

تذکرہ شہزادہ
۱۵

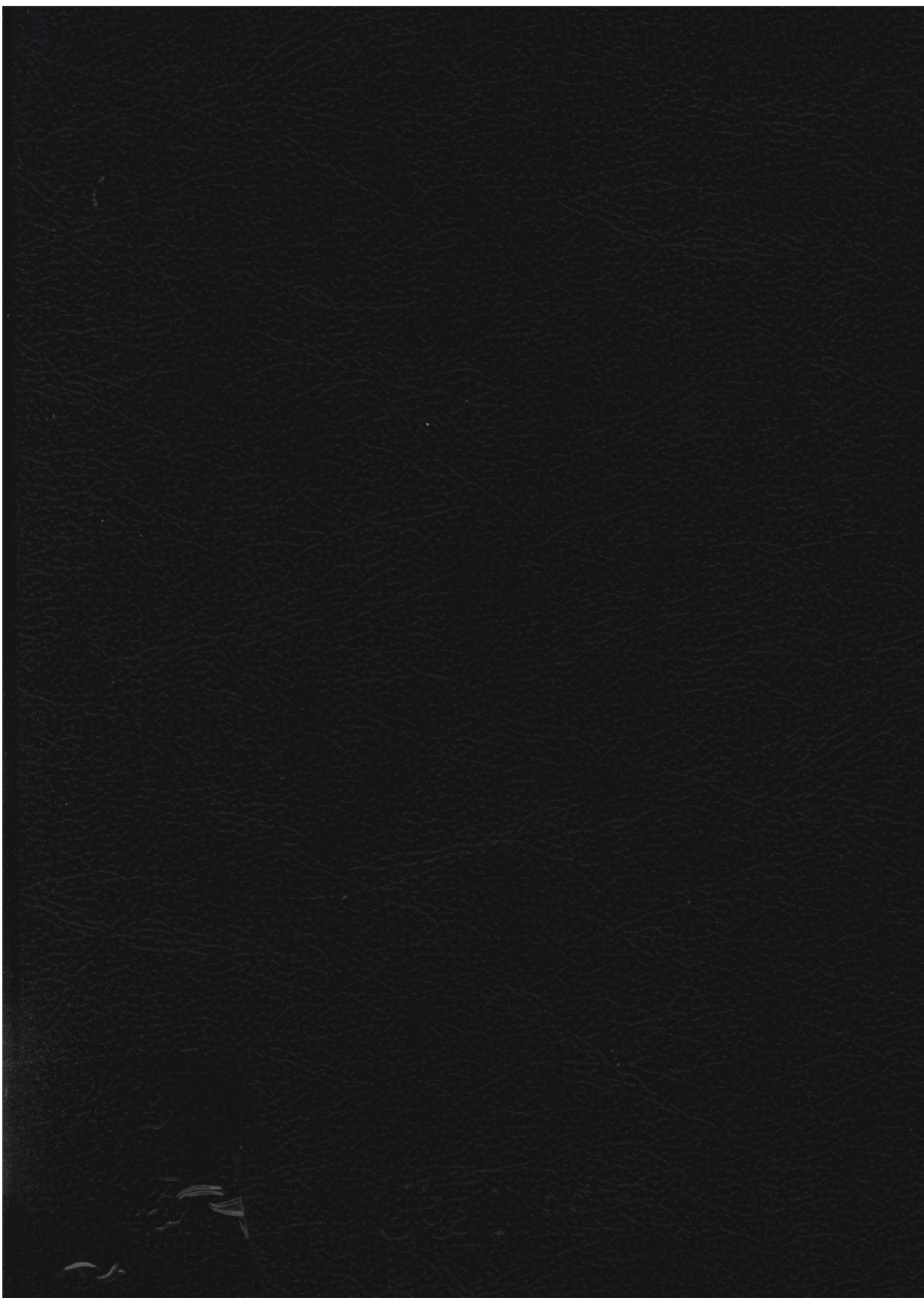
تصنیف

امیر و نساء ہمدانی

بہ ہمت

مختار مصانی

کلالہ خاور



کتابخانه

ایران

کتابخانه

۵۵۸/۰۵۰

۹/۱



اسکن شد

تذکره الشعراء

تصنیف
امیر و شاه بن علاء الدوله نخبشاه العازی
اسمرقندی

ت
نقد رضائی
وارنده گلانه خاوری

در طهران سال ۱۳۳۸ شمسی بیع کرده

نام کتاب : تذکره الشعراء
تصنیف : دولتشاه سمرقندی
ناشر : انتشارات پدیده «خاور»
تعداد چاپ : ۳۳۰۰ جلد
تاریخ انتشار : آبان ماه ۱۳۶۶
چاپ : دوم
چاپ از : چاپ بیک ایران

ب پیش گفتار ناشر

بنام خداوند بخشنده مهربان

دولت‌شاه سمرقندی چنانکه در تذکره نوشته است بدون اینکه بداند کسی قبل از او با ینکار دست زده بصرافت طبع و برای ماندن یادگاری در جهان تألیف این تذکره را در سال ۸۹۶ هجری پایان رسانیده است و از مناقب الشراء ابوطاهر خاتونی و چهار مقاله و لباب‌الالیاب و دیگر تذکره‌های قبل از خود اطلاع نداشته و با اینحال توانسته است تذکره‌ای باین جامعی و سلاست و خوبی در شهر هرات که پس از کشتارها و خرابی‌ها و غارت‌های چنگیز و مغولان کتابهای کهن در آن کسباب بوده بمالم ادب فارسی تقدیم نماید

همت و اطلاع بسیار و یشکرامؤلف این اثر نفیس را بیار آورد که علاوه بر ایران در خارج هم شهرت عالمگیر یافت و در خارج از ایران فن‌ها مرد در ۱۸۱۸ آنرا بزبان آلمانی چاپ کرد و در ۱۲۵۹ ترجمه‌ای از آن بزبان ترکی بنام صفینة الشعراء توسط سلیمان‌فهمی چاپ شد

برای اولین بار نسخه‌ای از آن در بیستی سال ۱۳۰۵ توسط میرزا محمد ملک‌الکتاب بچاپ رسید که بسیار ناقص و مغلول بود و با اینحال جزء کتب درسی هندوستان شد و بعدها چند مرتبه آنرا در هند چاپ کرده‌اند لکن همه چاپ‌های آن بر غلط و ناقص بوده است و قتیکه مرحوم ادوارد برون در سال ۱۳۱۸ هجری نسخه کامل و مصحح آنرا انتشار داد در اروپا و هند و ایران همه بعظمت و سلاست این تذکره پی بردند و چنانکه آن مرحوم در مقدمه خود نوشته‌اند با سعی و کوشش بسیار نسخه نفیسی ابتدا از روی ۳ نسخه خطی (که دو نسخه آن کمتر از صدسال بعد از مؤلف نوشته شده و نسخه خطی دوست‌ساله) و نسخه چایی این کتابرا تصحیح نموده‌اند و سپس چند نسخه دیگر یافته و با آنها مقابله نموده‌اند و کتابی بخوانندگان سپرده‌اند که اگر بدیده انصاف نگریده شود بهتر از آن برای یکنفر مستشرق امکان نداشته است در تمام کتاب بیشتر از دو دست غلط چایی و املائی دیده نمیشود که از نظر یکنفر خارجی که چنین کتابی را بچاپ رسانیده قابل اغماض بلکه مستحق ستایش است و هنوز در ایران هم شاید نتوانند کتابی را اولین بار باین جامعی بچاپ رسانند

بنده در سال ۱۳۳۵ شمسی که بفکر تجدید چاپ این کتاب افتادم علاوه بر دو چاپ هندو چاپ اروپا ۳ نسخه خطی در اختیار داشتم که بهترین و خوش‌خط‌ترین آنها که در سنه ۱۰۰۳ قمری نوشته شده و اسم کتاب در آن نوشته شده و سر لوحه آنرا هم بدبختانه بیرون آورده‌اند بسیار نسخه نفیسی است و شباهت کاملی به نسخه چایی اروپا دارد و بنده توانستم اصلاح زیادی از روی آن در نسخه مزبور بنمایم و اغلاط و اشتباهات واضح را تصحیح نمایم و دیگری نسخه ایست که سال ۹۸۱ نوشته شده ولی به نسخه اولی از روی صحت نمیرسد با اینحال کمکی وافنی باصلاح کتاب نمود و نسخه سوم خط سال ۹۹۸ بود و نتیجه مقابله این شش نسخه خطی و چایی کتاب حاضر است که متأسفانه اصلاح و چاپ آن با بسیاری متدبند مصادف شده و حتی کاغذ چاپ کتاب دوسه رنگ شده و حروف آن مستعمل گردیده و اینک پس از سه سال که این کتاب در معرض استفاده قارئین معترم قرار میگیرد آرزو دارم که علم‌مورد لطف کتاب دوستان گشته و بسابقه خدماتی که با چاپ بیش از هفتصد جلد

ج

کتاب بادیات و تاریخ و زبان فارسی کرده‌ام عذرم را بپذیرند
 بگمان بنده این چاپ بسیار صحبتر از سایر چاپها میباشد و چون در این اثنا نسخه
 دیگری در طهران چاپ شده و نوشته اند تصحیح و تحقیق در آن بکار رفته و متأسفانه علاوه
 بر همه اغلاط چاپ لیدن بیش از هزار غلط واضح در آن چاپ هست و از غلطهای چاپ
 لیدن حتی اغلاط ساده مثل سیب و نارنج و ترنج که شب نوشته شده و با اینها النفس المطمئنه
 که یا ایها النفس دروجا لوسته شده تصحیح نگردیده و فقط حمله‌های بیجائی بمرحوم
 ادوارد برون مصحح کتاب نموده اند از جمله چرا قصیده معین الدین طنطرائی در آخر کتاب
 نیست با چرا رود کی را رود گی و بندار را زی را بندار و دهر را عد و آذر را آذر نوشته است
 مرحوم ملک الشعراء بهار بر آن شده است که عقب رفتن تحقیق را در زمان مؤلف
 این کتاب در جلد سوم سبک شناسی مشروحاً بیان کند با اینکه آنرا بهترین کتب عصر
 نامیده است ولی حقاً چون بوضع امروزی کشور بنگریم می بینیم با فراهم بودن همه وسائل
 و چاپ شدن هزاران کتاب و در دسترس بودن نسخه های خطی و عکسی هنوز اشتباهات
 نویسندگان امروزی بیشتر از مؤلف این رساله است که در شهری دور از مجامع ادبی مختلف
 کشور بسر میرده و با دسترس نداشتن بکتاب و وضع بسیار بد و آشفته سلطنت فرزندان
 تیمور و ملوک الطوائفی و اختلافات کشور که در نتیجه خرابی و قتل عامهای مغولان و
 تیموریان تاریخ ما را لکه دار نموده بود مجالی برای تحقیق و رسیدگی بمؤلف نیداده
 خاصه چنانکه خودش در انتهای کتاب آورده گرفتاری و تنگدستی و فشار مأموزین بسیار
 بر او ناگوار بوده و در مقدمه مرحوم ادوارد برون بآن اشاره شد و بشکر آن نیازی نیست
 این کتاب شاهکار میباشد و بایستی اشتباهات آنرا بسیار بزرگ جلوه داد و بمؤلفش تاخت
 و ما برای اینکه خوانندگان از تحقیقات مرحوم ملک بهره ببرند و نقص کتاب رفع شده باشد
 باختصار از صفحات ۱۸۶ تا ۱۹۱ جلد سوم سبک شناسی اشتباهات تاریخی را نقل مینمایم:

در صفحه ۲۲ کتاب ذکر ابو العلاء بن سلیمان الهمری میگوید: اولاً ابو العلاء معری
 در علم معانی و بیان تصنیفی ندارد و بحضور قائم عباسی هم نرفته است و در مدایح آل عباس
 قصایدی ندارد کوری او هم از کودکی بوده نه در نهایت حال
 و ابوسعید رستمی هم بنابگفته صاحب تیمه الدهر از معاصران صاحب عباد و از شعراء
 عصر بوده که صاحب او را بر ندمای خود پیشی داده و چون پیر شده از گفتن شعر خودداری
 نموده و چون صاحب در ۳۸۵ وفات یافته و ابی العلاء در ۴۴۹ از دنیا رفته نیشود که رستمی
 شاگرد او باشد و از آن اشتباه تر نسبتی است که در ورود دار الخلافه با و داده شده که او را
 دست انداخته و بسرخم کردن و امید داشته اند در حالیکه معلوم نیست ابو العلاء بدار الخلافه
 رفته باشد

ابو العلاء چون معاصر قائم بامر الله بوده صاحب کتاب بیمار جعه بدیوان شعر او (که شاید
 دسترسی بآن نداشته) او را معاشر و مداح خلیفه دانسته و گمان کرده است که از او
 عبادت شعرا صله میگرفته

در باره ابوسعید رستمی هم گویا این حکایت مربوط به ابواسحق ابراهیم بن محمد
 بیهقی شاگرد ابوسعید احمد بن خالد ضریر بوده که ابن فندق در تاریخ بیهقی میفرماید
 «در خراسان ثعلب و امیر ابواحمد عبیدالله بن طاهر او را از تباطر فرموده و بنذا کره او مؤانست

تمام حاصل بودی و هزل بر طبع این ابراهیم غالب بود و قتی که دست ابو ضریر گرفتنی چون بهوسرای طاهر پان رسیعی گفتی ابها الاستاد صیانت کن روی خویش را از درگاه و این درگاه سرای چنان بودی که سوار با علم (بی آنکه علم بغیبانه) در وی گذر کردی که آل طاهر بفال نداختندی علم بغیبانیدن - ابو سعید ضریر منحنی گشتی و مردم از آن تعجب کردند و آواز قهقهه از درگاه برخاستی و وقتی که بکنار جوئی رسیدی و هنوز اندکی مانده بودی و دانستی که اگر ابو سعید برجهه در میان جوئی افتد او را گفتی ابها الاستاد قطع کن مسافت جوئی را بگستن ابو سعید بیچاره جامه درهم پیچیدی و برجستی و در میان جوئی افتادی و با اینهمه منزع نشدی گمان مهرود دولتشاه این حکایت را در این کتاب با تاریخ نیشابور یا مفاخر خراسان خوانده و اشتباهاً آنرا با ابوالعلاء نسبت داده دیگر ویس و رامین که کتاب مشهور فخر کرگانی است اشتباهاً بنظامی عروضی و گاه بنظامی گنجوی نسبت داده است

و دیگر اصل ناصر خسرو قبادیانی را از اصفهان داند و ویرا با تصریح خود او که از قبادیان مرو است با ناصرالدین خسرو اصفهانی صاحب سعادتنامه متوفی ۷۳۵ متخلص بشریف اشتباه کرده است

و دیگر در صفحه ۷۴ مطلع عثمان مختاری را اشتباهاً نقل کرده و اصل آن اینست
 مسلمان کشتن آیین کرد چشم نامسلمانش بنوک ناولک مؤگان که بر زهر است پیکاش
 و شمیری که عثمان نسبت داده شده مصرع دومش از ادیب صابر ترمذی است و مصرع اول آن معلوم نیست از کیست

و در صفحه ۳۹ مسعود سعد سلمان را که از مردم لاهور است و خود میگوید «در ابلهیی کردم اصل از همدانست» که معلوم میشود از اهل لاهور و اصلش بهمدان میکشد جرجانی گرفته و بهمین مناسبت گوید: «دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دارالمرز شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و در آخر عمر ترك معاصی سلاطین و امرا نموده و قصاید در توحید و معارف دارد»

اولاً دیوان مسعود سعد درخاسان و ماوراءالنهر و هند و تغارستان شهرت داشته نه در عراق عجم و طبرستان و حکیم سنائی غزنوی دیوان او را گرد آورده است دیگر عنصر المعالی لقب کیکاوس مؤلف قابوسنامه است نه منوچهر که فلك المعالی لقب داشته و منوچهر پیادشاهی تنشته و مسعود سعد عنصر فلك المعالی را درک نکرده است زیرا منوچهر در ۴۰۳ هجری از دنیا رفته و مسعود سعد در ۴۳۸ متولد شده و در دیوان او يك بیت هم در مدح این خاندان نییابد و مسعود سعد در آخر عمر از او نجسته است و قصاید زهد و توحید در دیوان او نیست و قطعه ای که دولتشاه باو نسبت داده بسبب مسعود نیست و باسبب خوا از زمی شبه تراست و از همه مهمتر از داستان حبس مسعود و آنهمه حبسیات که نخبه قصاید او است يك کلمه گفته نشده و گویا اصلاً دیوان مسعود دسترسی نداشته است

این بود مجموع آنچه مرخوم ملك الشعرا بر کتاب تذکره دولتشاه ایراد نموده است

مهرماه ۱۳۳۸ شمسی حاجی محمد رمضان

مقدمه ادوارد برون

بعد از حمد و ثنای خداوند یکتای بی همتا و درود نامحدود بر جمیع رسل و انبیا چنین گوید اقل عباد رب المعبود و المعاد ادوارد برون انگلیسی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه که از عنفوان جوانی و ایام شباب بتحصیل السنه و علوم مشرق زمین اشتیاق تمام داشتم و کتب آنها را مطالعه نظر خود ساختم و در سال ۱۸۸۷ مسیحی مطابق سنه ۱۳۰۵ هجری سفر ایران میسر شد و در سال مذکور در ماه محرم از راه طرابزون وارد تبریز شدم و از اینجا بطهران و اصفهان و شیراز و یزد و کرمان رفتم و در هر شهری جوایب ملاقات علما و فضلاء آنجا کردم و در کتب صحبت آنها را غنیمت بزرگ شناختم و از خرمن فضایل و معارف هر یک خیره بردم و فراخور حال خود توشه اندوختم تا بعد از یک سال در ماه محرم سنه ۱۳۰۶ از راه طهران و مازندران بوطن مألوف خود مراجعت نمودم و در دارالفنون کمبریج که همسافت با آن بوده فرسخ از لندن است معلم زبان فارسی گشتم و بتدریس آن لسان شیرین الحان اشتغال ورزیدم و حال تقریباً سیزده سال میشود که این شغل شریف بر عهده این بنده هو کول است و در آن تدریس اسباب و کتب تحصیل طلاب را سخت غیر ممکنی یافتیم و بجز کتابهای شاهنامه و گلستان و بوستان و دیوان حافظ و بعضی کتب دیگر از این قبیل که بارها درین صفحات چاپ شده است و در همه جا بسهولت یافته میشود سائر کتب مفیده اگر چه در ایران و ممالک عثمانیه و مصر و هندوستان و سائر بلاد اسلام چاپ شده باشد دوفرنگستان کمتر پیدا میشود و اگر هم با صد اشکال و زحمت بدست بیاید چون اکثر فهرست ندارد کسیکه طالب مطلبی مخصوص باشد نمیتواند بسرعت و سهولت بمطلوب خود نائل آید و اوقات خود را در تفحص مقصود ضایع و تلف میکند، گذشته از این بسیار کتب خیلی نفیس و مفید بچاپ نرسیده نه در مشرق و نه در مغرب و بعضی از آنهاست که در مشرق با سنگ چاپ شده است چون بخط شکسته است چند از بکاره بتدیان خصوصاً طالبان فرانکی که خط نسخ را بهتر از سائر خطوط میدانند و بدان مأنوس اند نمیخورد، درین خصوص حال طالبان زبان فارسی خیلی بدتر است از حال طالبان زبان عربی که از بذل جهد و همت علمائی که بدان زبان گرانمایه پرداخته اند چه در مشرق و چه در مغرب بیشتر

تواریخ و سیر معتبره مثل تاریخ طبری و دینوری و مسعودی و یعقوبی و ابن الاثیر و فخری و ابن خلکان و ابن خلدون و غیره بطریق اجمال و اکمل مطبوع گشت و حال آنکه کتب و آثار اکثر مؤرخین فرس مثل تاریخ جهان گشای جوینی و جامع التواریخ رشیدالدین و تاریخ کزیده حمدالله مستوفی قزوینی و تذکره الاولیاء شیخ فریدالدین عطار و تذکره الشعراء عوفی که هسمی است بلباب الالباب و خیملی کمیابست چنانچه گویا بیشتر از دو نسخه خطی در همه عالم موجود نیست و بسیار تاریخهای دیگر که خیملی مفید و عزیز بلکه طالب اطلاعات کامله را بر احوال فرس لازم و ناگزیرست تا بحال در زاویه نسیان افتاده است و استفاضه از آنها ممکن نیست جز در کتبخانه های بزرگ لندن و پاریس و سایر مدائن معتبره فرنگستان، بعد از مدتی تأمل درین خصوص و تلفظ این فقدها و تأسف بر قحط کتب مفیده عالیله چاره را منحصراً بر این دیدم که کسانی که مولع و راغب بزبان و فنون فرس شده اند چه از آن قوم شریف باشند چه از گروهی دیگر فراخور قدرت همت خود را بر آن صرف نمایند که ازین آثار متقدمین که بطریق امانت بجا و گذاشته اند و ودیعت نهاده آنچه را مفیدتر و مرغوبتر میدانند بگزینند و هر قدر میسر باشد از نسخه های صحیح قدیم جمع نموده بمقابله و تصحیح و تهذیب آن کتب شریفه منسی منسی شده بپردازند و بعد بزیر طبع آرند تا فوائد آنها را اعلام ساخته مورد تنای ذوی الافهام گردند، پس چون بحمدالله فرصت و فراغتی داشتم از برای این کار و رغبتی تمام بمطالعه و استنساخ این نوع تواریخ و سیر و آثار چنانچه کلثوم بن عمر و العتایی میگوید

لنا ندماه ما نمل حدیثهم	أمیون مأمونون غیباً و مشهدا
یفیدوننا من علمهم علم ماضی	ورأیا و تأدیبا و امرأ مسددا
بلاعلة تخشی و لاخوف ریبه	ولانتقی منهم بناناً و لایدا
فأن قلت هم احیاء است بکاذب	وان قلت هم موتی فلسنت مفندا

لهذا عزم من بر آن ثابت و مصمم گردید که اقلطارح چنین کتابخانه آثار ادبای فرس و ایفکتم تا هم بطلاب فرنگستان که بزبان فارسی اشتغال دارند خدمتی کرده باشم هم بقدمتقدور احیاء علوم قرون ماضیه بنمایم و هم از عهده منتمی که سناید عجم را بر گردن

منست بدر آیم، ولی بعد از آنکه رأی بنده برین کار قرار گرفته مدتی متردد بودم که از اقسام کتب نفیسه که در نظر داشتم کدام را برگزینم تا آخر چون دیدم که میل اکثر طلبه زبان فارسی بآثار اشعار شعر است خیال کردم که یکی از تذکره هائی که از احوال این طایفه حاکیست نزد ایشان خوبتر و مرغوبتر خواهد بود چون مناقب الشعراء ابوطاهر الخاتونی که معاصر سلاجقه بود بکلی از میان رفت و لباب الالباب عوفی بغایت نادرست و در آن وقت در دستم نبود مصلحت چنان دیدم که تذکره الشعراء دولت شاه که معاصر مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله سره بود و کتاب خود را در سنه ۸۹۶ نوشت بدو اختیار افتد تا درین کتابخانه نخستین جلد باشد با وجود آنکه یک مرتبه در سنه ۱۳۰۵ در بمبئی چاپ شده است و بیشتر مضامین آن در جلدی ترکی عبارت مسمی بسفینه الشعراء که در سنه ۱۲۵۹ در اسلامبول چاپ شد مندرج است چرا که این تذکره دولت شاه کنایست سلیس العبارة مشتمل بر احوال صد و پنجاه کما بیش از مشاهیر شعراء متقدمین و متوسطین و علاوه بر آن اطلاعات کثیره دارد از تاریخ سلاطین ماضیه و دول خالیه بطوریکه مقدمه و مدخل خوبی است از برای هر کسی که بخواهد این قسم معلومات را بهم برساند و چون خود کتاب حاضر است و معاصر آن واضح و باهر در وصف آن اطناب را صواب نمی بینم ولی درباره مؤلف آن چند کلامه گفتن روا باشد، در کتاب مجالس النفایس تصنیف امیر علی شیر نوائی که ممدوح و مرئی دولت شاه بود در ابتدای مجلس ششم چنین نوشته یافتم،

راجع آلتنجی مجلس غه آلتنجی مجلس خراسان نینک و بعضی بر نینک میرزاده لاری و سایر آزاده لاری ذکر بداد کیم طبع سلامت و ذهن استقامتی آلا رغه باهت نظم بولور اما مداومت قبله اس لاری، علوشان در رفعت مکان دین، اول جمله دین میر دولت شاه فیروز شاه بیک نینک عمزاده سی، امیر علاء الدوله اسفراینی نینک اوغلی دور، فیروز شاه بیک نینک مکنک و عظمتی خود عالم اهلی قاشیدا، گوش دین روشن راق دور تعریف قه احتیاج ایرماس، امیر علاء الدوله داغی اهل کیشی ایردی، امام داغی خفت پیدا قلیلیب ضایع بولدی، ولیکن امیر دولت شاه درویش وش و خوش طبع و کوب صلاحیت بیخ بیکیت دور، آبا واجدادی طریقیدن کیم امارت و ظاهر عظمت و تجملی بولغای کچیب گوشه

اختیار قیلدی و فقر و دهقنت بیله قناعت قیلیب فضایل و کمالات اکتسابیغه مشغول بولدی، اوشبو مضموندا کیم بومختصر بیتیلادور مجمع الشعراء تصنیف قیلیب دور، هر کیشی آنی مطالعه قیلسه، مصنف نینگ کمال و استعدادین معلوم قیلور، اما یاقین داخبر کیلدی کیم فانی عالم دین رحلت قیلیب دور واقع بولسه تنگری آنکار رحمت قیلغای، بومطلع آنینگ دور کیم، زهی از آفتاب عارضت شمع جهان روشن ز چشم آن روشنی کرده دلم را خان و مان روشن انتهى کلامه

وهم درادل مقدمه همان نسخه که در سنه ۹۸۷ استنساخ یافت و حالا در کتبخانه بزرگ لندن محفوظست آن امیر جلیل تذکره دولتشاه را مذکور دارد و میگوید و امیر دولتشاه کیم خراسان ملکی نینگ اصیل میرزاده لاریدین و فضل و دانش زیوری بیرله بهره مند فقر و قناعت تاجی بیرله سر بلند دور، هم سلطان صاحب قران آتیغه تذکره الشعراء آتلیغ کتاب بیتیب دور، واقعا بسی زحمت تارتیب دور، و بو طایفه بی یحشی جمع قیلیب دور و بو بابدا یانا داغی رسایل و کتب بار اما بارچه سی دابورون اوتکان شعر او ایرته کیچکان فصحا نینگ آتی مذکور و صفاتی مسطور دور، انتهى کلامه

در بعضی مواقع این کتاب هم لختی از احوال دولتشاه بقراین معلوم میشود چنانچه از حسب حالی که در مقدمه آن درج کرده است (ص ۱۰-۱۳) میبینیم که در سن پنجاه سالگی بتألیف این کتاب شروع نمود و بتخیال خودش شخص اول بوده که حالات و مقامات شعراء ایران را نوشته یعنی که بر کتابهای ابوطاهر خاتونی و عوفی که چند صد سال قبل از او ازین قبیل تألیفها ساخته بودند مطلع نبود و از جایی دیگر (ص ۲۵۴-۲۵۵) معلوم میشود که پدرش علاءالدوله از مقربان و ندمای شاه رخ سلطان بود و از جایی دیگر (ص ۳۴۱) معلوم میشود که برادرش امیر رضی الدین علی هم از ندمای سلاطین و امرا بوده است چنانچه ندیم سلطان بابر و امیر محمد خدا پدید بود و از خاتمه کتار (ص ۳۹۶) معلوم میشود که دولتشاه در جنگ چکمن سرای که میان ابوالغازی سلطان حسین و شاهزاده سلطان محمود واقع شد حاضر بود، و در سائر مواقع که باحوال خود اشاره میکند بیشتر شکایات میکند چنانچه (ص ۶۵) بعد از وصف سخاوت سلاطین پیشین نسبت

بشمرامی‌گوید اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر نداند و منت دارند که تخفیف تصدیع میکند و در جای دیگر (ص ۱۳۴-۱۳۶) شکایت میکند از آنکه مردم فرومایه‌دوین که کارایشان و بدران ایشان گاو بندی بود اکنون دم از سیاق و دیوانی و عمل سلطانی میزنند و به مملداری مشغول میشوند که درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت است و در جای دیگر (ص ۳۱۹) علما و شعراء وقت خود را زجر و ملامت میکند که چرا از کلمه الحق خاموش میمانند و زبان بنصیحت بزرگان نمی‌کشایند و در دو جای دیگر (ص ۲۱۹-۲۲۰ و ۳۲۹) از قزو بیچیزی و قرضداری خود و سنگدلی و درشتی و خونخواوری عملدوران که بقول خودش شیوه ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان شکایت میکنند و از این همه معلوم میشود که با وجود اسالت و نجابت و حسب و نسب و فضل و عرفان و تقرب ببارگاه سلطان و تربیت و زیر امیر عی شیر باز گاه گاهی مبتلای زحمت و مشقت میشد و در صحبت عرفا و شعرا و مطالعه دو این شعر و کتب تواریخ و سیرت‌سلی میجست چنانچه خواه حافظ میفرماید

دربین زمانه رفیقی که خالی از خللست
صراحی می‌تاب و سفینه غزلست

و چون بنده با استنساخ و تهذیب و تصحیح این کتاب مستطاب پرداختم بغیر از چاپ همی سه نسخه خطی که در کتبخانه دارالفنون کمبریج محفوظ است پیش نظر داشتم، ازین سه نسخه یکی که علامت (Add. 831) را دارد و در سنه ۹۷۹ استنساخ یافت دویم که علامت (Add. 813) را دارد در سنه ۱۱۰۴ سوم که علامت (006.47) را دارد در سنه ۹۸۴، پس از روی این چهار نسخه متن کتاب را استنساخ نمودم و هر جا که اختلافی بود آنچه را که اصح بنظر می‌آمد اختیار کردم و در تحقیق اسماء رجال و اماکن جهدی بلیغ نمودم تا متن کتاب از تحریفات و تصحیفات و خطایا و نقایصی که بمرور زمان و غفلت کتاب عارض اکثر نسخه‌های آن گردیده است مصفا و میرا گردد، این کار استنساخ در شب جمعه نهم رمضان سنه ۱۳۱۴ انجام پذیر شد و در جمادی الاولی سنه ۱۳۱۵ چون در یازدهم مؤتمر (یعنی انجمن علماء) مستشرقین که در پاریس منعقد شد حاضر بودم قصد و نیت خود را در چاپ کردن این کتاب و افتتاح این کتبخانه که آثار تصنیفات ادبای فرس باشد پیش سائر مستشرقین معروض داشتم و استمداد نمودم و همچنین در دوازدهم مؤتمر مستشرقین

که در جمادی الثانی سنه ۱۳۱۷ در روم با وقوع بیوست در همین خصوص نطقی کردم و نیت خود را بعرض حضار رسانیدم تافی الجملة مقرر شد که کتاب در مطبعه بریل در شهر لیدن در ممالک فلمنک که ولاندهیز هم میگویند چاپ شود بجهت آنکه در همه فرنگستان قومی نیست که مثل اینان در دو بیست سال گذشته بلکه بیشتر در تحصیل السنه و علوم شرقیه و طبع و نشر کتب عربی و فارسی بذل جهد کرده باشد بلکه درین خصوص در مغرب زمین ید بیضا نموده اند و گوی سبقت را از سایر ملل غرب ر بوده و لهذا هیچ مطبعه نیست در همه فرنگستان که چنان شایسته و ارزان باشد از برای چاپ کتب شرقیه، پس معین شد که کتاب آنجا چاپ شود با حروفات خوب با کیزه مثل آنها میکه در بیروت شام در مطبعه ها بکار میبرند و در تحت حمایت انجمن علوم شرقیه انگلیسی در لندن که مشوق آن کار بود نشر شود و قیمت آن از برای اشخاصیکه بیش از انتشار آن مشترک و معین باشند دوازده شلنگ انگلیسی که پانزده فرانک فرانسه باشد محسوب شود و از برای سایرین که بعد از چاپ شدن و انتشار یافتن آن طالب باشند هزده شلنگک یا بیست و دو فرانک و نیم الادر بلاد شرق که آنجا قیمت اول فروخته شود تا نفعش اعم باشد، و چون این مقدمات مقرر شد پیش از آنکه نسخه صحفه خود را بدست صاحب مطبعه بدهم با چند نسخه دیگرش مقابله نمودم که یکی از آنها در سنه ۹۸۰ در جرهم فارس نوشته شده و یکی از رفقا و اصداقای بنده معنی دکترا را که حالا معلم زبان فارسی است در دارالفنون لندن آنرا دو سه سال قبل ازین در بخارا خریده بود هر جائیکه اشکالی و شبهه بود با نسخه های دیگر که قدیمتر و صحیحتر بود چه در لندن و چه در پاریس و چه در سایر جاها مقابله نمودم و این کار مقابله تا ۲۶ ربیع الاول سنه ۱۳۱۸ که امسال باشد طول کشید، اتفاقاً هنگام فراغ ازین کار وقتی بود که موکب همایون اعلی حضرت شاهنشاهی السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان مظفر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و شید ارکان دولته در شهر پاریس شرف نزول ارزانی داشتند و امید آن بود که این مملکت را هم بقدم مبارک خود مشرف و مزین فرمایند و چون غافل ازین بودیم که بجهت بعضی موانع غیر مترقبه این امید صورت نخواهد بست هر کسیکه خیر خواه ایران و دعاگوی آن

سلطان جوانبخت کامران بود بقدر امکان باظهار مراتب اخلاص و امتنان خود ميکوشيد تامملکت انگلستان هم در ادای مراسم تهنييت و اکرام نسبت بآن مهمان همایون و آن خاقان میامن مقرون از سایر ممالک فرنگستان عقب نماند، از آن جمله رأی رئیس واعضای مجلس مشورت انجمن علوم شرقیة انگلیسی بر آن قرار گرفت که تبریکنامه با آنچه ازین کتاب تا آن وقت چاپ شده بود معروض خاکبای مبارک همایون گردانند و اگر چه بسبب موانعی که حاصل شد خاک انگلستان بقدم موکب همایونی مشرف نشد باز بحسن توسط بعضی از اولیای دولت ابد مدت آن تبریکنامه با این کتاب معروض خاک بای همایون گردید و اعلی حضرت شاهنشاهی چون دیدند که تهویق اهل غیر بمعلوم و آداب شرق باعث تشیید روابط اتحاد و اتفاق و سبب ازالۀ خلاف و نفاق تواند بود تبریکنامه و کتاب را قبول فرمودند و انجمن مشارالیه و بنده را مظهر مراحم ملوکانه گردانیدند حتی بحضرت مستطاب اجل ارفع اشرف اتابک اعظم و صدراعظم امین السلطان و دستور همه کشور ایران ادام الله بقائه الشریف و اعلی مقامه المنیف که حقیقة فی یومنا هذامثابه بزجر مهران را دارد در عهد نوشیروان یا نظام الملک در ایام الپ ارسلان و در سخاوت دارای خصائل و شمائل آل بر ملک است فرمودند تا بطریق عضویت افتخاری و فوق العادتی از اجزای انجمن مشارالیه شوند تا این نشان مکرمت سلطانی و هنر پروری بندگان خاقانی باعث مزین شوق مستشرقین که «اطلبوا العلم ولو بالصین» را شیوه حال خود ساخته اند گردد و این بنده هم بطریق خاص مظهر مراحم شامله ملوکانه گردید چنانچه در ماه جمادى الاولی درین سال يك قطعه نشان شیر و خورشید از درجه سوم خارجه برین دعاگو ارزانی داشتند تاقرین مفاخرت و مباحثات گردیده و آن رازیب صدر اعتبار خود ساخته مباحی و سر بلند باشم ،

پس بر فحوای الناس علی دین ملوکهم از ایرانیان مخصوصاً و سایر اهل شرق عموماً توقع چنین دارم که نیت بنده را در احیای اسماء و آثار کبار مورخین و اصحاب سیر ایران زمین که بمرور دهور در گوشه نسیمان افتاده تحسین فرمایند و هر گاه بر سهوی یا خطایی واقف گردند آن را بستر عفو پیشوند و در تصحیح آن بکوشند تا بر فحوای من صنف استهدف هدف

تیرملاحت خرده گیران نگردم، اما هر گاه این کتاب مقبول نظر دانش پژوهان شرق و مستشرقین غرب افتد نیت آن دارم که بتدریج بقدر فرصت وامکان کتابهای دیگر ازین قبیل بزبور طبع در آرم تا بدین کتبخانه که برای آثار تصانیف ادبای فرس مؤسس داشته‌ام ملحق گردد، از آن جمله آنچه در نظر دارم تاریخ کزیده است از تصنیف حمدالله مستوفی قزوینی که در سنه ۷۳۰ نوشته شد و لباب الالباب عوفی که قدیمترین تذکره‌های شعرای فرس است که تا این ایام محفوظ مانده است و تاریخ طبرستان محمد بن حسن بن اسفندیار که این هر دو کتاب در قرن ششم هجری تألیف شد و تذکره الاولیاء شیخ فریدالدین عطار که در قرن هفتم نوشته شده و جمعی از سایر تواریخ مرغوبه مفیده، و بالله التوفیق علی کل حال و هوالمستعان المتعال.

تاریخ ۱۳۱۸ هجری مطابق ۱۹۰۰ میلادی

اغلاط کتاب را بصورت زیر تصحیح بفرمائید

۳۷	۳	حروب	۲۴۶	۱۴	لنگر
۳۹	۲۳	نوشدارو	۲۵۵	۱۶	مستجمع
۸۱	۶	شمس خاله	۲۷۹	۲۰	سردت
۱۱۰	۷	نخوردۀ	۲۸۲	۹	فارس
۱۵۲	۳	اتابک	۲۸۲	۱۵	مغفور
۱۶۲	۳	بنکاح	۲۸۹	۲۰	شبهی
۱۶۲	۱۵	مهچور	۳۰۳	۱۷	پی آرید
۱۷۰	۱۱	چاهی	۳۱۶	۳	خانه
۱۷۰	۱۲	بدوزند	۳۱۶	۱۱	انقلاب
۱۸۲	۲۱	سبکدستی	۳۷۳	۶	چون
۱۸۴	۱۴	برهر دو	۳۷۷	۴	شمسه
۲۴۲	۴	مورخان			

چندین جلد در صفحه‌ها طبقات و اسامی شاعر هم اشتباه شده است چون واضح بود ذکر نشد در صفحه ۳۸۵ سطرهای ۶ و ۷ از انداست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تعمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بر ساحت و فضای کبریای آن طیران
تواند نمود و تمجیدی که سیمرغ قله قاف عقول انسانی بذروه عزت و عظمت آن بال
نیارد گشود حضرت بارفت و واجب الوجودی را سزاوار است جل ثناؤه و عظم کبریاؤه که
از خواص آباه هفتگانه علوی و آثار امهات چهارگانه سفلی موالید سه گانه را
بحیز وجود موجود ساخت و هر يك را از افراد کاینات بر حسب استعداد و قابلیت
بسحلی و مرتبتی لایق مرتب و مهید گردانید

فقی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد

و از بدو فطرت نوع انسان را از جمله اجناس موجودات و تمامت مکونات
بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایت و تقدیر کریمانه بنی آدم
و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن
خالقنا قهضیلاً بوتارک میمون و فرق همایون ایشان نهاد و رقبه زمین و زمان و نبات
و حیوان را در ریفه تسخیر این جنس خطیر در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز
حقایق و گنجور رموز دقایق است درجیب با ترحیب آن جماعت مودع ساخت

قدرت اوست که پرورده بشیرین کاری طوطی ناطقه را در شکرستان مقال
حکمت اوست که بروانه دین داد بعقل تانهد شمع هدایت بشیستان خلال

لاجرم جمع انسان عظیم الشأن شکرانه این نعمت منیع و موهبت بدیع را در
شاهراه بیان و معانی گنه جلالش میبویند و بمنطق کلام «لا احمی ثناء علیک» تفسیر تنزیه
و تقدیس ذات یمثالش میگویند و علی الدوام بحیل متین کرمش تمسک میجویند

شکر کدام فضل بجای آورد کسی حیران بماندهر که درین اقتکار کرد
تب علینا فاننا بشر ما غر فناک حق معرفتک

و آلف تعیت و رضوان و اصناف عذت و غفران ازدل و جان روشن رویان ایمان
نثار روضه هنور و مرقد معطر محرم راز سرما اوحی و مسند نشین دانی فتدلی

شیرین کلام وما ينطق عن الهوى حامل بار کرامت ان هو الا وحى يوحى
 درة التاج سروران ممالك اصطفوا ابوالقاسم محمد مصطفی ﷺ باد کما قال الله تعالى
 ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما
 فصيحى که مسيح از مهد عزت بمحامداو زبان ميگشاد و مليحى که عزيز مصر خلافت
 در ملاحظش تقديم ميداد .

یتیمی که نا کرده قرآن درست کتبخانه هفت ملت پشت

فی منقبت خلفاء راشدین رضوان الله عليهم اجمعین، المؤلف الكتاب

اساس شرع را گردیده بانی	بچار ارکان اقلیم معانی
نخست آن صادقی کو کرد بنیاد	اساس شرع و دین از صدق و ارشاد
دوم آن عادل معیار دین دار	که دایم خشت میزد بهر این دار
سوم آن شمع جنت زینت عرش	که افکند از چایین خانه رافرش
چهارم عالمی که علم محمود	در این خانه را بر خلق بگشود
میسیحا کو بتخت چارمین است	برایشان در فضیلت پنجمین است

ﷺ واصحابه والتابعین لهم باحسان الی یوم الدین

ذکر محامد پادشاه اسلام خلد الله لظلال سلطنته و شیدارکان مملکت

پس از حمد داد ارمت نیست	وزان پس دعای که فرضت چیست
دعای شهنشاه دبییم و گاه	پدر بر پدر خسرو و پادشاه
فرازنده پایه سروری	فروزنده تاج نیک اختری
ز آب کفش ابرگریان شده	ز تاب تفش بیر بریان شده
فشاننده گنج دریا بیزم	دراننده قلب خارا برزم
سپهر از کمر بستگان درش	ظفریک سپاهیست از لشکرش
کجا لشکر عزم اوسیر کرد	رود چرخ گردنده آنجا بگرد
بر آفاق گسترده ظل همای	در آن سایه آسوده خلق خدای
زیکسوی ظلمت زیکسوامان	چوسد بست شمشیر او در میان

ز شیر درفشش درفشان ظفر	چو از خانه شیر تانده خور
نیند بصر روی او جز بخواب	نیند نظیرش نظر جز در آب
گراز کوه برسی که در بحر و بر	که زبید که بندند پیشش کمر
بلفظ صدا بانگ آید ز کوه	که سلطان حسین آفتاب شکوه
الا ای جهاندار فیروز بخت	سزاوار شاهی و زیبای تخت
سر فرقدان پایه تخت تست	بلند آسمان سایه بخت تست
نگینست خورشید بر افسرت	حبایست ناهید در باغرت
زمین و زمانه بکام تواند	همه پادشاهان غلام تواند
شب مملکت را مه واختری	تن سلطنت را سر و افسری
زهی در تن مملکت جاودان	وجود تو چون جان و حکمت روان
کسیرا که کین تو اش داد تاب	ندادش جز از چشمه تیغ آب
اگر حمله بر کوه خار اکنی	چو خاشاکش از جای خود بر کنی
بگرد تو شهزادگان جهان	همه خسروان بدیع الزمان
ز کان شرف هر یکی گوهری	چو حورند ایشان و جنت هری
درین عالم از هر چه بایستنیست	نکو تر ز فرزند شایسته نیست
بدیدار شهزادگان شاد باش	ز اندوه آینده آزاد باش
صبح سعادت صباح تو باد	جنود ملائک جناح تو باد
کسی را که بانست در سر غرور	کلاش ز سر سرزتن باد دور

در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل ارباب این صناعت

برای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی از ممکن عالم غیب و گنجینه مخزن لاریب مجموعه همچون وجود انسانی بصدر ظهور نیاورده و در حدایق حقایق و شکرستان دقایق بجانفزائی و دل گشائی و شیرین زبانی چون نطق انفس ناطقه نطق آدمی طوطی از جمله مرغان اولی اجنحه به نبات حسن نپرورده

نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن رایبازی مدار

اعلیٰ علیین مراتب انسانی علم و حکمتست که و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم از آن عبارت است و اسفل سافلین آدمی جهل و حماقت است که ثم رددناه اسفل سافلین بآن اشارت است - پس از فحوای این کلام کریم مقرر شد که از حسیض حقارت مهالك باوج مراتب ملائک جز باوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید

توز آدم خلیفه بکبر قوت خویش را به فعل آور

نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه طلسم کنوز دقائق را بدین مفتاح گشاده اند آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان ممتاز است و گرنه در وجود با جمیع خلائق انبازست، زبان بهایم و دواب بزدانان صوت و حجاب محسوس است و گرنه همه اشیاء بنزدشان محسوس است، عارف رومی قدس سره درین باب فرماید :

حس حیوانی ندارد اعتبار ای اخی در کوی قصابان گذار

فریبی حیوان کند از خورد و نوش میشود انسان قوی از راه گوش

دریغ نباشد که چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و تأسف نشاید که مثل این بلبلی از گلستان آمال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف و صافیست فیض آن ارباب فصاحت را وافی و کافیست

در پس آینه طوطی صفت داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

صاحب دلی را از آنجا که مقام و حال اوست لاشک شاهد عدل قال و مقال اوست ،

پس برین تقدیر بی شایبه ادای تکلف سیاحان بوادی حقیقت و سیاحان بحار طریقت نه برعبث در بادیه جانگداز حکمت و معرفت و در بحار خونخوار اندیشه و خلوت سیاحت و سیاحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی چیده اند و از غواصی این بحر لایتناهی بدر دانه رسیده اند.

ز آتش فکرت چو پریشان شوند باملک از جمله خویشان شوند

در بیان تخصیص شعرا از فرقه فصحا و بلغا ،

عارفان و فضالان معانی غریبه و معارف دقیقه شر را مثل عروسی تصور کرده اند

و شیوه نظم را بر عرایس ابکار افکار زیوری دانسته اند، هر چند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمام است اما کار عود بی وجود مجهره خام است.

عشق مشاطه ایست رنگ آمیز که حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود بطرازد بشانه زلف ایاز

مشاطگان عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار شاعران ناهادانند که غواص طبع کریم و سبحان ذهن مستقیم ایشان در لمحّه از لجه لامکانی هزاران در معانی بساحل زندگانی رسانند بلکه برفرق اهل معانی فشانند بتحقیق شاهباز معنی مقید دام این جمع و توسن تند نکته رام این فرقه است، قال السنائی فی هذا المعنی

شاعران را از شمار در او یان مشعر که هست جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

علمای آنار و در او یان اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم پاك بدین توده خاك

بهر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری می یافته است و حکمای آن اقوام و علمای آن

انام بدان علم میکوشیده اند و منهای نبوت را بدان استدراج می پوشیده اند چنانکه بهمدنوح

ﷺ علم دعوت و عزیمت و بروز گدا ابراهیم علم آتش کاری و بروزگار موسی ﷺ علم سحر

و سیمیا و بدور عیسی ﷺ حکمت و طبابت و مهرة این فنون عن عمی العیون بدین علوم دعوی

نبوت میکرده اند و این علوم را معجزه میدانسته اند، پس قدرت بی علت الهی بر فحوای

و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اقتضای آن کرد که انبیاء اولوالعزم را صلوات الله

علیهم اجمعین جهت ابطال آن ادیان و گوشمال سروران آن زمان مبعوث کرد، چنانکه

معجزه نوح ﷺ دعای او بود که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیتارا و

معجزه ابراهیم ﷺ دخول او در آتش بود که قلنا یا نار کونی بردا و سلاماً علی ابراهیم

و معجزه موسی ﷺ عصا مبارک او بود که جمیع آلات و ادوات سحره را فرور برد که

قال القها یا موسی فאלقها فاذا هی حیه تسعى و معجزه عیسی علیه السلام حکمت بود و

طبابت که بدم جان بخش او مرده زنده شدی که وأبری الاکمه والابصر و احمی

الموتی و بوقت ظهور حضرت خاتم النبیین ﷺ فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته

بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت میکرده اند و امی بن امیه بن ابی الصلت که

پیشوای شعرای مشرکان بوده است و آیه کریمه و الشعراء یجمعهم الغاؤون در حق

آن گمراه نزول کرده دعوی باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان کریم که حروف آن ظروف بلاغتست معجزه حضرت رسول ﷺ گشت که قول لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهورا قرآن که کلام شفا بخش سبحانست مبطل مزخرفات شیطانی گشت، چون قدم قرآن بذروه عیوق رسید فصحای عرب سردر زیر گلیم خمول وادبار کشیدند، کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب و پاره قصب بنور ماهتاب چه تاب آورد، شیخ عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال میفرماید.

عرش و شرع و شعرا زهم خواستند کار عالم زین سه پس آراستند
گر بدی گوهری و رای سخن آن فرود آمدی بجای سخن

غرض ازین اطناب آنست که پایه فصاحت و بلاغت رفیع و منیع است و حضرت بارفعت رسالت ﷺ همواره شعرای اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارک آن حضرت گذشته که «ان من الشعر لحکمة» و باتفاق جمهور علما در مجلس حضرت رسول ﷺ و اصحاب عظام ایشان شعر اشعر گفته اند و مدایح گذرانیده اند و صله و مرتبت یافته اند و قبل از مبعث حضرت رسالت ﷺ شعرا را حکما مینوشته اند و هر کس که در علم شعر ماهر می بوده امیر قبیله و قومی میشده و امر و القیس که یکی از استادان شعر است پادشاه بوده است بیمامه و او را ماه السماء لقب بوده است، صاحب کتاب شرف النبی می آورد که حسان بن ثابت رضی الله عنه یکی از شعرای حضرت رسالت بوده و همواره مدح حضرت رسول کردی و جواب اشعار شعرای کفار گفتی و مازیة قبطیه را و خواهر او را که شیرین نام بوده ملک شام بهدیه پیش رسول ﷺ فرستاد و ماریه را رسول بخدمت خود قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول از آن جاریه است و شیرین را حضرت رسالت بصله شعری که حسان بروز غزای خندق جهت رسول گفته بود بدو بخشید، و نیز حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و ائمه معصومین علیهم السلام و تابعین و اکثری از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند قیاس باید کرد که علمی که علم قرآن عظیم ناسخ آن علم شده باشد در مرتبه و پایه کم علمی و عملی نباشد،

حکایت کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس را که بدست خود بزدی آن کس را

دیگر هیچ آفریده نتوانستی زدن و گفتندی که همچون محمود کسی باید که او را بزند، جایی که حرمت مخلوقی بل بنده و بنده زاده بدین نوع است پس علمی که شکننده آن قرآن عظیم باشد هیچ علم آنرا نتواند شکست و بروزگار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم بلاغیت کرده اند و ملوک و اغنیا و صدور و وزرا صلۀ شعرا را بر ذمت خود فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند. در خیرست که روزی که حضرت رسالت پناه ﷺ مدینه مبارکه را بفرقدوم شریف خود مزین و مشرف میفرمود انصار و اعوان در آن روز جمله گمی مبتهج و مسرور بودند و کنیزکان شاعره بر سر راه رسول اشعار تهنیت بدین منوال میخواندند

طلع البدر الینامن ثنیا ت الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

چون رسول رب العالمین بخانه ابویوب انصاری رضی الله عنه تزول فرمود اول سخنش این بود که کنیزکانی که بقدم ما مسرور بودند و مدح و تهنیت میگفتند لابد است که از انعام عام خود ایشان را محظوظ گردانیم و از راه آورد شریف خود آن مستودات را حصه و از جیب با ترحیب خود هریک را قراضه بخشید.

حکایت کنند که اعشی از بزرگان شعرای عرب بود و او از یمامه است، روزی بمجلس احنف بن قیس در آمد، دید که احنف بن قیس و حنظله بن شیب که ابناء اعمام بودند نشسته اند و باهم در باب فضیلت و کرم و توانگری و خیل و حشم در مناظره و مفاخره اند و بارنامه و شکوه خود بیان میکنند، در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی مردی منصف و فاضل است میان ایشان حکم باشد، اعشی فی الحال روبه حنظله کرد و این شعر برو خواند

کمیتک من وردہ أفره و دارک من داره اتره و ثوبک انفس من ثوبه و اسمک من اسمہ انبه
ولکنما الصدر اولی به و افعاله بالعلی اشبه

حنظله بره زده شد و از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفت و بوسه ها بر روی او داد و دزائنی آن حال اعشی گفت ای امیر اگر در پذیری ترا نصیحتی کنم، گفت بگو، گفت زنه را که در مجلس بمفاخرت خود سخن نگویی و مناظره نکنی که این شیوه طریق بزرگان نیست،

اگر مشک خالص توداری مگوی
 که ناچار مشهور گردد بیوی
 احنف گفت سه هزار گوسفندت بخشیدم صلۀ شعر و هزار اشترت بخشیدم که در
 نظر خصم حمایت من کردی و هزار اشتر دیگر دادم بدین نصیحت که از گنج شایگان
 بنزد من بهتر است و در آن روز سه هزار گوسفند و دو هزار شتر تسلیم اعشی نمود
 و اعشی و اتباع و ذریت او بمالداری در دیار عرب مشهور شدند و انوری در این
 باب میگوید :

چرا بشعر میگرد مفاخرت نکنم
 ز شاعری چه به آید جریر و اعشی را
 و امام سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت که روزی بقیۀ بنی اسد رسیدم و به
 خانه های اولاد طلحة بن جیح اسدی که از امرای بنی اسد بودند نزول کردم ، مرا
 ضیافتی چنانکه رسم بزرگان باشد نمودند، اطوار آن ابرار مرا بدل خوش آمد، گفتم
 لابد است مدیحه جهت این قوم گفتن، و این سه بیت در مدح آن جماعت انشا کردم
 ابناء طلحة طابوا بالندی مهجاً
 فامسهم قاصر عن يومهم شرفاً
 اصغیرهم ککثیر فی اقتناء علی
 و آن عزیزان سه هزار گوسفند با سه غلام چوپان بمن همراه کردند، بعد از آن
 در مجلس هارون الرشید ذکر فضائل و کرم و ایادی و نعم آن قوم مکرّم میگردم، هارون
 گفت چرا باید که این چنین قوم فاضل از خدمت در گاه گردون اشتباه من عاطل باشند،
 فی الحال بحضور ایشان مثال فرستاد و آن قوم را تربیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبۀ
 امارت یافتند و هر گاه که مرادیندی گفتندی که ما بزرگی را از تو بگوسفند لاغری
 چند خریده ایم.

صاحب کتاب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرّم بن العلاء بروزگار
 سلطان مسعود غزنوی از کریمان کرمان بود و وزیر با استقلال بوده ، شبل الدوله که
 یکی از اکابر شعرا و فضیلت با آوازه سماحت و کرم مکرّم از نیشاپور عزیمت کرمان نمود
 و بمدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش اینست.

الی ابن العلاء و الافلا

دع العیس تذر عرض العلاء

صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد، شاعر گفت چهل بیت زیاده است و زیر خادمی را فرمود تا بدره زرتسلیم شاعر کرد و عذرخواست که هریتی را از ایات قصیده تو بدره صلّه میباید داد و در خزانه من چهل بدره زرت نیست، و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق طائفه شعراء بصدور رسیده زیاده بر این ایراد شود موجب اطناب میشود و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر ابن احمد سامانی صلاه نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملک شاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید، اما درین روزگار پایه قدر این فرقه شکست یافته و منزل شده است بسبب آنکه ناهلان و بی استحقاقان مدعی این شغل شده اند هر جا گوش کنی زمزمه شاعر است و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی و ناظر است اما شعر از شعر و ردیف از ردیف نمیدانند، و گفته اند که: «هر چیز که بسیار شود خوار شود» و گمان غلط برده اند که مقصود از شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در پس حجاب این جمله ابکار اسرار است و در درون این حجره مخدرات افکار، بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت خاطر ساده رویان زنجی میزنند، حکیم فاضل اوحد الدین انوری از روی غصه و رنج این طائفه این بیت گوید.

شعر در نفس خویشان بد نیست ناله من ز خست شرکاست

وما این داوری و گله مندی را بقطعه از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم و این جماعت را نیز بر آنچه دانند و بتوانند معذور داریم.

ز يك جامند در بزم سخن مست	اگر چه شاعران از روی اشعار
فرب چشم ساقی نیز بیوست	ولی با باده بعضی حریفان
دهان از گفته صورت فرو بست	زبان معنی ایشان که نظم
که در بحر حقیقت افکنده است	همه غواص دریای کمالند
ورای شاعری چیزی دگر هست	مین یکسان که در اشعار این قوم

حسب حال مؤلف و سبب تحریر این تالیف

مسوّد این سواد نورانی و مصوّر این صورت پر معانی اقل عباد الله الملك الغنی دولت شاه بن علاء الدوله بختی شاه الغازی السمرقندی ختم الله له بالحسنى بر رأی جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت معروض میگرداند که من بنده روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب را در جهالت و بطالت بسر بردم و دو سه روزۀ زندگانی که سرمایه سعادت جاودانیت بمالایغنی تلف کردم ، چون از روی محاسبت و مراقبت بروز نامذحیات نظر نمودم دیدم که کاروان عمر گر انمایه در تیه گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده بود، از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبلة العارفين نور الملة والدين مولانا عبدالرحمن جامی ادام الله تعالی بر کات انفاسه الشریفه این رباعی را مناسب مآل و بر حسب حال خود یافتم.

تا ده بودم بسی زبون افتاده تا بیست و سی زره برون افتاده

در جهل و عمی داده چهل سال بیاد در پنجه پنجهم کتون افتاده

با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعه کمال است حرفی نخوانده و از جاه و مراتب آباء و اجداد بی بهره مانده - این چنین عمر تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه غرض - بعد ما که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بندامت سرفرو بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست و در مهلت روزگار تأخیری نه بیتی از تخلصهای شیخ با خلاص آذری بیادم آمد.

آذری عمر بیاز بچه و غفلت بگذشت آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب

کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است

چون آب فرو خورد زمین چاره چه باشد گوشه زبان سوی هوا خود بد در انداز

آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل

مجرع شود -

دست بکاری زخم که غصه سر آید

علم را پایه بلند و مایه ارجمند یافتم اما دیدم که مشاهده آن عروس جز بمجاهده روزگار صبا نقش نمیبندد که العلم فی الصغر کالتنقش فی الحجر - اگر چه طفل راهم اما

قرین پنجاهم و شاهراه سلوک بحقیقت اگر چه طریقه و اصلان و وظیفه کاملان است. اما تاجان نکنی خون نخوری پنجاه سال از قال ترا ره نمایند بحال

من گمراه که بعد از تزییع و اتلاف پنجاه سال بقالی نرسیده باشم بحالی رسیدن محال باشد، قصه و غصه ملازمت درگاه سلاطین راجه گویم، اگر چه این طریق شعار و دثار آبا و اجداد این مستمند است اما نفس را در مراسم آن خدمت نامؤدب دیدم بضرورت پای از آن کریاس منبع در کشیدم.

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی عاقبت سودا در فکر این زیان بود دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت متخیله بدین ربلعی ترنم مینمود.

در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل مردان در مردان زده اند از چه مر است چون نامردان خواب و خیالی حاصل آخر از حسرت و پشیمانی و ابدوده و پریشانی بزایه ادبار مجاور گشتم و بکوشه تنهایی معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطر م مستولی شد هاتف غیب این ندا در داد.

بیهده منشین ورقی میخراش و در توانی قلمی میتراش چون کنوز معانی ظهور نمود دانستم که قلم ازدهای آن گنج بود، با قلم دوزبان یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز دانش بتو مشورت میکنم که بسعی بنان من و بدنان تو کدام رقم است، قلم بصدای صریر بامن تقریر کرد.

که هر چیز کان گفنتی گفته اند بر و بوم دانش همه رفته اند علمای دین داد آثار و اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاحین انوار معطر باد در تذکره الاولیا، یدیبیض نامود و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا مجلدها برداخته اند و کتابها ساخته و همچنین در معرفت بلاد و مصلحت عباد آنچه بایستنی است فضلا در آن کار جهد نموده و یاد گاری گذاشته اند

آنچه مجهول مانده در عالم ذکر تاریخ و قصه شعراست

جهت آنکه علما با وجود کمال و فضل بدین افسانه محقر قلم رنجه نکرده اند و سر همت فرو نیاورده اند و دیگرانرا اوقات مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند، القصه تاریخ و تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده اند؛ اگر رقمی بروجه صواب درین ابواب نموده آید حقا که بروجه صلاح خواهد بود، این شکسته چون از خازن گنجینه معنی این رموز اصفا نمودم دانستم که این صید از قید صیادان این صنعت جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است، از آنچه شکسته بسته در مدت العمر دیده و از آن خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دو این استادان ماضی و اشعار متقدمین و متأخرین و از رسایل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر دو این اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذوا و بتقریب شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم و از منشآت اکابر و لطائف اعظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بایراد رسانیدم و چون این عروس حقایق از حجله غیب روی نمود تأمل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دل تواند بود و قدر این مخدّره عصمت که دامن طهارت آن آلوده خبث خبائث نیست کدام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل گوش کدام اهل هوش است عقل دانا لهم ساخت که قدوز زرگر شناسد قدر جوهر جوهری

از رموز ملهم دولت یقینم شد که این خدمت جز صدر رفیع کریمی راشایسته نیست که امروز عقود فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از هیبت و جلالت او منهدم است
ذکر محامد صاحب دولتی که این خدمت وقف خیرات و احسان اوست

اعنی الامیر الکبیر الاعظم و النوین الاعدل الافخم ناصب رایات العدالة والصفه والکرم امیر الامراء والحکام والی ولاة الایام ناظم دواوین الملوک و الخواقین الاعدل من جبل الماء والظین نظام الممالک منجی الضعفاء من وراطات الممالک ذی المفاخر والمآثر ناسخ کمالات الاوائل والاواخر مؤسس بنیان المکارم مجدد مراسم الاکابر و الاعظام معین العلماء و مرّبی الفضلا و مقوی الفقراء افضل الامراء العظام ولی النعم و الایادی الجنام

ناقد فنون العلم بمعیار الطبع السلیم عارف المعارف بمیزان ذهن المستقیم .

بحق مالک رقاب کلک وشه شیر نظام الملة والدين علیشیر

زین الله سرایر العز بوجوده وافاض علی المسلمین سبحانه معدلاته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاقست ومظهری که مجموع مکارم اخلاق، ذات ملک صفاتش عنصر کرم ومرور و همت کیمیا خاصیتش عین شفقت و رأفتست، از باب فضل را سده منیعش مقری معین واصحاب علت فاقه را دارالشفاء، کرمش مقری مبین عمارت گل اگر چه ظاهراً شعار اوست اما بحقیق عمارت دل نیز پیشه و کار اوست، ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ دم دارد که شیوه اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد معمار سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران ستم را مسرور گردانید - لمؤلف الكتاب

در زمانش چون رویرانی نمی بیند اثر جفا دزین و سواس و سودا می کند نوحه گری پاکبازی که بجلوه ابکار معانی قناعت نموده و عیسی صفت از آرایش طبیعت مجرد

بوده و خیرات حسان یادگار اوست والباقیات الصالحات مونس روزگار او

ان آثارنا تدل علینا انظر و بعدنا الی آثار

دعاه دولت این امیر کبیر صاحب همت بر ذمه خلق فرض است .

رعیت پناها دلت شاد باد بسعیت مسلمانی آباد باد

خدایت همه چیز شایسته داد جوانمردی ودانش و دین و داد

زفضلت خراسان فرخنده بوم شرف برده بر خاک یونان و روم

ترافضل رسمست و بخشش طریق همین کن که توفیق بادت رفیق

مراد از جهان نام نیکست و بس بجز نام نیکو نماند ز کس

تراخیر و احسان و نیکی و نام بماناد تا جاودان و السلام

رجاء واثق بلکه یقین صادقست که تحفه حقیر این فقیر که بتحقیق بردن

شبه بدان جوهریست و عرض نورسها در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی

مردود نگردد.

عیب است ولیکن هنراست از موری

بای ملخی نزد سلیمان بردن

بیان آئین این کتاب و تعیین طبقات و ابواب آن

فراهم آوردن مقامات و حالات شعرا امری متعذر است چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بوده و از جهت تغییر لغات که بمرور دهور و اعوام از حالی بحالی و امری با امری مبدل میگردد اسامی اکثر این جماعت در ستر خفاست و اما از آنها که اسامی سامی ایشان در تواریخ و رسائل مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودم که جمله فاضل و درین علم ماهر بودند و بنزد سلاطین مقبول و محترم، و این کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمیناً مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکره شعراء عرب باشد با بعضی فوائد و خاتمه ذکر حالات فضلا و شعرائی که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است مقرر نمودیم، امید که فضلا چون بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح برهفوات این کمینه پوشند و در تقییح نکوشند

مگر عذرم بزرگان در پذیرند	بزرگان خرده بر خردان نگیرند
وعین الرضاعن کل عیب کلیله	ولکن عین السخط تبدی المساویا
که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست	درخت بلندست در باغ و پست
قباگر حریر است و گر بر نیاں،	بناچار خشوش بود در میان

مقدمه

در تذکره شعرای عرب و درین محل ذکر ده فاضل ثبت است

- ۱- لیبید ۲- فرزدق ۳- دعبل بن علی الخزاعی ۴- ابن الرومی
- ۵- متنبی ۶- ابوالعلاء المعری ۷- حریری ۸- ابوالفتح بستی
- ۹- معین الدین طنطران ۱۰- کمب بن زهیر بن ابی سلمی

طبقات هفتگانه

طبقه اول - و درین طبقه ذکر بیست فاضلست

- ۱- استاد رودکی ۲- استاد غضایری رازی ۳- استاد اسدی طوسی
- ۴- استاد ابوالفرج ۵- منوچهری شصت کله ۶- بندار رازی ۷- استاد

- عنصری ۸- عسجدی بخاری ۹- مسعود سعد سلمان ۱۰- فردوسی طوسی
 ۱۱- فرخی ۱۲- امیر معزی ۱۳- نظامی عروضی سمرقندی ۱۴- حکیم
 ناصر خسرو ۱۵- عمق بخاری ۱۶- قطران بن منصور اجللی ۱۷- فصیحی
 جرجانی ۱۸- فرخاری ۱۹- ابوالعلاء گنجوی ۲۰- ملک عماد زوزنی

طبقهٔ ثانی نیز ذکر بیست فاضلست

- ۱- حکیم ازرقی ۲- عبدالواسع جبلی ۳- ابوالمفاخر رازی ۴-
 افضل الدین خاقانی ۵- اوحد الدین انوری ۶- رشید الدین وطواط ۷-
 ادیب صابر ۸- عثمان مختاری ۹- شیخ سنائی غزنوی ۱۰- حکیم سوزنی
 سمرقندی ۱۱- فلکی شیروانی ۱۲- سید حسن غزنوی ۱۳- فرید کاتب
 ۱۴- سیفی نیشاپوری ۱۵- حکیم روحانی سمرقندی ۱۶- ظهیر الدین فاریابی
 ۱۷- مجیر الدین بیلقانی ۱۸- جوهری زرگر ۱۹- اثیر الدین اخسیکتی
 ۲۰- سیف الدین اسفرنکی

طبقهٔ ثالث درین طبقه ذکر شانزده فاضلست

- ۱- شیخ نظامی گنجوی ۲- سید ذوالفقار شیروانی ۳- شاهفور اشهری
 نیشاپوری ۴- جمال الدین محمد عبدالرزاق ۵- کمال الدین اسماعیل اصفهانی
 ۶- شرف الدین شفره اصفهانی ۷- رفیع الدین لبنانی ۸- سعید هروری
 ۹- قاضی شمس الدین طبسی ۱۰- امامی هروری ۱۱- فریداحول ۱۲-
 اثیر الدین اومانی ۱۳- رکن الدین قبائی ۱۴- مجد الدین همگر ۱۵-
 پوربهای جامی ۱۶- عبدالقادر نائنی

طبقهٔ رابع درین طبقه ذکر بیست فاضلست

- ۱- شیخ فرید الدین عطار ۲- مولانا جلال الدین رومی ۳- شیخ سعدی
 شیرازی ۴- شیخ اوحدی مراغه ۵- شیخ فخر الدین عراقی ۶- خواجه
 همام الدین تبریزی ۷- بدر جاجرمی ۸- شیخ پورحسن اسفرانی ۹- امیر سید حسینی
 ۱۰- ابن نصح فارسی ۱۱- محمد بن حسام الدین ۱۲- فخر بناکتی

- ۱۳- جلال الدین جعفر فراهانی ۱۴- حکیم نزاری قهستانی ۱۵- سراج الدین
قمری ۱۶- رکن صابن ۱۷- امیر خسرو دهلوی ۱۸- خواجه حسن
دهلوی ۱۹- خواجهوی کرمانی ۲۰- میر میران کرمانی

طبقهٔ خامس

- ۱- خواجه عماد فقیه کرمانی ۲- خواجه سلمان ساوجی ۳- مولانا
مظفر هروی ۴- مولانا حسن متکلم کاشی ۵- ناصر بخاری ۶- امیر
یمین الدین محمود طفرائی فریومدی ۷- امیر ابن یمین فریومدی ۸- عید
زاکانی ۹- سید جلال عضد یزدی ۱۰- مولانا حسن کاشی ۱۱- مولانا
جلال طیب شیرازی ۱۲- خواجه حافظ شیرازی ۱۳- شرف الدین رامی
۱۴- شیخ کجیح تبریزی ۱۵- مولانا لطف الله نیشاپوری ۱۶- ابن عماد
۱۷- شیخ کمال خجندی ۱۸- خواجه عبدالملک سمرقندی

طبقهٔ ششم

- ۱- امیر سید نعمت الله ولی قهستانی ۲- مولانا معینی جوینی ۳- امیر
سید قاسم انوار ۴- خواجه عصمت الله بخاری ۵- بساطی سمرقندی
۶- ابواسحق حلاج شیرازی ۷- مولانا برندق بخاری ۸- خواجه رستم
خوربانی ۹- مولانا بدر شیروانی ۱۰- مولانا شرف الدین علی یزدی
۱۱- مولانا علی در دزد استرآبادی ۱۲- مولانا کاتبی ترشیزی ۱۳- مولانا
علی شهاب ترشیزی ۱۴- شیخ آذری اسفرائینی ۱۵- مولانا سیمی نیشاپوری
۱۶- مولانا یحیی سبک نیشاپوری ۱۷- مولانا کمال الدین غیاث شیرازی ۱۸-
مولانا بدخشی ۱۹- مولانا خیالی بخاری ۲۰- بابا سودائی ایوردی
۲۱- طالب جاجرمی

طبقهٔ هفتم

- ۱- امیر شاهی سبزواری ۲- مولانا حسن سلیمی ۳- مولانا محمد بن
حسام قهستانی ۴- مولانا عارفی هروی ۵- مولانا جنونی ۶- مولانا

- یوسف امیری ۷ - خواجه اوحد مستوفی سبزواری ۸ - امیر امین الدین
 نزلابادی ۹ - درویش قاسمی توبی ۱۰ - مولانا صاحب بلخی ۱۱ - خواجه
 منصور قرابوقه ۱۲ - مولانا طوسی ۱۳ - سید شرف الدین رضای سبزواری
 ۱۴ - حافظ حلوائی ۱۵ - مولانا طوطی ترشیزی ۱۶ - قنبری نیشاپوری
 ۱۷ - طاهر بخاری ۱۸ - مولانا ولی قلندر ۱۹ - امیرزاده یادگار بیگ
 ۲۰ - محمود برسه

خاتمه

در ذکر اکابر و افاضل که الیوم جمال روزگار بزبور فضل و کمال ایشان آراسته است
 مدالله تعالی ظلال فضایلهم و ابد دولتهم و درین محل ذکر شش تن از فضلا و امرائت
 میشود والله اعلم

- ۱ - مقدمه نورالملة والدین مولانا عبدالرحمن جامی ۲ - مکرهم امیر
 کبیر نظام الحق والدین امیرعلیشیر ۳ - امیر شیخ احمد سهیلی ۴ - خواجه
 افضل الدین محمود وزیر کرمانی ۵ - خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید
 ۶ - خواجه آصفی

تذکره

در تذکره شعرای عرب

اشتباه نیست در آن که فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم درین قسم
 متابع عربند بتخصیص در علم بدیع شعر که اعراب را درین فن مهارتی کاملست و شعرای
 عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دواوین و ذکر ایشان در اقالیم مشهور
 گشته و میان فضلا مذکور گردیده بسیارند و این تذکره تحمل ایراد سخنان و ذکر
 تواریخ ایشان نمیکند و بیکیار از آن در گذشتن نیز نقص این کتاب بود و چون این تذکره
 خاصه شعرای عجم است از ذکر اعراب چندان فائده متصور نبود بذکر ده فاضل از جمله
 شعرای عرب که مشارالیه بوده اند قناعت نمودیم چنانکه فهرست اسامی آن جماعت در مقدمه
 بتحریر پیوست.

علمای آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صغی علیه السلام بود و سبب آن بود که چون بفرمان رب الارباب آن مظهر بآبک بعالم خاک هبوط فرمود ظلمت این زندان فانی بچشمش ناخوش نمود گرد عالم بندامت و مانم میگردد و ربنا ظلمنا گویان جو یای عفو کریم منان میبود و بعد از خلعت غفران بدیدار زوجه و بعد از آن بقدم اولاد کرام متسلی شد، در آن حال هاییل مظلوم راقایل میشوم بکشت و آدم را باز داغ غربت و ندامت تازه شد، در مذمت دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ ابوعلی مسکویه رحمه الله علیه در کتاب آداب العرب و الفرس این قضیه را بدین منوال بیان میفرماید، قال امیر المؤمنین الحسین بن علی رضی الله عنهما کان ابی علیه السلام بالكوفة فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسألك عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال وما کان شعره و قال لما نزل من السماء فی الارض فرأی تربتها وسعتها و هواها و قتل قایل هاییل فقال الشعر.

فوجه الارض مغیر قبیح
و قلّ بشاشة وجه الملیح
قتیل قد تضمنه الضریح
لعین لایموت فنستریح

تغیرت البلاد و من علیها
تغیر کل ذی لون و طعم
فوا اسفی علی هاییل ابنی
و جاورنا عدو لیس یغنی

فاجابه ابلیس علیه اللعنه

و هافی الخلد ضاق بك الفسیح
و قلبك من اذی الدنیا مریح
الی ان فأتك الثمن الرییح
یکفك من جنان العلد رییح

تنح عن البلاد و ساکنیها
و کنت بها و زوجك فی قرار
فلم تنفك من کیدی و مکری
فلو لا رحمة الجبار اضحی

و بیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته اند اما آنچه حالا مشهورست سخنهای شعرای اسلام است قال النبی صلی الله علیه و آله زینوا مجالسکم بذکر علی بن ابیطالب، هر چند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت کردن محض بی ادبیست اما چون آن حضرت را بدین فن التفاتی بوده و دیوان مبارک آنحضرت متعارف و مشهور است مشتمل بر قصائد و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایبات جهت تیمن و تبرک از

اشعار آن حضرت که جواهریست مأخوذ از معدن ولایت و نبوت دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود و زیاده از این حد ادب نیست و چه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشأ و منبع جمیع خفایق و علومست و اینست معنائی که اسم مبارک حضرت رسالت پناه ﷺ از آنجا استخراج میشود.

الاخذ وعد موسی مرتین وضع اصل الطبیاع تحت ذین
 وسکن خان شطرنج فخذها وادرجها خلال الدر جتین
 فهذا اسم من بهواه قلبی وقلب جمیع من فی الخافقین
 وقال ایضاً فی المقطعات

رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی
 لقد احسن الله فیما مضی کذالك یحسن فیما بقی
 وقال رضی الله عنه

رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم وللاعداء مال
 فان المال یفنی عن قریب وان العلم باق لا یرال

۱- ذکر امام الشعراء لیدین اسود الباهلی

ازا کا بر شعراء فصحای عرب بوده و همگنان بر تقدم او درین فن مقرر و معترفند و بیشتر از مبعث حضرت رسالت ﷺ شعر از ارسام چنان بود که جهت دعوی از دریت الله الحرام اشعار آویختندی و لیدین قصیده را که مطلعش اینست:

الاکل شی ما خلا الله باطل وکل نعیم لامحالة زائل

از درخانه کعبه شرفها الله تعالی بیاویخت و مدتی آویخته بود کسی را از فضلاء عرب مجال جواب آن قصیده نبود، چون آیات سوره اقرء نزل کرد حضرت رسالت ﷺ فرمود تا آیات اقرء را در مقابل قصیده لیدین بیاویختند، چون لیدین را خبر شد آمد و آن آیات را قراءت نموده مقرر و معترف شد که این کلام مخلوق نیست بلکه سخن خالق است و فی الحال از جاهلیت تبراً نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقه اصحاب رسول منتظم شد و مندرج گشت و حضرت رسول ﷺ او را تحسین فرمود و گاهی او را بر جواب هجو شعرای کفار رخصت میداد و امرؤ القیس را هجو

میکرد که پیشوای شعراء کفار و مشرکانست و امام همام محمد بن ادريس الشافعی فرماید

ولوالشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعرمن لیبد

۲ - ذکر ملك الفصحى فرزدق النجدی رحمة الله علیه

از کبار تابعین و از فضلاء عربست و دیوان او را در حجاز و عراق گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهرین است، نقلست که سالمی هشام بن عبد الملك بن مروان بحج آمد و امام الهمام علی زین العابدین علیه السلام نیز در آن سال بحج آمده بود، روز طواف هشام دید که مردی بطواف میآید و مردم برو سلام و اکرام میکنند و چون میل استلام حجر الاسود کرد مردم راهرا خالی کردند و کوچه دادند. یکی از شامیان پرسید از هشام بن عبد الملك که این چه کس است که مردم او را بدین نهج تعظیم میکنند و حرمت میدارند، هشام با وجودی که میشناخت از رشک و خصومت تجاهل کرد و گفت که نمیدانم، فرزدق شاعر حاضر بود، گفت من میشناسمش و بدیبه قصیده در متقبت امام و فضیلت خاندان مبارکش انشا کرد و این ابیات از جمله آن قصیده است،

هذا الذى تعرف البطحاء وطأته	والبيت يعرفه والحل والحرم
هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله	بجده انبىاء الله قد ختموا
فليس قولك من هذا بضائره	العرب تعرف من انكرت والعجم

مؤمنان بر فرزدق آفرین کردند و هشام برو متغیر شد و او را محبوس ساخت و تا او زنده بود فرزدق در زندان ماند و بعد از وفات هشام ولید بن عبد الملك با طلاق او اشارت کرد

۳ - ذکر دعبل بن علی الخزاعی

فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشت و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بود و در روزگار هارون الرشید از دیار عرب بی بغداد آمد و هارون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء بخراسان آمد و حضرت امام باشیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه انیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی

مهادشترمی کشید و در آن سفر دعبل امام را بنوادر و امثال و اشعار متسلی میگردانید
دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی آن مرثیه را پیش حضرت
امام علی رضا میخواند بدین بیت رسید که

قبر بیغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن للغرفات

امام فرمود که يك بيت ديگر من ميگويم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو
درست شود و این بیت را فرمود

وقبر بطوس بالهامن مصیبة توقدت الاحشاء من الحرقات

دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیزست و این قبر که خواهد بود ، امام
فرمود که آن قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعه اجداد من شود ،
دعبل بگریست و امام نیز در گریه شد ، دعبل صاحب دیوانیست مشتمل بر لطائف و
قصائد و دیوان او مشهور است و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ
گزیده است اشعار او را در تاریخ خود بایراد میآورد ،

۴ - ذکر ملك الشعراء والفضلاء ابن الرومی

او را ادیب ترك نیز میگویند ، مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او
شامست و در حمص بودی و دیوان اشعار او در دیار عرب مشهورست و شیخ رئیس
ابوعلی سینا اعلی الله تعالی درجته او را معتقد بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح
نوشته ، قال ادیب الترك ،

اذا ما اكلنا بقله و كسيرة و نمنا عراة فوق حص مرشش
تمنا امیر المؤمنین مكاننا بتلك القلایا و الفرائش المنقش

۵- ذکر استاد الشعراء متنبی نور الله مرقده

کنیت او ابو الحسن است ، در روزگار عمادالدوله بن حمدان بوده استاد طائفة
شعراست ، فضلی و بلاغتی زیاده از تصور داشت ، رشید و طواط علیه الرحمه میفرماید
که در اقتباس معارف و دقائق و متانت جمیع شعراء اسلامیة عیال متنبی اند و دیوان او در عرب
و عجم مشهور گشته و اکبر و افاضل دیوان او را عزیز میدارند و او را در مداخل آل حمدان
که سلطانان دیار بکر بوده اند قصائد بسیار است و از ایشان صلوات گرانمایه بسیار یافته و

عظیم‌القدر بوده است ، گویند که ابوالمظفر بن یاقوت پیشتر از خروج دیالمه حاکم اصفهان و فارس بود و او مردی رذل و دون بوده و اصلی کریم نداشته ، متنبی در مدح او قصیده گفت و از وصله چنانکه میخواست نیافت ، روزی ابوالمظفر با جامه‌های فاخر مطلا و کلاه زراندوده از جامع اصفهان بیرون آمد ، متنبی در هجو او این قطعه را بدیده انشا کرد .

لا یشرف الرذل بان یکتسی من الغنی تاجاً و دیباجا
و هل نجا هدهد من تنه بلبسه الدیباج و التاجا

۶- ذکر ابوالعلاء بن سلیمان المعری

معرّه از بلاد شامست و در جوار حمص و ابوالعلاء آنجا است ، فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی و بیان تصانیف است و او را امیر المؤمنین القائم بامر الله- العباسی اعزاز نمودی و مرئی او بودی و در مدائح خاندان عباس ابوالعلاء را قصائدست ، حکایت کنند که ابوسعید رستمی شاگرد ابوالعلاء بود و ابوسعید از اکابر و اعیان شعراء و فضلاست و در نهایت حال ابوالعلاء نایبنا شد و او را ابوالعلاء ضریر بدان سبب گویند ، هر گاه ابوالعلاء مدحی جهت خلیفه انشا کردی ابوسعید رستمی قائم او شده او را بمجلس خلیفه آوردی و دار الخلافه را دروازه‌ها چنان بلند بودی که علمداران علم را در آنجا خم ناکرده در آوردندی که در خم شدن علم تفلأ بد نمودندی ، هر گاه ابوسعید رستمی ابوالعلاء را بدروازه رسانیدی گفتی یا ایها الاستاد دو تاشو ، ابوالعلاء پشت خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدند و ابوالعلاء گفتی احسنت زهی شاگرد خلف ، و معری این قطعه در نایبنا می خود و نکوهش اهل روزگار خود گوید

ابوالعلاء بن سلیمان اعماک قد اولاک احسانا انک لو ابصرت هذا الوری لم یر انسانک انسانا

وقال ایضاً

الا انما الایام ابنا واحد وهذی اللیالی کلها اخوات
فلا تطلبن من عندیوم و لیله خلاف الذی مرتت به السنوات

وقال ایضاً

من راعه سبب او هاله عجب فلی نمانون حولاً لاری عجبا

الدهر كالدهر والایام واحدة والناس كالناس والدنیالمن غلبا

۷ - ذكر ملك الفضلاء وزبدة الشعراء حریری

كثرت او ابو منصور و نام او حسنت و بصریست اما در بغداد بودی ، مردی ذوفنون بوده و در انواع علوم مشارالیه است بتخصیص در علم معانی و بدیع و شعر سرآمد روزگار خود بوده و او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوبست و بزرگواری او را کتاب مقامات گواهی میدهد ، حکایت کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد و نزد مقتدر خلیفه برد ، خلیفه او را نوازشها نمود ، و او داء الثعلب داشتی و بیوسته محاسن خود را کندی و اقربا ، و فرزندان او دائماً او را از آن منع کردند تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی ، روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی خواهی پیش ما مبدول شود ، حریری گفت یا امیر المؤمنین مرا بر محاسن خویش امیری ده تا مرا بر ریش من فرزندان و اقربا حاکم دانند و مرا بر ریش خویش باز گذارند ، خلیفه این لطیفه او را پسند فرمود و او را مراعات و اکرام نمود ، و او راست این قطعه ،

قنعت من الدنيا بقوت وشملة و شربة ماء كوزها متكسر
فقل لبني الدنيا عز لو امان اردتم وولوا و خلوني من البعد انظر

۸ - ذكر الشيخ الجليل ابو الفتح البستي

از اکبر و فضای روزگارست و در زمان دولت سلطان محمود بن سبکتگین بوده ، دولسانین است اشعار فارسی را هم بغایت مصنوع و متین میگوید و ایراد اشعار او در جریده شعرای فارسی زبان خواهد آمد و این مطلع از قصیده اوست .

زیادة المرء فی دنیاہ نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران
و این قصیده قریب هشتاد بیت غر است مجموع معارف و زهدیات و ترك دنیا
و ملیك الشعراء بدرالدین جاجرمی نغمه الله تعالی بغفرانه این قصیده را ترجمه بفارسی کرده و آن ترجمه بجایگاه خود خواهد آمد

نصیحتكم یا ملوك الارض لا تدعوا كسب المكارم بالاحسان والوجود
وانفقوا بئضكم و الحمر فی شرف لا ینتهی باختلاف البیض و السود
هذا ذخیر محمود قد انتهت ولا انتهاب لنافی ذكر محمود

و شیخ ابوالفتح را اشعار مختار بسیارست و در میان مردم شهرت و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحیدست و ملک الفضلاء ملک عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید

شیخ عالیقدر مجدالدین ابوالفتح آنکه بود مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام
چارصدبازی چو از تاریخ احمد در گذشت در مه شوال رحلت کرد تا دارالسلام

۹- ذکر ملک الکلام مولانا معین الدین ابونصر احمد بن عبدالرزاق الطنطرا نی از اکابر علماء بود در روزگار شمس الکفاة خواجه نظام الملک در مدرسه نظامیه بنیاد مدرس بوده لاجرم فن شعر دون مراتب اوست و او را اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنایع و بدایع از آن جمله قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک مجنس و ذوقا قیتین و بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده چون در مقدمه شعرای عرب اطنابی زفته این قصیده من اوله الی آخره ایراد میشود در آخر تذکره

۱۰- ذکر کعب بن زهیر بن ابی سلمی

از صحابه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بود و علو همت کعب و فصاحت و بزرگی او بر هر ذلول و صعب ظاهر و هوید است، نقله آثار روایت کرده اند، که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایض گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده و حضرت رسالت بنامه صلی الله علیه و آله خون او را مهتر ساخته بود چون کعب از این معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذات وجود عالم را شاملست پناه آورد، قصیده محرراً که بزبور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و برسم عرب بر شتری تیز رو سوار شده طی مراحل کرده خود را باستان ملامک پاسبان رسانید، بعد از اسلام ابتدا با نشاد قصیده نمود و در آن ایات تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله استماع فرمود رقم غفو بر جریده هفوات او کشیده و برد یمانی که یمین آن استنجاح امانی توان یافت از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرد و باحواله فرمود او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و آن برد یمانی که حضرت رسالت باو ارزانی داشت معاویه آنرا

از اولاد کعب بچهار هزار درم اتباع نمود و همان بردست که خلفای بنی امیه و بنی عباس در ایام عید میپوشیده اند و چون اختصار مطلوبست باین چند بیت ازین قصیده اقتصار نمود

وقال كل خليل كنت آمله	لا الهينك اني عنك مشغول
فقلت خلوا سبيلي لا بالكم	فكل ما قدر الرحمن مفعول
. نبئت ان رسول الله اوعدني	والعفو عند رسول الله مامول
لا تاخذني باقوال الوشاة ولم	اذنب وان كثرت في الاقاول
ان الرسول لنور يستضاء به	مهند من سيوف الله مسلول

طبقه اول از طبقات شعراء فارسی

حوادث آباد عالم مقامیست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قرنی و قومی و زمانی و لغتی و زبانی بدید آید .

شاهد دهر فریبنده عروسیست و لیک نیست معلوم که کاوس کیش دارا بود طوفانات و حوادث و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلاء بزبان فارسی قبل از زمان اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعران دیده اند اما در افواه افتاده که اول کسی که شعر گفت بزبان فارسی بهرام گوربن یزدجرد بود و سبب آن بود که او را محبوبه بود که وی را دلارام چنگی میگفته اند و آن منظومه ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دایم بشکار و تماشای همراه بردی ، روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدان دلوری بزبان بهرام گذشت که

منم آن بیل (بیر) دمان و منم آن شیریله

و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت که جواب این سخن من چه داری دلارام مناسب آن بگفت نام بهرام ترا و پدوت بوجیله

پادشاه را طرز این کلام بمذاق موافق افتاد و بحکما این سخن را عرض کرد، در

نظم قانونی پیدا کردند فاما از يك بيت زياده نگفتندی ، ابوطاهر خاتونی گفته که
بعهد عضدالدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خائقین است بالکل ویران نشده
بود و در کتابه آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیمست

هژبر ابگیهان انوشه بزی جهان را بدیدار توشه بدی

بس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون
ملك اكسره عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارك بدین اسلام و ظاهر کردن شریعت
میکوشیدند و راه و رسم عجم را میپوشیده اند میساید که منع شعر نیز کرده باشند و یا
از جهت فترات شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس خود حکام
این دیار عرب بوده اند و شعر و انشاء و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در
سیر الملوك حکایت کند که از زمان خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین تا بوقت
سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین عربی مینوشته
اند و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود ، چون وقت وزارت عمید الملک
ابونصر کندری رسید که او وزیر الپ ارسلان بن چقریک سلجوقی بود از کم بضاعتی
خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و امثله از دو این سلاطین بفارسی
نوشتمند ، و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر
خراسان بود روزی در نیشاپور نشسته بود شخصی کتابی آورد و به تحفه پیش او بنهاد ،
پرسید که این چه ، کتابست گفت این قصه و اهاق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما
بنام شاه نوشیروان جمع کرده اند ، امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم بغیر از قرآن
و حدیث ، پیغمبر چیزی نمیخواهیم ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف
مغانست و پیش ما مردودست ، فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در
قلمرو او بهر جا که از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را بسوزانند ازین جهت
تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیاناً نیز شعر گفته باشند مدون
نکرده اند ، حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسیکه بر خلفای
بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت ، روز عید
آنکودک با کودکان دیگر جوزمیباخت ، امیر بسر کوی رسید و بتماشای فرزند ساعتی

باستاد فرزندش جوزینداخت و هفت جوز بگوافتاد و یکی بیرون جست ، امیرزاده ناامید شد پس ازلمحه آن جوز نیز برسییل رجع القهقری بجانب گوغلطان شد ، امیرزاده مسرور گشت و ازغایت ابتهاج برزبانش گذشت که

غلطان غلطان همیرو دتالب گو

امیر یعقوب را این کلام مذاق خوش آمد، ندما و حکما را حاضر گردانیدند و گفتند که این از جنس شعر است و رو بودا بودا بودلف عجلای و وهاب ابن الکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصراع را نوعی از بحر هزج یافتند مصرعی دیگر بتقطیع موافق آن برین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ضم کردند و دویستی نام کردند و چند گاه دویستی میگفتند تا فضلا لفظ دویستی را نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصراعی است رباعی نیز میباشد گفتن و چند گاه اهالی فضایل بر یاعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند

کل بود بسبزه نیز آراسته شد

اما بروز کار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و قبل از و شاعری که در فارسی صاحب دیوان باشد نشنوده ام پس واجب نمود که ابتدا از استاد رودکی نمایم

۱- ذکر مقدم الشعراء استاد ابو الحسن رودکی نموده الله بفقرانه

استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بود، وجه تخلص رودکی گویند بدان جهت است که او را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بر بطن را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودگک موضعی است از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجملة طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کليلة و دمنه را بقید نظم آورده و امیر نصر را در حق اوصالات گرانمایه است چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام در قصاید خود میگوید و خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد سامانی را چون ممالک خراسان مسلم شد و بدار الملك هرات رسید بادشمال و هوای با اعتدال آن شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد نوبهار سرخس و تموز کوهستان بادغیس و خزان پر نعمت

حوالی شهر مشاهده میکرد و امیر رادار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان است از خاطر محوشد، امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هرات ملول شدند و بهیچ حیلۀ امیر قصد رفتن بخارا نمیکرد آخر الامر استعانت باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند و مال بسیار استاد را تقبل کردند، روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت آسار زبان گذشت، استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید لله در قائمه

یاد یار مهربان آید همی	بوی جوی مولیان آید همی
زیر پا چون بر نیان آید همی	ریگ آمو بادر شتیهای او
خنک ما را تا میان آید همی	آب جیحون و شکر فیهای او
شاه نزدت میهمان آید همی	ای بخارا شاد باش و دیرزی
ماه سوی آسمان آید همی	میر ماه است و بخارا آسمان
سرو سوی بوستان آید همی	میر سرو است و بخارا بوستان

این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع آن را این کتاب تحمل نیاورد، گویند امیر را چنان این قصیده بخاطر ملائم طبع افتاد که موزه در پای نا کرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود و عقلا را این حالت بخاطر عجیب مینماید که این نظم بیست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه که اگر درین روزگار سخنوری مثل این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود اما میشاید که چون استاد را در اوتار و موسیقی و قوفی تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و باهنگ آغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده باشد، القصه استاد را انکار نشاید کرد بمبصر داین سخن بلکه او را در فنون علوم و فضایل و قوف است و از اقسام شعر قصائد و مثنوی را نیکو میگوید و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده، نقلست که چون رودکی در گذشت دو بیست غلام هندو و ترک تر که گذشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد، این قطعه از اشعار اوست

درد او حسرتا که مرادور روزگار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

چون دولتی نمود مرا محتئی فزود بیکردن شکفت نبود است گردان (۱)
 اما امیروفی ابوالفوارس نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی پادشاهی عادل هنرمند
 و هنر پرور بوده، ماوراءالنهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعد از داد بنشر
 ایادی و قهر اعدای روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان خود بسعادت شهادت استسعاد
 یافت در شهور سنهٔ احدی و ثلاثین و ثلاثمائه، و استاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان
 مبارک گوید

نه کس بودند ز آل سامان مذکور دایم با عادت خراسان مشهور
 اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور
 یمحو الله ما یشاء و یشیت و عنده ام الكتاب

۲- ذکر غضایری رازی رحمه الله علیه

ازا که بر شعر است، در روزگار سلطان محمود بن سبکتگین بوده از ولایت ری بعزم
 ملازمت متوجه غزنین شده باشعرا دارالملک بمشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح
 سلطان قصیدهٔ انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست

اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال مرا بین که بینی جمال را بکمال
 من آنکس که بمن تا بحشر فخر کند هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال
 درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود و غضایری راصلهٔ آن اغراق هفت بدره زر
 بخشیده که از چهارده هزار درم مملو بود، و اینست آن اغراق

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
 و گرنه هر دو ببخشیدی او پرور سخا امید بنده نماندی بایزد متعال
 و غضایری را قوتی کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت اغراق و اشتقاق و
 فضلاء و شعراء، او را درین دو صنعت مسلم میدارند، اما آثار و مناقب سلطان یمین الدوله
 ابوالقاسم محمود انارالله برهانه از آفتاب روشنتر است، پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی
 و عدلی شامل و فضلی کامل داشته علمارا موقر داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام
 خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچونام شریفش عاقبت او محمود دست و در

تاج الفتوح چنین آورده است که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت اورا ذوق آن شد که از دارالخلافة بلقیی معین مشرف گردد ، امام ابو منصور تعالی را برسالت جهت تعیین لقب بدارالخلافة فرستاد و امام قرب یکسال بجهت این مهم در دارالخلافة تردد میکرد و میسر نمیشد ، آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهی است بزرگ منش و باشوکت و دراعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار کفار مغاذیل به شرف اسلام مشرف شده اند ، نشاید چنین پادشاهی مجاهد غازی دیندار از لقب محروم گردن ، خلیفه از سخن امام متأمل شد که این شخص بنده زاده است اورا لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کم مردیست بزرگ و پر شوکت مبادا که قصدی و عیسایی از او در وجود آید ، با کابر حضرت در این امر مشاورت کرد ، اتفاق کردند که اورا لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی امیر المؤمنین ولی در لغت هم دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد ، چون منشور از دارالخلافة بدین لقب صادر شد امام ابو منصور کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد ، سلطان از غایت زیرکی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت پناهی روان کرد و به خلیفه نوشت که محمود که مدت سی سال بحرب کفار جهت تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله روزگار گذرانیده باشد اکنون يك الف بصد هزار درم میخرد ، خلیفه که نمره شجره مروت و فتوت است اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد و مضایقه کند کمال بی مروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب را بدارالخلافة رسانید کابر و فضل بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن يك حرف الحاق الفی است در لقب که ولی امیر المؤمنین والی امیر المؤمنین شود و مظنه طرف دوم بر طرف باشد ، خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها امثله و مناشیر از دارالخلافة در حق سلطان صادر میشد ، و وفات سلطان محمود در شهر سنه احدى و عشرين و اربعمائه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال اکثر سلطنت ایران بدو متعلق بود

۳- ذکر اسدی طوسی رحمة الله عليه

از جمله متقدمان شعراست، طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته و فردوسی طوسی شاکر داوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند و استعفا خواسته و پیری وضع را بهانه ساخته، حالادیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطورست و کتاب گرشاسب نامه که بر وزن شاهنامه است از او مشهورست و مناظره ها بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دایماً اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد، نقل است که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده بوطن مألوف آمد و در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل نزدیک رسید و از شاهنامه قلیلی مانده است، میترسم که چون رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را بقید نظم در آورد، استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را بانمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری، مشکل که این کار بدست تو کفایت شود، اسدی گفت انشاء الله تعالی بشود و از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آنروز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه را بنظم آورد و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات را مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت، و آن نظم از اول استیلائی عربست بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه برسالت نزد جرد شهریار و حرب سعدبن قاس بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهر ابراست معلوم میتوان کرد و از مناظرات استاد اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگلا اشعار مناظره کمتر میگویند

مناظره شب و روز از گفتار اسدی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم
 هر دور اخاست جدال از سبب بیشی فضل در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
 گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنک روز را باز ز شب کرد خداوند قدم

نزد یزدان ز پرستنده ۰ از عابد روز
 قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم
 قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم
 هر مهبی باشد سی روز و بفرقان شب قدر
 ستر پوش است شب و روز نماینده عیوب
 هست در روز بس اوقات که نهی است نماز
 منم آن شاه که تخت زمی است ایوان چرخ
 آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود
 هر مه سال عرب را عدد از ماه منست
 بر رخ ماه من آثار درستیت پدید
 راست خورشید تو چند آنکه بسالی برود
 روز از شب چو شنید این بشد آشفته و گفت
 روز را عیب بطنه چه کنی کایز دعرش
 روزه خلق که دارند بر روزت همه
 عید و آدینه فرخ عرفه عاشورا
 روز خواهد بود بر خاستن خلق بحشر
 تو بعاشق پر رنجی و با طفال نهیب
 بوم و خفاش بشب مرغ و سپه جتی و دیو
 من باصل از خورچرخم تو بجنس از دل خاک
 روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت
 مر مرا گونه اسلام و ترا گونه کفر
 تو بچهر از حبشی فخر بحسن ارچه کنی
 سپه و خیل و نجوم تو چه باشند که پاک
 چه زیان کت به نبی پیش ز من داشت خدای
 خلق الموت بخوان گر چه حیات از بس اوست
 به ز موتست بهر حال حیات آخر هم

ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
 هم بشب گشت جدا لوط زبیداد و ستم
 سوی هراج بشب رفت هم از بیت حرم
 بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم
 راحت آر است شب و روز فزاینده الم
 و ز نماز همه شب فخر نمی بود و امم
 مه سپهدار و همه انجم و سیاره خدم
 و ز من آراسته بر مثل یکی باغ ارم
 نیز بر ماه منست از پر جبریل رقم
 بر رخ و چهره خورشید تو آثار سقم
 کم ز ماهی برود ماه من از کیف و ز کم
 خامشی کن چه در آئی بسخن ناه حکم
 روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم
 بحرم نیز بروز است حج از رب حرم
 همه روز است چو بینی بهم از عقل و فهم
 روز شد نیز وجود همه مردم ز عدم
 در تن دیو دلی بردل بیمار و جم
 دزد اکثر همه شب گرد و همه اهل تهم
 من چو تابان ضونارم تو چو تار یک فحم
 دیده خلق ز من نور فزاید ز تونم
 مر مرا جامه شاد نیست ترا جامه غم
 حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
 بگریزند چو خورشید من افراخت علم
 در نبی نیز هم از پیش سمیعست اصم
 به ز موتست بهر حال حیات آخر هم

گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب،	ز آفتاب همه دانند مه و سال عجم
گر چه زرد آمده خورشید هم او به زمهست	گر چه زرد آید دینار هم او به زدرم
ماه تو از ضوء خورشید من افزایش نور	وز پی خدمت خورشید کند پشت بغم
گر ز خورشید سبکتر رود او بیک ویست	بیک چو بود که سبکتر نهد از شاه قدم
از فریضه سه نماز است بر وز دو شب	زان نماز تو کم آمد که زمن هستی کم
و رب قولم نبوی راضی و خواهی که بود	در میان حکم کنی عدل خداوند حکم
یابند آرزو بگفتار شه عادل و راد	یا رضاده بر رئیس الوزرا کان کرم
راد بو نصر خلیل احمد کر نصرت و حمد	افسر جاه و جلالت و سر ملک و نعم

۴ - ذکر ملک الکلام استاد ابوالفرج سجزی طاب ثراه

استاد ابوالفرج سجزی در زمان حکومت امیر ابوعلی سیمجور ظهور یافته و مداح آن خاندانست مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سیمجورانعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تألیف دارد و ملک الشعراء عنصری شاگرد اوست و اوستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از او ابوالفرج بلخی نیز بوده اما الفضل لامتقدم، دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او را نوشته دیدیم، اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابوالفرج را با استشهاد میآوردند و این قطعه از راست عتقای مغربست درین دور خرمی
 چندانکه کرد عالم صورت بر آمدیم
 خاص از برای محنت و رنجست آدمی
 هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است
 غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی
 کس را نداده اند برات مسلمی

حکایت کنند که امیر ابوعلی سیمجور پیش از حکومت آل سبکتگین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصرالدین سبکتگین بر خراسان مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتگین منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خراب شد، عاقبت امیر ابوعلی بردست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان با استقلال و انفرادید تصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابوالفرج را میفرموده اند که هجو آل سبکتگین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار داد چون آل سیمجور مستاصل شد و تسلطت خراسان

بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج در خشم بود، خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید، او در خفیه استعانت با استاد عنصری برد و عنصری شفیع شده جریمه او را از سلطان درخواست، سلطان از جریمه او درگذشت و او را با اموال و جهات با استاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گر انمایه از استعداد استاد ابو الفرج بقلم آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نصف اموال باو بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را دعا کرد و در مدح شاگرد قصاید دارد

۵ - ذکر فخر الافاضل استاد منوچهری شصت کله نور الله مضجمه

منوچهری در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست امارد غزنین بودی و او را از شعرای سلطان محمود شمرده اند، شاعری ملائم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابو الفرج سجزی است و از اقران ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است، بغایت متمول و صاحب مال بود و بشصت کله از آن شهره شده و جمیع این اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده، استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و هر بی او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصاید غر است و از آن جمله قصیده میگوید و خطاب بشمع میکند بر طریق لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از آن قصیده وارد میگرد

ای نهاده بر میان فرق جان خویشان	جسم مازنده بجان و جان تو زنده بتن
گر نه کو کب چرا پیدا نگر دی جز شب	ورنه عاشق چرا گری همی بر خویشان
کو کبی آری ولیکن آسمان تست موم	عاشقی آری ولیکن هست معشوقه لکن
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی	پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی	چون شوی بیمار خوشتر کردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گری و این بس نادر است	هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشان
بشکفی بی نوبهار و پژمری بیمهرگان	بگری بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی	دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشان سوزیم هر دو بر مراد دوستان	دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز	هر دو سوزانیم و هر دو هر دو فرود متحن

آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی
 روی تو چون شنبلیله بر شکفته بامداد
 از فراق روی تو گشتم عدو آفتاب
 من دگریاران خود را آزمونم خاص و عام
 راز دارم توئی ای شمع یار من توئی
 تو همی تابی چون نور من همی خوانم بمهر
 اوستاد اوستادان زمانه عنصری
 شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع
 زین فزونتر شاعری دعوی بود لاف و گزاف
 در زغن هر گز نباشد فن اسب راهوار
 تاهمی خوانی تو اشعارش، همینخانی شکر

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخنوری او گواه عدلست والسلام

۶ - ذکر ملك الکلام بندار رازی نورالله قبره و دولته

شاعر مجدالدوله ابو طالب بن فخرالدوله دیلمی بوده و سخنی متین و طبعی قادر داشته
 به زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است صاحب اسمعیل بن
 عباد که کریم جهان بوده مرئی بندار است و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت
 خود و ستایش بندار این بیت

در نهانخانه طبعه بتماشا بنگر
 تازهر زاویه عرضه دهم بنداری

و این رباعی بندار است بزبان فارسی

از مرگ حذر کردن دور و زروانیست
 روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
 روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
 روزی که قضا نیست درو مرگش روانیست

و این رباعی بغایت مشهور است و بیسیاری از اکابر اسناد می کنند اما بتکرار در چند

نسخه بنام بندار بنظر آمده و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدایی

مرا گویند زن کن زن که اندر دل هلاک آبی
 عروسک بر جهیزک بر زخانه طمطراک آبی
 نخواهی زن نخواهی زن که نه مه بگذرد حالی
 رید بر ریش تو گر چه زخانه دیک و آک آبی

امام مجدالدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم پادشاهی کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجدالدوله سیده دختر ابودلف دیلمی صاحب اختیار مملکت پسر بود و چون مجدالدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد گویند که سلطان محمود غزنوی از مادر مجدالدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا بر گزید و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران دهند مطیع و متقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه کن تا در رکاب همایون من باشد و باج و خراج قبول کن و گرنه دوهزار فیل سر آمد جنگی بدیارتو فرستم تا خاک ری را بفرزین نقل کنند، سیده رسول را اگر ام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مردی غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران و زمین هند او را مسلم است اما تاشوهرم فخر الدوله در حیات بود مدت دو و ازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشه ناک بود اما کنون تاشوهرم بر حمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطر من معو است چرا که سلطان پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر پیر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد و اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیر زنی را شکست و فتح نامه ها در ممالک چگونه نویسد چه مردی بود کز زنی کم بود من میدانم که سلطان مردی عاقل و فاضل است هر گز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و من در غری این باری آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده ام چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد و گفت ما میخواستیم که شعبده بازی ما این زن را خرد و پیش بینی زیاده از مردانست و تاسیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد و قتل مجدالدوله در شهر سنه ۴۲۰ بود

۷- ذکر ملک الشعراء استاد ابو القاسم حسن بن احمد عنصری

مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سر آمد شعرای روزگار سلطان محمود بوده و او را و رای طور شاعری فضایلست و بعضی او را حکیم نوشته اند، چنین گویند که در رکاب سلطان یمن الدوله محمود انارالله برهانه همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودند و پیشوا و مقدم طائفه شعر استاد عنصری بود و همگنان بشاکردی

او مقرر و معترف بودند، او را در مجلس سلطان منصب ندیمی باشا بری ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیده ایست مطول قریب بیست و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حرور و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم در آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثل ملك الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری و خوشگوئی باشد سخن خود را بر استاد عرضه دارد تا استاد غت و سمین آنرا منقح کرده در حضرت اعلیٰ بعرض رساند و همه روز مجلس استاد عنصری شعرا را مقصدی معین بوده و او را جاه و مالی عظیم بدین جهت جمع آمده و فردوسی او را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد، و استاد عنصری راست این قصیده در صنعت سؤال و جواب و مدح امیر نصربن سبکتگین برادر سلطان محمود

هر سؤالی کز آن بت سیراب	دوش کردم مرا بداد جواب
گفتش جز شبت نشاید دید	گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از تو که برده دارد مهر	گفت از تو که برده دارد خواب
گفتم از شب خضاب روز مکن	گفت بر روز خون مکن تو خضاب
گفتم آن زلف سخت خوشبوست	گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش بر آن زخت که فروخت	گفت آن کودل تو کرد کباب
گفتم از روی تو نتابم روی	گفت کس روی تابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق تو ام	گفت عاشق نکو بود بعداب
گفتم از چیست روی راحت من	گفت هر دم ز روی خسرو شب
گفتم از خدمتش مرا خیر است	گفت از وجز بغیر نیست مآب
گفتم آن میر نصر ناصردین	گفت آن مالک ملوک رقب
گفتم او را کفایت و ادبست	گفت کافی از و شدست آداب
گفتم آگاهی از فضایل او	گفت بیرون بود ز حد و حساب
گفتم از وی بحرب کیست رسول	گفت نزدیک نیزه دور شهاب
گفتم او در زمانه بایستست	گفت بایسته تر ز عمر و شهاب

گفتم اندر جهان چو او دیدی	گفت نی و نخوانده‌ام ز کتاب
گفتم اندر کفش چه کوئی تو	گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم او لفظ سائلان شنود	گفت پاسخ دهد بزر و ثیاب
گفتم آزاده را بنزدش چیست	گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم از تیر او چه دانی باز	گفت همتای صاعقه است و سحاب
گفتم آن تیغ چیست و دشمن چه	گفت آن آتش است و این سیماب
گفتم از حکم او برون جائیست	گفت اگر هست ضایع است و خراب
گفتم اعدای او دروغ زنند	گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم آفاق را بدو ندهم	گفت کس خود خطا دهد بصواب
گفتم از جود او عنابر کیست	گفت بر جامه باف و بر ضرب آب
گفتم آن کز همه شریفتر است	گفت دادستش ایزد و هاب
گفتم او ملک را کجا دارد	گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او نیاسایم	گفت چونین کنند اولوالالباب
گفتم او را چه خواهم از ایزد	گفت عمر دراز و دولت شاب

وازمقالات استاد عنصری بدینتقدیر کفایت کنیم چه دیوان استاد قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات، ممولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دارالملک غزنین و وفات یافتن استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعه ماهه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهنتر سلطان مسعود است و بعد از سلطان محمود میان دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات آن سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک سازد، محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت برادر لشکر بزابل کشید و محاربه نمود و در آخر محمد مسعود را اسیر کرده بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندانش را بکشت و صبح اقبال آل سبکتگین

بشام ادبار میدل گشت و در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق
را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی مردانه و بارای و تدبیر بوده اما
تابخت گرا خواهد و میلش بکد باشد

۸ - ذکر افصح الفصحا عسجدی علیه الرحمه

عسجدی اصلا هروی است، قصاید را متین و ملایم میگوید و از جمله اشاکردان استاد
عصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست
اما سخن او در مجموعه و عبا و رسایل فضلا مسطور و مذکور است و این رباعی او راست
از شرب مدام و لاف مشرب توبه وز عشق بتان سیم غیب توبه
دردل هوس گناه و بر لب توبه زین توبه نادرست یارب توبه

۹ - ذکر ابوالفخر مسعود بن سعد سلمان نورالله مضجعه

جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دارالمرز شهرتی عظیم
دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل است
اشعار عربی نیز بسیار دارد و در آخر عمر ترك مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید در
توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترك دنیا، و فضلا و اکابر اشعار او را معتقدند
چنانکه فلکی شروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود میکند
گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بودی بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمان شاعر
و این قطعه مسعود را است رحمه الله علیه

چون بد یدم بد یده تحقیق	که جهان منزل فناست کنون
راد مردان نیک محضر را	روی در پرده خفاست کنون
آسمان چون حریف نامنصف	بر ره عشوه و دغا است کنون
دل فکار است همچو دانه هر آنک	زیر این سبز آسیاست کنون
طبع بیمار من ز بستر آرز	شکر یزدان درست خاست کنون
وز عقاقیر خانه توبه	نوشتا دی صدق خواست کنون
وین زبان جهان خدیو سرای	مادح حضرت خداست کنون
لهجه نو نوای خوش نغمه	بلبل باغ مصطفی است کنون

عزت جامعه و قصب بر من چون فرو نشد خرد بکاست کنون
سر آسوده و تن آزاد پنج گز پشم و پنبه راست کنون
مدتی خدمت شما کردم نوبت خدمت خداست کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و دارالمرز و طبرستان و
گیلان بوده، پادشاهی دانا و عالم و عادل و فاضل بوده است و حکما و علما را موافقتی
و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنائی راست درین باب این بیت
که دلالت بر فضل قابوس میکند

فقه خوان لیک در جهنم جاه همچو قابوس وشمگیر مباح

میان او و فخرالدوله دیلمی خصومت افتاد و فخرالدوله او را از جرجان اخراج
کرد و قابوس بنشاپور آمد و التجا بامیر ابوعلی سیمجور و تاش حاجب آورد که والی
خراسان بودند از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشاپور بسر برد و
و علما و زها و وصلحا را انعام و ادرار دادی و او انی مجلس را درین وجه صرف کردی
و در مدت غربت از قاعده که بدارالملک خود داشت ذره تجاوز نکرد و امام ابوسپیل
صلوکی که در آن حین افضی القضاة خراسان و سرآمد روزگار بود، در مدایح امیر
قابوس قصاید و تصانیف دارد، چون فخرالدوله وفات یافت باز امیر قابوس قصد جرجان
و مملکت مو رو و خود کرد و بدست آورد و در آن حین بدست خاصه آن خود و سعی
فرزندش منوچهر در قلعه جناشک که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس
آن بود که او مردی بغایت متکبر و بد خو بود و بسیار اکابر بر دست او هلاک شدند
و او را در ریختن خون حرمی تمام بود، عاقبت ارکان دولت از وی نفور شدند و
منوچهر را بروی بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در انتهای حبس بر هلاک
او رضا داد، گویند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت و بعبدالله جمازه بان سپرد تا
او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عبدالله سؤال
کرد که آخر شما یان را چه برین داشت که بر آزار من جرأت نمودید عبدالله گفت
ای امیر تو مردم را بسیار میکشتی ازین جهت ترا حبس کردیم، امیر قابوس گفت که
خلاف این است من مردم را کمتر میکشتم ازین جهت بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم

را بسیار کشتمی اول ترا میکشتم و امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابوعلی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او راجحة الحق گفته‌اند، اصلاً بخاریست و پدر او ابو عبدالله سینا دانشمند و حکیم بوده است و شیخ ابوعلی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی و در خوارزم هفت سال درس گفتی و از آنجا بخرجان وری و بعد از آن بقرق عجم افتاد بعد وزیر عمادالدوله دیلمی شد و در خطه اصفهان بمرض اسهال و سحج در گذشت و این قطعه در حق ابوعلی سینا فاضلی نظم کرده است

حجة الحق ابوعلی سینا در شمع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد جمله علوم در تکر کرد این جهان بدرود

۱۰ - ذکر سحبان العجم فردوسی طوسی رحمه الله

اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بعموره وجود ننهاده است و التحق داد سخنوری و فصاحت داده است و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که در این پانصدسال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نبوده و نیست و این معنی هدایت خدا نیست در حق فردوسی قال بعض الافاضل فی حقه -

سکه کاند در سخن فردوسی طوسی نشاند کافر مگر هیچکس از مردم فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند

و عزیز دیگری میفرماید این قطعه را لله در قائله

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لانی بعدی

اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که مثل قصائد انوری قصائد خاقانی را توان گرفت باندکی کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلهای امیر خسرو خواهد بود اما مثل اوصاف و سخن گنذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد، و میتی اند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی را درین باب دیدیضا است و درین سخن

مضایقه نیست که شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانی است اما از راه انصاف تأمل در هر دو شیوه گویند و ممیز بوده حکم برآستی گودرمیان بیاور، اما اسم فردوسی حسن بن اسحاق بن شرفشاه است و در بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده، گویند از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن ابو معشر که او را عمید خراسان میگفته اند در روستاق طوس کاریزی و چهارباغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست و العهدة علی الراوی، ابتدای حال فردوسی آن است که عامل طوس بر وجود و پیدای کرده و بشکایت عامل طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او میسر نمی شد و بخرج الیوم در ماند شاعری پیشه ساخت قطعه و قصاید می گفت و از عام و خاص وجه معاش بدو میرسید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری بود و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری بودند حاضر بودند، استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دیده از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعر اجز شاعر نمیکنجد، فردوسی گفت بنده را نیز در این فن اندک مایه شروعی هست، استاد عنصری جهت آزمون طبع او گفت ماهر یک مصرعی میگوئیم اگر تو مصرع دیگر گوئی ترا مسلم داریم، عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن، عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن، فرخی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن، فردوسی گفت مانند سنن کیو در جنگ پشن، همگان از حسن کلام او تعجب کردند و آفرین گفتند، استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ ملوک عجم و قوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری وی را در ایات و اشعار مشکله امتحان کرد و فردوسی را بر شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت، گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت، و سلطان محمود عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم در قید نظم آورد و عنصری از کثرت اشتغال بهانه ها میکرد و میتواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچکس را در آن روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد، القصه فردوسی

را پرسید که توانی که نظم شاهنامه گوئی فردوسی گفت بلی انشاء الله تعالی استاد عنصری از این معنی خرم شده فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و سخنوری (برسخن دری) قادر است گمان بنده آنست که از عهدۀ نظم تاریخ عجم و شاهنامه بیرون تواند آمد؛ سلطان گفت او را بگوی که در مدح من چند بیت بگوید، عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بدیده بگفت که این بیت از آن جمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست

سلطان را این بیت بغایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید، گویند که او را در سرابستان خاص فرمود تا خیره و مسکن دادند و مشاخره و وجه معاش مقرر کردند، مدت چهار سال در خطۀ غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر در طوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطانی شده باز بطریق اول بکار مشغول شد، و سلطان گاه گاه او را نوازش و تقدی فرمودی و مری او شمس الکفایه خواجه احمد بن حسن میمندی بوده و مدح او گفتی و التفات بایاز که از جمله خاصان بوده نمیکرد؛ از این معنی تافته شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از رافضه نبوده است، خاطر سلطان از این اسبب بر فردوسی متغیر شد، روزی او را طلب کرده از روی عتاب با وی گفت تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا زیر پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد، فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند، سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این بدعت همه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه از این مذهب رجوع نمائی فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان نیز در حق او بد گمان گردید بیهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه باتمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در

حق از احسانی بزرگ بجا آورد مثل ندیمی مجلس خاص واقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود او راصلة کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که هر ییتی را درمی نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در نظر خود حقیر دانست اما بستد و بیازار شد و بحمام در آمد و بیست هزار درم با جرت حمامی بداد و بیست هزار درم را ققاعی خرید و بیست هزار درم دیگر بمستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بحیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدان الحاق کرد که این ایات از آن جمله است

بسی سال بردم بشهنامه رنج	که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
بجز خون دل هیچ چیزم نداد	نشد حاصل من از او غیر باد
اگر شاهرا شاه بودی پدر	بسر بر نهادی مرا تاج زر
اگر مادر شاه بانو بدی	مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود

و باقی این ایات شهرتی عظیم دارد بنوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهارماه در غزنین متواری بود بعد از آن مخفی بهرات آمد و در خانه ابوالعالی صحاف چندگاه بسر برد و آخر رسولان سلطان بتفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند، فردوسی خود را بمشقت تمام بطوس رسانید و در آنجا نیز توانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستم دار شد و در آن حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستم دار بود بدو پناه آورد و اسپهبد او را مراعاتی میکرد و از فردوسی ایات هجو سلطان را یکصد و شصت مقال طلا بخرید که از شاهنامه محوسازد و اواجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری برومستولی شده بود در وطن مألوف متواری میبود، تا وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی می نوشت، روی بخواجه احمد حسن میبندی کرد که اگر جواب هندونه بروفق مراد ما آید، تدبیر چیست، خواجه این بیت از شاهنامه بر خواند

اگر جز بکام من آید جواب
من و گرزو میدان افراسیاب
سلطان را رفتی پیدا شدو گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او

چيست، خواهه چون محل و تقرب يافت بهرض سلطان رسانيد که فردوسی پير و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده، سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر را نیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند، رسیدن شتران نیل بدروازه رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازه فردوسی از دروازه رزان همان، بعد از آن آن جهات را خواستند که بخواهرش دهند، قبول نکرد از غایت زهد و گفت مرا بمال سلطان احتیاج نیست، و وفات فردوسی در شهور سنهٔ احدى عشر و اربعمائه بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او معین است و زوار را بدان مرقد التجاست، چنین گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته، آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی است از و سؤال کرد که این درجه بچه یافتی، گفت بدان يك بيت که در توحید گفتیم و آن اینست

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی

اما سپهبد پسر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عتیق که در جنب در بندشکان است و بر سر راهی واقع است که از خراسان بهرجان و استراباد میروند از بناهای اوست و دیوار آن چون عهد خوبان ستمکار درهم شکسته بود و سقف آن چون محنت عاشقان بر هم نشسته امروز از آن جز رسوم و طल्ली باقی نبود و معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علیشیر خلد الله تعالی ایام دوله بهمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود باندک مایه روزگار دیوار آن چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شده امروز درین اقلیم مثل آن عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیار است، حق تعالی ذات ملک صفات این امیر باخیر را سالهای بسیار مستدام دارد

الهی تا جهان را آب و رنگست فلک را دور و کیتی را درنگست
ممتع زارش از عمر و جوانی ز هر چیزش فزون ده زندگانی

۱۱ - ذکر ملک الکلام استاد فرخی بر دالله مضجمه

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصری است، ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته، استاد رشید و طوطا میگوید که فرخی عجم راهم چنان است که مثنوی عرب را این

هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرسخی مادح امیر کبیر ابوالمظفر بن امیر نصر بن ناصرالدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتگین والی بلخ بوده و در صفت

داغگاه امیر ابوالمظفر این قصیده اوراست

تا پرند نیلگون بر روی پوشد، مرغزار	پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاکرا چون ناف آهوشک زاید بقیاس	بید را چون بر طوطی برگ روی بدیشمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد	حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار
باد گوئی مشکسوده دارد اندر آستین	باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله	ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا بر آمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل	پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون نمای	آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند	باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود	کاندران از خر می خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر	خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار	سبزه ها با بانگ چنک و مطربان نغمه گوی
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب	مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خماری
بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت	از بی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
بر کشیده آتشی چون مسطری دیبای زرد	گرم چون طبع جوان وز درد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد یا قوت رنگ	هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف	مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر	با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان خرد ساله تاب خورد	همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با بیوستگان	شهریار شیر گیر و پادشاه شهر دار
هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند	گشت نامش بر سرین و شان و وریش نگار
هر چه زین سوداگر داز سوی دیگر هدیه داد	شاعران را بالکام و زایران را بافسار

واستاد فرّخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می‌آورند و دیوان فرّخی در ماوراءالنهر شهرتی دارد و حالاً در خراسان مجهول و متروک است

۱۲ - ذکر ملك الکلام امیر معزی رحمه الله علیه

از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده، اصلش از ولایت نسا است، در ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملک‌شاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبه امارت دست داد، نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهارمقاله است میگوید که بسی بافضلا و اکابر صحبت داشتم، در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم، اول شهرت امیر معزی و تعیین ملك الشعرائی او در درگاه سلطان ملک‌شاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رؤیت هلال عید بریام قصر بر آمدند و باشکال تمام شکل هلال عید مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند، ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نموده از غایت بهجت و سرور با امیر معزی مثال داد که در این محل شعری بعرض رساند شامل برین صورت، استاد بدیهه این رباعی انشاء کرد و ماه نورا بچهار تشبیه مطلق بیان کرد

ای ماه کمان شهر یاری گومی یا بروی آن طرفه نگاری گومی

نعلی زده از زر عیاری گومی در گوش سپهر گوشواری گومی

سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدانجا که سلطان رسالت روم بدو فرمود و گویند که چهل قطار شتر را یا قماش از روم باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداول است و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید و طواط و امیر معزی این قصیده ذوق‌افزین را نیکو گفته که بیشتر شعراء آن قصیده را تتبع کرده‌اند اینست مطلع آن

ای تازه تر از برگ گل تازه بیر بر پرورده ترا دایه فردوس بیر بر

و ابوطاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشعراء که این قصیده را تقریباً صد کس از فضلا جواب گفته اند ما مثل امیر معزی هیچکدام نگفته است، ابو طاهر میگوید که

ظن من آنست که این قصیده را امیر معزی از امیر عنصری محکمر میگوید، و ابن خزائیل هم امیر معزی راست که مطلعش اینست،

تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار ابر آمد و بیچید قصب بر سر کهنار
 اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولی عهد امیر ابوشجاع الب ارسلان است و خلاصه
 و دودمان سلجوق بوده، در روزگار دولت او ملک چون عروسی بود آراسته و
 خلاق رفاهیتی که در عهد او دیده اند از زمان آدم الی یومنا هذا در هیچ عهد نشان
 نداده اند، گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام سلطان ملکشاه خوانده اند و
 از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچون خواجه دنیا
 و آخرت نظام الملك تممده الله بفقرانه بدو ارزانی داشت که در علم و عدل و خیرات
 مثل او وریری نشان نداده اند و سلطان در آخر عمر و دولت خود بر خواجه نظام
 الملك متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتریت ابو الفنایم تاج
 الملك فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت بستند و یکسال و چهار ماه تاج
 الملك بی استحقاق وزارت کرد و خواجه مصادرها میداد و تحمیل میکرد تا در وقت یورش
 بغداد در حدود نپاوند ملاحظه خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند و در وقت وفات
 این قطعه بسطان فرستاد:

چل سال بالطف تو ای شاه جوانبخت زنگ ستم از چهره آفاق ستردم
 طفرای نکو نامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
 چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش در حدت نپاوند ز یک زخم بمردم
 بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم
 و عزل خواجه نظام الملك بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناگاه سلطان در
 اثنای آن حال در حوالی بغداد بعد از شهادت خواجه بجهل دروز بچوادر رحمت حق پیوست
 و امیر معزی این رباعی را حسب الحال انشاء کرده در تأسف روزگار نظام الملك و منفعت
 تاج الملك -

نشاخت ملک سعادت افسر خویش در منقبت وزیر خدمت گون خویش
 بگماشت بالای تاج بر لشکر خویش تا در سر تاج کرد تاج سر خویش

و هم او گوید در این حال این قطعه را

رفت در بگمه بفر دوس برین دستور پیر شاه بر نادری اورفت در ماه دگر
ای در بغا آن چنان شاهی وزیری اینچنین قهر یزدانی بین و عجز سلطانی نگر
و کان ذلک فی شهور سنه انتی و نمانین و اربعماه عمر ملک شاه ۴۸ و سلطنتش ۳۰ سال بود

۱۳ - ذکر مقبول الملوك نظامی عروضی سمرقندی رحمه الله علیه

مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است و در
علم شعر ماهر بوده داستان ویسه و رامین بنظم آورده و گویند که آن داستان را شیخ
بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه، و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی
عروضی است و آن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و دانستن
آئین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویسه و رامین از نظم نظامی
عروضی آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد

از آن گویند آرش را کمان گیر که از آمل بمر و انداخت او تیر

و حقیقت این حال آنست که آرش برادرزاده طهمورث است و اقالیم را قسمت کرده اند
و آن دیوار است که حالا اثر و اطلال آن باقیست از حدود آمل تا ایورد و مرو و آن طرف
جیحون تا حدود فرغانه و خجند می کشد و آرش از عم التماس کرده که یک تیر بر تاج در
قسمت ملک عم از او مضایقه نکند و عم هم یک تیر بر تاج بدو داده و حکما تیری
مجووف کرده اند از سیماب و ادویه پر کرده و قوت داده تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب
انداخت و حرارت آفتاب آن را جذب کرده و از حدود آمل بمر و رسید و در بعضی تواریخ
این صورت را نوشته اند و این حالت از عقل دور مینماید که تیری مستعمل چهل مرحله برود
اما شیخ بزرگوار آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که شیخ الریس ابو علی سینا
اعلی الله درجه این صورت را منکر نیست و میگوید که از حکمت دور نیست تا ویل آنست
که دیهیی باشد در بگ فرسنگی مرو آمل نام همچنان که دیهیی است در سمرقند سبزوار نام و
در نحو از م دیهیی است بغداد نام

۱۴ - ذکر حکیم ناصر خسرو علیه الرحمه

اصل او از اصفهان است و در باب او سخن بسیار گفته اند، بعضی گویند که موحد،

و عارف است و بعضی بر او طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده و مذهب تناسخ داشته العلم عند الله، بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص حجت میکند چه او را در آداب بحث با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده و در اول حال از اصفهان بگیلان ورستمدار افتاده و مدتی با علمای آن دیار بحث کرد و قصد او کردند، بطرف خراسان گریخت و در اثنای عزیمت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز رسید و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود، باصحاب گفت که فردا مردی حجتی بدین شکل و صفت بدرخانقاه خواهد رسید، او را اعزاز و اکرام نمایند و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد بگوئید شیخ ما مردی دهقان و آسمی است و آن شخص را پیش من آرید، چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ بردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم که ازین قیل و قال درگذرم و پناه باهل حال آورم، شیخ تبسمی کرد و گفت که ای ساده دل بیچاره تو چگونه با من هم صحبتی توانی کرد که سالها است اسیر عقل ناقص مانده ای و من اول روز که قدم بدرجه مردان نهاده ام سه طلاق باین برگوشه چادر این مکاره بسته ام، حکیم گفت که چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است بلکه اول من خلق الله العقل گفته اند، شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انیاست دلیری در آن میدان ممکن اما عقل ناقص عقل تو و پورسینا است که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بر آن قصیده است که دوش گفته و پنداشته که گوهر کان کن فکان عقل است، غلط کرده که آن گوهر عشق است، و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بزبان مبارک گذرانید برین منوال که

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند کز کاینات و هر چه درو هست برترند

حکیم ناصر چون آن کرامت از شیخ بدید مبهور شد چه این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بر آن اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص او باستانه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بر ریاضت و تصفیه باطن مشغول شد، اما شیخ او را اجازت بسفر داد و او بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن گفت، علمای خراسان بقصد او برخاستند و در آن حین افضی القضاة

ابوسبیل صلوکی که امام و بزرگ خراسان بود و در نیشابور بودی حکیم را گفت که تو مردی فاضل و بزرگی چون امتحانات بسیار میکنی و سخن تو بلندتر واقع شده چنین مشاهده میکنم که علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند، صلاح در آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی، حکیم از نیشابور فرار نموده بجانب بلخ افتاد و آنجا نیز متواری بود تا در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید

بنالم بتوای قدیم قدیر	ز اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من ریمیده شدند	همه خویش و یگانه بر خیر خیر (۱)
مقرّم بفرمان پیغمبرت	نی انباز گفتم تو را نی نظیر
بامت رسانید پیغام تو	محمد رسول (۲) بشیر و نذیر
قرآن رابه پیغمبرت ناوردید	مگر جبرئیل آن مبارک سفیر
مقرّم بمرگ و بحشر و حساب	کتابت زبرد دارم اندر ضمیر

و این قصیده ایست مطوّل که اعتقاد خود در آن بیان میکند، چون مطلع قصیده اول بر زبان مبارک شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سرّه گذشت از باقی آن قصیده چند بیت نوشته خواهد شد.

پروردگان دایه قدسند در قدم	گوهر نیندگر چه باوصاف گوهرند
بی بال در مشیت سفلی گشاده بال	بی پر بر آشیانه علوی همی پرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض	از باختر بخاور و از بحر تا برند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار	هم بی تواند و با تو بیک خانه اندرند
بی دانشان اگر چه نکوهش کنندشان	آخر مدبران سپهر مدورند

و بعد از بیان نفس کل و عقل کل چند بیت در نکوهش اهل روزگار بدین

دستور میگوید

گوئی مرا که گوهر دیوان ز آتش است	دیوان این زمان همه از گل مخمرند
جز آدمی نژاد از آدم درین جهان	اینها ز آدمند چرا جملگی خردند

دعوی کنند آنکه براهیم زاده‌ایم چون نیک‌بنگری همه‌شاگرد آذزند
 در بزمگاه مالک و طوف زبانیه‌اند این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
 خویشی کجا بود که در آنجا برادران از بهر لقمه همه خصم برادرند
 آن‌سنان که سیرتشان بفض حیدر است حقا که دشمنان ابوبکر و عمر اند
 و آن‌انکه هستشان بابوبکر دوستی چون دوستند چون همگی خصم حیدرند
 و آن‌انکه نیستند محبان اهل بیت مؤمن معخوانشان که بکافر برابرند
 گر عاقلی زهر دو جماعت سخن مگوی بگذارشان بهم که نه افلح نه قنبرند
 هان تا از آن گروه نباشی که در جهان چون گاو میخورند و چو گرگان همیدوند
 نی کفری بقاعده نی مؤمنی بشرط همسایگان من نه مسلمان نه کافرند

و دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت باشد مجموع حکمت و موعظت و سخنان
 محکم و متین و کتاب روشنائی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر از مؤلفات اوست و
 ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ‌الرئیس
 ابوعلی سیناست؛ چنین گویند که هر دو باهم صحبت داشته‌اند اما سخن عوام است و در
 هیچ نسخه و تاریخ ندیده‌ام و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در درهٔ بامکان است از اعمال
 بدخشان مردم کوهستان را بحکیم ناصر خسرو اعتقادی بلیغ است بعضی اورا سلطان
 مینویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و بعضی گویند نسب سیادت داشته و آن سخنان که
 میگویند که چند گاه در طاق کوه نشسته و بیوی طعام زنده مانده سخن عوام است و اعتباری
 ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید سلطان سعید شاه محمد بدخشانی تمجده الله
 بفرانه سؤال کرد فرمودند که اصلی ندارد، وفات حکیم ناصر خسرو در شهر سنهٔ احدی
 و ثلاثین و اربعه ماهه بوده

۱۵- ذکر ملک الکلام مولانا عمق بخاری رحمه الله علیه

از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده، قصهٔ یوسف علیه السلام را نظم
 کرده است که در دوبر توان خواندن استاد رشیدالدین و طواط سخنان اورا در حدایق
 السحر باستشهاد می‌آورد و معتقد اوست و حمید بن عمق پسر اوست که در روزگار سوزنی

بوده و سوزنی راهجو میکند این قطعه حمیدراست .

دوش در خواب دیدم آدم را دست حو آگرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نییره تست گفت حواسه طلاق از هست

و عمیق را در شیوه مرثیه گفتن یدییضاست، ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در حباله سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بود سلطان سنجر از وفات او بسیار تنگدل و ملول شد و عمیق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید، عمیق پیرو عاجز و نایاب بود از قصیده مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود -

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان
و این مرثیه را عمیق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلت اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است، پادشاهی بود صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت، هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال با استقلال سلطنت ایران و توران کرد بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال بانفراد و استبداد. صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در زادگان در ملازمت سلطان بودم و معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر شامیانه سلطان آشیان کرده بیضه نهاد، چون وقت رحلت از آن منزل رسید سلطان فراشی را متمد شامیانه گذاشت تا آن وقت که آن گنجشک بچه پیرو رود و پیراند سایبان را فرو نیارد و محافظت نماید غرض که پریشانی گنجشک را روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند

عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل

اما شمرای بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته و صلح و تربیت یافته اند اینها اند ادیب صابرست و رشید و طواط و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک عماد زوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی دیری که محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بوده، نقلست که شی در مجلس سلطان بود، چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا میکرد و برف می بارید، مهستی این رباعی را

بدیهه نظم کرد و بعرض رسانید

شاهها فلکت اسب سعادت زین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت

وز جمله خسروان تر اتعین کرد
بر گل نهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی در محل قبول و ملایم طبع افتاد و من بعد هستی مقرر حضرت سلطان شد، اما مولانای فاضل ابو سلیمان زکریای کوفی رحمه الله علیه در کتاب صور الاقالیم می آورد که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست که امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خروج خواهد کرد هر جمعه بعد از ادای صلوة اسبی ابلق با زین طلا بر در غار مترصد نگاه میدارند و میکویند یا امام بسم الله، سلطان سنجر این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بقایت رعنا و بی نظیر، پای بر آن مرکب در آورد چون سوار شد گفت این اسب بدست من امانت است هر گاه امام علیه السلام خروج کند تسلیم وی کنم گویند که این صورت بر سلطان مبارک نیامد و این بی حرمتی هر چند از ظرافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب زاهدان بریست و آن نیز سبب زوال دولت او شده و غزآن برو خروج کردند و مدتی محبوس و مقید بود و اکثر ولایات و ممالک خراسان و ماوراء النهر و عراقین بلکه اکثر معموره عالم در آن غوغا خراب و بی آب شد امیر خاقانی در آن وقایع میفرماید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

گردون سر نخل یحیی بیاد داد
محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

اما امام نخل یحیی نیشاپوری تلمیذ امام غزالی است و سر آمد علمای روزگار خود بوده و غزان او را در شکنجه کشیدند و بعقوبت هلاک کردند و سلطان بعد از آن که از قید غزآن در قلعه ترمذ خلاص یافت پیرو فرتوت شده بود و از دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی و خمسين و خسماته در مرو بجوار حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرد

بزخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخرای

بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست
بسی مضاف شکستم بیک فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد، هیچ سود نداشت
بقای خدایست و ملک ملک خدای

۱۶ - ذکر امام الشعراء قطران بن منصور ترمذی رحمه الله عليه

از جمله استادان شعراست و انوری شاگرد او بوده و ترمذی است اما در بلخ میبوده است و دیوان او در عراق عجم مشهورست و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد بن قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشیدی سمرقندی و روحی و لویحی و شمس سیمکش و عدنانی و پسر خمغانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر شاگردان قطران بوده اند، و در آخر حال قطران ب عراق افتاد و آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است، رشید و طواط میگوید که من در روزگار خود قطران را در شعاری مسلم میدارم و باقی را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکله مثل مربع و مخمس و ذوقافیتین و غیر ذلك بسیار کوشیده این ترجیع ذوقافیتین اوراست .

یافت ازین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار	باغ و بوستان یافت دیگر ژا بر گوهر بار بار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد	مرغ شب گریان سرایان بر سر گلزار ازار
چون ز باریدنش هر دم این زمین خرم شود	بر زمین هر دم ز چشم خویش گوهر بار بار
باد بفشانده می بر سنبل و عبهر عبیر	ابر بفرزد همی بر لاله و گلنار نار

وله ایضاً

تا ممر گشت از صبا بر چین چو بر باز باز باغ بفرزد اندرو چون لعبت طناز ناز

ایضاً له (فی ذوقافیتین)

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی	جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق	برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بستد از باقوت و بسد لاله گل رنگ رنگ	یافت از کافور و عنبر خیری و شب بوی بوی
از نسیم سنبل و گل گشت چون قرقر باغ	وز دم زلف بت من گشت چون مشکوی گوی
چشم من چون چشمه آموی گشت از هجر او	تن بخون در چون میان چشمه آموی موی

وله ایضاً

کوژ گردد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه خون دل هر شب کند زین چشم من بی راه راه

وله ایضاً

ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
 هست مردم راشب و شبگیر روی و موی تو
 ماندم از بس کاوری در وعده هاتا خیر خیر
 موی راشب دان مدام و روی راشبگیر گیر
 لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار
 آبی از من یافته زردی بماء تیر تیر
 غمزه تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر
 همچو خسرو بر جگر دوزد بنوک تیر تیر
 بو الجلیل آن روی کیتی زوشده موجود جود جعفر آن کش چوب گشت از طالع مسعود عود
 ۱۷ - ذکر افصح الفصحاء فصیحی جرجانی رحمة الله علیه

از جمله ملا زمان عنصر المعالی کیکاوس ابن اسکندر بن قابوس است و قصه
 و امق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن دیدم ابتر و
 در هوس باقی بودم نیافتم و این بیت را از آن داستان بیاد داشتم نوشتم و او در آن داستان
 بیان حال خود و ذکر ایام دولت خاندان ملک قابوس میکند و بتأسف این بیت میگوید
 چه فرسخ وجودی که از همتش بمیرد پبیای و لینعمتش

اما امیر کیکاوس نیرۀ پادشاه قابوس است، مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه
 را او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان سعید مودود بن مسعود بن سلطان محمود
 غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده در کیلان بطاعت و عبادت
 مشغول شد و او را هوس غزا در دل افتاد و همراه امیر ابوالسواد که والی گنجه و بردع بوده
 بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت استسعاد یافت و در حالتی که زخم دار شده
 بود و نزدیک بمیرگ رسیده این قطعه بگفت

کیکائوس ای عاجز گرداب اجل را
 آهنگ شدن کن کاجل از بام و در آمد
 روزت بنماز دگر آمد بهمه حال
 شب زود در آید چو نماز دگر آمد

۱۸ - ذکر مختار الاخیار فرخاری کساه الله ثیاب الفقرا

فرخار موضعیت در بدخشان فوق طالقان و فرخانام در ولایت ختلان موضعی
 دیگر نیز هست در میان خطا و کاشغر ولایتی است فرخانام و غالباً فرخاری که شعرا
 اوصاف هوا و خوبان آنجا را کرده اند فرخار ترکستان است چنانچه خواجه سلمان
 ساوجی میگوید در مثال حسن و طلب خوبی

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال
 و معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده، شاعری استادست و این قطعه
 در باب اسب او راست

اسبی دارم که هرگز ایزد	قانع تر از او نیافریند
تاروز ز عشق جوهره شب	از خرمن ماه خوشه چپند
گفتند که چونماند ازین غم	می خواهد تغربت گزیند
پوسیده پلاس و پاره کاه	می خواهد تا درو نشیند

۱۹- ذکر فاضل معنوی ابوالعلاء گنجوی رحمه الله علیه

او را استاد الشعر امی نویسند و در روزگارشروانشاه کبیر جلال الدین و الدین اختران
 منوچهر ملک الشعرای ملک شروان و مضافات آن بوده، عظیم الشان و صاحب جاه بوده است
 و خاقانی و فلکی شروانی هر دو شاگرد او بوده اند، و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی
 در تاریخ گزیده می آورد که ابوالعلاء دختر خویش بخاقانی داد فلکی و انیز طمع دامادی استاد
 بود، چون دست نداد رنجید و میخواست که تا سفر کند، استاد جهت رضای او بیست هزار
 درم بدو بخشید و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیز کک تر کیه است که همه بپتر از دختر
 ابوالعلاء اند و فلکی بدان راضی و خوشنود شد، و چون خاقانی جاه و شهرت یافت
 نفوت کرد و با استاد التفات نمینمود ابوالعلاء این اییات در هجو خاقانی می گوید

تو ای افضل الدین اگر راست پرسی	بجهان عزیزت که از تونه شادم
دروگر پسر بود نامت بشروان	بخاقانیت من لقب بر نهادم
بجای تو بسیار کردم نکومی	ترا دختر و مال و شهرت بیدادم
چرا حرمت من نداری که من خود	ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
بمن چند گومی که گفתי سخنها	کز نسان سخنها نباشد بیادم
بگفتم بگفتم نکفتم نکفتم	بگادم بگادم نکادم نکادم

اما ملک منوچهر چراغ و دودمان سلاطین شروان بوده است، شمر او دوست داشتی
 و علما و قضاة و فضلا در مجلس او محترم بودند، صیت کرم و بزرگی او در آفاق متعمر
 شد و شعرای اطراف بخند متش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع

داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجوی و ابوالعلاء و فلکی و خاقانی و سید ذوالفقار و شاهنورد و فاضل الدهر قاضی ابوسعید عبدالله بیضاوی رحمه الله علیه در نظام التواریخ میآورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوین اند و بهرام بیچند پشت به اردشیر بابکان میرسد

۲۰- ذکر ملك عماد زوزنی رحمه الله علیه

بسیار فاضل و دانشمند بوده و در علم شعر شاگرد سید حسن غزنوی است ، مدتی مدید شاعری کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد ، او را ذوق صحبت حجة الاسلام امام محمد غزالی بیداشت و بی وسیله نتوانست بصحبت امام رفتن ، این قطعه را نظم کرد و بزیارت امام شد :

خرد دادوش میگفتم که این کهنه جهان تا کی شد از غوغای شیطان و ز سودای هوا خالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی و میبیری بعد علم غزالی بعد علم غزالی
امام را چون چشم بر ملك افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال و مدرک است ،
گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت ز بیاست چرا بتصفیه باطن و عمارت
دل نکوشی تا از ابرار باشی ، عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقه الشعراء بتبعهم الغا وون
شمارند ، ملك را این سخن مؤثر افتاد و دردی در دلش بیداشت و بدست امام توبه کرد
و بعبادت و علم و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات خود
که میراث یافته بود وقف علماء و زهاد کند ، امام منع کرد که این آرزو مگرد که
رعوتی ازین حسنات در دل تو بیداشود که ماحی جهد و کوشش توشود ، پس ملك امام را
گفت چه کنم این جهات را ، امام گفت بسر آن مرو هر که خواهد قبول کند ملك عماد
همچنان کرد و الله اعلم !

طبقه دویم و در آن ذکر بیست فاضل ثبت است

۱- ذکر مفخر الحکماء استاد ازرقی رحمه الله علیه ،

بسیار فاضل بوده و او را حکیم مینویسند ، از مرو است ظهور او در روزگار دولت سلطان طغان شاه سلجوقی بود که دو خاندان سلجوق از او مستعدتر پادشاهی نشان نداده اند ، چند تصنیف بنام طغان شاه برداخته و گویند که کتاب سند باد در پندیات و حکمت عملی

از مصنفات اوست، فخر بنا کتی در تاریخ خود میآورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بودی، اطباء و حکماء آن روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند، مفید نیامد، حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه را تألیف کرد تا هر گاه که سلطان در آن کتاب و تصویر و اشکال آن نظر کردی قوت شهوانی پیدا آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد، صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد میباخت و چند آنکه سه شش میخواست سه یک میآمد، سلطان از این صورت متغیر میشد، استاد ازرقی این رباعی را بدیهه انشا کرد -

گر شاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد تاظن نبری که کعبتین داد نداد
شش چون نگرست حشمت حضرت شاه از هیبت شاه روی بر خاک نهاد

اما سلطان طغانشاه پادشاهی نیکو صورت و پاکیزه سیرت بود مقرر سلطنت او در نیشابور بوده است، چهار بانگی و قصری در نیشابور ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات شهر نیشابور است و اطلال آن قصر را تل طغانشاه میگویند و سلطان طغانشاه در اوآن جوانی با ابراهیم بن ینال مصاف داد و بدست او اسیر شد و آن روسیاه کور باطن چشم جهان بین او را آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت بگفت

تادست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخواست
ظفر لیبک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم ینال را بکشت و چون این بیت بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش مرا میسر شدی که تا من یک چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادمی و خود بیک چشم قناعت کردمی؛ پس طغانشاه از خال خود در خواست تا او را ملول نکند و در ندیمان خوشگوی و جلیسان خوشخوی با او مصاحب سازد و ظفر لیبک التماس او را مبدول گردانیده بجای آورد

۲ - ذکر سلطان الفضلاء عبدالواسع جبلی اعلی الله در جته

اصل و منشاء او از ولایت غر جستان است در روزگار سلطان سنجر بوده و طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار گوید، در اول حال از جبال غر جستان بدار الملک هرات افتاد و از آنجا بمنزین رفت و بخدمت سلطان بهرامشاه بن مسعود که سلطان

غزنین و از آل محمودین سبکتگین بوده است مشغول شد و مدت چهار سال مدائح او گفته، چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرامشاه که خواهرزاده پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده در مدح سلطان سنجر انشا کرد؛ لهدر قافله

ز عدل کامل خسرو زامن شامل سلطان تذر و کبک و گور و مورد در گشتند در کیهان ۱
 یکی همخانه شاهین دوم همخوابه طغرل سه دیگر مونس ضیفم چهارم محرم ثمان
 خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
 یکی بهروزی دولت دوم پیروزی ملت سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
 بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
 یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
 شد اندر قرن او باطل شد اندر عهد او ناقص شد اندر عصر او حاصل شد اندر وقت او نقصان
 یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکنند سه دیگر نام آفریدون چهارم ذکر نوشروان
 و آنچه مشهور است که عبدالواسع جبلی در اول حال جلف و عامی بوده و آنها که برومی بندند
 که در اول چگونگی شعر میگفته تمامی سخن عوامست و در تواریخ ندیده ام از آن جهت
 درین تذکره بقلم نیامد همانا اصلی ندارد چه شخصی که در سخنوری یکی از بی نظیران
 روزگار بوده باشد و اکنون از جمله سخنوران پیدا است که چند کس بمتانت و صنعت
 او سخن گفته باشند عقل قبول نمیکند که در پایان شباب چنین عامی بوده باشد و
 بتربیت اهل شود و قبول تعلیم در کودکی آسانست و در روزگار کهولت دشوار و
 این حال از عقل دور مینماید اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضل و دانشمند دوست و
 شاعر پرور و عالم نواز بوده است، دارالملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شده
 و تربیت این فرقه را ازو بهتر کس نکرده است و کتاب کليلة و دمنه را در روزگار
 او حمیدالدین نصرالله که تلمیذ استاد ابوالمحماد غزنوی بوده است از عربی بفارسی
 ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده و
 شیخ عارف سنائی حدیقه را بنام او گفته و این بیت او است

شاه بهرام شاه شاهستی

گر فلک همچو بارگاهستی

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد که ملك علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد و بهرام شاه با او در کنار آب بالا (ما) ران مصاف داد با وجود آنکه دو دست فیل جنگی داشت از علاء الدین منتهزم شد و شب از شدت سرما پناه بخرابه دهقان مردی برد گفت طعام چه داری، مرد دهقان فطیر و بودنه لب جوی پیش آورد، چون تناول کرد با ستراحت روی نهاد و از دهقان پوشش خواست، دهقان گفت ای جوان خدای تعالی میداند که بغیر از جل گاوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمائی بر تو پوشم، سلطان گفت که ای بدبخت نامش چرا بر دی هلا خاموش باش و پوش، چون آن شب دهقان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از سلطان سؤال کرد که بجز تو و جلال خدای که تو سلطانی، گفت بلی هستم، دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاده گفت: ای منخوم جهانیان با وجود این تهوّر و شجاعت و لشکر جرّار و فیلان جنگی ترا چه افتاد که از غوری بدگهری روی بهزیمت نهادی، سلطان دهقان را گفت بیل بردار برداشت و یک چوبه تیر بر بیل دهقان گشاد داد که بی محابا از بیل گذشته و تا سوار بر خاک نشست، تبسمی کرد و گفت زخم اینست اما بخت روگردان است، و در آن هزیمت به هندوستان رفت و علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرده بود به برادر خود داد و بهرات مراجعت نمود و سلطان بهرام شاه از هند باز گردید و برادر ملك علاء الدین را بر گاوی نشان داد و گرد محلات غزنین بگردانید، و شعرا که معاصر بهرام شاه بوده اند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن و عثمان، مختاری و علی فتعی و محمود و راق است، گویند که بهرام شاه بکرات و مرات گفتی که لقمه لذیذ تر از فطیر دهقان در عمر خود نخوردم و با سایش تر از جل گاوی هرگز پوششی نیافتم، و وفات سلطان بهرام شاه در شهور سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه بوده

۳ - ذکر استاد الشعرا ابوالمفاخر رازی رحمه الله عليه

در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملک شاه بوده و دانشمندی کامل و شاعر و ادیبی فاضل بوده در فنون علم بهره ای تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند، و رازی شعر و شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الاولیا و برهان الاتقیاء امام الانس و الجن ابو الحسن

علی بن موسی الرضاعلیه آلاف التحية والثناء چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعر ادرتتبع و جواب آن اقدام نموده اند مطلعش اینست
 بال مرصع بسوخت مرغ مله ح بدن اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
 و اکابر مطلعها در این باب گفته اند غالباً در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاق نکته
 بخنند و بعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر مر این قصیده را در ذیل
 ذکر فضلاء خواهد آمد و شیخ ابوالمفاخر رازی نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته
 ابوبطاهر خاتونی صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه
 در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی ری
 چهار پایان گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میگردند، ابوالمفاخر این قطعه بسططان
 فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی منع و زجر کلی فرمود و آن قطعه این است ،

ای خسروی که سایس حکم تو بر فلک	بر تر ز طاق طارم کیوان نشسته است
لطفت با ستین کرم پاک میکند	گردی که بر صحیفه دوران نشسته است
بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت	در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاه اسپاه تو که چو مورند و چون ملخ	بر گرد دخل و دانه دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالها است	تا بر امید و عده باران نشسته است

و امام ملک معظم سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن ملکشاه پادشاهی دیندار
 مؤید موفق سعادت مند بود و میان او و برادرش بر کیارق خصومت افتاد و بر کیارق در آن
 حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرا ریانت، دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علماء
 روزگار گذرانید و در دین و مذهب و ملت صاب بوده و هر جا بد مذهبی نشان دادندی در
 استیصال وی کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آن است که در قلع و قمع
 ملاحظه کوشیدی و قلعه شاه دز را فتح کرد و عبدالملک بن عطاش را فرود آورد و بر گاوی
 نشانده در بازار و محلات شهر اصفهان بگردانید و آخر بزاری زارش هلاک کرد و
 مسلمانان او را در این کار دعا های خیر کردند ؛ و چنین گویند که عبد الملک
 ملحد علم رمل را نیکو دانستی بوقتیکه سلطان قلعه را محاصره داشت بسططان

نوشت که درین هفته عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه رسد که بوصف در ننگجد و خواص و عوام بر من گردد آید و مأمور من باشند، بعد از هفته که گرفتار شد و آن چنان که ذکر رفت بر گاوی نشانده تشبیرش کردند سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو باری کارگر نبود، عبدالمملک گفت ای سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر طریق حکومت و شوکت، سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله که حکم منخودمان تو در الموت نیز بدین نوع کارگر آید و سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدای خواسته باشد و عمر امان دهد باخدا او ندان تو همان کنم که با تو بدبخت کردم، آخر الامر اجل امان نداد سلطان در گذشت والا بالکل ملاحظه را مستأصل میساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحظه قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار هلاکوخان بمسلیمانان میرسید، و شعرائی که در زمان سلطان محمد بوده اند ابوالمعالی نحاس و ابوالمفاخر رازی و منجیک و شبلی الدوله بوده رحمهم الله اجمعین عمره ۳۹ سلطنته ۱۲ وفاته ۴۹۸

۴ - ذکر سلطان الفضلاء افضل الدین خاقانی حقایقی رحمه الله علیه

لقب و نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانیست فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شد در علم بی نظیر و در شعر استاد و در جاه مشارالیه بوده چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند و در قصیده که آن را سفیر الضمیر نام کرده میگوید

ز دیوان ازل منشور کآول در میان آمد امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی

برای حجت معنی براهیمی پدید آمد ز پشت آذر صفت علی نچار شروانی

و در آخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامنگیر شد و از خاقان کبیر ملک منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا خواست که بخدمت فقراء و اهل سلوک مشغول گردد و خاقان کبیر چون دل بسته صحبت او بود اجازت عزیمت ننمیداد تا آنوقت که بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به ییلقان آمد، گماشتگان شروانشاه او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمود و در قلعه شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس بود و از غایت ملالت و دلتنگی در قید قلعه این قصیده گفت و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکل است و شیخ عارف

آذری علیه الرحمه شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن قصیده این است

فلک کجبر و تراست از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تعلیم دین از هفت مردان	پس از تنزیل وحی از هفت قرآ
پس از بیقات و سعی و حج و عمره	پس از قربان و تعظیم و مصلا
مرا از بعد پنجه سال اسلام	نزیدید چون صلیب بند بر پا
روم ز نار بندم زین تحکم	روم ناقوس بوسم زین تعدا
وگر قیصر سگالد راز زردشت	کنم زنده رسوم زند و استا
بسرگین خر عیسی بیندم	رعاف جانلیق ناشکیبا

و چون این قصیده موقوف بشرح است زیاده ازین بقلم نیامد، و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد و در دطلب دامن گیر او گشته مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شروان بیرون آمد و بهمراهی موفق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و وصف بادیه میکند و چهار مطلع درین قصیده در کار داشته که یکی از آن این است

سرحد بادیه است روان باش بر سرش تریاق روح کن زسموم معطرش
در آخر این قصیده تخلص بندج جمال الدین موصلی میکند و جاه اورا متین مینسازد

درین بیت که

سلطان دل و خلیفه هم خوانمش از آنک سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش
صاحب خلاصه بنا کنی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب و مکرم بودی
و در اول حال حقایقی تخلص داشت و خاقان کبیر اورا منصب خاقانی ارزانی داشت، از لطایف خاقانی یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد

و شقی ده که در برم گیرد یاوشاقی که در برش گیرم

و شق موئینه التای را گویند و وشاق امر دینک چهره است، چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد، چون این حکم بخاقانی رسید از روی فراست دریافت و مگسی را گرفت و بالبر کننده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است که باوشاقی را یاوشاقی

ساخته، خاقان دریافت و با خاقانی دل خوش کرد، نازکی آن است که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا هر دو را طلب نکرده همانا قصوری در همت من ملاحظه کرده و خاقانی باوشاقتی طلب کرد که هر دو طلبیده باشد، همت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطایف طبع شعراء و فضلاء بدین منابه و اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندانند و منت دارند که تخفیف تصدیع میکند، و فاضل زمان خود واثیرالدین اخسکتی معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه ترکستان با آرزوی معاشعره آهنگ خاقانی و ملک شروان کرد در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پیوست و ارسلان او را تربیت کلی کرد واثیر همواره معارض خاقانی میبوده و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشته و این قطعه را خاقانی نزد واثیرالدین فرستاد

خرد خریطه کش خامه بنان منست	سخن جنبیه بر خاطر و بیان منست
بگردگار که دور زمین پدید آورد	که دور دور منست و زمان زمان منست
منم که یوسف عهدم بقسط سال سخن	که میزبان گرسنه دلان زبان منست
بشرق و غرب رود نامه ضمیرم از آنک	کبوتر فلکی بیک رایگان منست
ز زاز خوای هر ابلهی ترسم از آنک	هنوز در عدمست آنکه همقران منست
منم بوحی معانی پیمبر شعراء	که معجز سخن امروز در بیان منست
تومی که صاحب قدح منی اگر روزی	بغین کشته شوی این شرف هم آن منست
بگناه هجوم رافحش گفتن آمین نیست	که هجوم باد بترز خاندان منست
مباش منکر من کاین سپاه جهل ترا	خرابی از خرد جبرئیل سان منست

واثیرالدین این قطعه در جواب فرستاد :

گره گشای سخن خامه توان منست	خزینه دار روان خاطر روان منست
کشید زین من این دیزه هلال رکاب	از آنکه شهپر روح القدس عنان منست
کنار و دامن جان همچو بحر پرد شد	که در ولایت معنی گدای کان منست
من ارسلان شه ملک قناعت من زین روی	جهان قیصر و خان صدیک جهان منست
کمان من نکشد دست و بازوی شروان	که تیر چرخ بک اندازی از کمان منست
نه من قرین وجودم سغه بود گفتن	هنوز در عدمست آنکه همقران منست

زمان زمان زمین گستر خرد بخش است همال باشد گفتن زمان زمان منست
 و گر زبان هنر میسراید این دعوی بحکم عقل سچل میکنم که آن منست

و میان اثیرالدین و خاقانی معارضات بسیار است هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده‌اند وفات افضل‌الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در سنه‌انتهین و ثمانین و خمسماهه (۱) و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او ایوم مشهور و مقرر است و قبر افضل‌الزمان ظهیرالدین طاهر بن محمد فاریابی و ملک‌الشعراء شاهفور بن محمد اشهری نیشابوری هر دو در پهلوی خاقانیست رحمة الله علیهم اجمعین اما سلطان مقبث‌الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع و معاشر بود شعر را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعراء و ندماء خالی نبود، صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که یک روز عید سلطان در همدان سوار شده بعزم عیدگاه روان گشت و من بر سر راهی که موکب سلطان میگذاشت حاضر بودم حساب کردم هفت هزار سوار کمخا و اطلس و دیابوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه میرفتند و در عهد او جامه ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان با یوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت و گویند چهارصد یوز داشت مجموع با قلاده زروجل سقر لاط و او ممدوح اثیرالدین اخسیکتی است و این قصیده اثیر در حق اوست که مطلعش اینست :

بفراخت رایب حق بر تافت دست باطل الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل
 و کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو در جواب آن
 قصیده گفته‌اند کمال میگوید:

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل
 سلمان میفرماید :

زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل
 و از شعرای بزرگ که در روزگار دولت الب ارسلان بوده‌اند خاقانی و ظهیر فاریابی و اثیرالدین اخسیکتی و مجیرالدین بیلقانی و کمال‌الدین نخجوانی و شاهفور نیشابوری و ذوالفقار شروانی و سید عزالدین علوی است رحمة الله علیهم اجمعین

وفات ارسلان فی شہور سنۃ احدى وثمانین و خمسمائہ بود

۵ - ذکر ملک الفضلاء مفخر الشعراء حکیم اوحد الدین انوری طالب نراه

اوصاف سخنوری و فضیلت گستری او اظهر من الشمس است ، از شعرای روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بود ، اصل او از ولایت ایبورد است از دیهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری ، خاوری تخلص میکرد و استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول میبود ، همچنانکه رسم است فلاکت و افلاس موالی بدو عاید شد و بخرج الیوم فرو ماند ، در انتای این حال موکب سنجری بنواحی را دکان نزول کرد و انوری بر در مدرسه نشست بود دید که مردی محتشم با غلام و اسب و سوار تمام میگذرد ، پرسید که این کیست ، گفتند مردی شاعر است ، انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری بدین پستی و او چنین محتشم ، بعزت و جلال ذوالجلال که من بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول خواهم شد و در آن شب بنام سلطان سنجر قصیده گفت که مطلع آن اینست

گردل و دست بحرو کان باشد دل و دست خدا یگان باشد

و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و آن قصیده را کذرا نید و سلطان بغایت سخن شناس بود طرز کلام او را دانست که دانشمندان و متین است ، بغایت مستحسن داشت و ازو سؤال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمده ، انوری زمین خدمت بوسه داد و گفت :

جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
سلطان مشاھرہ و جامگی و ادراش فرمود و در آن سفر تامل و ملازم درگاه بود و در آن حین چند قصیده عرض کرد مثل این قصیده که مطلعش اینست .

باز این چه جوانی و جمالست جهانرا وین حال که نوگشت زمین را و زمان را
و این قصیده مشکل است و محتاج بشرح و بغایت این قصیده را خوش گفته ، و انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بود چنانچه مفید در نجوم و چند نسخه دیگر تألیف دارد و چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل خاسته اند که پنجم ایشان نبوده چنانچه

درین باب گفته اند :

تاسپهر صیت گردان شد بخاک خاوران	تاشبانگه آمدش چار آفتاب خاوری
خواجه چون بوعلی شادان وزیر نامدار	عالمی چون اسعد مهنه ز هر شینی بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید	شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری

اما خواجه ابوعلی احمد شادان خاورانی وزیر طغرل بیگ بن میکائیل سلجوقی بوده است ، مرد خردمند خیر اندیش متدین و عاقل و مدبر و کاردان بوده و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و گویند که خویشاوند اوست ، و خواجه ابوعلی بعد از آن که از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری وضعف خواجه نظام الملک را بجای خود بوزارت البارسلان بن چتر بیگ نصب کرد و هر گاه که البارسلان از خواجه - نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بر روح خواجه ابوعلی دعای خیر کردی ، اما استاد اسعد مهنه از فحول علماء بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاہ با امام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اول سؤالی که بر امام کرد آن بود که گفت تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی ، غزالی در جواب گفت من در عقولیات مذهب برهان دارم و در شریعات مذهب قرآن نه ابوحنیفه بر من خطی دارد و نه شافعی بر من براتی ، استاد اسعد گفت که این سخن خطاست ، امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شمه میدانستی نمیگفتی که من خطا میگویم ، اندر قید ظاهر مانده و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بتو نمودمی ، حکایت کنند که در روزگار انوری بوقت بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد بر کند و شهرها را خراب کند ، عوام الناس ازین حکم متوهم و ترسناک شدند و سردابها کردند و روز قران در آنجا خزیدند ، اتفاقاً در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره مرو برافروخت چندان باد نبود که چراغ را بشاند صبح سلطان سنجر انوری را حاضر کرد و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم غلط میکنی ، انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فجاءه نمیباشد ، بلکه بتدریج ظاهر میشود و اتفاقاً در آن سال چندان باد

نبود که خرمناهی مزارع مروراپاک کند و تمامی خرمناها تابهار دیگر درصعرا بماند ،
 انوری ازین تشویر بگریخت و ببلخ افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برد و بعلم نجوم
 مشغول بود و بی آنکه آزار بلخیان باورسد همچو مردم بلخ گفته بود و آن مردم برویرون
 آمدند و معجر بر سر او کردند و میخواستند که از شهرش بیرون کنند ، قاضی القضاة
 حمیدالدین ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را از آن بلیه خلاص
 داد و سوگندنامه در آن باب میگوید که مطلعش اینست :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
 و در همین قصیده میگوید این بیت که

بر سر من مغفری کردی کله و ان درگذشت
 بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری
 و فرید کاتب در بیان بطلان حکم حکیم انوری گوید :

گفت انوری که از جهت باد های سخت
 در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
 ویران شود عمارت و که نیز بررسی
 یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
 ایضاً

میگفت انوری که درین سال بادها
 بگذشت سال و برگ نجیبید از درخت
 چندان وزد که کوه بچنبد تو بنگری
 ای مرسل الریاح تو دانا نه انوری
 و وفات او حدالدین انوری در بلخ بوده در شهر سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه و
 قبر او در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس الله تعالی روحه العزیز

۶ - ذکر سید الشعراء و افضل الفضلاء رشیدالدین و طواط

و هور رشیدالدین محمد بن عبدالجلیل الکاتب العمری ، نسب او با میر المؤمنین
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه میرسد ، بزرگ و فاضل و ادیب و ذوفنون بوده و بر بزرگواری
 و فضل او همگنان مقرر و معترفند و ظهور او در روزگار اتسز بن قطب الدین محمد
 خوارزمشاه بوده است ، اصل او از بلخست اما در خطهٔ خوارزم مسکن داشته و در
 روزگار خود استاد فرقهٔ شعرا و فصحا بوده و همواره شعرای اطراف از نزدیک و دور
 قصد ملازمت او مینموده و با استفادهٔ علم شعر و علوم دیگر مشغول میبوده اند ، و او
 را برای طور شاعری جاه و مراتب عظیم دست داده مردی تیز زبان و فصیح بوده و

بر سخن شعرای اطراف ایراد و تخطیه گرفتنی و بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجوهای رکیک گفته اند از غایت حسد اما ساحت او ازین افترا یات مبرا بوده و در فضل او هیچ سخن نیست ، و او مردی حقیر الجثه و تیز زبان بوده است از آنجهت او را و طواط نام نهاده اند و طواط مرغ کیست که او را فرشترک (فرستوک) می نامند ، نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزمشاه اتسز و رشید و طواط در آن مجلس حاضر بود مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی حد و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود ، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید ، رشید دریافت ، برخواست و گفت « المرأه باصغریه قلبه و لسانه » خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موثر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش میساخت و او را در مدایح خوارزمشاه قصاید غراست و این قصیده از آن جمله است

شاهها بپایگاه تو کیوان نمیرسد	در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد
جائی رسیده بمعالی و مرتبت	کانجا بجهت فکرت انسان نمیرسد
جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود	جز حکم تو بتازی و دهقان نمیرسد
یک خطه نیست در همه اطراف خاقین	کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد
فریاد ازین جهان که خردمند را ازو	بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را	بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد
جاهل بمسنداندر و عالم برون در	جوید بحیله راه و بددبان نمیرسد
آزرده شد بحرص درم جان عالمان	این خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
دردا و حسرتا که بیایان رسید عمر	وین حرص مرده ریگ بیایان نمیرسد
منت خدای را که مراد پناه تو	آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا	دست بلا بریش و گریبان نمیرسد
یک روز نیست که تو هزاران هزار نوع	در حق من کرامت و احسان نمیرسد
آنم که چون بر اسب فصاحت شوم سوار	در گرد من فصاحت سبحان نمیرسد

از نظم من بخواک خراسان خزانهاست گر شخص من بخواک خراسان نمیرسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است در علم جز بقوت و برهان نمیرسد
بگذار ماه روزه بطاعت که دشمنت کر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد

و دیوان رشید و طواط قریب به پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرّصع و ذوقافیتین و غیر ذلک و قصیده گفته که تمامی آن مرّصع و بعضی ابیات آن ترصیع مع التجنیس است و دعوی کرده که پیش از من هیچ آفریده قصیده نگفته است که تمامی آن مرّصع بوده باشد خواه عبری و خواه بفارسی و این است مطلع آن قصیده قریب هفتاد بیت است مجموع مرّصع - لله در قائله

ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتور سوم کمال
حضرت تو معمول دولت ساحت تو مقبل اقبال

و رشید عمری دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تازمان دولت سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیات بود و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سرافتاد، گفتند که پیر و ضعیف و منحنی شده است گفت البته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او بردند، چون چشم او بر سلطان شاه افتاد بدیده این رباعی انشا کرد -

جدت ورق زمانه از ظلم بیست عدل بدرت شکستگی کرد درست
ای بر توبای سلطنت آمده چست هان تاجه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین قر اجه ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی است و مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بطشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود، سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد مردی متدین بود قطب الدین محمد فرزند او مرتبه خوارزمشاهی یافت، علما را احترام نمودی و اتسز بسراوست در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر جاهی و تقرّبی تمام یافت و هر سال نوبتی بمر و آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را برو بدگمان ساختند از مرو بگریخت و در

و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام یافت و همواره با کفار تاتار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبه اوبدان درجه رسید که لشکریان از سلطان سنجر میگریختند و بدو می پیوستند، سلطان بالضروره بدفع اتسز لشکر بخوارزم کشید و انوری در آن سفر ملازم بود، چون به نواحی هزار اسپ رسیدند و قلعه را محاصره کردند انوری این رباعی بگفت و بر تیری نوشته بقلعه انداختند :

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز یک حمله هزار اسپ بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسپ تراست
رشید و طواط در قلعه بود در ملازمت اتسز، این بیت در جواب رباعی انوری نوشت
و بعضی فرستاد و در عسکر سلطان انداخت بدین نسق که

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد یک خر ز هزار اسپ نتواند برد
سلطان بغایت از و طواط درخشم شد و سوگند خورد که اگر و طواط بدست من
افتد او را هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید و طواط گفته.
اتسز غازی بتخت ملک بر آمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد
و کینه قدیم در دل سلطان بود و چون مدت محاصره امتداد پیدا کرد اتسز قوت
مقاومت نداشت شب از قلعه بگریخت و قلعه هزار اسپ بدست سلطان فتح شد و طواط
پنهان گشت، بمنادی و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت پاره اش کنند، و طواط
بشفاعت رقه پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان بود و منصب ندیمی
باشغل انشا منضم داشت فرستاد تا گناه او را از سلطان در خواهد، منتجب الدین به -
سلطان عرضه داشت کرد که و طواط مرغ کیست بسیار خرد و ضعیف او راهفت پاره نمیتوان
کرد، ای سلطان عالم بفرمای تا او را دو پاره کنند، سلطان بخندید و باین لطیفه از سر خون
و طواط در گذشت و گفت بیا تا دو پاره اش هم نکنیم که آنرا نیز طاقت ندارد، بعد از آن
و طواط بتر مذرفت و مدتی در ترمذ می بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری
سلطان سنجر بدست غزان اکثر خراسان را مستغرساخت و رشید از ترمذ قصد ملازمت
اتسز کرد و در خبوشان بمعسکر اتسز رسید و مدتی مصاحب اتسز بود، ناگاه اتسز در خرّم

دره خوبشان بمفاجات درگذشت و در شهورسنه احدی و خمسنه و خمسمانه ورشید
سرتابوت اتسز میگریست و این رباعی میخواند

شاهها فلک از سیاستت میلرزید بیش تو بطوع بندگی میورزید
صاحب نظری کجاست تادرنکرد تا آن همه سلطنت بدین میارزید

وفات رشید در خوارزم درسنه نمان و سبعین و خمسمانه بود و عمر او گویند نود
و هفت سال بود و قبر او در جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی و بیان تصانیف
مرغوبست و کتاب حدایق السحر از مصنفات اوست که در صنایع علم شعر کتابی از آن
مفید تر نساخته اند و ترجمه صد کلمه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام او
نوشته و بنایت نیکو گفته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل تصنیف دارد
رحمة الله علیه

۷ - ذکر ملک الشعراء ادیب صابر ترمذی طاب ثراه

دانشمندی ماهر و ادیبی فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد دولت سلطان
سنجراز ترمذ بمرو افتاد و اصل او از بخارا است فاها در خراسان نشو و نما یافته، معارض رشید
و طواط است تا حدی که یک دیگر را هاجی رکیکه گفته اند و ایراد آن هجو بیات درین کتاب
از جرمت دور نمود، خاقانی معتقد ادیب صابر و منکر رشید و طواط است و انوری صابر را در
شاعری مسلم میدارد و الحق صابر بنایت خوشگوی بوده است و سخن اوصاف و روان
است و بطبایع نزدیکتر از اشعار اقران او بوده، و مریمی ادیب صابر سید اجل بزرگوار
ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسویست که او را از تفضیم و قدر رئیس خراسان
مینوشته اند و سلطان سنجر سید ابرادر خود خوانده و مسکن و موطن سید نیشابور
بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده است و بغایت سیدی مکرّم
و مدبّر و صاحب ناموس بوده است و این سوگند نامه را صابر بمدح سیدانشا نموده
و این است بعضی از آن قصیده و لله در قائله

تم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی
دلم فدی شد و چشم ندید روی خلاص خلاص نیست امیران عشق را پندی

من و تویم نگارا که عشق و خوبی را ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی
 ملامتست ازین عشق و عشق بر مجنون غرامتست ازین حسن و حسن بر لیلی
 ازان قبل که غسل را حلاوت از لب تست خدای عز و جل در غسل نهاد شفیی
 و در تهیت آنکه سلطان سید ابو جعفر را برادر خطاب نمود قصیده میگوید و این
 بیت از آن قصیده است -

اگر چه بهترین خلق عالم را پسر باشد بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش
 و صابر نزد سلطان سنجر وارکان دولت او محترم بودی ، چون اتسز خوارزمشاه
 با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد
 تا دایم مستحفظ و متفحص حالات و منهی اخبار باشد اتسز شخصی فدائی را فرستاد تا
 روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت و هیئت آن شخص را بعینه بر
 کاغذی تصویر کرد و بمرو فرستاد ، تا آن شخص را طلب کرده یافتند و سیاست کردند و
 ادیب صابر در خوارزم بود ، اتسز خبر یافت که ادیب صابر چنین کاری کرده است ، ادیب
 را فرمود تادست و پا بستند و در جیحون انداختند و غرق گشت و کان ذلك فی شهر
 سنه ست و اربعین و خمسمائه -

۸ - ذکر ملك الکلام عثمان مختاری طاب ثراه

غزوی است و از اقران شیخ سنائی است و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاه
 شاعر دارالملك غزین بوده است و خوش گویت و طبعی قادر داشته چنانکه شیخ سنائی
 چند قصیده در مدح او گفته و مطلع يك قصیده این است :
 نبود بیش دو خورشید و دو مه تاری تیر (۱) که بود لعمه از خاطر مختاری تیر (۱)
 و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم:

مسلمانان دلی دارم که ضایع میکند جانش در افتادم بدان دردی که پیدانست در مانش
 و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانا بزبانی این قصیده نگفته اند
 و جواب گفته خاقانی هر این قصیده راست در زهد پات و حکمت مطلعش اینست:

مراد لیر تعلیم است و من طفل زبان دانش دلم تسلیم و سر عشر و سر زانو دبستانش
 و خواجه خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخنوری میدهد و درین روزگار
 طبع و قادی و خاطر نقاد جوهری بازار سخنوری عالم محقق مولانا نورالملة والدین
 عبدالرحمن جامی مدالله تعالی ظلال فضائله مایل به جواب این قصیده گردیده و الحق
 حقایق و معارف و حکمت را بنوعی در شیوه نظم در آورده که در حیز و صف در ننگبند و بعضی
 اکابر و افاضل مولانا را درین امر تتبع نموده اند و مطلع قصیده مولانا اینست

معلم کیست عشق و کنج خاموشی دبستانش سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش
 اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین پادشاه دیندار مؤید موفق
 بوده و گویند از ولایت نصیب داشت، هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال
 سلطنت کرد و در مدت سلطنت یکخشت جهت بنای کوشک و منظر و اساس سلطنت بر
 زمین نینداخت و قریب چهار صد خانقاه و رباط و مساجد و مدارس در راه خدا بنا کرده،
 صاحب مقامات ناصری چنین میگوید که سلطان ابراهیم انارالله برهانه شهابگرد معجلات
 غزنین گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را زرو طعام بدست خود دادی، و بعهد او در
 غزنین داری چشم و اشربه و ادویه تمام امراض از خزانه او بردندی، و سلاطین سلجوقیه
 او را تعظیم کردند و پدر بزرگ نوشتندی و وفات سلطان ابراهیم در شهر سنه اثنی
 و تسعین و اربعمائه بوده -

۹- ذکر حکیم عارف ابوالمجدد و دین آدم السنائی قدس الله سرّه العزیز
 از بزرگان دین و اشراف روزگار است و بهمه زبانها ستوده و در مشرب فقر آن
 جلشنی که حق سبحانه و تعالی او را ارزانی داشته در وصف ننگبند و مولانا جلال الدین
 رومی با وجود کمال و فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید:

عطار روی بود و سنائی دو چشم او ما از بی سنائی و عطار آمدیم
 و جای دیگر در منثوی میفرماید -

ترك جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
 و در آخر حال مرتاض بوده از دنیا و ما فیه معرض شد تا حدی که سلطان بهرامشاه
 غزنوی میخواست تا همشیره خود را به نکاح شیخ در آورد، او ابا نمود و عزیمت حج

کرد و بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میفرماید بمعذرت سلطان بهرامشاه -

من نه مردزن و زرو جامم بخداگر کنم و گر خواهم
گرتو تاجی دهی ز احسانم بسر تو که تاج نستانم

و چون از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سرّه زد و در خاوت نشست و عزلت اختیار کرد و شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگان دین بود و خانقاه او را از تعظیم و قدر در خطه مرو کعبه خراسان میگفته اند و از مرید شیخ عارف ابوعلی فارمدیست و امام غزالی با وجود فضل و کمال معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شده و فارمدی قریه ایست از اعمال طوس، گویند سبب توبه حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان ابواسحق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند و حکیم میخواست بتعجیل قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود، همواره در شرابخانه ها درد شراب جمع کردی و در گلخنها تجرع نمودی چون حکیم سنائی بدر گلخن رسید از گلخن تر نمی شنود و قصد گلخن کرده شنید که لای خوار با ساقی خود میگوید پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیم غزنوی بنوشم ، ساقی گفت که این سخن را خطا گفتی چرا که ابراهیم پادشاه ایست عادل و خیر مذمت او مکوی، دیوانه گفت، بلی همچنین است اما مردکی ناخشنود و بی انصافست، غزنین را چنانچه شرط است ضبط ناکرده در چنین زمستانی سرد میل ولایتی دیگر دارد و چون آن ولایت را نیز مسلم خواهد ساخت آرزوی ملک دیگر خواهد کرد، و آن قدح بستد و نوش کرد و باز ساقی را گفت پر کن قدحی دیگر تا بکوری چشم سنائیک شاعر بنوشم ساقی بار دیگر گفت این خطا از صلاح دور است ، آخرای یار در باب سنائی زبان طعن درازمکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خاص و عام است ، گفت غلطمکن که بس مردکی احمق است لاف و گزافی چند فراهم آورده و شعر نام نهاده از زوی طمع هر روز دست بردست نهاده و پیادر پیش ابلهی دیگر ایستاده و خوش آمدی میگوید و این قدر نمیداند که او را از برای شاعری و هرزه گوئی نیافریده اند ، اگر روز

عرض اکبر ازو سؤال کنند که ای سنائی بحضرت ماچه آوردی چه عذرخواهد آورد این چنین مرد را جزا بله و بوالفضول نتوان گفت؛ حکیم چون این سخن بشنید از حال برفت و براو این سخن کارگر آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت انقطاع وزهد و عبادت را شمار خود ساخت تا در طریقت انقطاع را بمرتبه رسانید که همواره در غزنین پابرهنگه گردیدی و دوستان و خویشاوندان بر حال او گریان شدند، او اقرار با گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید، گویند که دوستان بجهت او کفشی آوردند و التماس کردند که تا در پای کند، قبول کرد و روز دیگر کفش را بحضور یاران آورد و رد کرد و گفت آن سنائی که دیروز در نظر شما بودم امروز خلاف آم، سد راه این کفش است، و امیر خسرو درین معنی خوش گفته

نیست مدبر اهل ترک از خود ندارد کفش از آنک هر شکاف از باشنایش دین و دولت را درست
ویکی از گفتار حکیم سنائی کتاب حدیقه الحقیقه است که هر چمن از آن حدیقه
ریاض حکمت و حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوف اغلب ایات این کتاب
را در رسایل و مصنفات خود بیاورد و استشهاد میآرند و از حدیقه این تمثیل در این
تذکره لایق آمد

داشت لقمان یکی سراجۀ تنگ	چون گلوگاه نای و سینه چنگ
شب همه شب به پیچ و ناب شدی	روز نیمه در آفتاب شدی
بوالفضولی سؤال کرد از وی	کین چه جایست شش بدست و سه پی
بادم سرد و چشم گریان پیر	گفت هذا لمن يموت كثير

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدارالسلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و از علمای بغداد و ائمه آندیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چندگاه در مرو در حلقه درویشان شیخ ابو یوسف همدانی بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز به توحید و معارف و حقایق نکفتی و چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند و یکی این است :

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای شاهدان شیرین کار
تاکی ازخانه هین ره صحرا	تاکی از کعبه هان در حمار
درجهان شاهدهی و ما فارغ	در قدح جرعه و ماهشمار
خیزنا زاب دیده بشانیم	گرد این خاک توده غدار
پس بجاروب لافرو رویم	کوکب ازسقف گنبد دوآر
تاز خود بشنودنه ازمن وتو	لمن الملك واحد القهار
ای هواهای تو هوا انگیز	وی خدایان تو خدا آزار

و این قصیده را شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده اند و جواب گفته اند - و دیگر قصیده ایست در عزالت و تجرید که مطلعش این است. مکن در جسم و جان منزل که این دو نیست و آن والا قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا و این قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگر چه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید ، و دیوان حکیم سنائی سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوه ترک دنیا و مذمت این خاکدان تحریر تمام میکند و وفات حکیم سنائی در محروسه غزنین در شهر سنه ۷۰۳ و ۷۰۴ (تسمین) و خمسماهه بوده الیوم مرقد و تربت شریف او معین و خانقاه او معمور است، و اهل غزنین را بدان مرقد التماس و از شعراء سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انبازی ترمذی و نجیب الدین و رکانی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین ، اما حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی قدس الله سره العزیز از قریه ایست از اعمال طوس که نام آن قریه غزال بوده و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را میگویند و او فرموی مادر خود که رشته بود در بازار برده می فروخت از آن جهت بغزالی اشتها یافت ، و از جمله تلامذه امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن امام محمد جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج رادر طفولیت دریافته و شیخ ابوبکر آب دهن مبارک خود را در دهان او انداخته و بیکت آن عالم ربانی شده و اکابر اتفاق کرده اند که غزالی از صدیقان است، گویند که هفتاد نوع علم خوانده که گشاد کار من در کدام باشد از هیچ نوعی از علوم او را فتحی حاصل نشد

رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و بی حجت و برهان قلم بر کاغذ تنهائی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علمای ظاهری بروطن کردند و اعتراض نمودند، از آن سبب از خراسان بجهاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول شد و کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و قسطاس را در دمشق تصنیف کرده است، باز بخراسان رجوع کرد و عزالت و انزوا پیش گرفت. و از دنیا و اهل دنیا بفاقت معرض بود، صاحب تاریخ استظهاری گوید که مؤید الملك بن نظام الملك امام غزالی را بجهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلب کرد و امام این مکتوب را در جواب نوشت: الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله واصحابه اجمعین، اما بعد، خدمت خواجه و ملجأ جهانیان متع الله المسلمین بطول بقاءه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج معموره دارالسلام بغداد، عمرها الله تعالی میخواند، کرم و بزرگی می نماید و بر این حقیر نیز واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکوتی دعوت نماید و ترغیب کند، ای عزیز از طوس و بغداد راه بخداوندی یکسان است اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت فراوان است و التماس حضور این فقیر که فرموده اند لاشک این فقیر را وقت فراقست نه وقت عزیمت عراق، ای عزیز فرض کن که غزالی بیغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید، نه فکر مدرسی دیگر باید کرد، امروز را همان روز انکار و دست ازین بیچاره بدار و السلام و الاکرام والله یدعوالی دارالسلام و وفات و مدت عمر غزالی ازین بیت معلوم میشود

نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج حیات پنجه و چارو ممانت پانصد و پنج

۱۰ - ذکر حکیم سوزنی سمرقندی نورالله قبره

سمرقندی بوده است خوش طبع و ظریف سخن است، در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او بر جانب هزل جایل بود، علمای مدرسه اتفاق کردند و پسر خمخانه را بر آن داشتند که هجو سوزنی را بگوید و او سوزنی را هجوهای رکیک گفته و سوزنی نیز با او معارض شده، و ایراد آن هجویات در این کتاب پسندیده نیامد، اما حکیم سوزنی را در آخر عمر توبه نصوح واقع شد و حج گذارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد و از آن جمله این قصیده ثبت شد

چون بر هوای دل تن من گشت بادشاه
 لشکر گه سفاهت من عرضه داد دیو
 دیو سیه کلیم بر آن بود تا کند
 بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من
 تاخیل را بچشم من آرایشی دهد
 رفتم براه دیو و فتادم بدام او
 يك روز ییکناه نبودم بعمر خویش
 هر گونه گناه ز اعضای من برست
 فردا بروز حشر که امروز منکرند
 ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل
 در قدرت اله نکه کن بچشم عجز
 قامت دوتاه کردی یکتا شو و مباح
 پیری رسید و موی سیاهت سپید شد
 زین پس بنعت چه ز نغان بر غزل مگوی
 گر آب و جاه میطلبی معصیت موز
 نیران دوزخ از تو بر آرد شرار و دود
 ای سوزنی اگر نت از کوه آهن است
 در پیش چشم عقل جهان فراخ و پهن
 گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
 نا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم
 زاهل سموم و هادیه ای و طمع کنی
 عصیان کنی و جاه مطیعان کنی طلب
 با توبه آشنا شو و ییکانه شو ز جرم
 ای قادری که هست بتقدیر حکم تو
 هستم ییکانه عاصی و عاصی چون بسیبیت

آمد پیش سینه من از سفه سپاه
 من ایستاده همبر عارض بعرضه گاه
 همچون کلیم خویش لباس دلم سیاه
 تادر کدام خیل کنم بیشتر نگاه
 زان نوع دانه سازد و دام افکند براه
 وز دیو دیو تر شدم از سیرت تباہ
 گویا که بود ییکنهی نزد من گناه
 چون از زمین نم زده هر گونه گیاه
 اعضای من بوند بر اعمال من گواه
 هم بنده از آنکه اله است پادشاه
 تا عجز خویش بینی در قدرت اله
 همتای دیو تا نشوی در چهار تاه
 یار سفید روی سیه موی رامخواه
 کز نظم و نعت جاه زنج اوفتی بچاه
 از طاعت خدای طلب آبروی و جاه
 گرا ز ندم نباری از دیدگان میاه
 در کوره دل آرو چو سوزن زغم بکاه
 چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه
 تو توبه را و سایه طوبی شمر پناه
 یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون ز کاه
 تا نزد تو نسیم شمال آید از هر آه
 بسیار کله هاست بسودای این کلاه
 تادر بحار رحمت رحمان زنی شناه
 کردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
 جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه

یادب بلطف خویش ببخشای و رحم کن
 کافی توئی و قاضی حاجات ماتوئی
 برمن یگانه عاصی و برجمله عصابه
 مارا مران بصدر قضاة و در کفاه
 ایمان ما وقوت اسلام و دین ما
 از ما مکن جدا بجدا گشتن حیاه
 بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن
 تا چون کف کلیم بر آریم ازو جباه
 ای راوی این قصیده بخوان و مرا امین
 السمع للمعیدی خیر من ان تراه
 و لامعی بخاری و جنتی و نسفی و شمس حاله و شطرنجی شاگردان سوزنی بوده اند
 این مطلع نیز سوزنی راست:

تا کی زگردش فلک آبکینه رنگ
 بر آبکینه خانه طاعت زینم سنگ
 و رکن صابن این قصیده را جواب گفته هم بطرز حکیم سوزنی و شاه ابواسحق او
 را هفت بدره زرصله بخشید و مطلع آن قصیده بجایگاه خود خواهد آمد انشاء الله تعالی
 و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده و در شهر سنه تسع و ستین و خمسمائه و قبر او در مقبره
 جاگردیزه است بقرب مزار الامامین العالمین ابو منصور الماتریدی و شهاب الدین ابو حفص
 عمر النسفی رحمه الله علیهما

۱۱- ذکر سبحان ثانی فلکی شروانی نور الله هر قده

شاعری بغایت خوشگوی بوده و از اقران افضل الدین خاقانی است و بعضی گویند
 که استاد خاقانیست و این درست نیست بلکه شیخ عارف محقق آذری در جواهر الاسرار
 میآورد که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلاء گنجه اند و حمد الله مستوفی فلکی را
 استاد خاقانی میدانند، فی کل حال طبعی قادر داشته و این قصیده او راست بمدح
 شروانشاه -

سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم
 خدیو کشور پنجم یگانه انجم هشتم
 جهان جود و معانی چراغ دوده آدم
 جم دوم بتعظم خدایگان معظم
 شمال طبع و صبا فرمسیح دین و ملک دم
 زحل محل و قضاید قدر مراد و فلک کین
 ستوده رای چو آرش سخا فز ای چو بهمن
 جهان گشای چو رستم هنر نمای چو نیرم
 و این قصیده مطول است و ایراد مجموع ابیات آن از تکلفی خالی نبوده و اگر
 فضلات تمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت فلکی آفرین و تحسین گویند، خواه عصمت

اللہ بخاری این قصیده را جواب گفته درمدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی را نزد پادشاه میرورالع بیک میرزاگورکان بردند مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت عجب تخلص دارد و بتفأل خوب نیست

۱۲- ذکر سید اشرف حسن الحسینی الغزنوی قدس الله سره

بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده قصیده فخریه را او میگوید که بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته اند از اکابر مثل مجیر ییلقانی و کمال الدین اسمعیل و از متأخران شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته مطلع فخریه سید اینست :

داند جهان که قره عین پیبرم شایسته میوه دل زهرا و حیدرم

و کمال الدین اسمعیل فرماید :

روزی وطای کجلی شب در سر آورم بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم

و مجیر الدین ییلقانی گفته است :

هر شب که سر بجهیب تفکر فرو برم ستر فلک بدترم و از سدره بگذرم

اما خاکساران عالم خاک آنکسار و کمی می طلبند و از مقام فخر عار دارند، گویند که روزی سید حسن در غزنین و عظم میگفت هفتاد هزار مرد در پای منبر او جمع شدند، سلطان بهرامشاه را خوش نیامد، دو شمشیر پیش سید حسن فرستاد تا در بیک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت حج نمود و چون بزیارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین علیه افضل التحیات و صلوات الله علیهم رسید این ترجیع بند گفت و التماس خلعت کرد :

یارب این ما میم و این درگاه صدرا نیاست یارب این ما میم و این خاک جناب مصطفی است

و ترجیع بند را عربی گفته این است :

سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین مصطفی ماجاه الا رحمة للعالمین

و در حسن طلب این بیت فرموده که :

لا فرزندى نیارم زد درین حضرت ولی مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

خواجہ حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده خود در اثنای تذکره شعرا میاورد که

خلعت از روضه مطهره حضرت رسالت ﷺ بجهت سیدحسن بیرون آمد و بر صحت این اطنابی میکند و چون سیدحسن از حج بازگردید و مردم آن کرامت دیدند بسیاری معتقد او شدند ، و در آن حین سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دارالسلام بغداد بوده بر روزگار الر اشد خلیفه عباسی و سلطان مسعود را کرام و اعزاز سیدمبالغه بسیار نموده و محفه زران داده ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روانه ساخت ، چون سید بولایت جوین رسید در قصبه آزادوار فجأة بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد در شهر سنه خمس و ستین (۱) و خمسمائه و اکنون تربت شریف سیدحسن در قصبه آزادوار مذکور است و معروف و آزادوار مسقط رأس و موطن مألوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر او خواجه علاء الدین عطاملک که تاریخ جهان گشای او نوشته بوده است ، و این دو خواجه از جمله کریمان جهان و فضایل زمان بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهان گشای گواهی عدل است ، و بزرگواری خواجه شمس الدین صاحب دیوان اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف کرده اند و او شرحی بر آن کتاب مینوشته که قضا و قدر قصد و دیعت حیات او نمودند و آن کار ناتمام مانده ، گویند روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول عوام و خواص بر مسند خواجهگی متمکن بود بدر جا جرمی این رباعی بگذرانید بنزد خواجه :

دنیای چو محیط است و کف خواجه نقط	پیوسته بگرد نقطه میگرد خط
پرورده تو که و مه و دون و وسط	دولت ندهد خدای کس را بفاط

خواجه دوان و قلم خواست و بر ظهر رقعہ شاعر بدیهه این رباعی نوشت:

سیصد بره سفید چون بیضه بط	کز رنگ دگر نباشدش (۲) هیچ نقط
از کله خاص مانه از جای غلط	چوپان بدهد بدست دارنده خط

اما در روزگار اباقاخان خواجه علاء الدین متکفل مهم دارالسلام بغداد بود ، مجد الملک یزدی ظاهر شد و بر و تقریر کرد بدان سبب خواجه علاء الدین را چهارصد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد ، اباقاخان بر و متغیر گشت

و اورا بیاساق رسانیدند و اعضای او را باقالیم بجهت عبرت عملہ فرستادند، خواجه علاء الدین درین باب گوید -

روزی دوسه سردفتر تزویر شدی جوینده ملک و مال و توفیر شدی
اعضای توهریکی گرفت اقلیمی القصه بیک هفته جهانگیر شدی

وقاضی بیضای در نظام التواریخ میآورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین ابا عن جد از سناید خراسان بوده اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ در چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه بوده و خواجه مجد الدین همگر فارسی این رباعی در مرثیه صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمه چون این رباعی را بشنود گریان شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت و خواجه مجد را تحسین نمود رباعی این است:

در ماتم شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره کیسو بیرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح برزد نفسی سرد و گریبان بدرید

۱۳ - ذکر فرید کاتب نور الله مضجعه

فرید کاتب شاگرد انوری است، خوشگروی و لطیف طبع بود و همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سؤال و جواب او را است :

گفتم بدان نگار که خورشید انوری گفتا زوی نکوترم ارنیک بنگری
گفتم مه چهاردهی بر سپهر حسن گفتا مه مراست هزار از تو مشتری
گفتم به بندگی تو اقرار میکنم گفتا چو تو بسیست کنونم بچاگری

صاحب مقامات ناصری گوید که چون سلطان سنجر کربت دوم بتسخیر ملک ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیتی کردند و در حدود پایمرغ که از اعمال قرشی است که در قدیم آن ولایت را نصف میخوانده اند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان میخواست که نبات قدمی پیشی آرد دشمنان پیش و پس او را بگرفته بودند ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی عنان اسب سلطان بگرفت که ای خداوند عالم چه محل قرار است و مردانگی نموده سلطان را از جنگ گاه بیرون آورد و با معدودی چند از آب جیحون عمد بسته عبور کردند و آن شکست در

ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم او بود درین باب این رباعی میگوید:

شاهها زسنان توجہانی شدراست تیغ تو چهل سال زاعداکین خواست
گر چشم بدی رسید آنهم زقضاست کانکس که بیک حال بماندست خداست

اما ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی از ملوک سیستان است و نیرۃ نصر بن خلف است که در زمان سلطان محمود سبکتگین بوده و باسلطان محمود بکرات مصادف داده ، مرد محتشم و متهور بود و ملک تاج الدین مقرب بوده در روزگار سلطان سنجر ، و سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورد و ملوک سیستان خاندان بزرگ قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و مراتب ایشان بر قاعده نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی که از عجم برخلاف بنی-عباس خروج کرد ایشان بودند و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت و سیصد هزار سوار لشکری داشت و بردست امیر اسماعیل سامانی اسیر شد و در بند و حبس المعتضد خلیفه بغداد از کرسنگی بمرد در سنه ۲۸۷ و گویند که دو بست قطار شتر مطبخ او را میکشیدند القدره لله تبارک و تعالی

۱۴ - ذکر سیفی نیشابوری نو قبره و مضجعہ

شاعری محکم گوی است و شاکر دفرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته و قصیده اود در تعریف سنگ و سیم که در هر مصرع لفظ سنگ و سیم لازم داشته اینست:

ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
سنگدل یاری و سیمین بر نگاری زانکه هست همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من پایدار
من چو سنگم صلب در عهد تو چون سیمی ولیک همچو سیم از سنگ ناگه کم برفتی از کنار
من ترا جویم بسیم و تو مرا دانی بسنگ رجم سنگ و عهد سیم از تست گوئی یادگار
اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان بوده- شعر فارسی و ترکی را نیکو گفته و سیفی تخلص میکرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مرد اهل فضل است و طبع ظریف دارد و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی، اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمشاه است که لقب او علاء الدین بوده ، استقلال او درجه عالی یافت

و تمامی خراسان را مستخر کرد و مردی خیر بوده و مسجد جامع سبزوار او بنا کرده است و خواجه علاءالدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهان گشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد و او را پیش تکش خان بردند تکش ازو سؤال کرد که با وجود مردانگی و لشکر جرّار و سلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی، طغرل از شاهنامه این بیت بر خواند ،

زیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت زاده خود را بردری بردار کرد و آن حال بروی مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگاری بعلت خنق در گذشت، و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان سلجوقیان انتقال کرد و به خوارزمشاهیان افتاد، فی شهر سنه ۵۹۱ بمحو الله مایه و یسبت و عنده ام الکتاب :

۱۵ - ذکر حکیم روحانی سمرقندی رحمة الله علیه

خوش گوی بوده و شاگرد رشیدی است و رشیدی استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است و العهده علی الراوی و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدائی و قرض داری :

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار تا وجودش همه روزی سلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

۱۶ - ذکر ملک الکلام ظهیر الدین فاریابی علیه الرحمة والغفران

هو ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری مرتبه عالی دارد ، چنانچه بعضی اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر و باطراوت تر از سخن انور است و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین همگر فارسی در این باب فتوی خواسته اند ، او حکم کرده که سخن انوری افضل است اما ظهیر فی کل حال در شیوه شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده ، اصل او از فاریاب است اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بمراق و آذربایجان افتاد و مدّاح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندی است که داستان مهر و وفا بنظم آورده و

دادسخنوری در نظم آن داستان داده و در باب دیوان خواجه ظهیر الدین بزرگان گفته اند :

دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزداگر ییابی
 و چون خواجه ظهیر خوشگوی است واجب نمود که از دیوان او دو قصیده و قطعه
 درین تذکره بقلم آید و این قصیده در مدح قزل ارسلان گوید :

ماند بروضه ارم و عرصه جنان	کیتی یمین دولت فرمان ده جهان
وز هر طرف که گوش کنی مزده امان	از هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر
بگذشت ازین شکوه سرتاج از آسمان	بالید ازین نشاط تن تخت بر زمین
منسوخ شد مآثر جمشید و اردوان	افسانه گشت قصه دارا و کیتباد
دیرست تا زمانه نداده ز کس نشان	ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع

در اول حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و در آن حین سلطان طغان شاه حاکم نیشابور بود و در خاندان سلجوق دو طغان شاه بوده اند و این طغان شاه بعد از سلطنت سلطان سنجر بر تخت ملک بنشست و پنج نوبت زدا ما خوارزمشاهیان او را امان ندادند و طغان شاه قدیم ممدوح حکیم ازرقی است، و روزی سلطان طغان شاه نانی بتماشای کان فیروزه رفته بود. و خواجه ظهیر ملازم بوده این قصیده ردیف گوهر مناسب آن حال گوید :

میان لعل چرا کرده نهران گوهر	تراست لعل شکر بار و در میان گوهر
ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر	بخنده چون لب یاقوت رنگ بکشایی
فشانم از غم آن لعل در فشان گوهر	رخم چو زرد شد از جرغ دیده هر ساعت
بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر	مرا بیاد مده گرچه خاکسارم از آنک
که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر	اگر چه سیم و زرم نیست هست گوهر اشک (۱)
از آنکه تنگ ندارد ز ریسمان گوهر	سزد که تنگ نیاید ترا ز صحبت من
که روز بزم بچشم خدایگان گوهر	چنان بچشم تو بی قیمتم زبی درمی
چو خنجر ملک شرف در میان گوهر	همین بس است که الماس طبع من دارد
نثار میکند از جود بر جهان گوهر	خدایگان ملوک جهان طغان شه آنک
گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر	ز بسکه خون معاند بریخت روز مصاف

بیمن بخت چو گیرد قلم بدست کند
 سپهر قدر تو دست خرد نمی یابد
 اگر تو دست سخاوت کشیده تر کنی
 خروس عدل تو تا بر دست در عالم
 زهی زمانه که بعد از هزار غصه ورنج
 زمانه گر چه بیازاردم نیازم
 اگر چه موج بر آورد سالها دریا
 قصیده که بمدح تو گفت بنده چو در
 درین دیار بسی شاعران با هنرند
 سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام
 همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب
 نثار مجلس است از چرخ گوهری بادا

گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و در آن حین صدرالدین
 عبداللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود روزی ظهیر بسلام خواجه
 رفت ، دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست ، او سلام کرد و غریب وار بهجائی
 نشست و التغاتی چنانکه خواست نیافت ، تافته شد و بدیهه این قطعه را گفت و نوشت
 و بدست خواجه داد

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت
 شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست
 ز چیست کاهل هنر را نمیکنی تمیز
 بمن نگه تو بیبازی مکن از آنکه بفضل
 اگر چه نیست خوشت یکسخن ز من بشنو
 تو این سپر که زد دنیا کشیده در رو
 که از جواب سلامی که خلق را برتست
 دیگر چندانکه نواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و
 که هیچ کس را زبید بدان سرافرازی
 بدین نعیم مزور چرا همی نازی
 تو نیز هم بهنر در زمانه ممتازی
 دلم بکیسوی حوران نمی کند بازی
 چنانکه آنرا دستور حال خود سازی
 بروز عرض مظالم چنان بیاندازی
 بهیچ مظلمه دیگری نپردازی

بآذربایجان رفت تا آنکه اتابک مظفرالدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده شکایت نامه که باتابک فرستاد میگوید که :

شاید ز بعد خدمت ده ساله در عراق نام هنوز خسرومازندران دهد

و بعد از وفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان بن محمد بن ایلدگز متصدی حکومت عراق و آذربایجان شد و اتابک نصره الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و بابوبکر پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیرالدین بیلقانی را تربیت های کلی کرد چنانکه هر هفته او را جامه کمخا و اطلس بخشیدی و مجیر آنرا بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعوت را پسندیده نداشتندی و ظهیر در باب مجیر گفته :

گر بدبیا های فاخر آدمی گردد کسی پس در اطلس چیست گرگ و در عبائی سوسمار
و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن شد ، و وفات او در تبریز بوده در شهر سنه ثمان و تسعین و خمسمائه بروزگار دولت اتابک اینانج بن قزل ارسلان و ظهیرالدین در جنب خاقانی سرخاب تبریز مدفون است و مجیرالدین بیلقانی و کمالالدین نخجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کرماج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواهه ظهیر بوده اند رحمة الله علیهم ، اما اتابک سعید قزل ارسلان ابن اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه است ، جاه و سلطنتی بر کمال یافت و پادشاه نشان بود ، طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از مرگ اتابک محمد بن ایلدگز پانفراد و استبداد بقزل ارسلان متعلق گشت و او مرد مهیب و با سیاست و صاحب تجمل بود اما میخواست همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بودند او نیز باشد ، طغرل بزرگ شد و از اتابک بر تافت و مکاتب پیایی بخوارزمشاه تکش مینوشت که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان را کفایت نماید و در انهای این حال بر در شهر همدان شی اتابک قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند و هیچکس ندانست که این کار که کرده است و همچنانکه ذکر شد تکش در صحرای ری سلطان

طغرل را بر دار کرد و حدیث نبوی ﷺ کارگر آمد که من امان ظالماً سلطه الله علیه،

۱۷ - ذکر ملك الشعراء مجیرالدین بیلقانی زید درجته

بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل بوده ، از اقران خواجه ظهیرالدین فاریابی است و در پیش اتابک ایلدگز راه نیابت و تقرب داشت و همواره با استعداد و تجمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است بروحسد بردندی و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند ، افاضل اصفهان چنانکه شرطست پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت :

گفتم ز صفهان مدد جان خیزد لعلیست مرآت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفهان کورند با این همه سر مه کز صفهان خیزد

و اکابر اصفهان از او درخشم بودند شرف الدین شفروه را گفتند تا او را اهاجی رکیکه گفت ، و ایراد آن هجویات مناسب این کتاب نیامد اما شرف الدین شفروه در جواب رباعی مجیر میگوید:

شهری که به از جمله ایران باشد کی لایق هجو چون تو کشخان باشد
سر مه چه کنی که از صفهان باشد میل تو ببیل است و فراوان باشد

و مجیرالدین این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع درهریت و

فضلا و شعر این قصیده را پسندیده اند و الحق بسیار خوب گفته :

مهره عمرم ربود شعبده آسمان کشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
بر سر بایم گداخت سفره خالی چو شمع با سردستم فکند تیر فلک چون کمان
سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر تا نکشندم چو شمع شب همه شب در میان
شمع دل کس نیم پس چه سبب هم چو شمع مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان
دهر مرا هم چو شمع بی گنه آریختست گر بفرود زد و راست ور بگدازد همان
از در این شش جهت چون بگریزم که کرد پای ببندم چو شمع گردش این هفتخوان
زنده شوم هم چو شمع از بی دیدن که هست مستمع این سخن خسرو صاحبقران
صفدر سلطان جناب کز در او هم چو شمع صدره بر خود گریست عالم نا مهربان
فته به حاجت چه خواست نوبتش از صدر ملک زانکه بود شمع روز خواب خوش باسبان

ظلم که بنشسته بود توی بتو هم چو شمع
 بر دچو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب
 ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی عذاب
 هست چو شمع می بر روز روی عطارد ز رشک
 ساخت بگردار شمع در ره عشقت مجیر
 خاطر او آتشست گر چه در وطنه زد
 تا که بشب هست شمع محرم اسرار خلق
 شمع جلال تو بادیار به نیک اختری

از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان
 قدرت قدرش که هست در ره دین مهربان
 وی ز تو دولت چو سر و گشته به پیری جوان
 تا که بتوقیع دید کلاک ترا در بنان
 هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان
 آنکه هنوزش چو شمع می رود آب از دهان
 بر دل پاک تو باد سر الهی عیان
 بیکرش از باختر تافته تا قیروان

اما اتابک ایلدگز در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه کافی ومدبر مملکت آل سلجوق بوده و بعد از وفات سلطان مسعود پادشاه نشان شده و والده اربلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد، مردی متدین و عادل بوده و علما و فضلا را دوست داشتی استیلا و احتشام بی نهایتش دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار ویران است، وفات اتابک ایلدگز در شهر سنه ثلث و ستین و خمسمانه بوده و مرقد او و منکوحه او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده است و شعرای بزرگ که در روزگار اتابک ایلدگز و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل اربلان بوده اند انیرالدین اخیسکتی و مجیرالدین ییلقانی و ظهیرالدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضولست رحمة الله علیهم اجمعین اما شهر ییلقان از اعمال آذربایجان است و در جوار قریباغ که قشلاق سلاطین است چنانکه صاحب صور اقالیم میگوید که چون لشکر هلاکو خان قلعه ییلقان را محاصره کردند بمدت مدید فتح قلعه میسر نشد و عاجز شدند چه در نواحی ییلقان خاکست و دشت و سنگ بجهت منجنیق نمی یافتند، خواجه نصیرالدین طوسی تعلیم داد تادریختهای بزرگ بیفکنند و از چوب بر شکل سنگ منجنیق تراشیدند مدو رود میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ منجنیق انداختند و برج و بارو و بناهای قلعه را ویران ساختند و بدان حیل شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر ییلقان ویرانست و از آن جز اسمی نمانده اما خاقان

سعیدشاهرخ سلطان میخواست که آن شهر را عمارت کند مگر آن ملک صواب ندیدند که چون آن شهر عمارت یابد و آبادان شود خلاب و چهار پایان از اطراف جمع شوند و نفع انسان در علفخوار قشلاق پدید آید و نیز زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله خراب شد، ملاحظه زلزله نیز کردند و ترك عمارت آن شهر نمودند اما بفرجوی بیلقان شاهرخ سلطان امر فرموده و آن جوی را جاری ساختند و طواحين آنجا را دایر گردانیدند و الیوم بزقرارست .

۱۸ - ذکر جوهری زرگر رحمة الله علیه

سخنی دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاکر ادیب صابر و از اقربان اثیرالدین اخسیکتی بوده، اصلش از بهار است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده و دراصفهان می بوده، مرد با مال و جهات بسیار بوده و همواره شعر را خلعت دادی و خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته میشود که در مدح شراب گفته بغایت روان و صافست:

چون صبح بر کشد علم ساده بر نیان	باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کافتاب سراز کوه برزند	باید مئی بیوی گل و رنگ ارغوان
آن باده بنور مه و عکس آفتاب	کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان
معیار عقل و داری خواب و فروغ روی	درمان درد و قوت جسم و غذای جان
اصل سخاو عنصر مردی و ذات حسن	عین تواضع و تن لطف و سر بیان
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط	قوت دل و توان تن زار و ناتوان
دارد بگاہ آنکه کنی رنگش آزمون	باشد بیوی آنکه کنی بویش امتحان
گون عقیق و گونه یاقوت و رنگ لعل	بوی عیرو نکبت مشک و نسیم بان
در فعل او نهاده که تربیت فلک	در طبع او سرشته که تقویت زمان
نور سهیل و تابش مرئیخ و فرماه	آرام کهل و حرمت پیرو تفجوان
آن می که گرد زور بداری زعکس او	شنکرف سوده گرددمغز اندر استخوان
گردد ز فعل او تن بی زور زورمند	باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر	آمیخته بمشک بود آب ناردان
آن را که سودها بزبان آورد فلک	چون زو بخورد سود شمارده همه زبان

روی چوزعفران شود ازوی معصفری
 در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر
 در گلشن مراد بود باده تازه گل
 آن دستگیر پیر و شده پیر در بهار
 روحیست ییکنافت وشمسیست ییکسوف
 می خواه می گسارو می شاد باش از آنک
 می بر حرامزاده حرام است کو بعد
 درده شراب ناب که باشد حرام خواب
 تاجوهری زرگر جام شراب پر

و ممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه است و در مدح او
 قصاید غرآ دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده ، گویند که حضرت
 شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف نموده و العلم عند الله اما سلطان مغیت الدین
 سلیمان شاه انارالله برهانه پادشاه نیکو صورت بوده ، بعد از طغرل بن محمد بن ملک شاه بر تخت
 ملک نشست و باستمالت اتابک ایلدگز و لیعهدی بارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت
 و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی ، دورا چون دوران گل دو هفته پیش نبود
 دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت کدام دوحه سعادت
 که از تند باد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ گتتر اقبال که از سر صر تنداد بار پراکنده
 نشد ، عادت این سفله مهمان کشی است و حاصل از دوروزه بقای زمان ملامت کشی ، خوشا
 وقت آنکه از دروازه هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد ،
 سلیمان شاه از سلیمان بحشمت بیشتر نبود ، بادی که تخت آن را بر میداشت بخت این را بر
 باد داد و داد از جفای روزگار که هرگز داد کس نداد و فریاد از روزگاری که نمیرسد
 بفریاد و استاد راست :

میکند بلبل خوشگوی خوش الحان فریاد
 که کجا بند او پس و حسن و کودلشاد
 پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی
 میدهد دهر کنون خاک سلیمان بر باد

۱۹- ذکر سلطان الفضلاء اثیر الدین اخیسکتی نغمده الله بفقرانه

دانشمند فاضل بوده و در سخنوری مرتبه اعلا دارد ، از اقران امیر خاقانی بوده است؛ اصلش از ترکستان است از ناحیت اخیسکت من اعمال فرغانه اُمادر عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال و ماسوله او را بخود خواند و در آخر عمر در آن دیار بسر برد و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بوده ملاقات کرد اُما صحبت و ملازمت میسر نشد و ترک و تهریدی تمام داشت و این قصیده را در جواب خاقانی میگوید که مطلعش **ین است :**

قحط و فاست در نهبه آخر الزمان هان ای حکیم پرده عزلت بسازهان

و اثیر الدین در جواب خاقانی میفرماید :

ای عقل خنجر تو و ناورد گاه جان بیرون جهان سمند مراد ازل جهان

عین رگبست دهر مده تاب در کمند بیوه ز نیست چرخ منه تیر در کمان

و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا این دو بیت در ختم قصیده میگوید که:

ای عقل نازنین چو توئی مقتدای نفس تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان

خلقان حرص و آرزبکش از سر اثیر و ز تنگ مدح گفتن خلتانش و ارهان

و چون اثیر از سخن و روان متعین است واجب نمود این قصیده او را بتمام نوشتن،

و این قصیده در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خورا باز نموده و تعرضی چند مجیر

بیلقانی را کرده که مداح محمد ایلدگز است و اثیر مداح قزل ارسلان است و ایشان هر

دو برادر اند و او را ست این قصیده . در معارف و حقایق و نصایح:

آن را که چهار گوشه عزلت میسرست گو پنج نوبه زن که شه هفت کشورست

دل چون سر طمع بیرید از کتاب فقر از دل بیر که پهلوی ایام لاغر است

بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای انس بر تر ز طاق طارم این سبزه منظرست

گر بوی کام هست نه زین هفت اخترست و ر عهد انس هست نه زین چار گوهرست

چون کاهلان بسبزه گر دون فرو میای کین سایه دار گر چه شکر فست بی برست

دانی بدین بخور مزور که خوش بود هر سر که بید ماغ تر از کوی مجمرست

کای نشان دهند درین قلمز کبود لیکن نه پرچم است مر اورا نه عنبرست

از آسمان مشام تنفر فراز گیر
 بر شط حاد ثبات برون آی ازین لباس
 از اشک خواه سیم که نقد هر و جست
 خلقان بر ننگ ریز طبیعت مده از آنک
 بر چین دکان جسم که درد دار ملک روح
 جبریل می زبان مسیح است برفلک
 زورق ز آب دیده کن و در نشین از آنک
 فساد روزگار بزه ر آب داده نیش
 رخ بر سر شگ کن چو فلک وقت شام از آنک
 در قرص مهر و کرده مه بنگری از آنک
 در عهد ما که مادر راحت عقیمه ماند
 گفت آفت سراسر است و خموشی خلاص جان
 از سرو تاب سوسن آزاده کس نماند
 دریای بزم و رزم که از جود و حزم او
 چون پشت بر سر بر کند روی دولتست
 معمار عدل او بحد اقت مهندس است
 آن ابر ازرق است حسامش که در مصاف
 در شان آن درخت چه گوید خرد کزو
 تنزیل صادق است مرادر نئی شاه
 بانگ خروس و حربه دیواست پس کجا
 هر کس ز بحر فکر بر آرد دری و لیک
 تنهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ
 بر لشکر ریاحین گل راست سلطنت
 شازشک فیل را بسنان بر زمین زند
 سو کند میجووم بحسام سر افکنت

کین سبزر که آب خورد شیرا بخرست
 کاتول برهنگیست که شرط شنا و راست
 وز چهره جوی زر که طلائی مصفاست
 هر دست رنگ او ز نخستین سیه تراست
 به زین عمل گهیست که بر تو مقرر است
 در خورد هم طویلگی ز رسم خراست
 دریای آتشین تو دشوار معبر است
 تو شادمان و غره که کویش معبرست
 در هجر روز اشک شفق نیز احمرست
 بی اینهمه صداع تو نانی میسرست
 شادی ز خلق چهره نهفته چو دخترست
 در اختیار ازین دویکی تن معبرست
 الا دلی که بنده شاه مظفرست
 دائم صدف گهرده و ماهی زره و ورست
 چون روی در مصاف کند پشت لشکرست
 عطار خلق او بعبارت شکر گرس
 هر قطره که رشح کند بحر اخضرست
 فرخنده میوه چو قزل ارسلان برست
 لیکن برای مصلحتی نا مفسرست
 تفسیر آن برحمت الله اکبرست
 دردانه های خاطر از بحر دیگرست
 آن چابکی که در بر باز سبک پرست
 کودی کوکنار که حمال افسرست
 لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصرست
 کایست از صفا که درو عکس آذرست

کاندیشهٔ خلاف رضای تو بنده را
 و رگم کنم رضای توشاه فرشته خلق
 در عهد دولت تو که طور معاش را
 که چوب آستان توام نازبالش است
 بادم زبان بخنجر روشن دل تو قطع
 توهه چنان مکن که چویندمرا حسود
 گر من خریدۀ کرم این برادرم ،
 صد قصه و قصیده و بیغام و ماجرا
 تا پاسبان معتمد ملک خاتم است
 آن روزنامه باد ضمیر تو کاندرو
 عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش
 برتختهٔ مخیله هم نامصور است
 پس همچو خلق دیوتنم منبع شرسست
 منزلکه تباهی از آن شورمحرست
 که خاک بارگاه توام ناز بسترست
 گرنه درین زبانم بادل برابرست
 گوید بطعن حال فلان از که کمتر است
 او هم گزیدهٔ نظر آن برادر است
 در بطن این دو بیت که گفتم مستر است
 تا راز دار مؤتمن فکر دفتر است
 اسرار هفت خاتم گردنده مضر است
 از هر عطیهٔ که دهد عمر خوشتر است

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدارند و بعضی بر آنند که سخن او بر سخن
 انوری و خاقانی فضل دارد و بعضی این دعوی را مسلم نمیدارند ، انصاف آن است که هر
 یکی ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید
 و انوری سلیقهٔ سخن را نیکتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد
 هر خوش پسری را حر کاتی دگر است اینها غواصان بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش
 ازین بحر دردانهٔ بیرون آورده اند

نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند. خدای عزوجل جمله را بیمار زاد

۲۰ - ذکر المرح الشعرا و ملک الفضلا مولانا سیف الدین اسفرنگی

اسفرنگک در ماوراء النهر موضع است و مولانا سیف الدین مردی طالب علم بوده
 و اهل فضل است و در سخنوری مرتبهٔ عالی دارد و دیوان او متعارف است و در مجلس
 الخ بیگ سلطان دیوان او را دائم علما و فضلا مطالعه کردند و سخن او را بر
 سخن اثیر الدین اخسیکتی ترجیح تمام نهادند اما این حال مکابرهٔ عظیم است ، و
 مولانا سیف الدین در اوایل روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم

کرد، ایل ارسلان او را مراعات کلی نمود و فرمود تا جواب قصیده خاقانی بگوید که مطلعش اینست :

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من چون شفق درخون نشیند چشم شب پیمای من
مولانا سیف‌الدین آن قصیده را در بحر ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالف است چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا شنیده نپسندیدند مطلع آن قصیده اینست :

شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من خفته گیر دصبح را چشم دل بیدار من
و مولانا سیف‌الدین در معذرت گفت که این قافیه را بطبیاع خوشایند تر یافتیم و بعد از آن قصیده خاقانی را جوابی موافق در بحر و ردیف و قافیه میگوید و این دو بیت از آن قصیده است:

تاز اکسیر قناعت شد طلاسیمای من گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من
از کلاه فقر تاتر کی مرا آمد نصیب جبهه اکلیل ساید فرق گردون سای من

و درین قصیده لطایف و نازکیهای بسیار است و مولانا سیف‌الدین قصاید فضال را جواب و شرح بسیار گفته و معارض قصیده ظهیر الدین شده که مطلع آن اینست:

شرح غم تولدت شادی بجان دهد ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد
مطلع قصیده جوابیه مولانا سیف‌الدین است :

آن را که غمزه تو ز کشتن امان دهد این است خون بها که بیاد تو جان دهد
و دیوان مولانا سیف‌الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملایم و مختار و در لغز گوئی متابع مولانا بدرالدین شاشی است و بجهت عطار بخاری که بعلامی عطار مشهورست و عدنانی و ملک‌شاهه تراش شاگردان مولانا سیف‌الدین اند، اما ایل ارسلان بعد از آن سز بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء و الفضلاء سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علامی را بنام او نوشته و در علم طب کتابی فارسی مفیدتر از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهیست و ایل ارسلان در شهور سنه ۵۶۸ و دیمت حیوة بمو کلان قضا و قدر سپرد و بعد از او میان فرزندان او سلطان شاه محمود و علاء الدین نکش خان جهت سلطنت خراسان تنازع بود و در آن غوغا پریشانی تمام بر عایا خراسان

رسید و سلطان شاه این رباعی بتکش خان فرستاد :

خمخانه ترا مصاف و میدان مارا کاشانه ترا نبرد و جولان ما را
 خواهی که تنازع از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را
 تکش خان در جواب این رباعی رافرستاد برین نهج که:
 این غم اخیا جنون (۱) و سودا گیرد وین قصه نه درشمانه در ما گیرد
 تا قبضه شمشیر که خون پلاید تا دولت و اقبال که بالا گیرد
 تا آنکه در سرخس میان هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش خان ظفر یافت
 و سلطان شاه بخوارزم گریخت ، آنجا نیز نشنگداشتند و در صحراها میگردید تا فوت
 شد و سلطنت با استقلال بر تکش خان مقرر شد و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء و كان ذلك
 فی شهر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه

طبقه سوم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت شده است

۱ - ذکر شیخ عارف نظامی گنجوی قدس الله تعالی - ره العزیز

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را جزه نوشته اند و در
 بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر عاجز است ، سخن او را
 طور شاعری ملاحظی و آنی هست که صاحب کمالان طالب آنتد و لقب او شیخ نظام
 الدین و کنیت او ابو محمد بن ابی یوسف بن مؤید است و بمطریزی اشتهار یافته جهت
 آنکه شیخ برادر قوامی مطریزیست که از شاعران استاد بوده و قصیده میگوید که تمامی
 صنایع شعری در آن مندرجست و ذکر و ایراد بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد
 و حکایت کنند که شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط
 کردی و درین باب میگوید :

گل رعنا درون غنچه حزین همچون گشته اعتکاف نشین

و اتابك قول ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظامی بود بطلب شیخ کس
 فرستاد ، نمودند که شیخ منزیست و با سلاطین و حکام صحبت نمیدارد اتابك از روی
 امتحان بدیدن شیخ رفت ، شیخ از روی کرامت دانست که اتابك از روی امتحان
 میآید و بیچشم حقارت درو مینگرد ، شیخ از عالم غیب شمه بیچشم اتابك نمود ، اتابك

دید که تختی پادشاهانه مرصع بچوهر نهاده اند و کرباسی دید که صد هزار چاکر و سپاهی و
تجملهای پادشاهانه و غلامان نیک چهره با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده و شیخ
پادشاهوار بر آن سر برنشسته، چون چشم اتابک بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت
شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد، از عالم غیب بشهادت آمده
دید که پیر مردی حقیر بر پاره نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی و دواتی و قلمی و مصلاهی
و عصای و کاغذی چند در پیش نهاده، بتواضع دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد او
نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطر و همتی بدحواله کرد و گاه گاه
بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت میگوید

بگفتم بوسمش همچون زمین پای چو دیدم آسمان بر خاست از جای

و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی قدس الله سره العزیز بوده و دیوان شیخ نظامی
در ای خمه قریب بیست هزار بیت باشد، غزلیات مطبوع و موثحات و شعر مصنوع
بسیار دارد و چون قصه خسرو و شیرین را بالتماس قول ارسالان نظم کرد چهاردیة
معمور مزروع صلوة آن کتاب سیورغال شیخ کرد و شیخ شکر آن انعام می گوید. در
کتاب خمه:

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد ده حمد و نیان را خاص من کرد

و این غزل از اشعار شیخ است:

جهان تیره است و ره مشکل جنبیت را عنان در کش زمانی رخت هستی را بغلوت نگاه جان در کش
کلاغان طبیعت را زباغ انس بیرون کن همایان سعادت را بدام امتحان در کش
چو خاص الغاص حقه گشتی ز صورت پای نه بیرون هزاران شربت معنی بیکدم در ایگان در کش
گر انجانی مکن هر گز تو در بزم سبک و جان چو ساقی گرم و گرد سبک برطل گران در کش
بهشت و دوزخش بینی مشومشغول این هر دو قدم بر فرق دوزخ نه خطی گرد جان در کش
چو هست حکمتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن ستون عرش در جنبان طناب آسمان در کش
طریقش بیقدم میر و جمالش بی بصر می بین حدیثش بیزبان بشنوش را بش بیدهان در کش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون کردی کسی رمزت نمیداند زبان در کش زبان در کش
و شیخ قبل از خمه در او ان شباب داستان و یسه و رامین را بنام سلطان محمود بن



محمد بن ملک‌شاه بنظم آورده و بعضی گویند آن را نظامی عروضی سمرقندی نظم کرده درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملک‌شاه بوده است و شک نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقریست ، اما سلطان محمود پادشاه سعادت مند و صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان سنجر سلطان محمد هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و یک نوبت دم عصیان زد ، سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و محمود در صحرای دی با سلطان مصاف داد و شکسته شد و روز دیگر در گرمگاهی بادوسه سوار بسراپرده سنجری در آمد و فی الحال عم را سلام کرد ، سلطان راشققت عمومیت در کار آمد فرمود که پهلوی خیمه خود خیمه جهت او مهیا کردند و بیخ و فواکه پیش محمود فرستاد و اول خود تناول میکرد ، روز دیگر محمود را بسلطنت عراق باز نامزد کرد و بتاج مرصع و جامه های طلا دوز مشرفش ساخت و اکابر و سروران عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد ، روز سوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانبری و اصفهان روانه شدند و کان ذلك فی عشرين جمادی الاولی سنه تسع عشر و خمسمائه و سلطان سیتی خاتون دختر خود را بشکاح سلطان محمود در آورد و در آن فرصت آن ملکه بجوار رحمت حق پیوست ، عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با مهد مرصع و تجمل بسیار دیگر سال بجهت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهر سنه ست و سبعین و خمسمائه بوده و مرقد منور شیخ در کنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا بود تا بعد از وفات شیخ آن پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند

۲- ذکر مقبول ابرار سید ذوالفقار شیروانی رحمه الله علیه ،

سید ذوالفقار شیروانی از افاضل عصر خود افضل بوده است و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده است در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل قصیده ذوالفقار نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و آن قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوائر

وزخارفات و ازهریک بیت چندین مصاریع و ایات ملوّن در بهرور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیده خود زیادت ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته چنانکه خواجه سلمان را مدعا عبوده صلّه آن نداده - خواجه سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد گله کرد که صذر سعید محمد الماستری که سید ذوالفقار قصیده مصنوع خود را بنام او کرده و راهفت خروار ابریشم کرم نمود با وجود آنکه او وزیر شیروان پیش نبود و خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است و با وجود آنکه از قصیده من تاقصیده او تفاوت با هر و ظاهر است و باضعاف آن صنایع و بدایع در آن مندرج است راضیم که خواجه بعشر عشر آن در حق من کرامت فرماید، خواجه از سخن سلمان طیره شد و گفت از علی بن ابیطالب تا سلمان تفاوت نیز هست یعنی او را پایه و شرف سیادت هست و ترانه، و سید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراتع کردی و مقامات و تواریخ سلطان آنچه میگذشت نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید بعضی نوشته خواهد شد تا نموداری باشد :

چمن شد از گل صدر گک تازه دلبر وار	بهار یافت بهاری ز باد در گلزار
نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص	لسان فاخته چون بیدلان بنالدزار
اوم ز روی تناسخ بیوستان آید	خزان خزان چو در آید بیاباغ باد بهار

و از هر سه بیت این قصیده بیتی اخراج میشود بدین نسق در بهرور مختلفه:

گل صدر گک دلبر وار چون در بوستان آید بهاری باد در گلزار چون بیدل خزان آید
 اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده کوب اقبال او
 ارتقا یافت و ملوک اطراف انقیاد حکم او را کمر مطاوعت بستند و جز صلح با او مصلحت
 ندیدند، خراسان و ماوراءالنهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت و مملکت غورو
 هرات را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و عظمت و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد
 خروار نقاره و کوس طلا و نقره بدرگاه دولت او نوبت زدندی و هر دهقانی را در دور
 دولت او طور معاش و تجمل مثل پادشاهی بود که بوصف در نیاید و دختر بخان سمرقند
 داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این دو موهبت عظمی در کهدستان هراة طوطی

عظیم فرمود که چشم روزگار ندیده بود و در اثنای آن حال تفحص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلاطین ماضیه نموده باشد تا از وی استفسار شود که مثل این عظمت و تجمل از سلاطینی وجود یافته باشد یا نه، گفتند که بدین صفت مقرب الدین بن فلك الدین است که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده است، او را بحضور خود طلب داشت و استفسار کرد، او گفت خوش عظمتی است و مزیدی برین متصور نیست چون زیاده الحاح کرد گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هر چه تو بنوی بکار برده در آن جشن بکهنگی بکار برده بودند، سلطان طیره شد و گفت آیا مرتبه تو در آن روز چه بوده باشد گفت ای خداوند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود، پدر مرا بعد از سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر مهین ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس، آنگاه سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خودش گسیل کنید که بیش از این بودن او اینجا مصلحت نیست، صاحب تاریخ جهان گشای میگوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور و نخوت کرد و باناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میان ایشان به آنجا رسید که سلطان از علما، زمان و ائمه روزگارتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاقند و خلافت حق اولاد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و خانزاده علاء الملک را که از سادات ترمذ بود بخلافت نامزد فرمود و خود عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید حسینی را منصوب سازد، و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمر سهروردی را بر سالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در حدود نهند بساگر سلطان رسید و عظمتی تمام مشاهده کرد، او را بغرگاه سلطان بردند، در آمد و سلام کرد و سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد، همچنان بر پای خطبه در منقبت آل عباس بخواند و سلطان گفت که این خاندانی است بزرگ و مبارک که آزار این مردم میموند نیست سلطان از سرخشم جواب داد که هر چند این خاندان راشما مبارک ساخته اید امام مبارک تر از خاندان رسول صلی الله علیه و آله نیست و بتحکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده، همانا این افعال که ازین مردم میشنومد بشامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد بخاندان رسول صلی الله علیه و آله شما میان را مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا

ذوق محبت حق تعالی درمی ربود بمصالحه ناصر و من مشغول نمیشدی ، هلا بازگرد و خلیفه را بگوتافکر نزل من کند که اینک رسیدم ، شیخ رنجیده از بارگاه سلطان بازگردید و بیرون آمد و گویند که سلطان را دعای بد کرد که الهی این مرد را بیلای بدان گرفتار ساز و زوال دولت سلطان محمد گویند که از آن دعا بود و بیشک چنین باشد عارف رومی میفرماید :

تادل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

اما سلطان چون عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف بی حد در عقبه های دینور بیلاید و سرهای سخت واقعد و اکثر چهارپایان معسکر سلطان تلف شدند سلطان باز گردید و آفتاب اقبال او آهنگ افول و زوال کرد ، چون اندک مایه فرصتی گذشت چنگیز خان برو خروج کرد و در شهر سنهٔ سبع عشر و ستمائه لشکر مغول بحدت ترکستان و اترار رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هر چند رو برو شدی با وجود صدهزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم روگردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از پدر سؤال کرد که جهانیان را مردانگی و سیاست شما معلوم است بیست سال با استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین مثنی بیدین میگریزی و مسلمانان را بدست کفار مخاذیل گرفتار میسازی سلطان در جواب گفت که ای پسر آنچه من میشنوم تو نمیشنوی ، جلال الدین گفت آن چه نوع سخن است ، سلطان محمد گفت هر گاه که صف قتال راست میکنم میشنوم که جمعی رجال القیب میگویند ایها الکفره اقتلوا الفجیره لاجرم رعب و وحشت و دهشت بر من مستولی میگردد ای فرزندان اگر مرا معذور داری میشاید ، و از اصحاب کشف و بزرگان دین منقولست که در پیش سپاه چنگیز خان رجال الله و خضر بیغمبر علیه السلام را دیده اند که راهنمایی آن لشکر میکرده اند ، عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکمت فرتوتست يفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجنباب نجم الملة و الدین الکبری قدس الله تعالی سره در آن فرصت این رباعی گفت :

ای رازق مورد و مار و زاغ و بلبل گشتند هلاک بندگان تو بکل
مثنی سگ را بهانه ساخته از تست و تو میکنی نه تاتار و مغل

وسلطان محمدا بالشکر مغل هیچ نوع پای استقامت نبود تا در شعبان سنه سبع عشر و ستمائه بکلی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که ما را بیلای مغل گرفتار ساز ، در جواب میگفت که حصارها بسازید و مسلمانان از فر و ماندگی در هر شهر و قصبه و موضع حصارها عمارت میگردند و اکثر حصون مختصر که تا بدین روز کار باقی مانده و اکنون خراب است در آن روز کار ساخته اند ، و سلطان از نیشابور قصد ری نمود و آنجا نیز استقامت نیافت ، جمعی گفتند که ما زندان جای محکم است از یک طرف دریا و از طرفی بیشه و جبال است و از طرفی نزدیک خوارزم است که تختگاه اصلی است ، سلطان از ری بر ستمدار آمد و از آنجا بجزیره آبسکون قرار گرفت و از غایت التهاب آتش درون سوزناک و اندوه سلطان راعامت جرب عارض شد ، خواجه علاء الدین عظاملک جوینی که صاحب تاریخ جهانکشی است چنین میگوید که پدرم نزد سلطان محمد مقرب بود چنین تقریر کرد که روزی سلطان در وقت هزیمت در انتای سفر بر سر پشته با سایش با معدودی چند فرود آمده بود و من همراه کوچ می گذشتم ، مرا طلب کرد بخدمت شتافتم ، سلطان دست بمحاسن فرود آورد و تمام سپید شده بود . آهی بر کشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدا از بندر مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر گرفت و جوانی به پیری بدل شد و سیاهی موی به سفیدی مبدل شد صحت منعدم و مرض ملتزم گشت این درد راجه دوا و این غم و محنت راجه تدبیر غیر از مدار او این ایات بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و این ایات میخواند و مینوشت -

بروز نکبت اگر برج قلعه فلکت	چو شاه معمر که چرخ مسکن و ماواست
یقین بدان که بوقت نزول تیر قضا	حصار محکم تو هم چو دامن صحراست
بروز دولت اگر مسکن تو هامون است	ترا گشادگی ارض گنبد خضراست
تو کار نیک و بد خود بکن بحق تقویض	بروز نکبت و دولت که کار کار خداست

و بعد از آنکه جایه قرصتی سلطان در بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران و اندوه نامرادی و دلتنگی در جزیره آبسکون رخت بقا بدر واژه فنا بیرون برد و جان بجان بخش سپرد و کان ذلك فی بیست و دوم ذی حجة الحرام سنه سبع عشر و ستمائه و ازا کابر عصر که در روز کار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناپ

نجم الملة والدين احمد الخيوقى المعروف بكبرى قدس الله سره العزيز بوده است و اتباع و اصحاب او از علما، و ائمه الامام فخر الملة والدين محمد بن عمر الرازى و از شعراى بزرگ جمال الدين محمد بن عبدالرزاق اصفهانى و پسر او كمال الدين اسمعيل و سيد ذوالفقار شيروانى رحمت الله عليهم اجمعين است و وفات امام فخر الدين در هرات بوده و مدفون مبارك او در خيابان است و عزيزى در تاريخ امام مي فرمايد :

امام عالم و عامل محمد رازى كه كس نديد و نيند و در انظير و همال
 بسال ششصد و شش در گذشته شد بهر اة نماز ديگر ائين و غرة شوال
 ۳- ذكر ملك الكلام شاهفور بن محمد اشهرى نيشابورى رحمة الله عليه

خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهير الدين فارابى است در روزگار سلطان محمد بن
 تمش منصب انشاء بدو متعلق بود و رساله شاهفوري بدو منسوب است در علم استيفاء و چند
 رساله ديگر در القاب و انشاء تصنيف کرده است و نورالدين منشى كه وزير سلطان جلال
 الدين بوده است بسيار اهل فضل بوده اما على الدوام بشرب خمر اشتغال داشتى، نقلت كه در
 چهار روز چهارده نوبت شاهفور بسلام اورفت، گفتند خواجه بشرب خمر مشغول است،
 شاهفور اين رباعى را بديهه انشا فرمود و بمجلس خواجه فرستاد :

فضل تو واين باده پرستى باهم مانند بلندى است و پستى باهم
 حال تو بچشم ما هر ويان مانند كانجاست مدام نور و مستى باهم

واين غزل هم ازوست :

روزگار آشفته تر يا زلف تو يا كار من ذره كمتر يا دهانت يا دل غمخوار من
 شب سيه تر يا دلت يا حال من يا خال تو شهد خوشتر يا لب تى يا لفظ گوهر بار من
 نظم پروين خوبتر يا آن در دندان تو قامت تو راست تر يا سرو يا گفتار من
 وصل تو دلجوى تر يا شعرهاى نغم من هجر تو دلسو تر يا ناله هاى زار من
 مهر و مه رخشنده تر يا اى من يا روى تو آسمان گردنده تر يا خوى تو يا كار من
 وعده تو كو تر يا پشت من يا برويت قول تو بى اصل تر يا باد يا پندار من
 صبر من كم يا وفاى نيكوان يا شرم تو خوبى تو بيشتر يا انده و تيمار من
 چشم تو خونريز تر يا چرخ باشم شير شاه غمزه تو تيز تر يا تيغ يا بازار من
 و نسب شاهفور بحكيم عمر خيام ميرسد و وفات شاهفور در تبريز بوده و در شهرد

سنة ست وستمائه و در سر خاب تبریز آسوده است در جنب خواجه افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی، اما حکیم عمر خیام نیشابوری است، بسیار فاضل بوده خصوصاً در علوم نجوم و احکام سر آمد روزگار خود بوده است، سلاطین او را بسیار عزیز و مکرم میداشتندی و گویند سلطان سنجر او را بر تخت در پهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت را بعرض هلاکو رسانید که فضل من صد برابر عمر خیام است اما تعظیم علماء درین روزگار بقانون نمانده است، صاحب تاریخ استظهاری میگوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل میگردندی و شرکای درس بودندی و بایکدیگر عقد مواخات بسته بودند، چون خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع گرفت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام عزیمت ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت که داعیه شما چیست، عمر خیام گفت که داعیه من آن است که ادرار معاش من در نیشابور معین سازی تا بفرانت روزگار بگذرانم و خواجه چنان کرد و بعد از آن حسن صباح را گفت توجه میگوئی گفت التفات من بشغل دنیای است، خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد فرمود حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت بخود شریک سازد، ازین عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و بمعادات خواجه برخاست و همواره بندمای سلطان ملک شاه اختلاط کردی و بنزد و شطرنج مشغول شدی تا مقر بان و ندمای سلطان را بفریفت و بعرض سلطان رسانید که بیست سالست که سلطان پادشاهی میکند لا بد است که بر مجمل جمع و خرج اموال ممالک خود صاحب وقوف شود، سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک بچند گاه مکمل توانی کرد، خواجه گفت بدولت پادشاه امروز ممالک از حد کاشفراست تا مملک انطاکیه و روم اگر جهد و کوشش نمایم شاید که بعرض یکسال این مهم متمشی گردد، شبی دیگر حسن صباح بعرض سلطان رسانید که اگر سلطان این شغل را بمن تفویض کند دست مرا قوی گرداند من بچهل روز این مهم مجمل را مکمل کرده بعرض رسانم، سلطان اختیار دفتر خانه بدو سپرد و فرمود تا معاسبان و مستوفیان محکوم حسن بوده و این شغل را بمیعاد چهل روز تمام سازند

و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قبل مانده بود که حسن کار را نزدیک بود که با تمام رساند خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد ، حيله و تدبیری نمود و چهره خود را گفت تا بچهره حسن دوستی کند و زر و مال بی نهایت بدو دهد و چهره خود را گفت که روز چهلم که حسن دفتر را مکمل ساخته بیاورد و من و او بخیر گاه سلطان در آیم تو چهره حسن را بگو که میخواهم دفتر خواجه ترا بینم که چون نوشته اند و این دفتر بهتر است یا دفتر خواجه من ، چون دفتر حسن بدست تو آید دفتر را بر هم باش و بریشان ساز ، بدین طریق مقرر شد و چهره خواجه روز چهلم دفتر حسن را بریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو بمجلس سلطان درآمدند سلطان حسن را گفت که دفتر مکمل کرده ، حسن گفت بلی مکمل است سلطان گفت بیار ، حسن دفتر را بحضور سلطان بگشاد سلطان از روی پیرسید از روم ورق ظاهر میشد ، حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی و مکاری کرده مشوش شد و دست و پای او می لرزید و بتهجیل دفتر فراهم می آورد ، سلطان بانگ بروی زد ، خواجه فی الحال پعرض رسانید که ای خداوند بنده در اول حال میدانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد نیازم دم زدن چگونه قانون منکی را بدین وسعت بمدت چهل روز مکمل توان کرد و اهل مجلس بار خواجه شدند و نکوهش حسن کردند ، سلطان فرمود تا حسن را بسیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شده در اصفهان از خانه بخانه میگریخت ، و او را دوستی بود که رئیس اوالفضل گفتندی ، بخانه او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و رئیس را بمذهب زندقه و الحاد فریب داد تا شمی رئیس را گفت که اگر مرا یک دوست یکجهت بودی من ملک این ترکمان و وزارت این روستائی را بر هم زدمی ، رئیس تعقل کرد که منکی که از کاشغر تا مصر باشد این مرد بایک یا چگونگی بر هم زنده مانا این مرد را علت ما خولیا عارض شده است ، آن روز روغن بادام و اقیموم آورد و در طعام زعفران و ادویه که مناسب دفع سوداست اضافه کرد ، حسن بفرست دریافت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت کرد که در قهستان دیلم است و ببادت مشغول شد و گو توال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و هواره در بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزه و بطاعت اشتغال داشت حاکم قلعه از حسن التماس کرد

که بدرون قلعه تشریف فرمای، حسن گفت که من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی زمین درین قلعه بمن بفروش تا در ملک خود بعبادت مشغول باشم گو تو آل بقدر پوست گاوی زمین بدو بفروخت و چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و هر یک خود ساخت و پوست گاورا دوال دوال کرد و از یک طرف دروازه قلعه بگرد قلعه بگردانید و صباح کس با میر قلعه فرستاد که قلعه ملک من است و بمن فروخته، در ملک من مباش و بیرون رو، چون اهل قلعه تمام مرید حسن شده بودند حاکم قلعه مضطر شده چاره ندید و از قلعه بیرون آمد و حسن بدین حیلہ قلعه را مسخر ساخت و بهای قلعه را بر رئیس ابوالفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم و تنهایم، اگر یاری میسر شود کار ما از پیش خواهم برد، و آن ملعون داعیان با طرف و اکناف فرستاد تا خلقان را گمراه میساختند و مذهب زندقه و اباحت و العاد را ظاهر ساخت و بیشتر اهل ایران و توران بیای آن مخاذیل سالها گرفتار بودند اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین نموده شود بتطویل می انجامد در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع و بقاع ملاحظه فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواهه نصیر الدین درین باب این قطعه میفرماید:

سال عرب چوش صد و پنجاه و چهار بود روز دوشنبه اول ذی قعدة بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

۴- ذکر ملک الفضل جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی رحمة الله علیه

از صنایع و اکابر علمای اصفهان است، شاعری خوش گوی بوده جاه و قبول تمام داشت و کمال الدین اسمعیل اصفهانی پسر اوست و سلطان سعید الخ بیگ گورکان سخن جمال الدین عبدالرزاق را بر سخن فرزندش کمال الدین اسماعیل تفضیل می نهد و بارها گفتی صعب دارم که با وجود سخن بدر که پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافت، اما این اعتقاد مکابره است چه سخن کمال بسیار نازک تر افتاده و سهل ممنوع است اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست، کلام الملوك ملوک الکلام، و خواهه جمال الدین محمد عبدالرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعديه است و این ترجیع در نعمت حضرت رسالت ﷺ اوراست:

ای از بر سدره شاه راحت وی قبه عرش تکیه گاهت

ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده در پناهت
ای چرخ کی بود زنده دلتی	در کردن پیر خاقت
مه طاسک کردن سمندت	شب طرّه گیسوی سیاهت
چرخ ارچه رفیع خاک پایت	عقل ارچه بزرگ طفل راهت
جبریل مقیم آستانت	افلاک حریم بارگاہت
خوردست قدر ز روی تعظیم	سو کند بروی همچو ماهت
ایزد که رفیق جان خرد کرد	نام تو ردیف نام خود کرد

و این ترجیع را بنیابت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید
در نعمت و بس خوبست و این قصیده هم خواجه محمد عبدالرزاق راست در حالت یوم التمام

چو در نوردد فراش امر کن فیکون	سرای پرده سیماب رنگ آینه کون
چو قلع گردد میخ طناب دهر دور رنگ	چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
مخدرات سماوی تنق بر اندازند	بجا نماند این هفت قلعه مدھون
نه کله بندد شام از حریر غالبه رنگ	نه حله پوشد صبح از نسیم سقلاظون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شمس	فنادر آرد در زیران خیال حرون
فلک سر برد اطوار شغل کون و فساد	قمر بریزد ادوار عاد کالمرجون
مکونات همه داغ نیستی گیرند	که کس نماند ازین ضربت زوال مصون
بقذف مهر بر آید ز معدنه مغرب	چنانکه گویی این ماهی است آن ذوالنون
باحساب بیازار کون تازد قهر	ز هم بدرد این کفه های ناموزون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود	چنانکه خرد کند موج هفت چرخ نگون
نه صبح بندد بر سر عمای قصب	نه شام گیرد بر کتف حله اکسون
چهارمادز کون از قضا عقیم شوند	بصلب هفت بندر ناسلاله کرد خون
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر	ز زیر خاک بر افتد ذخایر قافون
زهفت بحر چنان منقطع شود نم کاب	کند تیمم در قمر چشمه جیحون
بدست امر شود طی صحایف ملکون	پای قهر شود پست قبه گردون

چهارماشطه قابل‌سه طفل حدود	سبک‌گریزند از رخنهٔ عدم بیرون
نموده مرکزغیر اسوی عدم حرکت	چویافت قبهٔ خضرانورد در سکون
نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف	نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون
بنفح صور شود مطرب فنا موسوم	برقص و ضرب و بایقان کوه‌ها ماذون
همه زوال پذیرند جز کذات خدای	قدیم وقادر وحی ومدبر و بیچون
چو خطبهٔ لمن الملك در جهان خوانند	نظام ملک ازل با ابد شود مقرون
ندارد سوسوی اجزای مرگ فرسوده	که چند خواب گران‌گر نخوردهٔ افیون
برون جهند زکتم عدم عظام رحیم	که مانده بود بمطورهٔ عدم مسجون
همی‌گر این‌هر جز و سوی مرکز خویش	که هیچ جز و نگردد جز و خویش افزون
عظام سوسوی عظام و عروق سوسوی عروق	جفون بسوی جفون و عیون بسوی عیون
باقتضای مقادیر ملتیم کردند	نه هیچ جز و بنقصان کل خود مغبون
چو دردمند بناقور لشکر ارواح	چو خیل نخل شود منتشر سوسوی هامون
بقصر جسم در آرند باز هودج روح	سواد قالب بار دگر شود مسکون
پس آنکهی ز ثواب و عقاب حکم کنند	بحسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون
یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد	یکی بسبق قضا هالک عذاب الهون
هر آنکه معتقدش نیست این بود جاهل	و گر حکیم ارسطالس است و افلاطون

اما سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع و نیکو صورت و تمام قد، در فرصتی که پدرش سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر مغل منہزم شده بود او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار لشکر در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال‌الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی بنجییر که از اعمال کابل است لشکر مغول را بشکست و چنگیز خان را ضرورت شد از عقب سلطان جلال‌الدین رفتن بنفس خود، از حدود پایمرغ و قرشی جیعون را عبور کرد و براه بامیان بغزین رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم سیاهی نمودند، جلال‌الدین را قوت مقاومت نبود، لشکر او پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال‌الدین اسب را در آب سند راند و فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده می‌کردند، جلال‌الدین در آن طرف آب از اسب فرود آمد و نیزه

بر زمین زدو بنشست و دستار و لباس و اسلحه بر سر نیزه افکند و خشک میساخت خان برب آب آمده بر مزدانگی او آفرین کرد و خان نمره زد که ای پادشاه زاده می شنوم که قد و بالای زیبا داری برخیز تا قد و بالای ترا تماشا کنم ، جلال‌الدین بر پای خواست باز خان نمره زد که بنشین که در صفت قد و بالا و منظر تو آنچه شنیده بودم صد چندانست سلطان جلال‌الدین بنشست ، خان آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو محکوم من شوی اکنون سلامت برو و خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر سلطان جلال‌الدین قریب هفتاد مرد بهر صورت که بود خود را بسططان رسانیدند و کاروان افغانی را که از کبر و سواد به طرف ملتان میرفتند در نواحی لاهور غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد جنگی با سلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاجپن که امیر خسرو دهلوی از آن مردم است از آنجیز بلخ از لشکر مغل رهیده بودند، هشتصد مرد دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعه کبرگس بالرا فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاء‌الدین کیقباد که پادشاهزاده اصلی هند بود دختر سلطان داد و سلطان راد در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت با استقلال دست داد و چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت قبچاق بشنود سلطان جلال‌الدین از دیار هند براه کیچ و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امرای پدرش و حاکم کرمان بود سلطان را نزل و مال بسیار داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از کرمان بفارس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را پذیره شد و مال داد، سلطان باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و در دیار خراسان و عراق مردم از آمدن سلطان شاد بها کردند و شهنکمان مغل رامی کشتند و می آویختند و میسوختند و سلطان بهمدل و داد چند سال در ایران زمین حکومت کرد و غیاث‌الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و ازین وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال‌الدین عصیان ظاهر کرد تا آخر حال بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بوده اند کشته شد و پادشاهی با نفراد میدتصرف سلطان جلال‌الدین افتاد تا وقتیکه یکه و شیمای بهادر باسی هزار مغول باز بایران آمدند و سلطان باز از اصفهان از لشکر مغول بگریخت و باذربایجان رفت و آنجا نیز استقامتی نیافت و بدلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح خود در آورد و لشکر مغول قصد او کردند ملک

شرف بارهامی گفت که لشکر مغول میرسد سلطان بسخن و االتفات نمی کرد و می پنداشت که این سخن از برای آن میگوید که من از ملک او بیرون روم تا شبی لشکر مغول بدو شهر رسیدند و سلطان با دختر ملك خفته بود، سلطان را بیدار کردند که لشکر مغل رسید سلطان دختر ملك را گفت که بدرت حقیقت می گفته و ما سخن او را عرض تصو می کردیم اکنون فکر توجیست درین حال با من موافقت و مراقت می توانی کرد، دختر گفت بلی، سلطان را چندان مجال نشد آب گرم کند، مطهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب از بدلیس بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد، القصه سلطان جلال‌الدین عروس ممالکت را سه طلاق بر گوشه چادر بست و چند گاه در بیابانها و صحراها میگردید و خاتمه کار سلطان نزد مورخان معلوم نشد و بعضی گفته اند در اسب و لباس او طمع کردند و او را هلاک ساختند و بعضی گفته اند از سلطنت و اشغال دنیاوی دل سر دشت و در لباس فقر درآمد و حتواری شد و در روم و شام زندگانی میکرد و کسی او را نمی شناخت باری تا مدت ده سال آوازه او هر چند گاه میرسد که سلطان از جای پیداشده و مردم شهرها طبل شارت میزدند و بر شحنگان مغول خروج میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیار بندگان خدای ازین جهت بدست لشکر مغل شهید شدند و آوازه سلطان چون آوازه عقاب و وجود او چون وجود کیمیا بود و این حکایت از شیخ عارف رکن‌الدین شیخ علاء‌الدوله سمنانی قدس سره العزیز نقل است که فرموده اند من يك روز در بغداد در خدمت شیخ خود نورالدین عبدالرحمن اسفراینی نشسته بودم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز گردانیدند و تا مدت سه شبانه روز بخانه نیا آمدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاد، ه بادا که دشمنی قصد شیخ کند، بتفحص و طلب مشغول شدند تا بحدیکه ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند، ناگاه نمازشامی شیخ بخانه آمد، اصحاب شادمان شدند من از حقیقت غیبت شیخ سؤال کردم، فرمودند که سلطان جلال‌الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقه درویشان درآمدن بود و سالها بعبادت و سلوک مشغول بوده و بدرجه رجال الغیب رسیده بود، درین روزها در قریه صرصر از اعمال بغداد بمرقه پینه دوزی مشغول بود. و بجهت ارجحیت حق پیوسته بود مرا از عالم غیب خبر داد کردند و رفتیم و بتکفین و تجهیز او درین دوسه روز

مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم در این آیت برخواندیم که
 لمن الملك اليوم لله الواحد القهار هر آئینه هر کس که عروس ملک فانی را مطلقه
 نلایه سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب و او تادبدو ارزانی دارد،

چیست دنیا و خلق و استظهار خاکدانی بر از سگ و مردار
 بهر يك خانه این همه فریاد بهر يك خاک توده این همه باد

سلطان جلال الدین تامل در دنیا به مردار خواران مغل باز نگذاشت از غوغای
 سگان مغل خلاص نیافت و تابیش از مرگ اضطراری بموت اختیاری نرسید راحتی از
 خواب و خود نیافت و از عهدی که او سلطنت باز گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا
 رحلت کرد قریب پنجاه سال باشد که از شکنجه صورت و کین اندوزی براح و نعمت
 پینه دوزی افتاد.

بیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی که ادبش از چنین مردن بهشتی گشت پیش از

۵- ذکر خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

خلف صدق سلف کرام بوده و خواجه جمال الدین عبدالرزاق راد و پسر بوده معین
 الدین عبدالکریم و کمال الدین اسماعیل، معین الدین بس دانشمند و فاضل و کمال الدین نیز
 دانشمند و اهل فضل بوده و خاندان ایشان در اصفهان بس محترم بوده است و اکابر صاعديه
 بتربیت کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و او را در مباحث آن خاندان قصاید غراست
 چنانکه میگوید در مدح آن فرقه

رکن دین صاعده مسعود که در نوبت او جای تشویش خم موی بتان یغماست

و این قصیده که در هر بیتی موئی لازم داشته ممتنع الجواب است چه بسیار نازکیها

و معانی بدیع در آن مندرج است هذا مطلع القصیده.

ای که از هر سر موی تو دلی اندر داست يك سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست

خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر و شعرا

کمال الدین اسماعیل را خلاق المعانی میگویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمحل

است که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و از این هر دو بیت شمه از طبع سلیم و ذهن مستقیم او معلوم توان کرد،

بغاك باي تو كاي حيات ازو بچكد	اگر مسوده شعر من بيفشازي
سزد كه خواري و حرمان كشد معاني من	بلي كشد غر بيان هر آئينه خواري
و اين قصيده در مواعظ و معارف	كمال الدين اسماعيل راست ، قصيده
وقت آنست دلم را كه بسامان گردد	كار در يابد و از كرده پشيمان گردد
عشقبازي و هوس نوبت خود داشت كنون	وقت آنست كه دل بر سر ايمان گردد
دل كه بر گردد رخ خوب تو گردد ناچار	كه بهر بادي چون زلف پریشان گردد
هر سیه دل كه شد از جام هوا مست غرور	فتنه انگيز ترا ز غمزۀ خوبان گردد
چون خط خوبان هر روز سیه روی تراست	هر كه پیرامن زلف و لب ایشان گردد
ای دل از حجرۀ تن رخ خرد بیرون نه	تادلت منظرۀ رحمت رحمان گردد
مهبط نور الهی نشود خانۀ دیو،	بنگه لولای کی منزل سلطان گردد
عقل را بنده شیطان مکن این نیست روا	كه ملك هيمه كش مطبخ شیطان گردد
خويشتن راهمه در عشق گداز از سر سوز	تا ببینی كه چو شمعت همه تن جان گردد
بت شكّن همچو بر اھيم شوار ميخواھي	كه ترا آتش سوزنده گلستان گردد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندي زين	گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
ادل و نا اهل رها کن چو ره قدس روی	تارفيق دل تو موسی عمران گردد
مال دنیا كه برو تكيه زدستی چو عصا	اگر از دست نیندازی نعبان گردد
كام دل ميطلبي بنده ناكامي باش	تا همان درد ترا ماية درمان گردد
دل برین كنبد كرده منہ كاین دولا ب	آسيائست كه بر خون عزيزان گردد
حرص تست اينكه همه چيز ترا نايابست	آز كم كن تو كه نرخ همه ارزان گردد
كار دنیا كه تو دشوار گرفتی بر خود	گر تو بر خويشتن آسانكنی آسان گردد
هر زمان از بی خامیدن عرض دگری	راست چون اره زبانت همه دندان گردد

که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد	از بی مشغل دنیا سر هر مه خواهی
متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد	آدمی از ره صورت متساوی صفتند
پاره دیگر از آن مهر سلیمان گردد	پاره سیم شود حلقه فرج استر
کار از آنسانکه دلت خواست بسامان گردد	خود گرفتیم که پس از سعی و تکاپوی دراز
که بیک دم زدنش کارد گرسان گردد	بچه ایمن ازین عالم ناپا بر جای
انجم اشک تو وقتست که ریزان گردد	صبح پیری ز همه سوی سرت تیغ بزد
از عجائب دهن فکر تو خندان گردد	گرتو در کار که صنع بنظاره شوی
ورسراسر سخنت حکمت یونان گردد	در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
تابع امر خداوند جهانیان گردد	فضل و دین نزد کسی باشد کوا از سر صدق
جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد	جان ازین منزل غولان به سلامت نبرد
بر سر نامه گفتارم عنوان گردد	جاودان رستم اگر حبر رسول و اصحاب

و دیوان کمال الدین اسماعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت او در آفاق منتشر حکایت کنند که او را اسباب دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فروماندگان را از احوال خود بطریق معامله دستگیری کردی بعضی مردم اصفهان بدو بد معامله می کردند و منکر شدند و او از آن مردم ستوده آمده ورنجیده درین باب بخدمت مردم اصفهان میگوید

کافری را فرست خونخوازه	ای خداوند هفت سیاره
جوی خون راند او ز جو باره	تا در دشت را چو دشت کند
هر یکی را کند بصد باره	عدد مردمان بیفزاید

جو باره یکی از محلات اصفهان است و در دشت نیز یکی دیگر، و عنقریب لشکراو گتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسماعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آن بود که چون لشکر مغول برسد کمال در خرقة صوفیه و فقرا در آمده بود و در بیرون شهر زاویه اختیار کرده آن مردم او را از نجانیدند و احترام می نمودند و اهل شهر و محلات دخت و اموال خود را در زاویه او پنهان کردند و

آن جمله در چاهی بود در میان سرای اویک نوبت مغل بچه کمان در دست بزایه او در آمده و سنگی بر مرغ کی انداختند زهگیر او از دست بیفتاد و غلطان بچاه افتاد، بطلب زهگیر سرچاه بگشادند و آن اموال را بیافتند و که مال را مطالبه اموال دیگر میکردند تا بنمایند تا در عقوبت و شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی تحریر کرد

دل خور شد و شرط جانکدازی اینست در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یازم گفت شاید که مگر بنده نوازی این است

قد و فتح شهادتیه فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ستمائه

اما او کتای قاآن بعد از چنگیز خان استحقاق بر تخت خانی جلوس کرد و برادران مهتر و امام او را تفویض میفرمودند و او از روی تواضع از سلطنت استعفا میخواست تا بعد از قورلتای بزرگ، تولی خاز بازوی او را گرفته بر تخت نشانند و در سیرت و حسن اخلاق قاآن اصحاب تواریخ را اطنا بی و تا گمیدست که در حیز و صف نمیگردد، و هر چند از دین بیگانه بود اما بطریق مروت آشنائی داشت، صاحب طبقات ناصری می آورد که نوبتی اکنای قاآن بار دو بازار میگذاشت، چشم او بر عتاب افتاد آرزوی کردش چهره را فرمود که یک بدره زر ببرد از این عتاب بخر، و زرا گفتند چندین عتاب که این بقال دارد دو دینار بهای آن را کفایت قاآن فرمود که همچنین است اما این فقیر سالهاست که نشسته است با امید سودائی چنین و همچو من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدره زر بفرمود تا در بهای یکمن عتاب تسلیم بقال نمودند، صاحب تاریخ جهانکشی گوید که در یاسای مغل حکم بود که هر کس بروز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد چه آنرا بقال بد گرفته اند، نوبتی قاآن میگذاشت چفتای با او همراه بود، مسلمانی را دید که در آب رفته غسل میکرد چفتای قاآن را گفت این شخص خلاف یاسای ما کرده او را میباید کشتن و تو درین امور اهمال میکنی مردم دلیر میشوند، قاآن گفت مگر این شخص غریب است و از قول و یاسای ما خبر ندارد و چفتای بغایت متهور و بیبایک بود قاآن را گفت اگر این شخص خبر دار هست و اگر نیست بجهت تعدید یاسای کشتنی است و هر چند قاآن از این نوع سخنان میگفت چفتای قبول

نمی‌کرد، قآن بعد از قیل و قال فرمود که امروز بیگما، شده است فردا بر غو برسیم و این مرد را بعبرت بر سر بازار سیاست فرمایم و شب آن مسلمان را طلب کرد و گفت تو مکر یا ساسی ما را ندانسته که چنین گستاخی میکنی و آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم و بیگناهم قآن فرمود تا یک همیان زر بدو دادند و گفت برو زر را در همان جوی آب انداز و فردا که بر غو برسند بگو که زر در آب پنهان کرده بودم و من غریبم و قولی نشنوده‌ام آن مرد آنچنان کرد و خلاص شد؛ شبانگاه آن همیان زر را بحضور قآن آورد و قآن گفت تو و اولاد تو در این چند روز در تفرقه و قید مشوش بوده‌اید و از کسب معاش بازمانده‌اید، برو و این زر را همیشه و عسرت بخور و بر من دعای خیر بگو سیرت نیکو بیگانگان را چنین محترم میسازد اگر آشنایان را مساعدت نماید نور علی نور باشد و در قلع لبنانی و اثیر الدین ادمانی و شرف‌الدین شفروه از اقران کمال الدین اسماعیل اندر حمة الله علیهم

۶- ذکر شرف‌الدین شفروه و اصفهانی نورالله تعالی مرقده

مرد صاحب فضل و ذوق نون بود، در اصفهان در روزگار دولت اتابک شیرگیر او را ملک الشعرا مینوشته‌اند، همواره با شعرای اطراف در شعر و شاعری بحث کردی و جمال‌الدین محمد عبدالرزاق بدر کمال‌الدین اسماعیل او را حاجی گفته، مرد تیز زبان و حاضر جواب بوده است و مجیر الدین بیلقانی راهب‌های رکیک گفته است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده میگوید:

پیش سلطانت در فرمان بزی	آدمی و وحشی و دیو و پری
طغرل آنکز هفت سلطان دارد او	تاج و تخت و افسر و انگشتری
مطرب و طبابخ و نعل و کاتبش	زهره و خورشید و ماه و مشتری
باد و خاک و آب و آتش بردش	حاجب و دربان و پیک و لشکری
در پناه عدل او با هم برآز	شیر و آهو گرگ و میش و کبک و باز
در کف خدام و غلمانش هم	نوزه و شه‌شیر و ژوپین و قلم

باد فراش آسمانش تا زند	بیارگاه و کندلان کوس و علم
بر سر خوانش برای میهمان	گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
بهر و گان کرده نثار حضرتش	سؤل و فیروزه و زر و درم
مطربان در بز مگاہ او بسکف	بربط و چنگک و رباب و نای و دف
کرده در بستان عیش او وطن	کلین و شمشاد و سرو و نارون
صید باز و یوز چرغ او شده	کرگس و سیمرغ و فیل و کرگدن
برتن بدخواه او چیره شده	خاربهت و لکلك و زاغ و زغن
رودها در بوستانش ساخته	بلبل و قمری و کبک و فاخته
باد در باغ مرادش جلوه گر	عندلیب و طوطی و طاوس و نر
کرده از نعل سمندش خسروان	کوشوار و یاره و طوق و کمر
پاره پاره برتن بدخواه او	جوشن و خود و قز آگند و سپر
کارگر بر پیکر خصمان او	گرز و خشت و ناخج و تیسر و تبر
باو در دصد هزادش شهروده	سیب و نارنج و ترینج و ناروبه

۷ - ذکر سحبان ثانی رفیع الدین لبنانی رحمه الله علیه

وی از اقران خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق است و لبنان از قرای اصفهان است بدر دروازه و موضعی نزه و جای دلکشای است و رفیع از آنجاست شاعری خوشگوی بوده و در اران جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل نمود و اثیر الدین اومانی اوصاف سخنوری او را بسیار بنظم در آورده و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده در مدح سید اجل فخر الدین زید بن الحسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و ضباغ او در ملک ری بسیار بوده

لله در قابله

جانان حدیث عشق بکوشت کجا رسد هرگز بود که دولت وصلت بماسد
 تا من کیم که صافی وصلت طمع کنم اینم نه بس که دردی هجرت مر اسد

خاک رخت بدیده رسدنی چه جای آن	هرگز چنین سزا بمنی ناسزا رسد
العق رسید آنچه رسید از هوا بمن	آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
پشتم دوتا شد از غم و هم نیست روی آنک	دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد
رو به چو کهر با شد و هر ساعت از جزع	چون شاخ بس دست که بر کهر بار رسد
جانم چو شمع ز شرب هجرت بلب رسید	چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
گر صد هزار باره کنند این دل مرا	هر باره راز عشق تو سو زوی جدا رسد
بیگانه گر هزار بود آشنا یکی	تیرت با اتفاق بدان آشنا رسد
ملکیست محنت تو و خالقیت منتظر	این کار دولتست کنون تا کر ارسد
دست از جفا بدار و بیندیش از آنکه زود	درد دل و جفای من اندر و فار رسد
بشنو حدیث من که بسی قصه های راز	از عاجزان بیار که پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو	از ما بسید اجل مجتبا رسد
فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن	کز لفظ او بگوش اهل مرحبا رسد
دامن ز زنگ سنبل و گل در کشد صبا	گر بوی خلق او به شام صبا رسد
سز در نشیب خدمتش آرد سوی زمین	هر روز کآفتاب بوسط السما رسد
ای آنکه چشم انجم روشن شود بنور	از خاک پایت از بفلک تو نیا رسد
در نوبتی که اهل گرم چون توئی بود	بیدا بود که همت ما تا کجا رسد
چندانکه مدح خواند بلبل به تنهیت	چون گل بتاج و نخت و کلاه و قبا رسد
پاینده باش تا گل و بابل و طرب	دایم بگوش و چشم تو بر گد و نوا رسد

دیوان رفیع و انیر الدین اوامانی در عراق عجم بسیار محترم و عزیز است شعر این
 هر دو شاعر دانشمندی تمام است اما در خراسان و ماوراء النهر متر و کست.

۸ - ذکر فاضل معنوی سعید هر وی رحمه الله علیه

زیبا سخن و لطیف طبع بوده از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده است و
 مداح خواجه عزالدین طاهر فریومدی است که در زمان سلطنت اولاد چنگیز خان

وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس مسکن داشته و بر روزگار هلاکوخان بهی
امیر ارغون آقا زوزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه و جیه الدین زنگی وزیر
با استقلال بوده و پسر خواجه عزالدین طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پور بها
شاگرد سعید است و در مدح خواجه عزالدین طاهر این قصیده سعید گوید

ببرد روی نکارم ز ماه تابان گوی	دلم ربود سر زلف از چو چوگان گوی
بتی که گوی ز نخدان او بیاری لب	زلعل آب ببرد ز آب حیوان گوی
اگر سراسر میدان سمنبران باشند	بدابری بر باید زبیش ایمنان گوی
بیسانسیم صبا پیش آن نکارین شو	حدیث در دلم را بکوش و رمان گوی
گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد	بپیش او سخن از حسن روی جانان گوی
ورت رضاست که سر و سهی ز جا برود	حکایت قدر عنای آن گلستان گوی
همان زمان که من این با صباه می گفتم	در آمد از درم آرز عیب جوی بهتان گوی
چو دیدمش بخم زلف هم چو چوگانی	فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که مرا بوسه نخواهی داد	بخشم گفت که ای خیره دیده پنهان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم	بخنده گفت زهی مرد ک بریشان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نکار ظریف	اگر چه جان جهانی سخن بسا مان گوی
من آنکسم که کسی با من این سخن گوید	که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین	که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش	لطیفه ساز و صناعت نمای و آسان گوی
چنین که بر گل رویت همی سرایانم	مرام گوی که شاعر هزارستان گوی
کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد	کجا شده است بیا گو بنظم برهان گوی
اگر نکرد دعوی رجوع گو پیش آی	ننای صدر صد و در جهان از اینسان گوی
ستوده عز دول آنکه در جهان کمال	بپرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
جهان معدلت وجود طاهر آن که ز فضل	بصولجان هنر میبرد بیایان گوی
ز کاینات برون برده گوی رفعت از آن	که هست منطقه چو کان او و کپوان گوی

فلك مسخر تدبیر حکم اوست چنان	که در تصرف چو گمان بود بفرمان گوی
اگر ز جودش دریا شکایتی دارد	بآب دیده بیاگو باهر نیشان گوی
اگر ترفع و تمکین او چنین باشد	برون برد بجلال از جهان امکان گوی
زمانه خاک درش را که سرمه شرف است	اگر بجهان بفرود شده نوز اوزان گوی
کسی که تابع فرمان او نشد او را	اسیر حادثه دان و ذلیل حرمان گوی
خرد پناها چون خلق مصطفی داری	بمدح خویش رهی را عدیل حسان گوی
چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد	برای من نه زبهر رضای یزدان گوی
نظر بحال دعا گو بچشم رغبت کن	حدیث خلعت بنده بکوش احسان گوی
بقای جاه تو با دا و هر که دین دارد	دعای جان تو گو همچو بنده از جان گوی

اما در روزگار دولت منکو قاآن هلاکوخان پادشاهی ایران زمین مونسوم شد و در بارس نیل سنه تسع و اربعین و ستمانه بعد از جاقی و قورلتای بزرگ بانود هزار لشکری متوجه این دیار گشت و او پسر تولی خان بن چنگیز خان است بغایت قاهر و دولتمند و صاحب رای بوده تمامت ایران زمین بر روزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگار فترت واقع شده بود بنمود و بدعتها را بر انداخت و قانون ممالک بروجعی ظاهر ساخت که مزیدی بر آن متصور نباشد و قصد دیار و قلاع ملاحظه کرد و حصون و بلاد ایشان را مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق والدینیاالدین محمد ابی جعفر الطوسی در آن حین بیلااد و جبال ملاحظه افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان رادرحق او اعانتادی عظیم دست داد و خواجه نصیر در مرغه رصد بست و زیج ایلمخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العریضی و نجم الدین دبیران و غیرهما و او استئصال آل عباس و خلفای بغداد نمود و قتل و غارت بغداد و هلاک مستعصم بالله که آخر خلفاست شهرتی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور است و وفات هولاکوخان در شهر سنه ثلاث و ستمین و ستمانه بود و عمر هولاکوخان چهل و هشت سال بوده است والله اعلم .

۹- ذکر مفخر الفضلاء مولانا شمس الدین طبسی رحمه الله علیه

از صنایع و فضایل خراسان بوده است هر چند قاضی زاده و قاضی طبس بود اما در دارالسلطنه هرات مسکن داشته، با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی دارد مردی خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنقر انارالله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت نماید که این شمس الدین مشهور است بین الکتاب بشمس بایسنقری، باها می گفته که این گونه شعر و این نوع خط که عطا است در حق این دو شمس از نواد است و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلاء، صدر الشریعه بوده است و صدر الشریعه از اکابر فضلاء است و بایکدیگر صحبت داشته اند، گویند که قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه بشنود و عزیمت بخارا کرد، روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و در غث و سمین آن فضلا سخن میگفتند، و این است بعضی از آیات آن قصیده

بر خیز که صبحست و شرابست و من و تو	آواز خروس سعری خاست زهر سو
بر خیز که برخاست پیاله بیکمی پای	بنشین که نشستست صراحی بدوزانو
می نوش از آن پیش که معشوقه هب را	با صبح بگیرند و ببرند دو کیسو
در شیشه مینامی رنکین خور و پندار	سنکی تو درین شیشه گردنده مینو
ای آهوی رعنای ترا صید دل من	وی زلف بریغان تو چون نافه آهو
از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت	بیلی رخ سرخم ز طباچه است چو آلو

مولانا شمس الدین از مهاس برخاست و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریعه آورد و بگذرانید بعضی از آن قصیده اینست.

از روی تو چون کرد صباطره بیکسو	فریاد بر آورد شب غالیه کیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز	کز مشک بر آورد فلک تمییه هر سو
از شرم خط غالیه تاثیر تو ماندست	در وادی غم با جگر سوخته آهو

خواهی که صدف دیده گهر بار ندارد
 ای زلف شب انگیز ورخ روز نمایت
 هنگام سخن عرضه ممکن رشته اولو
 چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
 آخر دل رنچور مرا چند بر آری
 زنجیر کشان تابسر طاق دوا برو
 گفتمی که بزرگارتو روزی سره گردد
 آری همه امید من اینست ولی کو
 بستم در اندیشه که چیزی نکشاید
 زین خانه شش گوشه و این پرده نه تو

چون صدر الشریعه این ایات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم و دقت طبع و سخنوری مولانا
 شمس الدین آفرین کرده مدتی قاضی شمس الدین در حلقه درس صدر الشریعه بطلب علم
 مشغول بود و در علم و ادب کامل روزگار خود شد، اما امام الهمام سلطان العلماء
 صدر الشریعه از اکابر و صنادید علما و فضیلتی روزگارانست و از اکابر بخارا است با وجود
 فضل و کمال در شاعری بینظیر و در لطائف و ظرائف بیگانه بود. و تصانیف او در بسط
 زمین منتشر شده و این قطعه او راست.

یکمی و پنج وسی و زیست نمی
 و گردست دهد فرسنگ کی چند
 پس آنکه دست ما و ما من دوست
 گنه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انصراف از بخارا بطرف خراسان قاضی شمس الدین بندیمی مجلس
 وزیر با استحقاق نظام المملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بود متمکن
 شد و در مدح وزیر قصاید غرا دارد و از آن جمله است این قصیده.

خیزای گرفته روی گل از عارض تو خوی
 تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم می
 بر خنده دار صبحدم از می لب طرب
 تا کی دم زمانه خوری چون دهان می
 دامن کههان بخدمت سلطان گل خرام
 تا سر و در هوای تو بندد میان چونی
 بلبل نکر که در طلب باغ عاوضت
 فرسوده کرده عرصه آفاق زیری
 ای دلبری که قرطه زنگار فام گل
 از رشک چهره تو قبا شد هزار بی
 از یک نظر که نزهت رخساره تو کرد
 لطف بهادت تعیبه شد در نهادوی
 گل باره حریر فرورفته بیش نیست
 مکن از تا عذار تو نسبت کند بوی
 از نرگس سیه دل جادو سؤال کن
 کین جو و تا چه مدت و این عهوه تا یکی

عدل خدا یگان وزارت جهان گرفت
فرخنده صدر دولت و دین آنکه دست او
عادل نظام ملک محمد که رأی او
چون روزگار کار سماحت بدو سپرد
تقدیر بی اشارت رای رفیع او
آندم که زاد ذات مبارک لغای او
طبعش باز گفت که سیم و درم منخواه
جایی که نعل ابرش خوشگام او رسد
آنکس که نور ناصیه آفتاب دید
ای چرخ رفتنی که چو کیوان سپرده
پیش گفت چگونه ستایم محیط را
از خاک در که تو که اکسیر دولتست
تا لازم حیات بود اعتدال طبع

زین بیش تیغ جوهر مکش چون زمانه هی
بر هم شکست قاعده خاندان طی
بر روی شهریار کواکب نهاد کی
منسوخ شد ماژر دستور ملک ری
در خیز وجود نیارود هیچ شی
اقبال گفت انبتک الله یاصبی
کین یک سیه دل آمد و آن یک سفیدی
گردون چگونگی نه میل کند سوی تاج کی
دانم که طبع او نکند هیچ یادنی
از پای قدر فرق مه و تارک جدی
کس گفت پیش چشمه کوثر حدیث می
پیرایه ایست مردمک دیده نمی
باد او سیده صیت جلال تو حی بحی

قاضی شمس الدین روزی مقلس بود، از خدمت وزیر صدرالدین نظام الملك يك هزار دینار قرض خواست و تمسک مرهون بدین منوال انشاء کرده بخدمت وزیر فرستاد و آن تمسک اینست: قال الله سبحانه و تعالی و اقروضوا الله قرضاً حسناً مقصود از این حکم آنست که خداوندان نعم و ارباب علو هم از انعام عام و اکرام تام اهل الله را دستگیری کرده اند و آنرا در ذمه فیض فضل الهی قرض شمرند، بنابراین مقدمه قرض داد خزانة دار عطا و سخای مخدوم اعظام سلطان افاضل الوزراء فی العالم اشرف اصحاب الوزارة الطیف ارباب الامارة صدر الحق والدین المخصوص بعنايت رب العالمین نظام - الملك محمد اعز الله انصار دولته القاهره و اعوان حضرتته الزاهره از نقره راجع من فضة و اکواب بکاتب حروف نامألوف بنده ملهوف شمس طبسی داد و او بدین مبلغ مذکور مدیون گشت، هر چند عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه فله عشر امثاله بر کرم باری تعالی عز شأنه است اما رهن کرد مقر مذکور و مستقرض مسطور عوض این مال در مقرله عز نصره و ابد

عصره جمله باغی کجنته قطوفها دایمه در شهرستان بلده طیبه و رب غفور و در محکمه
والذین ادتوا العلم درجات مزارع آن کمثل الحرث اشجار آن کشجره مبارکه زیتونه لاشرقیه
ولاغربیه موصوفست باصلها ثابت و فرعها فی السماء نبات آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبله
مائه حبه هریک از حساب سنابل آن کانهاکو کبدری شرب آن از بحر و کاساً دهاقاً
مدخل آن ادخلوها باسلام آمنین بمساحت عرضها کعرض السموات والارض و ابن
باغرا چهار حد است حد اول بسرا بستان عقل حد دوم بحجره خیال حد سوم بشارع فکر
حد چهارم بکوچه وهم، رهنی درست و شرعی بعد از آن راهن ملهوف باغ معروف دراز
مرتنن مذکور با جارت گرفت تا بوقت اجتماع ندای یالیتها النفس المطمئنه ارجمی الی
ربکراضیه مرضیه بحکم لهم اجر عظیم هر سال به بنجام عقد کهر سلك نظم که هر عقد آن
ان من الشعر لحکمه معدن عقود همین باغ محدود عبارت از هر عقدی قصیده متین غرا
که اگر بر کوه خوانند لرایتها خاشعاً متصدناً آمن خشیه الله و مستاجر ملتزم و متکفل شد
که مال اجارت رابی اهمال ز امهال جواب گوید بشهادت و کفی بالله شهیداً

۱۰- ذکر ملک الفضلا مولانا امامی هروی علیه الرحمه

از جمله فضای خراسان است و با وجود علم و فضل شاعری بینظیر بود و با
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و خواجه مجید الدین همگر فارسی معاصر است ،
صاحب نزهت القلوب گوید که روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب
نیوان و ملک معین الدین پروانه که در عهد ابا قباخان حاکم ممالک روم بود و مولانا
نورالدین رصدی و ملک افتخار الدین کرمانی که از نژاد ملک زوزن است هر چهار
فاضل به اتفاق قطعه بحضور خواجه مجید الدین همگر فارسی فرستادند و از او استفسار کردند
پروانه گفت:

زشمع فارس مجدد ملت و دین سؤالی میکند پروانه روم

ملک افتخار الدین و نورالدین رصدی گفتند:

ز شاگردان تو هستند حاضر رهنی و افتخار نور مظلوم

صاحب دیوان گفت :

چو دولت حضرتت راهست لازم دعاگو صاحب دیوان ملزوم
 ز شعر تو و سعدی و امامی کدامین به بسندنداندرین بوم
 توکن تعیین او چون ملک انصاف بود در دست تو چون مهره در موم

خواجه مجدالدین در جواب این رباعی فرستاد:

ما گرچه بنطق طوطی خوش نسیم بر شکر گفته‌های سعدی مکسیم
 در شیوه شاعری باجماع امم هرگز من و سعدی با امامی نرسیم

این فضل که در حق امامی گفته‌اند در شیوه صنایع بدایع شعری بوده باشد
 والا سخن شیخ سعدی را مرتبه عالی و مشرب او را درجه وافیست از حقیقت و طریقت
 سخن او نشان میدهد و از نمکدان لطافت آنی دارد، و امامی از صنایع علمای هرات
 است اما در کرمان و اصفهان در بعضی اوقات مسکن میداشت و قضات هرات از نژاد
 امامی‌اند و خواجه فخرالملک که از بقیه وزراء و صدور خراسان است مربی امامی
 بوده است و این قصیده را در مدح فخرالملک میگوید:

چون کبک شسته لب بشراب مروقی کبکی از آن بطوق معنبر مملوقی
 در بزم خوبتر ز تذرو ملونی دندر مصاف چیره تر از باز ازرقی
 بر آفتاب طنز کنی و مسلمی بر مشتری و ماه بخندی و بر حقی
 گر ماه در لباس کبود منقط است تو شاه در لباس نسبیج مغرقی
 ماند همی بروشنی ماهتاب از آب سیمین برت بزیر بغل طاق فستقی
 بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم گرز آنکه بینمت که تو مایل بزورقی
 کر حورعین بینند عناب شکرت آیا که چون گزند سرا انگشت فندقی
 گر شاه ملک حسنی اندر بساط دهر در صدر خواجه به بودت جای بیدقی
 تاج امم خدیو جهان فخر ملک و دین کز آدم اوست گوهر و سنگند ما بقی
 چون نزد سروران بکرم نام او برند تن در دهد زمانه باسم مطابقی
 ای آنکه عز و جاه بزرگان کهوری وی آنکه صدر و پدرو وزیران مطلق

مقصود کرد گشتن چرخ مطبقی	محمصول کارگاه نجوم - زینی
واندر نسیم خلق بهار خورنقی	اندر بهار فضل نسیم معطری
بحر محیط پای ندارد بخندقی	پیش حصار حزم توکان حصن دولتست
بیسافر تومی بگذارد مروقی	بی مجلس تو طبع نچوید معاشرت
تو صدر گز مصادر اقباله شتقی	موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود
زان دو هنر بنزد بزرگان محقق	فضل تو بخردان حقیقت بدیده اند
چون زلف دوست رنج دید از معاقی	آن دل که شد معلق مهر و هوای تو
بر بستمش که کس نبخواند ز مطلق	این شعر داشت قافیتی مغلق آنچنانک
زان تازمی که خنده زنند از مر بقی	من باری زبانه از آن کردم احتراز
در آرزوی شعر معزی و ازرقی	گردد همی بگرد سخنهای دلنویب
گر چه سخن طراز نماید فردقی	ناید بدین قوافی ازین خوبتر سخن
خر ما بصره بردن باشد از احمقی	احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو
از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی	تازین چرخ اشهب و کره زمین بود
وزهر سپهر و سعد که خواهی موقتی	بر هر مراد و کام که داری مظفری
خدا بیگان شریعت در این چه فرماید،	ویند که فخر الماک این قطعه پیش مولانا امامی فرستاد بطریق استفتاء
بشبتن ز ره ظلم وجود بر بیاید	سرافاضل دوران امام ملت و دین
اگر بریزد خون گریه راهمی نماید	که گریه سرده قمری و کبوتر را
	دایگان کبوتر ز روی شرع و قصاص
	مولانا امامی این قطعه را جواب فرستاد:
زبوی نکست خلقت نسیم جان آید	ایا لطیف سؤالی که در مشام خرد
چنین قصاص بشرع گزین نفرماید	بگریه نیست قصاصی که صاحب ملت
که مرغ بیند و بر شاخ بنجه بگشاید	نه کم ز گریه بیدست گریه صیاد
بخون گریه همان به که دست نالاید	اگر بساعد سیمین خود سری دارد
قرارگاه قفسی را بلند فرماید	بقای قمری و عمر کبوتر از خواهد

اما اباقاخان بعد از هلاکوخان بر سر بر ملک جلوس کرد و پادشاه قاهره و مردانه و بارای و تدبیر بود، وزارت بصاحب مغفور شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم را مسخر کرد و رصد مراغه را اگر چه خواجه نصیرالدین بروزگار هلاکوخان بنیاد کرده بود در عهد ابا قاخان با تمام رسانید و سی تومان اباقاخان بر آنجا خرج کرد و اباقاخان در تابستان در ایلاق وزمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین پادشاهی کرد، شمی در مرغزار او جان از حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی درو ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد، تیز و کمان طلب کرد، چون تیر و کمان بدو دادند فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلك فی شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه .

۱۱ - ذکر فاضل مکمل فریداحول رحمة الله علیه

از اقران امامی هروی است و در اصفهان در زمان صاعديه ظهور یافته، مرداهل بود و در شاعری مکمل است و این قصیده را در صفت شب و نجوم محکم گفته است -

نماز شام کز امواج این دریای دولابی فرو شد ز رق زربین بر آمد طشت سیمایی
ز اوج موج این دریا بر آمد صد هزارانجم چو بر روی محیط کل شناور خیل مرغایی

صفت انجم و صفت طلوع نیر اعظم در آخر قصیده بیان میکنند و در چرخیات و درین قصیده کارها دارد سلطان سعید بایسنقر با سودایی را جواب این قصیده فرمود و مطلع قصیده بابا این است -

جم انجم چو ز در چرخ شاد روان دارابی بر آمد شاه قاقم بوش ازین ابوان سنجایی
و فرید در تعجیلی که ذهن او درین قصیده مبادرت کرده بتعجب این بیت میگوید
بیکهفته باصفهان فرید این شعر انشا کرد و عجایب داشت طبع او ازین تیزی و اشتابی
و باها سودایی صورتی از نوا در درین بیت باز مینماید

بیک ساعت بگفت این شعر در باور سودایی فرید اندر سپاهان گر چه گفت آن را با عیتایی
غالباً لفظ يك ساعت از عقل دور مینماید چه هشتاد بیت متین در ساعتی گفتن مشکل

ست تاویل آنست که در عرف عوام هسعا که برای عمر يك ساعت غم جاودان مخور یعنی اندك رستی را يك ساعت بعرف میگویند و استاد راست

غنیمت شمر این که عالم دمیست دمی بیش دانا به از عالمیست

قال رسول الله ﷺ الدنيا ساعة فاجعلها طاعة

۱۲- ذکر گنجور معانی اثیر الدین اومانی رحمة الله علیه

مردی خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهورست و در علم شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی بود و اصل او از همدان است ، اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و ایات تصبیه در صفت زمستان گفته در مدح اتابك از بك بن محمد

بهار وار زاد بار برد در بهمن	چنینکه دید بنفشه که ریخت بر گسمن
بدو دعود همی ماند ابرو این عجیست	که دود دعود بکافور باشد آبستن
چنین که جوشن سیمین بآب میبینم	چگونه کار کند تیغ خور بر آن جوشن
بآب بنگر و یاد آور از شهان قدیم	بزال ماند در بند مانده از بهمن
ز رشهای سفید سحاب تافته اند	که می نیمنم از مهر يك سر سوزن
برهنه بود جهان مدتی و درزی ابر	بدوخت از پی عالم سفید پیراهن
اگر نه چشمه خضرست و پرده ظلمات	چرا در ابر لپان است چشمه روشن
بیست آب روان همچنانکه کوئی هست	بسان خنجر خسرو هم آب وهم آهن
ملك مظفر دین خسرو جهان از بك	که روح کشور هستیست او و عالم تن
تخلصی بغنوی ای یگانه خسرو وقت	ز عنصری که بود او ستاد اهل سخن
بتیغ که بر از آن ابر گسترده کرباس	که تا پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
چراغ روز نمی تابد از سپهر بغواه	چراغ می که پراز ظلمتست خانه تن
بیار باده روشن اگر چه تیره هواست	که چون پیاله بمی روشنست دیده من
مگر خدنك تومر غیست آهنین منقار	که هست چینه او دانه دل دشمن
خدایگانا تیغ وبال خصم آمد	گرفت خواهد خصمت وبال در گردن
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت او	هزار چاك زند آخر الزمان دامن

هنریناها تشریف تو همایون باد بر آفتاب بزرگان سر صدور زهن
 مجیر دولت و دین مفرغ صدور عراق که هست گاه کفایت چو صد نظام و حسن
 بعهد مملکت جم کر آصف ابودی نیوفتادی خاتم بدست اهریمن
 همیشه ابلق ایام تندرام تو باد اگر چه ابلق ایام هست مردافکن

۱۳ - ذکر مولانا رکن الدین قباپی رحمه الله علیه

از جمله شاعران متعین بوده است شاگرد انیرالدین اومانی و استاد پوربهای
 جامی است و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاد و بابدالدین جاجرمی در
 اصفهان مشاهره و معارضه و مشاعره دارد، فاما سخن او از سخن بدر افضل است و معجری
 شاعر نیز که استاد بدالدین جاجرمی است معاصر قباپی بوده و قباپی در حق بدر
 جاجرمی این بیت گوید -

فحل اهمارم قباپی زان سبب دارم لقب چون زنان ای بدر جاجرمی مبین معجری

مولانا رکن الدین در حق خواجه عزالدین این قطعه گوید :

چه شد امسال آخر ای مخدوم	که من رنج دیده مظلوم
بعد ده ساله حق برین دولت	گشتم از هر مراد دل محروم
راه من بنده خدمتست و دعا	و اندرین هر دو بوده ام ملزوم
دهر و دوران همه ستمکارند	و آدمی همچنان جهول و ظلوم
نه منم عاقل از فنون هنر	نه توئی عاری از فروع علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم	نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوک	تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نظم مالک فضل	رحمة الله سنائی مرحوم
رزق برتست هر چه خواهی کن	خواه احسان شمار و خواه رسوم

اما قباولایتی نزه و دلگشاست در اقصای ترکستان و شهری عظیم بوده و اکنون
 آن شهر خراب شده و آن دیار مسکن مفل و قلماق است و خواجه نصیرالدین

طوسی در کتاب خلافت نامه الهی می‌آرد که پیغو بن طغان در زمان سلطان محمود بن سبکتگین حاکم قبا بود و مرد عادل - خیر بود و در نهایت پیری گوش او گران شد زار زار میگریست که من بعد ازین آواز دادخواهان چگونه شنوم اما روز جمعه فرمودی ناتخت اوراد در میدان نهادندی واز برتخت نشستی و فرمودی تا هر کرا تظلمی بودی جامه سرخ پوشیدی و آنکس را طلب فرمودی و او کیفیت حال خود بر کاغذی نوشتی و بدست او دادی و بغور اورسیدی، چون دعوت حق را اجابت کرد و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بقا بریاض جاودانی برد پنج پسر داشت و ملک را بر پسران پنجگانه قسمت نمود، سلطان محمود چون سمرقند و ماوراءالنهر را مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست، ایشان این قطعه را بسطان فرستادند،

دریا دل و آفتاب رانیم	ما پنج برادر از قبائیم
اکنون بتفکر شمائیم	ماملک زمین همه گرفتیم
چنبر زهمش فرو گشائیم	گر چرخ بکام مانگردد

سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شده و پنداشته‌اند که غیر از قباد در جهان ملک دیگر نیست که گفته‌اند (ع) ماملک زمین همه گرفتیم عنصری را فرمود تا در جواب ایشان این دو بیت انشاء کرد بدین منوال.

نمرود بکاه پور آزر	میگفت خدای خلق مانیم
جبار به نیم پشه اورا	خوش داد سزا که ما گوائیم

و ارسالن جاذب را بالهکر انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد و ارسالن مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه شهر قحط خاست و آن پنج برادر عاجز گشتند و از روی عجز این قطعه دگر باره بسطان فرستادند.

ما پنج برادر قبائیم	در قحط و نیاز مبتلائییم
شاهان نو عزیز ملک مصری	واخوان گناکار مانیم
مارا که بشاعتست مزجاة	شرمنده ز حضرت شمائیم
بر حالت زار ما بینخشی	از فضل و کرم که بینوائیم

سلطان چون این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه اول ازغرور بود واجب بود که شمال دادن و این قطعه ازعجز و نامرادیست، درطریقت این زمان ازجریمه ایشان گذشتن خوب مینماید، فرمود تالشکر ازولایت ایشان برخاستند و این مملکت را بر آن پنج برادر مسلم داشت، اما ارسالن جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بوده، درتاریخ سلاجقه آورده اند که ارسالن باسلطان خوبشاوندی داشته، مرد صاحب خیر و مردانه بود رباط سنگ بست که بر سر چهارراه واقعت راهی از نیشابور به رود راهی از طوس بهرات او ساخته است و در روی زمین رباطی از آن عالی تر مسافران نشان نمیدهند و امروز ویران است و قبر ارسالن در رباط مذکور واقع است و این ترکیب برگرد قبر او نوشته اند،

كل ملك سيفوت كل ناس صيموت ليس للانسان حيوه سرمد الالملك الحي الذي لايموت
چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم فاضل معین العلماء مربی الفضلاء مقصد الفقراء
الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق و الدین علی شیر خلدالله تعالی ظلال
دولته علی رؤس المسلمین دائماً بتجدید سنت سنیه اکابر مصر و سنت در جنب آن رباط رباطی
مجدد احداث فرمودند که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران
و مطلب مجاوران آن دیارست و در زیبایی چون عروسی آراسته و در رعنائی چون
بوستانی پیراسته است، حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و میرات را همیشه در
پناه خود محفوظ دارد.

پدر بجای پسر هرگز آن کرم نکند که دست جود تو با خاندان آدم کرد

۱۴- ذکر ملک الفضلاء خواجه مجدالدین همگر فارسی

مردی فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود بفضل و استعداد ظاهر و باطن
نظیر نداشت و خوشنویس و خوشگوی و قدیم مجلس سلاطین و حکام بودی و نسب او
بکسری انوشردان بن قباد میرسد و چون حسب و نسب او را دست فراهم داده نزد حکام و
اهل جاه و دولات و اشراف قبول تمام یافت و در روزگار خود ملک الشعراء، فارس و عراق

عجم بوده و هر مشکلی که در علم شعر در آن دیار واقع شدی همکنان باور جوع کردند
و دیوان خواجه مجدالدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص
و العوام مذکور است و مشهور ، گویند که همه روز خواجه مجدالدین با اتابک سعد بن
ابی بکر زنگی نزد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترك لعب نرد کرد و برین یکسال
گذشت، خواجه مجدالدین این قطعه بحضرت اتابک فرستاد قطعه .

خسر و اداشت سخای تو مرا باور چنانک	کان نیارست زدن لاف زهستی بامن
آسمان با همه تعظیم و بلندی کور است	میزد از روی تواضع دم پستی بامن
تا تو برداشتی ای شه ز سرم دست کرم	میزنه از سر کین تیغ دودستی بامن
یاد میدار از آن شب که رهی را گفتمی	عمر باقی بنشین خوش چون غمستی بامن
آن شب آن بود که در سر هوس نردت بود	نرد من بردم و عهدا تو شکستی بامن
یارب امسال چه تدبیر کنم تا چون بار	شه بیازد ادب نرد بمستی با من
اتابک سعد در جواب فرماید .	

از صره های مصری یک صره الف دینار
گویند مدهای مدید این سیورغال در حق خواجه مجدالدین مجرا بود ، اما
بتقریب شمه از آثار خیر انوشیروان عادل واجب نمود نوشتن ، سیرت پسندیده او
تسا بمرتبه بود که شیخ منقاری در حدیقه ذکر آن میکند و برین حکایت الله در قائله

حاجبی برد جام نوشروان	شاه میدید و کرد از او بنهان
دل خازن ز بیم شه برخاست	جام جستن گرفت از چپ و راست
او بتهدید ورنج و غصه و درد	هر کسی را مطالبت میکرد
شاه گفتا که رنج و غصه مسنج	بیکنه را مدار در غم ورنج
کانکه او برد جام ندهد باز	وانکه او دهد فاش نکند دراز
شاه روزی میان رهگذری	دزد خود را بدید با کمری
کرد اشارت بخنده کی هاری	کین از آن جام هست گفت آری

و در روزگار ملوک عجم بر رعایای ملک ظلم واقع شدی و چون نوبت بنوشیروان

رسید بدعتها بر انداخت و قاعده‌های نیکو پیدا ساخت و سد باب‌الابواب که سکندر بسته بود مختل و ویران شده بود انوشیروان آن را عمارت کرد و منع لشکر دشت قیچاق فرمود و مزدک که بر روزگار قباد ظاهر شده بود و مذهب زندقه را عدل نام کرده بود نوشیروان روز مهر جان بتدبیر و رای مصون عالی آن مخالف بداعتقاد را با هفت هزار اعوان و انصار و اصحاب او سرنگون در زمین بخاک فرو برده هلاک ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود بزنگانی خود انوشیروان را بر تخت نهاد و خود در آتش گاه بتعبدی که در آن کیش دستور بوده مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت سال بعد از او داد و تعظیم علما، و حکماء روزگار گذرانید و در بارگاه او همواره چهار گرسی زرنهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک یمن و عرب را و هر سال یکی از این ملوک چهار گانه بخدمت انوشیروان آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی، صاحب تاریخ بناگشتی گوید که در زمان دولت مأمون خلیفه خاتم انوشیروان را یافتند سه سطر بر آن مسطور و مکتوب بود سطر اول این که راه تاریکست مرا چه بینش- سطر دوم آنکه عمر در باره نیست مرا چه خواهش- سطر سوم آنکه مرگ در قفاست مرا چه آرامش و سعدی علیه الرحمه گوید بعد از هزار سال که نوشیروان نماند گویند خلق دهر که بودست عادل همواره اهراف در روزگار او محبوب دارا دل در دور او منکوب می بودند

و انوری درین باب میفرماید

نوشیروان که طنطنه صیغ عدل او تاحشر بر زبان افاضل روان بود
هرگز روان داشت که بداصل و سفله را در عهد او سنان قلم در بنان بود
از سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر انوشیروان بمرتبه رسید که علماء در باب
عذاب او توقف کرده اند حرمت عدل را با وجود شرکی که داشت در رسول ﷺ فرموده
«ولدت فی زمان الملک العادل» زهی درجه عدل او وزهی سعادت پادشاه عادل، پادشاهی
که موحد و عادل باشد فرض کن تا کرامات و درجات او چه مرتبه داشته باشد، حق تعالی
این پادشاه عادل را که عدلش بر عدل انوشیروان مزیت دارد و سیرت پسندیده او نزدیکست

بسیرت خلفاء راشدین سالها بر سر امت احمد مختار پاینده داراد تادست تطاول بد
اصلا و دونان را از سر رعیت کونا گردانده و این قاعده که جولاهه بیچکان و روستائیان
قلم استیفا بدست جفا گرفته اند و جهمی که کار ایشان و بدران ایشان گدو بندی بوده
اکنون دم از سیاق دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع
و سنت است .

تیغ دادن در کف زنگی نیست به که آید علم ناکسی را بدست

بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده می رود که بازاریان و عوام الناس و مردم
دیهها و صحرا نشینان فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاق میسپارند و چون درین علم
اندک مایه و قوفی نه باستحقاق یافتند بعمل داری مشغول میشوند و فساد این اراذل
بمسلمانان میرسد و چون از حرام و مال مسلمانان وجه معاش و زینت لباس آسان تر
بدست میآید کدخدایان از اذگان ممالک نیز رعیتی را ترک کرده اند و بعمداری مشغول میشوند
و عنقریب در ملک و کفایت و زراعت نقصان فاحش دست خواهد داد و ای اگر این
شیوه مذموم را بازخواست نفرمایند و منع نکنند، در تواریخ ملکشاهی می آرد که
سلطان ملکشاه سلجوقی را چون ملک دارالسلام بغداد مستخلص شد خواست تا
با خلفاء و سلاطین سازد، خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتعمیل
باصفهان بروی و در عرض دو هفته دوپست هزار درم سر انجام نموده بمساکر ظفر
ببکرسانی و خواجه را اجازت بطرف اصفهان شد و خواجه بدینور در خانه کدخدائی
نزول کرد و آن مرد خواجه را خدمتکاری چنانکه شرطت بجای آورد و شب در
خدمت خواجه نشسته بود، عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود
و اسباب و تعجل همراه نیست، خواجه گفت سلطان را بجهت مصالحی خرجی ضروری
دست داده و من میروم که بدو هفته دوپست هزار درم از اصفهان بخزانة سلطان
رسانم، دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه چهارصد هزار درم استعداد
دنیای هست و مردی پیرم و پسرکی قابل دارم و میخواهم که او را بعلم خط و
استیفا بمساکر دی دهم و من مرد دونوبی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع

از این نوع کار فرهوده و من میترسم و فرزند خود را بدین علوم باو ستادی نمیتوانم داد، اگر شما درین شغل بجهت من اجازت از سلطان حاصل سازید بنده دو بیست هزار درم نقد بنخرانه خدمت میکنم، خواجه چون از پیر مرد این سخن بشنید بقایت خوشحال شد و این را کفایت مستحسن تصور کرده در خانه دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی بسططان عرض داشت نمود، سلطان چون مکتوب خواجه را مطالعه کرد در غضب شد و رخساره مبارکش بر افروخت و سوگند خورد که اگر نه محاسن سفید نظام الملک دستگیر اوشدی و حق خدمت او که در حق پدرم و در حق من مدت است که مؤکد و ثابت است او را رسوا ساختمی، آخر خواجه نمیداند که مرا بمال دهقان احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال از وی بستانم و پسر او را که اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و ازو کارهای ناشایسته و ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملک شاه رشوت گرفت و نااهلان را علم اشراف و بزرگان اذن فرمود، همانا خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکنم، و بدو نوشت که بکاری که مأذون است برو دو توقف نکنند، غرض آنکه سلاطین قدیم در آنکه کارهای بزرگ بمردم خورد نفرمایند مبالغه برین منوال داشته اند حکایت، سلطان سنجر را پرسیدند که در آن وقت که بدست غزان گرفتار شده بود که چه بود که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل شد، گفت کارهای بزرگ بمردم خرد فرمودم و کارهای خرد بمردم بزرگ رجوع کردم که مردم خرد کارهای بزرگ را نیارسقند کرد و مردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند و در پی نرفتند هر دو کار تباه شد و نقصان بملک رسید و کار ولایت و لشکری روی بفساد آورد،

جز بخرمند مفرما عمل گر چه عمل کار خردمند نیست

۱۵ - ذکر فخر الافاضل پوربهای جامی قدس الله سره الغریر

مردی مستعد و فاضل بود و آبا و اجداد او قضاة ولایت جام بوده اند و او مرد خوش طبع بود و بدین پایه سرفرو نیارود و همواره با مستعدان نشستنی و بیشتر اوقات در هرات روزگار گذرانیدی و او شاگرد مولانا رکن الدین است که بقبائمی مشهور شده

و بروزگار ازغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومندی بتبریز
رفعت و با خواجه همام الدین مشاعر کرده و در بحور مشکله قصاید دارد و این غزل
او راست

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید ماه را بر صفحه خوبی قلم خواهد کشید
یار با این یک قطره خون کورا همی خوانند دل تا کی از بیداد مهر و بانالم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو بیدانی سرد در گریبان عدم خواهد کشید
بر حذر باش امشب ای همسایه بیت العزین کز سرشک چشم من دیوارم خواهد کشید
میکشد بار غم محبوب و میداند بها هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید
و این قصیده هم در راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح ولغت
مغولی و بسیار مستعدانه گفته و برین نسق شعر در دو اوین استادان کم دیده ام

ای کرده روح با لب لعل تو نو کری محبوب از بکی و نگاری و چادری (۱)
نوین لیکوانی و ترغولب ترا از قند صد تغار بریزد بساوری
در یرغ غم تو ز بس ناله های سخت خون شد دل چریک و رعایا اولشکری
هندوستان زلف ترا چشم ترک تو بلغاق کرده همچو قشون نکودری
قامان طره های تو چون کلاک بخمیان کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری
تا با ساق عشق تو در ملک دل نشست از یارغوی هجر تو برخاست داوری
کردند لر که بر لب جیحون چشم من خیل خیال تو چو تومان پساوری
کوچ و قلان خویش بدیوان عشق تو که جان دهم بمالی و گه سربقیجوری
تمغاجی غم تو زد از اشک آل من تمغای سرخ بر ورق زو جعفری
کردم تکشمی لب و جان بیوسه سوز غامشی نمیکند از راه کافری
تا بشمشی کنیم بهم در مجادله زین قصه پیش داوور آفاق یکسری
بیلکا الخ بتکچی قاآن اعظم آنک دارد ره بتکچی و راه بهادری
ای صاحبی که هست زیر لیغ حکم تو ترک و مغول و تازی و رومی و بربری

از تاق گشت بالقبه تابش شرق و غرب
 تقاولان عقل تو در راه مملکت
 بر شیوه سخای تو آتش عطا دهند
 قوشچی همت تو ز بهر قرانغو
 هر کو عنایتی تو اغرلا مشی کند
 آنکس که او رسید بیاسای حکم تو
 اختاجی، سیاست از قمچی، اجل
 بود بها دعاجی، درگاه دولتت
 سوغات حضرت تو فرستاد این دعا
 نوشد مگر ز سرغوت انعام عام تو
 یارشمشی کند چو کنی تربیت وزا
 هرگز ننگفته اند در این اصطلاح شعر
 نهنیده است در عرب و در عجم کسی
 تا هست کار ملک بیاسای پادشاه
 در حفظ خویش ایزدت اسرامشی کناد
 اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش ابا قاقخان پادشاه خراسان بود، چون
 ابا قاقخان وفات یافت در خطه تبریز شهزادگان و امرا بر غم او با حمد خان بن هلاکو
 خان اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت نشاندند و احمد خان پادشاه نیکوسیرت بوده
 و میل تمام با اسلام و اسلامیان داشته و گویند که مسلمان بود اما برای مصلحت اسلام را
 ظاهر نمیکرد و بعد از پنج ماه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان نمود
 و ارغون خان ازو منهنز شد و از طوس و رادکان پناه بقلمه کلات برد و احمد خان قلمه را
 محاصره نتوانست کرد که آن قلعه را دور دوازده فرسنگ است دو دروازه دارد و
 دیگر کوه محکم است مثل برج و باروی آن قلعه هیچ جا نیست و در آن قلعه لشکرها
 را آبخور و علفخوار است، ارغون خان بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و

تنسخ برد برای تو خوردشید خاوری
 بستند دست فتنه وجود ازستمگری
 باورچیان بکاسه زرین مشتری
 بر بست بال نسر پیر کبوتری
 بر سر کشید برندق او چرخ چنبری
 در خاک تیره خشت لحد کرد بر سری
 در گردن عدوی تو بندد دو چنبری
 کشتست اشکیار و غم او لمیخوری
 یادش مگر بغاطر عاطر در آوری
 در طوی بخشش تو ایاغ توانگری
 در شعر بانظامی و قطران و انوری
 فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری
 زینسان قصیده زمعزی و بهتری
 تاهست حکم شرع بدین پیمبری
 باینده باد ذات تو از فضل تنگری

احمدخان را شفقت عمومیت در کار آمد و آسیبی بارغون خان نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شد و ارغونخان را بجمعی از خاصان خود سپرد که از عقب میآوردند منگلی بوقا که مقدم آن مردم بود بارغونخان عهدی بست و او را خلاص داد و باقی مردم بارغونخان یکجهت شدند و راهکراسر اباد بایشان پیوست و در عقب احمدخان روانه شدند و چون احمدخان بزنجان رسید خبر ارغونخان بشنید و مضطرب شد و بتجهیل خود را تبریز رسانید و والده را همراه داشته بمرآه آمد لشکریان ازو بر گشته بارغونخان پیوستند و او فرار کرده او را در دامغان دربان سلطان بارغونخان فرستاد و بحکم ارغونخان هلاک گشت و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغونخان افتاد و بانتقام آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از ابا قاسم با احمدخان رجوع کرده بود اورادر حوالی قراباغ تبریز بیاساق رسانید و از مشایخ و علماء و شعراء که در روزگار ارغونخان بوده اند شیخ مصباح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة و خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی اعلی الله درجته است ، و عزیزی در تاریخ وفات علامه این قطعه گفته .

بازئی کرد چرخ کج رفتار درمه روزه آه از آن بازی
ذال و بارفته از که هجرت رفت در پرده قطب شیرازی

۱۶ - ذکر مولانا عبدالقادر نائنی رحمه الله علیه

از اقران شیخ سعدیست و مردی تارك بوده و همواره بر قناعت روزگار گذرانیدی و خوشگوایست و سخنان شیخ سعدی را تتبع میکند ، اما قصبه ناین از اعمال اصفهان است و در قدیم الایام داخل یزد بوده ، قصبه خوش هوست و در سر بیابانی که میان یزد و اصفهان است واقع شده و بنه نرم در آنجا حاصل میشود خود رنگ و ملة نائنی درین روزگاری نظیر است و مولانا عبدالقادر راست این غزل .

ایکه بی چشم تو چشمی چشم من جز تر ندید هیچ چشمی جمعی از چشم تونیکو تر ندید
چشمه نوش تو دارد چشمه حیوان و لیک چشم من زانچشمه جز چشمی پر از گوهر ندید
باخیال چشم تو رضوان که چشم جنتست حور در چشمش نیامد چشمه کوثر ندید

چشم آن دارم که از چشم نرانی قطره وار زانکه چشم جز بچشم چشمه انور ندید
 ز آرزوی چشم تو چشم من بی صبر و دل چشم را خونبار کرد و چشمه سار خور ندید

طبقه چهارم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است

بعد از این ذکر غزل گویان ثبت میشود و بعضی موحدان و عارفان که با وجود استغراق
 و حال از درهای عرفان در دهانه بیرون آورده اند در طی این تذکره از روی گسقاخی ذکر
 ایمان که در دروهای حقیقت است بقید کتابت میرسد

۱- ذکر سلطان العارفين فرید الملة والدين شیخ عطار قدس الله سره

و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبه او عالیست و مشرب اوصافی و
 سخن او با تازیانه اهل سلوک گفته اند، در شریعت و طریقت یکانه بوده در شوق و نیاز
 و سوز و گداز شمع زمانه، مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوه
 او نیست بلکه سخن او از واردات غیب است و این طریق را بدو منسوب کردن عیب
 است، اصل شیخ از قریه کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر در دریافت و گویند
 صد و چهارده سال عمر داشت، ولادت او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در
 سادس عشر شعبان المعظم سنه ثلاث و عشر و خمسمائه، بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده است و
 در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ بسه سال شهر شادیاخ خراب شد
 شیخ بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته بود و با عارفان صحبت داشته و چهار صد جلد
 کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبه عالم فنا رسیده
 و منزوی و معتکف شده و عزیز در باب زلزله که در نیشابور بکرات واقع شده گفته
 اند سه زمان سه زلزله نازل گشت بد پانصد و اند آنکه شد شهر چودشت
 و آن زلزله بار دوم شصت و سی و آن زلزله بار سوم هفتصد و هشت
 اما سبب توبه شیخ آن بوده که پدر او در شهر شادیاخ عطاری عظیم با قدر و
 رونق بوده و بعد از وفات پدر او بهمان طریق عطاری مشغول بودی و دو کانی آراسته
 داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن چشم منور و دماغ معطر شدی، شیخ روزی خواهی

وش بر سر دو کان نشسته بود و پیش او غلامان چالاک کمر بسته ناکاه دیوانه بلکه در طریقت فرزانه بدر دو کان رسیده و تیز در دو کان او نگاه می کرد بلکه آب در چشم گردانیده آهی کرد، شیخ درویش را گفت چه خیره مینگری مصلحت آنست که زود در گذری، درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خر قه هیچ ندارم اما -

ای کرده خریطه پر عقاقیر در وقت رحیل چیست تدبیر

من زود ازین بازار میتوانم گذشت تو تدبیر اتقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری بحال خود کن، گفت چگونگی میگذری، گفت اینچنین و خر قه از بر کننده زیر سر نهاده جان بحق تسلیم کرد، شیخ از سخن مجذوب پر در دگشت و دل او از خشکی بوی مشک گرفت دنیا بر دل او همچو مزاج کافور سرد شد و کان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد، بازاری بود بازاری شد در بند سودا بود سودا در بندش کرد، نه این که این سودا موجب اطلاقت و مغرب بارنامه و طمطراق، القصه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف و محقق بوده و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملات مشغول شد و چند سال در حلقه درویشان شیخ بود و بعد از آن زیارت بیت الله الحرام رفته بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرد و مدت هفتاد سال به جمع نمودن حکایات صوفیه مشغول بودی و هیچ کس را از اهل طریقت این ماده جمع نبوده و بر رموز و اشارات و حقایق و دقائق احدی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده و در نهایت کمال بحری بود تا آخر و همت او مصروف بود بر نفی خواطر، در گوشه نشسته و در بر روی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز بودند و در شبستان او عروسان حقایق و دقائق محرم راز و اشعار او از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او از آن عالی تر که شمه در چیز کتابت توان آورد و حکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن ساعد که بزرگ نیشابور بود فرمان یافت، مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن سازند، قاضی یحیی قبول نکرد و گفت پسر من روان باشد که در زیر پای پیرک افسانه گوی باشد و فرزند او را جامی دیگر دفن کردند، آن شب قاضی

در خواب دید که در سر روضه منوره شیخ عطارد است و ابرار واقطاب در جلال الله جمعند و صد هزار مشاعل نور در فشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان و مجموع اکابر بر سر قبر شیخ بهرمت تمام مراقب اند، قاضی از اصحاب شرمنده گشت بلکه بمجلس نرفته بازگشت فرزندش را دید گریان، زار و نزار گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم در جلال الله محروم گردانیدی، زود دریاب که بهشت من اقدام ابرار است و مرقد من در قدم عطارد، قاضی صباح بعد از پیش اقرار بای شیخ آمد و بالتماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جرأت توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت، و قبر شیخ در بیرون شهر شاداباخ است بمحلی که موسوم است بشهر بازگان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای و خاطر مشکل گشای امیر جلیل خیر فاضل

امین ملت و ملت بدو گرفته نظام
 بزمین دولت و دولت بدو گرفته قرار
 نظام الحق و الدین امیر علی شیر عز نصره
 بالتأیید و مدعصره بالتأیید بتمعیر بقاع
 خیر مصر و فست و احیای سنت سنیه اکابر ماضی میفرماید بر سر روضه منوره شیخ که مملکت جای
 زو اوست عمارتی ساخته که در دلکشائی بر نورتر از روضه رضوان و در فرح بخشی
 جانفزای تراز مرغز ارجنان است و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز
 میرات دایماً بدین بیت مترنم است،

دو چیز اصل نجات است نام نیک و ثواب
 و زین چو در گذری کل من علیها فان
 حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این در دریای تحقیق و بحر تصدیق کند ،
 بالنبی و آله الامجاد، و شیخ را دیوان و اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از
 آن جمله دوازده هزار رباعی گفته است و از کتب طریقت تذکره الاولیا نوشته و رسایل
 دیگر بشیخ منسوبست مثل اخوان الصفا و غیر ذلك و از نظم آنچه مشهورست اینست
 اسرار نامه ، الهی نامه ، مصیبت نامه ، جوهر الذات ، وصیت نامه ، منطق الطیر ، بلبل نامه ، گل
 و هرمز ، حیدر نامه ، هیلاج نامه (۱) اشتر نامه مختار نامه و از ده کتاب نظمست و میگویند که

(۱) در بعضی نسخ سپاهنامه و شاهنامه و نامه سیاه بجای هیلاج نامه نوشته شده

چهل رساله نظم گفته و پرداخته امانسخ دیگر متروک و مجهولست و قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات و کتب مثنوی صدهزار بیت بیشتر است ، زهی بحرئ که از امواج آن چنین درز معانی بساحل زندگانی افتد و جهت تبرک و تیمن از قصائد شیخ چند بیت نوشته میشود .

ای روی در نهفته بیبازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده
یک بر تو او فکند جهان گشته بر چراغ یک تو هم گشته این همه در بار آمده
و در توحید قصاید غرادرده که بعضی از آنرا اکابر شرح نوشته اند و سید عزالدین آملی رحمه الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده را که بعضی از آن وارد میشود شرح منظوم گفته .

سبحان خالقى که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
گر صدهزار سال همه خلق کاینات فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر نامتناهی است موج زن شاید که شبنمی بکند قصد آشنا
و آنجا که گوش چرخ بدر دوزبانگ رعد ز نیور در سبوی نوا چون کند ادا
در جنب نور ذات بود ظلمتی کدر البدر فی الطلیعة و الشمس فی الضحا
رو آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر نوادر معنی دست دادی در شیوه رباعی
بیان فرمودی و این دو رباعی بشیخ بزرگوار قدس سره منسوبست ،

هر چیز که آن و رای ما خواهد بود آن چیز همه بالای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود جمعیت ما فنای ما خواهد بود

مرغی بودم پریده از عالم راز تابو که برم ز شیب صیدی بفرافز
چون هیچ کسی نیافتم محرم راز زان ره که در آدمم برون رفتم باز
اما شیخ در زمان فترات چنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر شد و در قتل عام شهید گشت و سبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شده

میخواست که بشکرستان وصال رسد تمجیل قتل خود مینمود، گویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند و مغولی دیگر گفت این پیر را مکش که خونهای او هزار درم بدهم مغول خواست که ترك قتل شیخ نماید، شیخ گفت مفروش که بهتر ازین خواهند خریدن، شخصی دیگر گفت که این پیر را مکش که بخونهای او يك توبره گاه میدهم شیخ گفت بفروش که به ازین نمی ارزم و شیخ شربت شهادت نوشید و بدرجۀ سعادت و شهداء مرتقی گشت و کان ذلك فی عاشر شهر جمادی الثانی سنه سبع و عشرين و ستمائه و بعضی تسع و عشر و ستمائه نوشته اند تفاوت فراوان در این اقوال واقعست و العمدۀ علی الراوی اما سند خرقه شیخ فریدالدین عطار خرقه تبرک از دست سلطان العاشقین فخر الشهداء مجدالدین بغدادی قدس الله سره العزیز دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی است مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدر نامه بجهت قطب عالم در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام صبا بوده هر چند بسخنان شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدر بیان آن نظم را بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب مطلق است محققان معتقد حیدرند، مردی صاحب باطن بوده است و اهل ریاضت و یکصد و ده سال و بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان ترکستان است و پدر او شاهور (۱) نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شد و کرامات و مقامات او مشهورست و در تاریخ سنه سبع و تسعین و خسمائه رحلت کرد و بزوجه مدفون است و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستمائه نیز نوشته اند

۲- ذکر مقتدای عارفان مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره العزیز،

و هو محمد بن الحسن البلخی البکری نسب شریف او بابو بکر الصدیق رضی الله عنه میرسد بیغوی محققان عالم و مقبول خواص و عوام ام است، دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او محیط انوار نامتناهی بوده، طریقت و مشرب او تشنگان وادی طالب را بزلال شرفان

سیراب ساخته سیرت و مذهب اوسر گشتگان تیه جهالت را بسرحدا بقان راهبری نموده، در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی است روموز و اشارات عالم غیب را بعیوه سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه عالم الیقین بعیان رسانیده

موج چون براوج زد آن بحر زخار از شرف لؤلؤی منظوم بر ساحل فکند از هر طرف زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است، در همه مذهبها ستوده و نزد همه طایفه مقبول بوده، اصل مولانا از بلخ است و پدر او مولانا بهاء الدین ولد سر خیل علمای بلخ بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه بوده و حشمت و عظمت تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند و هر گاه که وعظ گفتمی در پای منیر او از خواص و عوام مجلسی عظیم منعقد شدی، سلطان محمد برو حسد برد و بمعادات مولانا مشغول گشت، مولانا بهاء الدین ولد از سلطان رنجیده شد و اصحاب و اهل و عیال را همراه داشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد که تا سلطان محمد خوارزمشاه بادشاه باشد بی بلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب او با فرزند از و متعلقان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین ولد عزیز متحج نمودند و در اثنای آن سفر چون بنیشابور رسیدند شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ عطار کتاب اسرار نامه را به هدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر تو آتش درس و سختگان عالم زند، و از نیشابور عزیمت بیت الله الحرام نمودند و بهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین ولد رسیدی مقدم او را اکابر عزیز و مکرم داشتندی و ازو استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودندی، و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیاء علیهم السلام نمود و بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتادند و در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام جواری رحمت ایزدی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرد و گفت که گشاد کار شما در روم خواهد بود و در روزگار سلطان علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین

ولد و اصحاب بروم رفتند و اهل روم بغایه معتقه و مریدان ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز با امر او فرزندان ارادت ظاهر ساخت و از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کرد و بو عطا و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زائد الوصف دست داد چنانکه مولانا سلطان ولد در رساله نظم که در تاریخ پدر وجد خود نوشته میفرماید

چون بهای ولد بروم رسید حرمت از اغنیای روم بدید
شدمریدش علاء الدین سلطان نه همین شاه جمله ایشان

و مولانا بهاء الدین ولد چند سال در روم بعلم و افاده و منصب مقدمی و پیشوایی علمای روزگار گذرانید و در شهر سنه احدی و ثلثین و ستمانه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد و سلطان ولد درین باب گوید

چون بهای ولد زان حیات بسر آورد در ره حسنات
جان بجان بخش خویشتن بسپرد
هیچکس در جهان نداد نشان که برون شد جنازه زان سان
چون بها زین جهان ملال آورد دولتش روی در جلال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد، چنین گویند که چهار صد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدند و سلطان روم را اعتقادی بلیغ در حق مولانا جلال الدین بودی، در اننای ابن حال درد طلب دامن گیر مولانا شد، از علم ظاهر حضوری نیافت و میخواست که بواسطه خود را از قید صورت بسرحد معنی رساند و چند صاحب کمال را مولانا در روم دریافته بود مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابونجیب سهروردی میرسد و با بن اخی ترک که از ابدال او تاد بوده و در آخر دست ارادت در دامن تربیت شیخ العارف المحقق چلبی حسام الدین قونیوی زد و مرید او شد و مولانا کتاب مثنوی را با اشارت چلبی حسام الدین میگوید

ای ضیاء الحق حسام الدین بیاز این سیوم دفتر که سنت شد سه بار
مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تاخون شیر شد

وبعد از مدتی شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره العزیز بسر وقت مولانا رسید، اما حالات شیخ شمس الدین آنست که پسر خواند جلال الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ امید است که داعی اسماعیلیان بوده و خواند جلال الدین از کیش آبا و اجداد خود آبا و تبرا نمود و دفترها و رسایل ملاحظه را بسوخت بشمار اسلام در قلاع و بلاد ملاحظه ظاهر ساخت و شیخ شمس الدین را بخواندن علم و ادب نهانی به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بوده و در کودکی از غایت حسن او در میان عورات نگاه میداشته اند که چشم نااهل و نامحرمی بروی نیفتد و از زبان تبریز زردوزی آموخت و بزردوز از آن سبب مشهور است، اما صاحب نظم سلسله الذهب آورده که شیخ شمس الدین را آنکه میگویند که فرزند خواند جلال الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و او پسر بزازیست از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از خراسانست از ولایت بازو بدر او بتجارت به تبریز افتاد و شیخ شمس الدین در تبریز متولد شد، و بنده میگوید از هر کجا باشد گویش کار به معنی دارد نه بصورت، ذوق در آشنائی عالم ارواح است نه در تولد اشباح

بیت

آن کس که ز شهر آشنایست داند که متاع ما کجائست

القصة چون شمس الدین در علم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و در دطلب چون قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شد و مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین السنجابی رحمه الله (۱) شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ وادرحق او اعتقاد و اهتمامی زیاده از وصف دست داد، اما نسب شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی قدس سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی است و او مرید شیخ ابوبکر نساج و او مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی و او مرید شیخ ابوعثمان مغربی و او مرید شیخ ابوعلی کتاب و او مرید شیخ ابوعلی رود باوی و او مرید شیخ و سید الطایفه ابوالقاسم جنید بغدادیست و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مغلس السقطی و او

مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخیت قدس الله ارواحهم و از شیخ معروف سلسله در شق میشود یکی بامام همام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء میرسد و ازو پدر بر پدر تا به حضرت مصطفی ﷺ و شق دیگر آنکه شیخ معروف مرید ابی سلمان داود طائی است و او مرید حمیب عجمیست و او مرید شیخ حسن بصری و او مرید امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنهم اجمعین

چون جوی بچشمه ولایت برسد این سلسله فقر بغایت برسد

آمدیم بسر سخن شیخ شمس الدین تبریزی، روزی شیخ رکن الدین سنجا بی شیخ شمس الدین را گفت که ترا میباید رفت بروم و در روم سوخته ایست آتش در نهاد او می باید زد شمس با اشارت پیر روی بروم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بغانه میرود، شیخ شمس الدین از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت و در عنان مولانا روان شد سؤال کرد که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار و دانستن علم چیست، مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت، شمس گفت اینها همه از روی ظاهرست، مولانا گفت و رای این چیست، شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت پر خواند

علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش آن بزرگی افتاد و از تکرار درس و افاده باز ماند و همواره شیخ شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی، شور و غوغا از موالی و اصحاب بر آمد که سر و پا برهنه مبتدعی آمده و پیشوای مسلمانان را از راه میبرد و همواره این تشنیع زدندی و شیخ شمس الدین از مولانا پنهانی بجانب تبریز گریخت و مولانا سوز اشتیاق آن قطب دایره محبت در درون شعله زد و بی طاقت شد و بطرف تبریز آمد باز شیخ شمس الدین را همراه برزم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید، باز مریدان و اصحاب مولانا بمعادات شیخ شمس الدین مشغول شدند، ضرورت شیخ شمس الدین این نوبت عزیمت شام نمود

و دوسال شیخ شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی او مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میگفتند و شب و روز بسماع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا ملاحظه است در فراق شمس الدین گفته است، و گویند در خانه مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار پر شور میگفتی و مردم آن اشعار می نوشتند، و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن حالات نمی آرد، هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع به رساله ولدنامه نماید که جمع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و مثنوی را چهل و هشت هزار بیت و بعضی زیاده و بعضی کم گفته اند و از معارف مولانا است بنام شمس الدین این غزل

چون عاقبة الامر بمقصود رسیدند	آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند
اندر وسط وادی بی زرع بدیدند	از سنگ یکی خانه اعلای مکرم
بسیار بجستند خدا را نه بدیدند	رفتند دو تا که ببینند خدا را
ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند	چون معتکف خانه شدند از سرمستی
آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند	کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
خوشوقت کسانیکه در آن خانه خزیدند	آن خانه دل خانه حق واحد مطلق
در خانه نشستند و بیابان نبریدند	خوش وقت کسانیکه چو شمس الحق تبریز

وقال مولانا قدس الله تعالی سره فی المثنوی المعنوی فی معرفة الروح

شمس جان باقیست اورا من نیست	خود عزیز ی در جهان چون شمس نیست
مثل او هم میتوان تصویر کرد	شمس در خارج اگر چه هست فرد
تا در آید در تصور مثل او	در تصور ذات او را گنج کو،
شرح آن یاری که او رایار نیست	من چه گویم يك رگم هشیار نیست
نبودش در ذهن و در خارج نظیر	شمس جان کز خارج آمد در اثر
فارغان نی حاکم و محکوم کس	میرهند ارواح هر شب زین قفس
روحان آسوده و ابدانشان	رفته در صحرای بیچون جان فشان

جان همه روز از نکد کوب خیال
نه صفاتی ماندش نی لطف وفر
جان ایشان بسنه اندر آب و گل
در هوای مهر او رخشان شوند
روح صافی بسته ابدان شده
مرغ کو اندر قفس زندانیست
روحهایی کز قفسها رسته اند
و آن بزرگان این نگفتند از گزاف
گفتشان و نقششان و نفسشان
زیر و بالا پیش و پس وصف تنست
طغف روح از شر شیطان باز کن
تا تو تاریک و ملول و تیره
روح را توحید الله چون سرست
بحر علمی در نمی پنهان شده
جان بی کیفی شده محیوس کیف
هر کرا باشد در آن گلشن وطن
جای روح پاک علیین بود
خود جهان جان سراسر آگهیست
جان اول مظهر درگاه شد

وفات مولانا در شهر قونیه بوده در شهور سنه احدی دستین و ستمانه و مرقد مبارک
مولانا قدس الله سره العزیز در قونیه است و سن مبارکش شصت و نه سال بوده و بعد از وفات
مولانا سلطان ولد که خلف الصدق مولانا بوده برجای مولانا نشست و سلطان ولد نیز
عارف و محقق و عالم بوده است کتاب ولدنامه بدر منسوب و مشهورست و درین روزگار
رونق صومعه و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد زوارست و بر سر روضه مبارک

وز زبان و سودوز خوف زوال
نی بسوی آسمان راه سفر
چون رهند از آب و گلها شاد دل
همچو قرص بدر بی نقصان شوند
آب صافی در گلی پنهان شده
می نجوید رستن از نادانیست
انیاشان رهبر شایسته اند
چشم پاکان روشن افتادست و صاف
جمله روح مطلق است و بی نشان
بی جهتها ذات جان روشنست
بعد از آنش با ملک انباز کن
دانکه با دیو لعین همشیره
غیر ظاهر دست و پای دیکرست
در سه گز تن عالمی پنهان شده
آفتاب و حبس عقده ایست حیف
کی خورد او باده اندر گولخن
کرم باشد کش وطن سرکین بود
هر که بیجان است از دانش تهیست
جان جان خود مظهر الله شد

مولانا علی الدوام سفره میباید و فرسها و روشنائیها مرتب است و اوقاف بسیار بر آن بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قیر حضرت شیخ شمس الدین تبریزی هم در قونیه است و وفات او بعد از رحلت مولانا بوده است و بعضی گویند که چون مولانا را جذبید پیدا شد و ترک درس و افاده نمود مردم قونیه آن حال را تصور کردند که از سبب شیخ شمس الدین است، بشیخ شمس الدین دشمن گشتند تا فرزندش از فرزندان مولانا را بر آن داشتند که دیواری را بر شمس الدین انداخت و او را هلاک ساخت اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بر آن اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لاشک اعتماد و انشاید و آنچه عارف جامی در کتاب نفحات الانس میگوید اینست که شبی شیخ شمس الدین تبریزی با مولانا قدس سرهما صحبتی خاص داشته که جماعتی بیباک بایکی از فرزندان مولانا کمین کرده اند و یکی از آنها اشارتی بشیخ شمس الدین کرده حضرت شیخ شمس الدین روانی بر جسته و بمولانا گفته که مرا بکشتن میطلبند و بیرون رفت و از آن بی باکان یکی زخمی بر تن شیخ زد و او نعره زد که از هیبت نعره او همه بیهوش شده اند چون مولانا بیرون دوید غیر از چند قطره خون از آن سلطان عاشقان اثری نیافته و در فوت آن سلطان عارفان اختلاف است، العلم عند الله تعالی

سر عارف بجز از دیده عارف نشناخت شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست اما سلطان علاء الدین کیتباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و سلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرد برادر خود سلیمان شاه و اسلطنت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روز کارغازان خان روم در تصرف آل سلجوق بود و علاء الدین پادشاهی با عدل و داد و محب علماء بوده و در حدود ملاز کرد شهری بنا کرد بر صفت رومیه و از قیاس روم مثل او سلطنتی بسزای هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهر سنه سبع و اربعین دستنامه ازین دار الفنا رخت بدار البقا کشید انار الله برهانه،

۳۰- ذکر الملیح المتکلمین شیخ بزرگو ار شیخ سعدی شیرازی قدس الله سره العزیز

لقب وی شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن زسیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند و حدود سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال دیگر بسیاحت مفعول

بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت کرده و سی سال دیگر بر سجاده طاعت نشسته و دو از ده سال دیگر سقائی کرده راه و طریق مردان پیش گرفته است، زهی عمری که به بین طریق صرف شده باشد، و ظهور و شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده است گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص شیخ سعدی بدان جهت است، و دیوان شیخ را نمکدان شهر گفته اند و در ابتدا: حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن الجوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن با علم باطن و سلوک مشغول گشت و مرید شیخ الشیوخ عارف المعارف عبدالقادر گیلانی است قدس الله سره العزیز و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج نموده و بعد از آن گویند چهارده نوبت حج کرده بیشتر پیاده و بغزاه جهاد بطرف روم و هند رفته آن درجه نیز در یافته و درین باب در برستان میفرماید

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی
 تمتع بهر گوشه یافتم زهر خرمی خوشه یافتم
 حکایت کنند که شیخ در آخر حال در شیراز زاویه در بیرون شهر اختیار کرد و از صومعه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی، سلاطین و بزرگان و صلحا زیارت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بردندی، شیخ از آنچه خوردی و از آنچه قسمت کردی هر چه باقی ماندی در زنیلی کردی و آن زنیلی را از روزن بالا خانه آویختی و راه هیزم کشان شیراز از زیر بالاخانه شیخ بودی، هیزم کشان کرسنه آن کلهچه و حلوا و بریانیهای متکلف را بکار بردندی، گویند که شخصی جامه هیزم کشان پوشیده خواست تا از روی امتحان آن سفره را بنام سازد، چون دست بزنیلی دواز کرد دستش در هوا خفک ماند، فریاد بر آورد که ای شیخ بفریادم رس، شیخ فرمود اگر هیزم کشی مشقت شبگیر و ضربت خار و آبله دستت کو و اگر غارتگر و دزدی کنی و سلاح دل سخته است که بی هیچ زخمی بناله در آمدی و در حال دعا کرد و آن بدبخت عافیت یافت و آن سفره نعمت را باو بخشید و در حکایت آورده اند که عابدی از صلحای شیراز که بعضرت شیخ نهانی انکار داشت در خواب دید که در عرش جوش و خروشی پیدا شده و جمعی از روحانیان زمزمه میکنند چون گوش کرد می گفتند که این یک بیت

سعدی شیرازی که درین سحر گفته با تسییح و تهلیل یکساله جمیع ملائکه مساویست آن عابد بیدار شد و فی الحال عقده انکار از دل کشاد و بدر صومعه شیخ رفت، دید که شیخ بیدار نشسته و با خود زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این غزل را میخواند و مینویسد، مطلع آن اینست در شناختن کردگار عزاسمه

برگه درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتر بست معرفت کردگار
عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانید و بشارت داد، و در لطایف و ظرایف و نازکی طبع شیخ رادرجه عالی بوده و همواره با مستمندان نشستی و با وجود استغراق و حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله گفتی چنانکه گویند که خواجه همام الدین تبریزی که مردی اهل دل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ سعدی بوده است روزی شیخ در تبریز به حمام درآمد و خواجه همام نیز بعظمتی تمام در حمام بود، شیخ طاسی آب آورده بر سر خواجه همام ریخت خواجه همام پرسید که این درویش از کجاست، شیخ گفت از خاک پاک شیراز، خواجه همام گفت عجب حال است که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است، شیخ تبسمی کرد و گفت که این صورت خلاف شهر ما است که تبریزی در شهر شیراز از سگ کمتر است، خواجه همام ازین سخن بهم برآمد و از حمام بدرآمد، شیخ نیز برآمد و بکوشه نشست و جوان صاحب جمالی چنانکه رسم اکابر است خواجه همام را بااد میگرد و خواجه همام میان شیخ سعدی و آن جوان حایل بود و درین حالت خواجه از شیخ پرسید که سخنها همام را در شیراز میخوانند شیخ گفت بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری، گفت يك بيت ياد دارم و این بیت بر خواند

در میان من و دلدار همام است حجاب وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم
خواجه همام را اشتباه نماند در آنکه این مرد شیخ سعدیست و سوگندش داد که تو شیخ سعدی نیستی، گفت بلی، خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت کرد و تکلفهای لطیف می نمود و صحبتهای خوب میداشتند، و خواجه همام بیشتری غزلیات و قصاید شیخ را جواب میگویی و چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی

بغایت لطیف است واجب بود زیاد از دستور درین تذکره نوشتن و در توحید او شکر باری

تعالی این قصیده شیخ سعدی راست

فضل خدا را که تواند شمار کرد
آن صانع لطیف که بر فرش کاینات
بحر آفرید و بر درختان آدمی
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
آثار رحمتی که جهان سر بسز گرفت
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
مسمار کوهسار بنطح زمین بدوخت
اجزای خاک تیره بتأثیر آفتاب
ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
شکر کدام فضل بجای آورد کسی
لالست در دهان بلاغت زبان نطق
بخشنده که سابقه فضل رحمتش
ای قطره منی سر بیچارگی بنه
پرهیزگار باش که دادار آسمان
نابرده رنج گنج میسر نمی شود
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دلیا که جسر آخرتش خواند مصطفی
دارالقرار خانه جاوید آدمیست
ظالم نماند و قاعده زشت او بماند
چندان استخوان که هاون دوران روزگار
قارون ز دین بر آمد و دنیا بدو نماند

با کبست آنکه شکر یکی از هزار کرد
چندین هزار صوت زیبا نگار کرد
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
و اسباب راحتی که ندانی شمار کرد
و احوال منتهی که فلک زیر بار کرد
وز قطره دانه در شاهوار کرد
تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
بستان میوه و چمن و لاله زار کرد
شاخ برهنه بپهرن نوبهار کرد
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
حیران بماند هر که درین افتکار کرد
از غایت کرم که نهان آشکار کرد
مارا بحسن خاتمت امیدوار کرد
کابلیس را غرور منی خاکسار کرد
فردوس جای مردم پرهیزگار کرد
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
جای نشست نیست نباید گذار کرد
اینجای رفتن است نباید قرار کرد
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
بخوروش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
بازی رکبک بود که موشی شکاو کرد

بعد از خدای هر چه برستند هیچ نیست
 ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
 این گوی دولتست که بیرون نمیبرد
 بیچاره آدمی چه تواند سعی و جهد
 او پادشاه و بنده نیک و بد آفرید
 سعدی که هر نفس که بر آورد در سحر
 نقش نگین خاتم دولت بنام آنک
 بالا گرفت و خلوت والا امید داشت
 شاید که التماس کند خلعت قبول
 چون هر چه بود نیست قضا کرد گار کرد
 بد بخت و نیک بخت و گرامی و خوار کرد
 چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
 در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد
 هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد
 سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

وله ایضاً رحمة الله علیه

یارب از ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری
 درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی
 همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنا اند
 خالق خلق و فروزنده مشکوٰۃ نجومی
 سعدی مالک ملکست قوی و توضیعی
 چاره درویشی و فقرست و کدائی و فقیری

وله ایضاً رحمة الله علیه

منقلب در درون جامعه ناز
 عاقل انجام عشق می داند
 جهد کردم که دل بکس ندهم
 زینهار از بلای تیر نظر
 مگر از شوخی تذروان بود
 محتسب در قفای رندان است
 پارسائی که خمر عشق چشید
 هر کرا با کل آشنائی بود
 چه خبر دارد از شبان دراز
 که در اول نمیکند آغاز
 چه توان کرد بادو دیده باز
 که چو رفت از کمان نیابد باز
 که فرو دوختند دیده باز
 غافل از صوفیان شاهد باز
 خانه گو با معاشران پرداز
 گو برو با جفای خار بساز

هیچ بلبل ندارد این دستان هیچ مطرب نیارد این آواز
هر متاعی ز معدنی خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز
اما شیخ را در کتاب گلستان و بوستان لطایف و ظرایف بسیارست، هر چند آن دو
کتاب شهرت دارد اما چند بیت از بوستان و لطیفه چند از گلستان درین کتاب نوشتن لایق
نموده است من کتاب بوستان،

شنیدم که در روزگار قدیم شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کاین قول معقول نیست جو قانع شدی سیم و سنگت یکیت
خبرده بدرویش سلطان پرست که سلطان زد رویش مسکین ترست
گدارا کند یک دوم سیم سیر فریدون بملک عجم نیم سیر
نکهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاه است نامش گداست
گدائی که بر خاطرش بند نیست به از پادشاهی که خرسند نیست

حکایت

شنیدم که یک بار در دجله سخن گفت با عابدی کله
که من فر فر ماندهی داشتم بسر بر کلاه شهی داشتم
سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق گرفتم بیازوی دولت عراق
طمع کرده بودم که گرمان خورم که نا که بخوردند گرمان سرم

من کتاب گلستان

لطیفه، حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بد بخت کیست گفت نیک بخت
آنکه خورد و کشت و بد بخت آنکه مرد و هفت، حکمت مال دنیاوی بیاری بده که دستت
گیرد و باسکی ده که پایت نکیرد فایده عمل سلطانی گنجست و طلسم یا گنج بر گیری یادر
طلسم بعیری،

اما وفات شیخ در محروسة شیراز در روزگار اتابک محمد شاه بن سلفر شاه بن
سعد زنگی بوده و عزیزی تاریخ وفات آن شیخ بزرگوار برین نوع گوید
شب آدینه بود و ماه شوال ز تاریخ عرب خ ص اسال
همای روح پاک شیخ سعدی بیفغاند از غبار تن پر و بنال

ایضاً

همای روح پاک شیخ سعدی چو در پرواز شد از روی اخلاص
 مد شوال بود و شام جمعه که در دریای رحمت گشت غواص
 یکی پرسید سال فوت گفتم ز خاصان بود از آن تاریخ شد خاص

و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جایی فرح بخش و حوضی با صفاست و عمارات بی نظیر آنجا واقع است و مردم را بدان مرقد ارادت است اما اتابکان شیراز از حاکمان عادل و خیر بوده اند و اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی انارالله برهانه مردی بس نیکو سیرت و عادل بوده است و در شیراز دارالشفای مظفری بنا کرده و مساجد و رباطات و بقاع خیر بسیار احداث و بنا فرموده و در شهر در سنه سبع و ستین و ستمایه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات اتابک ابوبکر اتابک سعد بن ابی بکر که در کرم و فضیلت یگانه روزگار بود بدو روز که سکه و خطبه بالقباب مبارکش مزین شده بود در طرطوس بجوار رحمت حق واصل شد و عزیزی این رباعی را مناسب آن حال می گوید،

این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد هرگز کوره بسته ما را نکشاد
 هر جا که دلی دید که داغی دارد داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد

قاضی میضوی در نظام التواریخ می آورد که در روزگار ملک شاه بن محمود بن محمد ملک شاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و خمسين و خمسه ساله اتابک سنقر بر ملک شاه مذکور خراج کرد و فارس را فرو گرفت مردی شجاع و باتهور بود و مسجد سنقری در شیراز او بنا کرده، تا روزگار غازان خان فارس در تصرف اتابکان سنقری بود و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما بکارم اخلاق و سیرت نیکوگوی نیکنامی از میدان روزگار برده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابکیه منتقل بسلاطین مقلوب شد

۴- ذکر عارف موحد و حدی مراغی قدس الله سره العزیز

مردی موحد و عارف و کرم و بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشته و مرید شیخ او حدالدین کرمانی است قدس الله سره و اوحدی

بدان جهت تغلمن می‌کنند و شیخ اوحداالدین کرمانی یکی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب‌الدین ابو حفص عمر سهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته و خلیفه بغداد المستنصر بالله مرید

اوشده و این رباعی شیخ اوحداالدین کرمانی می‌فرماید رباعی

اوحد دم دل میزنی اما دل کو عمریست که راه میروی منزل کو
تا چند زنی لاف زهد و طامات هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو

و شیخ اوحداالدین کرمانی قدس سره رباعیات می گفته اما اوحدی مراغی مردی فاضل است و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد و سخن را موحدانه میگوید و در نامه بنام خواجه ضیاءالدین یوسف بن خواجه اصیل‌الدین بن ملک الحکما خواجه نصیرالدین طوسی علیهم‌الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرموده و این قصیده شیخ اوحدی راست

این چرخ گرد کرد کو اکب نگار چیست و این اختر ستیزه گر کینه دار چیست
هان ای حکیم هر چه بیرسم جواب گوی تا منکشف شود که درین بود و تا چیست
پروردگار و نفس بیاید شناختن تانفس خود چه باشد و پروردگار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر در عین کارخانه هفت و چهار چیست
دریک مکس مجالست زهر و نوش چه دریک مکان مؤانست گنج و مار چیست
بوجهل و امخاصمت احمد از چه خاست و آن اتفاق جانی صدیق غار چیست
در قرب و بعد پیکر این هر دو نور بخش خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکی چندین هزار تفرقه دهر کنار چیست
آوردنش بعالم و بردن بخاک چه پرورشش بشکرو کردن شکار چیست
این روز و رهن و شب تاریکرا چه حال و این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
اصل فرشته از که و نسلبری ز چه و این آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
در - زیر دار این فلک بیگناه کش چندین هزار پیکر ناپایدار چیست
گوش ملوک از لمن الملک چون پرست این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست

ای نقشبند صورت و معنی بگو که تا زین نقشها ارادت صورت نگار چیست
 رومی رخان صورت اعمال صالحان کرد وجود این تن زنگی شعار چیست
 تا کی دوی چنین بیمین و بسار جان نا دیده این قدر که بیمین و بسار چیست
 با ما هزار گونه مباحث می کنی ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست
 از روز آمدن تو اگر واقفی بهلم در روز رفتن این فزع و زینهار چیست
 مادر حصار این فلک تیز گردشیم وز حال بیخبر که برون حصار چیست
 با او حدی ز آتش دوزخ سخن مگوی در دست این شکسته دل خاکسار چیست
 چون بود او حدی زمین رفعا بر کنار چون غیر حق نماید بگو گیر و دار چیست
 و این غزل نیز او راست

بر گل از عنبر کمندی بسته گرد ماه از هشاك بندی بسته
 میوه و صلت بما کمتر رسد ز آنکه بر شاخ بلندی بسته
 تا بیستی بار تبریز ای پسر بر دلم کوه سهندی بسته
 عاشقانی را که در دام تواند چند را کشته و چندی بسته
 او حدی را کی بسندی به دازین ز آنکه دل در ناپسندی بسته

و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و اشعار عارفانه خوش میگوید و بغایت سخن او
 بر حالست، حکایات کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته و در قرب يك
 ماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشته اند و با وجود حجم اندك آن
 کتاب را بیهای تمام خرید و فروخت میکرده اند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار
 مکرم بود در بن روزگار آن نسخه متر و کست و الحق آن نسخه در آداب طریقت مستحسن
 نسخه ایست و يك بیت از آن مننوی نوشته شد تا وزن ابیات آن را نموداری باشد .

اوحدی شصت و سه سال سختی دید تاشمی روی نیک بختی دید

و ظهور شیخ اوحدی در روزگار از غون خان بوده و وفات او در اصفهان به عهد
 دولت سلطان محمود غازان خان در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه و مرقد منور شیخ
 اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند اما غازان خان پسر

ارغون خان است پادشاهی سعادت مند و صاحب توفیق بوده، بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهان را بزور عدل بیاراست و حق تعالی نور اسلام در دلش بر افروخت و از عالم یگانگی نسیم انس بردل او وزید و از بیگانگی به یگانگی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد، فخر بناگشتی در تاریخ خود می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون آغاشد و بیوسته کیش اسلام را امیر نوروز فیروز بخت در دل خان آرایشی میداد و نکوهش کفر میکرد تا زقتیکه سلطان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میداد، چون رو برو شدند لشکر بایدو خان دو برابر لشکر غازان خان بود، غازان خان متوهم شده میخواست که رو گردان شود، امیر نوروز فیروز بخت گفت اگر خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هر آئینه حق سبحانه و تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تعالی «قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا» خان گفت هر آئینه چنین است اگر حق تعالی را بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک و کفر تبرانمایم، همان ساعت حق جل و علا ظفر ارزانی داشت و لشکر بایدو خان بی آنکه جنگ شود مهزیمت شدند و غنیمت بسیار بلشکر غازان خان رسید و بعد از دو روز امیر نوروز بعرض خان رسانید که حق سبحانه و تعالی نصرت ارزانی داشت خان نیز وعده و عهدی که کرده بیاید که بوفارساند، چون نورایمان در دل خان شعله میزد و قابل بود سخن امیر نوروز مؤثر شد بلکه جذبۀ حقانی کشش و کوشش کرد

آنرا که بدانیم که او قابل عشقت رمزی بنمائیم و دلش را بر بایم

خان فرمود که البته کاملی میباید ازین دین تا من بواسطه اواز کفر تیرا نمایم و بارشاد او مسلمان شوم و او آداب و ارکان مسلمانی بمن آموزد، فی الحال رقم بر شیخ الاسلام مفتخر العارفين سلطان المحدثين صدر الدين ابراهيم بن الشيخ العارف المحقق سعد الحق والدين الحموي قدس الله سرهما زدند او را با سبب یام از بحر آباد بانك فرصتی با دزبایجان بردند و بعد از جشنها و طویبها و اختیار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شد و همچون هزارستان کلمه توحید را

سراییدن گرفت و باتفاق او تمامی امراء و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و بتهنیت اکابر نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتها فرستادند و فتح نامه‌ها نوشتند و این حالت در شعبان المعظم سنه اجدی و تسعین و ستمائه بود و در تاریخ بناکتی در شهر سنه ثلاث و تسعین و ستمائه نوشته شده و العلم عند الله اما امیر نوروز فیر و زبخت با وجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شد، زهی درجه عالی که حق تعالی او را کرامت فرمود و شهادت امیر نوروز در شهر هرات بود نماز شام سه شنبه بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه نور الله مرقده

۵. ذکر شیخ عارف فخرالدین عراقی قدس الله سره

وهو ابراهیم بن شهریار العراقی و مولداو شهر همدان است، مرد محقق و سالک بوده و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است، سخنان پر شور و عارفانه دارد و در وجود و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقدند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لعمه از اشعه خاطر بر نور آن بزرگوار است، حکایت کنند که شیخ عراقی راهواره با صاحب جمالان بنظر بک الفتی بودی، روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که عراقی در بازار روبروی نعلبند بسری نشسته نظاره میکند، شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانه ناموس درویشان میزنی، آخر نمی بینی که حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوشه نشین، عراقی در جواب گفت که شیخاغیر که است که تو دو بینی میکنی غالباً شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ بدو دل خوش کرد و احداث این جرات عراقی را گفت ترا بهند میباید رفت و چند گاه در آن ریاضتگاه همچون قره در بونه بیالود و در آن سواد و ظلمت میباید بود و شیخ عراقی را حواله بشیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایره ابدال و او تادم فخر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریا، مولتانی که از جمله خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده نمود و عراقی سفرسند و راه مولتان و هندیش گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست و چند وقت در قدم شیخ بهاء الدین زکریا در مولتان بسلوک مشغول بود و در آن سفر او را فتوح زیاد از وصف دست داد و در حالت

سوز فراق و فرط اشتیاق و دوری از وطن و مهاجوری از مسکن اشعار برشور فراوان
گفتی و اهل هند را نسبت بشیخ عراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا
دختر خود را بشکاح شیخ عراقی در آورده و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند
چهارده اربعمین بر آورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال شیخ عراقی بودی
و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی ادرا ذوق و حال پیدا شدی، گویند شبی شیخ بهاء
الدین زکریا بدر خلوت شیخ عراقی رسید، شنید که عراقی زمزمه دارد و این غزل میخواند

نخستین باده کاندرا جام کردند	ز چشم مست ساقی وام کردند
چو ببخود خواستند اهل طرب را	شراب ببخودی در کام کردند
برای صید مرغ جان عاشق	ز زلف فتنه جویان دام کردند
بمالم هر کجا رنج و بلا بود	بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشان فاش	عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمد و گریبان شد و گفت وقت آنست که نیاز
و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای اهل یقین شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی
را اجازت داد و عراقی باز بعراق رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی به بغداد
بعوار رحمت حق پیوسته بود، شیخ عراقی ازین صورت مهاجور شد و بعد از زیارت
مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک مشغول می بود و در شهر سینه
تسع و سبعمائه در عهد دولت سلطان محمد خدا بنده درده شق بعوار رحمت حق پیوست،
هفتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارکش در جبل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة
العارفین شیخ الشیوخ العالم هادی الخلائق و الامم شیخ محیی الدین بن العربی قدس الله سره
الغریز آسوده است اما شیخ الشیوخ العارف محیی الدین بن العربی را نسب بحاتم طی میرسد
و اندلسی است و در روزگار خلفای راشدین عدی بن حاتم طامی باندلس رفت و آن
دیار بگشود و فرزندان از نسل او در اندلس ماندند و نسب شیخ محیی الدین بدان قبیله
میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین بن العربی فرماید،

قطبی قلبی و قالبی لهنائی سری عشقی و مشربی عرفانی

هارونی روحی و کلیمی عقلی فرعونى نفسى والهواء هامانى

امانام سلطان محمد خدا بنده الجایتو خان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته است ،

شاه الجایتوی بن ارغون بن ابا قاخان بن هلاکوخان بن تولی بن چنگیزخان
 بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و الجایتو خان از وی بگریخت و چند سال در
 نواحی کرمان و هرمز با خبر بندگان میگردد و از آن سبب او را خرنده میگفتند و
 بعضی میگویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را
 نام زشت می نهند تا چشم زخم بر روی کار نکند ازین جهت او را خرنده میگفتند ، در
 سنه ثلاث و سبعمائه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت ، پادشاه عادل و هنرمند
 و هنر پرور بود و رای صواب نمای او همیشه بر وفق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه
 رشیدالدین داد که در اصل همدانی بود و او وزیر فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدی
 او ساخته است و از آن عالی تر عمارتی در اقلیم نشان نمیدهند و بر کتابه آن عمارت نوشته
 که همانا ویران کردن این عمارت از ساختن عمارت دیگر مشکل تر باشد ، و خواجه رشید
 تاریخ جامع رشیدی نوشته در سائل دیگر در حکمت عملی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوبست
 و خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ از وقت
 صبح بعد از ادای فریضه و بعضی اوقات مطلع آفتاب بوده و چون در اوقات دیگر فراغت
 بواسطه امور ملکی و اشغال دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدا بنده در شهر سنه
 تسع عشر و سبعمائه وفات یافت بعضی سی و شش سال و بعضی سی و هفت سال گفته اند
 که عمر داشت و به گنبد سلطانیه مدفونست و قلعه و شهر سلطانیه از بنای اوست انار الله بر هانه
 ۶- ذکر مفخر العرفاء خواجه هماد الدین تبریزی نور الله مرقده

دانشمندی فاضل و اهل دل بوده و با وجود فضیلت فقر جاهی بر کمال داشت و
 حکام و وزرا ذایم الاوقات در طلب صحبت او میبوده اند و او مرد عارف و صاحب دل و خوش
 طبع بوده ، حکایت کنند که نوبتی خواجه هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان
 را بدعوت بخانقاه برد و چهارصد سخن چینی در آن مجلس حاضر گردانید ، جاه و

مال علماء، صلحاء، در روزگار گذشته بدین موال بوده، خواجه همادالدین این غزل در آن روز بدیده گفت-

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
 بر سر کوه عجب بارگهی می بینم کوه طورست مگر موسی عمران اینجاست
 مست اگر نقل طلب کرد بیازار مرو مغز بادام تر و بسته خندان اینجاست
 شکر از مصر به تبریز میارید دگر بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
 کلبه تیره این رند گدا شاه نشین شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست
 چه غم از محاسب و شحنه و غوغا کامروز خواجه هارون بسر صاحب دیوان اینجاست
 بعد ازین غم مخور از گردش ایام هماد هر چه آن آرزوی جان بود آن اینجاست
 و خواجه همادالدین از جمله شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی است و از اقربان
 مولانا قطب الدین علامه شیرازی است و در شهر سنه ثلاث عشر و سبعمائه وفات یافت و در
 تبریز آسوده است و خانقاه او معین است ،

۷- ذکر ملك الشعر ابدردالدین جاجرمی رحمه الله علیه

مردی اهل بوده و بروزگار خواجه بهاءالدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و شاگرد
 خواجه مجدالدین همکرفارسی است و قصیده ابوالفتح بستی را که، طالعش این است ،
 زیاده المرء فی دنیاہ نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران
 بنظم فارسی ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضاء نسخه
 منقول دارد و شمار مصنوع بسیار میگوبد و این قصیده در صنعت حذف نقطه در مدح خواجه
 بهاءالدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان اوراست

که کرد کار کرم مردوار در عالم	که کرد اساس مکارم ممدوم محکم
عماد عالم عادل سوار سعاد ملك	اساس طارم اسلام سرور عالم
ملك علو و عطار د علوم و مهر عطا	سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو	سر ملوک و دلارام ملك و اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در همه حال	مراد او همه اعطاء مال در هر دم

دل مطهر او همدم کلام و علوم
 رسوم معر که او کرده حکم عالم رد
 هم او هم دل او دار عدل را معمار
 و این غزل هم او راست،
 با عقیق لب او اهل بدخشان کم گیر
 سخن سزگشی سر و سهی بیش مگو
 با وجود لب لعل و خط مشک افشانش
 شب تاریکت اگر وصل میسر گردد
 غمزه اش بین و درگوشی عبهر کم جوی
 وصل آن حور پر بیچهره کرت دست دهد
 و کرت میل تماشای گلستان باشد
 بدر این منزل ویران نه بدلخواه تو است
 اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در روزگار وزارت
 پدرش حاکم اصفهان بود مردی باتهور و مدهمخ بود در ضبط و نسق ملک جد و جهدی
 عظیم داشت، خواجه حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده میآورد که سیاست او بمرتبه بود که
 اکابر اصفهان را هر گاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کردند و وصیت نامه ها نوشتندی
 آنکاه پیش او رفتندی و یک نوبت فرزند طفل او دسه دراز کرد و ریش او را بکرفت سوگند
 خورد که او را بیاویزد، آن طفل را از ایوان در فوطه کرده آویختند، اکابر اصفهان او را
 بدین کردار ناملام بدعاهای بد کردند و عنقریب جوان مرگ شد و خواجه شمس الدین در
 مرتبه او این رباعی میگوید،

فرزند محمدای فلک هندویع

بازار زمانه را بها یک مویت

در حسرت قدالفت پشت پدر

خم یافته بر مثابه ابرویت

۸- ذکر قدوة المحققین شیخ عزالدین پورحسن اسفرائینی قدس سره

مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالک اوست و مرید شیخ جمال الدین احمد

ذاکراست که از جمله خلفای شیخ الاسلام و المسلمین رضی الحق والدين علی لالاست قدس الله تعالی روحها، هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو میگوید و در ترکی حسن اوغلی تخلص میکند و دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست.

شوخ و بیرحم فتادست نکارم چکنم برد اندیشه او صبر و قرارم چکنم
سرزنش میکنم خلق که زاری تاکی من دل سوخته چون عاشق زارم چکنم
ماه رویم چو پدیدار نیامد روزی شب تاریک ستاره نشمارم چکنم
یاردل برد و نپرداخت بدلداری من او زمن فارغ و من بی دل دیارم چکنم
غم معشوق در افکند زبایم چه دوا گشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم
چون خدا در جهان روی نکودارد دوست من که پورحسنم دوست ندارم چکنم

اما شیخ الشیوخ قطب فلك الولاية رضی الدین علی بن سعید لالاقدرس الله تعالی سره العزیز غزوی بوده و عم زاده حکیم سنائی است و بدر او همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرده و در خسرو شیرگیر که از اعمال ولایت جوین است که خدا شد و ولادت شیخ رضی الدین علی لالادون خسرو شیرگیر مذکور بوده و شیخ تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده و از چهارصد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانیده با آخر دست بیعت به شیخ عالم عارف ابوالجناح نجم الدین کبری قدس الله تعالی روحه داده و ابوالرضا بابارتن هندی رضی الله عنه را در هند دریافته و بابارتن شانه از جمله شانه های خود که رسول ﷺ بدو داده بود داده و جان بحق تسلیم کرده، گویند که بابارتن صحب مبارک رسول ﷺ را دریافته و بعضی گویند که از حواریان حضرت عیسیٰ علیهما السلام بود و عمر بابارتن را یک هزار و چهارصد سال میگویند، اما وفات شیخ رضی الدین علی لالاقدرس الله سره در شهر سنه اتنی و اربعین و ستمائه بوده و هفتاد و شش سال و بعضی گویند که هفتاد و نه سال عمر یافت و شهنشاه سعید الملة والدين الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین علی لالابجو در رحمت جنت پیوست و عزیزی در تاریخ وفات شیخ سعید الدین حموی میفرماید

وفات شیخ جهان سعید الدین حموی که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود

بروز جمعه نماز دگر به بحر آباد بسال ششصد و پنجاه و عید اضحی بود

۹- ذکر مفخر السادات امیر سید حسینی قدس الله تعالی سره

سالک مسالك دين و عارف اسرار يقين است در كشف رموز حقایق و دقائق گنیز معانی بوده و در فضیلت و علوم جنید ثانی خاطر بر نور او گلشن راز و طوطی نطق او عند لیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن الحسن الحسینی، اصل سید از غور است از کز یو اما اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقه سید بسطان المشایخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد قدس الله سره العزیز و سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته، حکایت کنند که شیخ عارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنین اتفاق افتاد که در کرمان بخانه شیخ اوحدا الدین هر سه بخلوت نشستند و در اتنای اربعین هر کدام از سفر عالم ملکوت سوغانی بخدمت شیخ رسانیدند، شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیح که بفایت مشهورست و سید حسینی کتاب زاد المسافرین، بعد ما که شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این هر سه در دریای یقین را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران مسالك یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفانست، چون بتقریب وصف زاد المسافرین تبع شد از آن کتاب فایده

از کتاب زاد المسافرین

نوشتن واجب نمود

روزی زقضا مگر سکندر	این طرفه حکایتیست بنگر
صد حشمت و مال و جاه با او	میرفت و همه سپاه با او
پیری ز خرابه سر بدو کرد	ناکه بخرابه گذر کرد
در چشم سکندر آمد از دور	پیری نه که آفتاب پر نور
این کجاست که مینماید آخر	پرسید که این چه شاید آخر
بیهوده نباشد این چون پیر	در گوشه این مفاک دلگیر
پیر از سر وقت خود نشد دور	چون راند بدان مفاک چون کور

چون باز نکرد سوی او چشم
 برسد سکندرش بصد خشم
 گفت ای شده غول این گذرگاه
 غافل چه نشسته درین راه
 بهر چه نکردی احترامم
 آخر نه سکندر است نامم
 دانی که منم به بخت فیروز
 پشت همه روی عالم امروز
 دریا دل و آفتاب رایم
 فرق فلکست زیر پایم
 پیر از سر وقت بانگ برزد
 گفت این همه نیم جو نیرزد
 نه پشت و نه روی عالمی تو
 يك دانه زکشت آدمی تو
 دوران فلک که بشمارست
 هر ساعتش از تو صد هزار است
 نه غول و نه غافل درین کوی
 هشیار تر از توام بصد روی
 از روز پسین چو آگم من
 غافل تو که از برای پیشی
 با من چه برابری کنی تو
 دو بنده من که حرص و آزند
 کربان شد ازین سخن سکندر
 از خجالت خود نفیر میزد
 پیر از سر حال ره نمودش
 چون بنده بندۀ منی تو
 بر تو همه روز سرفرازند
 بکنند کلاه شاهی از سر
 از خجالت خود نفیر میزد
 پیر از سر حال ره نمودش
 سر بر کف پای پیر میزد
 کاندر همه وقت یاد بودش

وفات سید حسینی در شهر هرات بوده شانزدهم شوال در سنه تسع عشر و سیعماه و در بیرون گنبد سیدالسادات در قهندز مصرح مدفون است، اما سیدالسادات وهو عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب رضی الله عنهم پدر او معاویه بن عبدالله بروزگار معاویه ابی سفیان بن در دمشق متولد شد و عبدالله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت، معاویه از او پرسید که شنویم دوشینه شما را خدا تعالی فرزندی داده، چه نام خواهید کرد، عبدالله گفت هر چه شما فرمائید، معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده است التماس من از شما آن است که این پسر را معاویه نام کنید، عبدالله قبول کرد و معاویه بهدیه دو پست هزار درم بعبده فرستاد و آن نام بر پسر قرار گرفت و امیر المؤمنین حسن بن علی

علیه از روی رنجش این سخن بعبدالله نوشت که اختربیت اسم الخدیس بامن قلیل
 وعبدالله بن معاویه بروزگار ولید بن عبدالملک باعبدالرحمن ابن اشعث اتفاق کرده خروج
 کرد و آخر الامر بروزگار ابو مسلم بوقتی که نصر سیار با او در حدود سرخس قتال
 داشت از راه کرمان بهرات افتاد و متعلقان نصر سیار با او محاربت کردند و شهید شد
 رحمه الله علیه اما کتب نظم و نثر سید حسینی سی نامه است که در او ان شباب گفته و
 کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین و صراط مستقیم و طرب المجالس در او ان
 پیری گفته و شموده ام که سید کتابی در معارف و حقایق برداخته هتقای مغرب نام و آن
 کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید را مردم هرات دروغا شهید کرده اند
 در هیچ نسخه و تاریخ ندیده ام و نخواهیم همانا چون سخن عوامست اصلی ندارد،

۱۰- ذکر ابن نصح فارسی نورالله مرقد

از جمله فضلی روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان
 ابوسعید خان ده نامه نظم کرد بنام خواجه غیاث الدین محمد بن رشید وزیر و آن نسخه
 در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد و این رباعی او راست

با فاقه و فقر هم نشینم کردی	بی مونس و بی یار و قرینم کردی
این مرتبه مقربان در دست	آیا بچه خدمت این چنینم کردی

۱۱- ذکر ملک الکلام ابن حسام هر وی علیه الرحمه

فضل او زیاده از وصف است و شعر او را مولانا مظفر هر وی بر اقران او تفضیل
 می نهد و او از خواص است و در دار السلطنه هرات مسکن داشته و در روزگار ملوک هرات
 ظهور یافته و این قطعه در مدح ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دوله او بیان
 میکند بدین منوال،

اضاء بشمس الدین کرت زماننا	واجری فی بحر المرادات فلک
ومن عجب تاریخ مبدا، حکمه	یوافق قول الناس خلد ملکه

فی شهر سنه تسع و عشرين و سبعمائه و او را مستزادی است و خواجه عبدالقادر عوی

تصنیفی وقولی بر آن مستزاد ساخت و آن مستزاد این است

آن کیست که تقریر کند حال گدارا	در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبارا	جز ناله و آهی
زاری و زور زور بود مایه عاشق	یارحم زممشوق
مارانه زر و زورنه خودرحم شمارا	بس حال تباہی
هر چند نیم در خورد و گاه سلاطین	نومید نیم هم
کز روی ترحم بنوازند گدا را	گاهی بنگاهی
بر خرمن گل مارسیه خفته کدامست	یعنی که دوزلفش
حیفست که هم محو به بود ترک خطارا	هندوی سیاهی
تا چاه ز نهدان توشد مسکن دلها	ای یوسف ثانی
صد یوسف کم گشته فرو نیست نگارا	در هر بن چاهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد	الا که بدوزند
از لاله سیراب بقدر تو قبا را	وز غنچه کلاهی
بر شعر من و حسن تو گر بینه خواهند	آن ابن حسام است
بر معجز موسی نبود دست عصا را	حاجت بگواهی

ووفات مولانا محمد بن حسام الدین بر روزگار ملک شمس الدین کرت و در شهر
سنه سبع وثلثین و سبعمائه بوده است و درین روزگار ابن حسام دیگر بوده است قصاید
و منقبت رانیکو میگوید و ذکر او بجایگاه خود خواهد آمد انشاء الله تعالی

۱۲- ذکر مفخر المورخین فخر الدین البناکتی روح الله و روحه

مرد دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابوسعیدخان تاریخ بناکتی او نوشته
و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و قیصره و غیرهم اطنابی میکنند
از مورخان هیچکس شرح این حالات چون او نداده و در شاعری نیز مرتبه عالی دارد و
قصاید غزلی و مقطعات محکم گفته و این غزل اوراست

باز این عتاب جانان با ما چراست گونی بیمان و عهد ایشان باد هواست گونی

این دلبری و شنگی بیهوجیبی نباشد
 روئی بدین ملاحظه قدی بدین ظرافت
 بیمار عشق جازان درمان نمی پذیرد
 با بیدلان تلعطف عیبی نباشد ابجان
 هر شام در مشام آید نسیم زلفش
 فخر بناکتی را ارزان چرا فروشی
 دین سرکشی و شوخی با از کجاست گوئی
 امروز در زمانه آیا کراست گوئی
 یکدم جمال محبوب او را دوست گوئی
 با عاشقان ترحم بهر خداست گوئی
 همراز و همدم او باد صباست گوئی
 ایخوا چه را بیکان بین خصم آشناست گوئی

اما سلطان ابوسعیدخان پادشاه نیکوسیرت و خوب صورت و صاحب دولت بوده
 در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدا بنده بر تخت سلطنت نشست و رعایا را در کنف
 امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او مزین شد
 و بهاد و عدل جهان را بیاد است و رسوم و قاعده های بد که پیشتر از او نهاده بودند بکلی
 بر انداخت و مثالها با طرف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در تعیین اوزان و ذراع
 و جمعه و جماعات آن قولی که او نوشته و با طرف فرستاد در بعضی بلاد و مواضع در
 چوب و سنگ کنده اند و در مساجد نصب کرده اند و بعضی از آن در عراق و خراسان تا این
 زمان باقی مانده ،

بنوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای
 کنون که نوبت تست ای ملک بعد گرای
 و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و خلائق از موت او
 در ایران زمین بسیار اندوهگین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارها گاه
 ریخته بودند و مناره ها را بلاس پوشانیده و در کوچه ها خاکستر ریخته و خواجه سلمان دو
 مرتبه سلطان ابوسعید گوید

گر بنالد تاج و سوزد تخت کی باشد بعید
 بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید
 و عزیزی در تاریخ رحلت سلطان ابوسعید برین منوال میفرماید
 ثالث عشر ربیع الآخر اندر نیم شب
 هفتصد و سی و شش از هجرت به حکم کردگار
 شاه عادل دل علاء الحق والدین بوسعید
 شد ازین دنیا ملول و کرد رحلت اختیار
 با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ
 کای عهد او ندان جاه الاعتبار الاعتبار

و بعد از فوت سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بر بست، فتنه نایم پیدار شد چون سلطان را خلفی و ولی عهدی نبود که بر مستقر خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم استقلال زدند، هر سرداری سلطانی شد و عرش حنه بامیری قانع نمی شد، ملوک طوایف عبارت ازین است و در آذربایجان شیخ حسن امیر چوپان و شیخ حسن جلابر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سرداران بدیل خسانان شدند و علاء الدین وزیر را بکشیدند و بجای او در خراسان امیر گشتند و غوغای جانی قربانی در مرو و طوس و بدر سرخس از ملک هرات غربو کوس بود، عیش مردم ختلان از شورش و غوغا تاخ و همواره آشوب تا ملک بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست و نلثین و سبعمائه تا حدود سنه احدی و نمانین و سبعمائه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف یکدیگر را کردن نمی نهادند، و زلایت بولایت و شهر بشهر و دبه بدیه بخصوصه مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایره سلطنت و صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انارالله برهانه از قراب غیرت رخ نمود آتش فتنه منطقی نشد و از مهاجرت شیخ الفهوخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره و شیخ عبدالرزاق کاشی و از علماء مولانا نظام الدین عروى علیه الرحمة صاحب ریاض الملوك و از شعراء خواجوی کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عییدزاکانی و ناصر بخاری رحمة الله علیهم در روزگار سلطان ابوسعیدخان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در کنبد سلطانیه است بجانب پدرش سلطان محمد خدا بنده انارالله برهانه

۱۳- ذکر مفخر الفضلاء جلال الدین بن جعفر فراهانی رحمة الله علیه

مرد گرم ز اهل فتوت و مروت بوده و همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی، شاعر خوشگوی است و تتبع سخن شیخ عارف سعدی شیرازی میکند و جواب مغزین الاسرار شیخ نظامی داد و بهزاریه از آن زیاده و بی نظیر گفته است و این داستان از آنجاست

لاله درخشنده در چون چراغ

بر زگری داشت یکی تازه باغ

نار و به و سیم بهم بر شده

سرو و گل و بید کشیده رده

نرگس سر مست بطرف چمن
 بر سر هر شاخ سراینده
 صاحب بستان چو یکی زنده فیل
 آب روان کرده بهر گوشه
 کرد گذر بر طرف میوه زار
 چنگل و منقار کشیده دراز
 میزد و میکرد بدو ریشخند
 برزگر از کینه چنان بر فروخت
 دانه بگسترده و تله بر نهاد
 مرد چو دیوی ز کمینگه بهست
 دام بیفکند و بر آهیخت تیغ
 مرغک بیچاره بنالید زار
 باد چه افکنده اندر بروت
 دست زخون ریختن من بدار
 پند نهفت آنکه مجال سخن
 بند دوم آنکه زغم در گذر
 پند سیم آنکه مریز آبروی
 گوش کن ارزانکه بترسی زرنج
 مرد جهان بین کرم آباد کرد
 مرغک دانا ز کف باغبان
 بر سر شاخی شد و آواز کرد
 گفت چه دانی که زدستت چه شد
 بر صفت خایه بط گوهری
 بخت نبود که بدست آوری

عربده کن باسمن و باسمن
 هوش بری عقل رباینده
 از هوس اندر بغل آورده بیل
 توشه جان داده بهر غوشه
 دبد یکی مرغک دیوانه وار
 هر چه همی دید همی کرد باز
 پخته و ناپخته فرو میفکند
 کآتش خشمش همه عالم بسوخت
 مرغک غافل بتله در فتاد
 زد دوسه گامی بسرش بر نشست
 تا ببرد گردن او بیدریغ
 گفت جوانمرد بجان زینهار
 قوتت از من نغزاید نه قوت
 تا سه نصیحت دهمت یادگار
 هر که بگوید بتو باور مکن،
 مال چو از دست شدت غم مخور
 در پی چیزی که نیایی میوی
 این سه نصیحت که بهست از سه گنج
 وز پی آزادیش آزاد کرد
 جست چو تیری که جهد از کمان
 درد دل مرد دگر ساز کرد
 یا چه شناسی که حریت که بد
 دو شکم بود به از کشوری
 در همه عمر از آن برخوردار

مرد پشیمان شد از آزادیش
باز در آمد بفسون و فریب
گفت بمرغ از سر این در گذر
مونس من باش و دلارام من
تا چو دل و دیده نکو دارم
مرغ بخندید و در آمد بر از
تا نشنیده بدی احوال مال
چونکه شنیدی خبر مال من
شرط نکرده بدمای کینه جوی
از چه شدی طالب پیوند من
هم نبود خایه بطن بی شکی
مرغ گزان بیضه نه افزون بود
این نه معالست که شد باورت
مال که خود نیست و گرنیز هست
تا نشوی بر زرگر آسا جلال

غصه و غم گشت همه شادیش
در هوس مال شده ناشکیب
صحبت توبه ز هزاران گهر
تازه کن از وصل خود ایام من
گر خوریم خون که نیازمست
گفت زهی ابله نیرنگ ساز
خون مرا داشته بودی حلال
در کیف تو چون بود احوال من
باتو که چیزی که نیابی مجوی
زود فراموش شدت پند من
در شکم کوچک گنجشک کی
در شکمش بیضه بط چون بود
هوس و خورد نیست مگر باورت
غم چه خوری چونکه برفت زدست
غم نخوری در طلب ملک و مال

اما فراهان قصبه ایست از اعمال قم در میان ولایت همدان و قم افتاده ، صاحب
صود اقالیم میآورد که در نواحی فراهان یوزشکاری خوب بدست میآید که در اقالیم
مثل آن یوز نیست و بجهت سلاطین آن یوزها را به تحفه میبرند ،

۱۴- ذکر حکیم نزاری قهستانی تعمده الله بفقرا نه

مرد لطیف طبع و حکیم شیوه بود و اصل او از برجند قهستان است و سخنان
مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامه رادار آداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش
مستعدان و ظرفانداری دارد این بیت با استعهاد از آن کتاب آورده میشود تا وزن ابیات
آن معلوم گردد ،

و این دو غزل نیز اوراست

چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط	بیا که موسم عیش است و وقت ذوق و نشاط
بگردد امن کهسار میکشد سقلاط	ز بس شقایق گوئی خزانه دار فلک
زبان بهر زده درائی کشاده چون وطواط	خطیب شرم ندارد ننشسته بر سر چوب
علاج یک دل مجنون زدست صد بقراط	مگر بدیدن لیلی و گرنه بر ناید
چنان زندگه قاروره برعدو نفاط	مرا عوام بسنگ ملامت و شغمت
قبای شیفته رائی زمانه خیاط	ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت

بر خیز ساقیا بستان از مدام داد	قد قامت الصلوة بر آمد زبامداد
بس آب و نان حرام بود بر حرام زاد	گر بر حلال زاده حرامست خون رز
من نیز هم تمام ندارم بنیک یاد	بسیار در محامد می شعر گفته ام
عمرش مدام و در نظر او مدام باد	دهقان که در عمارت رز سعی میکند
یا از بهشت میوزد این خوشخرام باد	از جنت خانه میدهم این خبر نسیم
چون من کسی که دید که باشد بوم شاد	شادم بقرض کردن و دادن بوجه می
من عبد قد تظلم من رب قد و داد	کلی طمع مبر ز عنایت نزاریا

و نزاری را بعضی موحدو عارف میدانند و بعضی از زمره اسماعیلیه میگویند هر چند سخنان او بر شیوه می پرستی و آداب معاشرت و مستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم و صاحب تحقیق بوده و بدو اعتقاد بدیهتان است هر چند گستاخیهایی که در شرع ممنوع است از او صادر میشود

بر آستانه میخانه گرسری بینی مزن بیای که معلوم نیست نیت او

حکایت کنند که سلطان اعظم ابوالقاسم بابر بهادر کساه الله بلباس الغفران از شیخ الشیوخ الفاضل صدر الدین محمد الراسی قدس سره سؤال کرد که چه میگویند در سخنان توحید آمیز بلند که بزرگان فرموده اند، شیخ فرمود اگر شیخ محیی الدین عربی و مولانا جلال الدین رومی و شیخ فریدالدین عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض ایتقان

واصل عرفان است و اگر نزاری قهستانی و پیر تاج تولمی و امثال ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است این طریق رادزدی الفاظ مکمل می نامند همانا متابیع موحدانند این مردم در الفاظ اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده و نزاری بدان جهت تخلص میکنند و بعضی گفته اند که نزار از جمله خلفاء اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است چون سخنان او از آن طریق گواهی میدهد و العلم عند الله، اما خلفاء اسماعیلیه خود را منسوب با اسماعیل بن امام الهمام جعفر صادق علیه السلام میدارند و بعد از امام جعفر صادق علیه السلام اسماعیل را امام میدانند و ائمه دیگر را منکرند و اول خلیفه از آن گروه مهدی است که در سنه تسع عشر و ثلاثه در مغرب خروج کرد و آن مملکت وافر و گرفت و مهدیه را بنا فرمود و اولاد و اعقاب او سالها در مصر نیز خلافت کردند و در روزگار خلفای بنی عباسی در زمان المقتدر بالله خلیفه عباسی در دارالسلام بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباسی در بطلان نسب مهدی با اسماعیل محضری بخطوط ائمه روزگار حاصل کردند مضمون آنکه مهدی نانوا بچه ایست از کوفه و نسب او با امام جعفر صادق علیه السلام بهتان عظیم است و قاضی ابوالعباس شریعی و شیخ السنه ابوالحسن الباهلی و ابن فورک و ابوعوانه الاسفر اینی و قاضی ابوالمحاسن الرویانی که از فحول علماء آن روزگار بوده اند خطوط بر آن محضر نوشته اند و آن محضر تا بروزگار خلیفه مستعصم بالله در خزاین خلفاء بود و بوقت هلاکوخان ابن محضر را خواجه نصیر الدین طوسی بنزد خلفای اسماعیلیه فرستاد
 به دیار مصر ،

۱۵. ذکر مفخر الظرفاء سراج الدین قمری طاب ثراه

خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و اصلش از قزوین است در مضحکات عیسی آورده که بروزگار سلطان ابو سعیدخان در ابره ضعیفه صفیه نام بزه و عبادت مشغول بوده و خواتین و ساده دلان را بدان زاهده ارادت و اعتقادی عظیم واقع بود و فقرات خاتون که همشیره رضاعیه سلطان ابوسعیدخان بوده بزیارت بی بی صفیه رفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر بود، چون سفره کشیدند

قنقرات خاتون گفت قدری از نیم خورده بی بی صغیه بمن دهند تا تناول نمایم و بقیه به تبرک بخانه برم سراج‌الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام خورده بی بی دارم، قنقرات خاتون از این سخن بهم برآمد و فرمود تا سیلی چند بر روی سراج‌الدین زدند و سراج‌الدین باروی کبود در مجلس سلطان ابوسعید خان حاضر شد، خان پرسید که روی مولانا را چه رسیده، مولانا گفت ای خداوند لطیفه از ظریفان مردم بهزار دینار میخرند قنقرات خاتون لطیفه از من بده سیلی خرید و فی الحال بمن بصل گردید،

رقیب ساخت دو چشمم بضر بامشتم کبود دو دجله بود روان چشم من کنون شد نیل و کیفیت لطیفه بخان تقریر کرد و هر گاه که خان قنقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتمی لطیفه را از شاعر ارزان خریدی، و سراج‌الدین قمری را با عبیدزاکانی و خواجه سلمان ساوجی مشاعره و معارضه است و بهجت یک رباعی میان سلمان و سراج‌الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچ یک را بر دیگری فضل نپاده‌اند و هر دو مصنوع و خوبست و این رباعی خواجه سلمان راست

ای آب روان سرو بر آورده تست وی سرو چمان چمن سر پرده تست

ای غنچه عروس باغ در پرده تست ای باد صبا این همه آورده تست

سراج‌الدین قمری گوید این رباعی،

ای ابر بهار خار پرورده تست وی خار درون غنچه خون کرده تست

گل سرخ خوش و لاله مست و نرگس مخمور ای باد صبا این همه آورده تست

۱۶- ذکر خلف الفضلاء رکن‌الدین صابین

شاعری ملایم سخن و فاضلی زیبا کلام بوده و از قاضی زادگان سمنان بوده است و در روزگار طغای تیمور خان تقریبی زیاده از وصف یافته و منصب پیشنمازی خان بدو متعلق بوده و خان امی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند و همواره مولانا رکن‌الدین همصحبه خان بودی، حکایت کنند که شخصی از مولانا رکن‌الدین پرسید که خان چیزی آموخت، گفت کربه خان را چیزی آموختن سهل تر است که مرا در این مرد به از این زننده و

حال آنکه خان در بس خرگاه این سخن را اصفا مینمود، فی الحال رکن صاین را که از ارکان بودند گران فرمود و مدتی مدید مقید و محبوس بود و در هنگام تقید این رباعی انشا کرده بخان فرستاد -

در حضرت شاه چو قوی شد در ایم گفتیم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو هنیید این حکایت از من در تاب شد و حلقه بزد در بایم

و رکن را اشعار دلپذیرست و دیوان او در عراق عجم مشهورست و ده نامه از قلم او در قم وجود یافت و غزلیات و قطعه‌ها در درج کرده و بسیار مستعدانه گفته که فضلالا در متانت و لطافت آن ده نامه نوازش خاهه است، اما طفا تیمورخان از نژاد سلاطین مغول است، بعد از سلطان ابوسعید خان واضطرار دولت آن دو دمان نوبت خانی بدو رسید و پادشاهی استرآباد و جرجان بدو قرار یافت و امراء سرداران خراسان بدو مطیع و منقاد شدند و اکثر ولایت خراسان را مسخر ساخت، بهوا بهار سلطان در میدان و مرغزار دادگان بسر بردی و زمستان در کنار آب جرجان و سلطان دوین استرآباد قشلاق کردی و در مشهد مقدس امام رضا علی ساکنها التحیه و الثنا عمارات مرغوبه بنا فرموده، اما مردم دوین و بداصل را تربیت نمودی و بزرگ زادگان مخالف بودی و دوین را سیورغالات از مال تمغا ارزانی میداشت، اکابر ازو نفور گشتند و درین کار با سردار همداستانی نمودند و سرداران در زمان او استیلای کلی داشتندی و او بنام و رسم پادشاهی قانع بود و دفع شر سرداران نمی توانست کرد و آخر الامر بدست یحیی کرابی که یکی از سرداران سبز واری بوده بقتل رسید، در تاریخ سرداران آورده اند که هر سال بجهت ملازمت و تجدید عهد سرداران از بیهق پیش خان با استرآباد می رفتند، چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بدستور استمرار بملازمت خان شتافت و در سلطان دوین استرآباد بمسکر خان پیوست، روز سیوم خان برای یحیی طومی پادشاهانه ترتیب نمود و جهت او و ملازمان و امرای او شامیانه برافراشته بودند و خان در دستقر خود بر تخت سلطنت جلوس نمود و حافظ شفانی نام سرهنگی در پهلوی خواجه یحیی و جمعی دیگر قریب به هزار کس دورتر بساوری نشسته

بودند ، امیر یحیی حافظ را گفت امروز این مغول را میتوان کشتن ، حافظ گفت در خاطر من نیز این معنی گذشته بس یحیی حافظ را گفت توروان شو مردم خواهند گفت که توسخنی داری ، گستاخانه خود را بخان نزدیک کردن و ضربتی برون تا من نیز مدد بتو کنم و کار او را بآخر رسانم و نوکران نیز در چنین محلی بیکار نخواهند بود ، حافظ بطرف خان روان شد ، حاجیان خواستند تا او را منع نمایند ، خان فرمود که بگذارید شاید که التماس داشته باشد بعرض رساند حافظ بخان نزدیک رسید از موزه کارو بر کشید و خان را زخم زد و خواجه یحیی دو ان تبرزین بسر خان رسانید و نوکرانش بشما حمله کردند و جمعی که بخان نزدیک بودند جمله فرار برقرار اختیار نمودند و یحیی خان را بدین طریق بقتل رسانید و بعد از قتل طغاتی مورخان سلطنت از آل و اولاد چنگیز خان درین طبقه منتقل شد بر سر بدار و امرای جانی قربانی و ملوک کورت مسلم گشت و حالات و تاریخ سر بداران بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در قتل طغاتی مورخان گوید برین منوال

تاریخ مقتل شه عالم طغاتی مور از ۶ جره بود هفتصد و پنجاه و چار سال
 در روز شنبه از مه ذی القعدة شانزده کین حکم گشت و واقع از حکم ذی الجلال
 ۱۷- ذکر صاحب القران بین الاقران و خاتم الکلام فی آخر الزمان در دریای

معنوی امیر خسرو دهلوی اعلی الله درجته

کمالات او از شرح مستغنی است و ذات ملک صفات او بغنائیم عالم معنی غنی ، گوهر
 کان ایقان و در دو بای عرفان است عشقبازی حقایق را در شیوه مجاز پرداخته بلکه با
 عرایس نفایس حقایق عشق باخته ، جراحات عاشقان مستهم را اشعار ملیح او نمک میپاشد و
 دلپهای شکسته خستگان را زمره خسروانی او میخراشد ، پادشاه خاص و عام است
 از آنش خسرو نام است و در ملک سخنوری این نامش تام است و در حق او مرتبه سخن
 گذاری ختم تمام است ، قصه کوتاه باید کرد و السلام ، اما اصل امیر خسرو ترکست و
 گویند اصل او از شهر کش که آن شهر را قبة الخضراء می نامند بوده است و گویند از هزاره

لاجین است که در حدود پای مرغ و قرشی می نشستند و در فترات جنگیز خان آن مردم از ماوراءالنهر گریخته بدیاریها افتاده دهلوی مقام گرفته اند و آباء امیر خسرو روزگار سلطان شمس الدین محمد مرتبه امارت داشته اند و پدر امیر خسرو امیر محمود مهتر و مقدم آن مردم بوده است و در عهد سلطان محمد تغلق شاه که والی دهلوی بود و با امیر محمود انواع عنایت مبذول میداشت و او درجه عالی یافت و در غزای کفار شهید شد و امیر خسرو قائم مقام پدر گردیده و سلطان علاء الدین محمد ملک هند با امیر خسرو عنایات مبذول میداشت و امیر خسرو بدرجه امارت رسیده و در ملازمت اشغال انواع فضایل را احیا کرد و در معذرت طور ملازمت در خمسه میفرماید :

مسکین من مستمند بیهوش	از سوختگی چو دیک در جوش
شب تا سحر روز صبح تا شام	در گوشه غم نکیرم آرام
باشم ز برای نفس خود رای	پیش چو خودی ستاده بر پای
تا خون نرود ز پای بر سر	دستم نشود ز آب کس تر
مدحش ز دروغ بر تراشم	معذور درین چگونه باشم

و امیر خسرو را در مدح سلطان علاء الدین محمد و اولاد کرام او قصاید و تصانیف است و چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید و وزید عالم ناکس را در نظر همت خسی دید، بارها از ملازمت استعفا خواستی و سلطان علاء الدین ابانه و دی آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق مخلوع شد و بخدمت اهل حق مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ عارف ناسک قدوة الواصلین نظام الحق والدین الاولیاء قدس الله سره العزیز زد و سالها بسلوک مشغول می بود و مدح ملوک را در سلوک از دیوان اشعار محو ساخت و خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقام عالی یافت و شیخ الشیوخ نظام الحق والدین الاولیا بارها بر زبان مبارک رانندی که روز حشر امیدوارم که مرا بسوزسینه این ترک بچه بنهند و خواهجه خسرو مال بسیار و اسباب بی شمار در قدم شیخ ایثار نمود و کتاب خمسه را با هلاوت شیخ نظم کرد چنانچه این دو بیت میفرماید

جدار خاتمه او بتقدیم حطیم کعبه را ماند ز تمظیم

ملك كرده بسقش آشيانه چواندوسقفا كنجشك خانه

اما شيخ نظام الاوليا از كمل مشايخ هند بوده و خويشاوند و ميريد شيخ الاسلام شيخ فريدشكر گنج است و سلسله طريقت شيخ فريدالدين قدس الله سره العزيز بشيخ الاسلام مرشد طوايف الانام شيخ مودود بن يوسف چشتي ميرسد قدس الله سره ، اماند كتاب جواهر الاسرار شيخ عارف آذري عايله الرحمه آورده است كه در نهايت حال شيخ مصلح الدين سعدي شيرازي قدس سره العزيز با امير خسرو صحبت داشته و بديدن او از فارس بهندرفته و امير خسرو را نسبت بشيخ سعدي اعتقادي زياده از تصور بود و در باب اخلاص خود ميگويد

خسرو سر مسعد المدرساغر معني بريخت شيره از خمخانه هستي كه در شهر از بود

و جاي ديگر مي فرمايد جلد ستم دار دشير از شيرازي

في كل حال ارادت او بشيخ سعدي ظاهرست و ديوان امير خسرو در افلاجمع نتوانستند كرد چه از روي انصاف تأمل نمودند كه بحر و ظرف و علم لدني در حرف نكته چند و سلطان سعيد بايسنفر خان سعی و جهد بسيار نمود در جمع آوردن سخنان امير خسرو و همانا يكصد و بيست هزار بيت جمع نموده و بعد از آن دو هزار بيت از غزليات خسرو جاي يافته كه در ديوان او نبوده دانسته است كه جمع نمودن اين اشعار امری متعذر الحصول و آرزوي متعسر الوصول است ترك نموده است و امير خسرو در يكي از رسايل خود بيان فرموده كه اشعار من از پانصد هزار بيت كمتر است و از چهار صد هزار بيت بيتر و خمسة امير خسرو هزده هزار بيت است و خمسة شيخ نظامي گنجه قدس سره العزيز بيست و هشت هزار بيت، عجب است در بعضي سخنان اطناب و در بعضي ابجاز، هر آينه ابجاز و فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است، و امير زاده بايسنفر خمسة امير خسرو را بر خمسة شيخ نظامي تفصيل دادی و خاقان مغفور الخ بيك كور كان قبول نكردي و معتقد شيخ نظامي بودی و ما بين اين دو شهزاده فاضل بكرات جهت اين دعوي تعصب دست داده بيت بيت خمستين را با هم مقابل کرده اند، اگر آن عصيت درين روز گار بودی خاطر نقاد جوهر يان بازار فضل اين روز گار كه عمر شان بخلود پيوسته با دراه ترجيح نمودندی

دو رفع اشتباه کردندی، القصه معانی خاص و نازکیهای امیر خسرو و سخنان پر شور دلسوز او آتش در نهاد خاکیان میزند و بنیاد صبر عاشقان بر میکند و در توحید این بیت از خاصه‌های ویست که کسی دیگر بدین نوع بیان نمی‌کند

قطره آبی نخورد ما کیان تا نکند رو بسوی آسمان

در معراج تاجدار رسل و هادی سبیل صلی الله علیه و آله میفرماید ،

بر آن آئینه دل و اجبست آه که در معراج اوشک را دهد راه

و در نازکی کلام اگر در خمسه وی نگاه کنند نکته‌ها یافته میشود بدین مثابه

خری را که تیمار خربنده کشت سه جو در شکم به که سی من پیش

و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و بعضی سه قسم گفته‌اند

اما چهار اصح است و هر قسمی را با سومی موسوم گردانید بدین طریق ، تحفة الصفر اشعار ایام شباب، وسط الحیوة اشعار آغاز سلوک و حد کم ولت غرة الکمان اشعار ایام تکمیل و اول روز گل شیخوخت و بقية النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم، و ما ازین چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار کردیم

من تحفة الصفر

دل شد ز دست و بر مژه از خون نشان بماند	جان رفت و یار گم شده بر جانی جان بماند
دنبال یار رفته روان کردم آب چشم	آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
از ناخن ارچه سینه کنم کی برون شود	داغی که در درونه جانم نمان بماند
مرهم نکرد ریش مرا پند دوستان	و اندر دلم جراحت گفتارشان بماند
ای دیده ماجرای دل خون عده کنون	با دوستان بگویی که ما را زبان بماند
یکچند هر که هست بود مست و بت پرست	عمری گذشت و این دل من هم بد آن بماند
گفتم کنم بتوبه سسبک دستنی ولی	دست صلاح در ته رطل گران بماند
بارا بوداع کرد دل و دین و هر چه بود	الاسرنیاز که بر آستان نیماند
میخواست دوش غنذ جفاهای اوخیال	صد تیر آه نیم کهم در کمان بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل	بر هر زمین که از سم اسبش نماند

من وسط الحیات

و این غزل را در بدیهه میگوید در پیش سلطان علاء الدین در سر میدان گوی بازی
 شاه قیاحست کرد ز خش بمیدان برید
 غمزه زن ماریسید ساخته دارید جان
 دست بدامان او نیست بیازوی کس
 در صف عشاق چون لاف عیاری زند
 از لبش امروز اگر توشه شود بوسه
 مست خراب مرا حاجت ثقلی اگر
 نیست دل چون منی در خور شاهین شاه
 مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد
 بر دوخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال

من غرة الکمال

خم تهی گشت و هنوزم جان زمی سیراب نیست
 خون خود خورد آخر ایدل گر شراب ناب نیست
 ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشقانسه
 ذوق آن اندازه گوش اولو الالباب نیست
 عشق خصم من بیست ای چرخ تو زحمت مکش
 هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست
 باهشا گو خون بریز و شعله گو کردن بزن
 بهر جانی ترك جانان مذهب احباب نیست
 هان دهان ای عقل از غمخواری مادر گذر
 کاندین ره بهتر از دیوانگی اسباب نیست
 گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشم
 خانه درویش را شمع می به از مهتاب نیست
 کافرا مردم شکارا یک زمان آهسته باش
 کاهوی بیچاره را با تیر ترکان تاب نسه
 تشنه خواهی مردن ایدل زان زغمدان در گذر
 کان چه را گر بکای خون بر آید آب نیست
 گفته بودی خسرو در خواب رخ بنمایمت
 این سخن بیگانه را گو گآشنا را خواب نیست

من بقية النقیه

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
 نه عاقلان که طفلان نا خردمندند
 جماعتی که بگریند بهر مال و منال
 یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند
 خوشا کسان که گذشتند پاک چون خورشید
 که سایه بر سر این خاکه ان بیفکندند

بخانه که ره جان نمیتوان بستن
 بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند
 جمال طلعت همصحبان غنیمت دان
 بقا که نیست در حاصلی همه هیچست
 بساز توشه ز بهر مسافران وجود
 اگر تو آدمئی درسگان بطنز مبین
 ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
 مجبوی دنیا اگر اهل همتی خسرو

وامیر خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی و قوف تمام داشته، نوبتی
 مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی از جمله علوم ریاضت است و بشرف از علم شعر و شاعری
 افضل است و امیر خسرو در الزام معنی این قطعه میفرماید،

مطربی میگفت با خسرو که ای گنج سخن
 ز آنکه آن علم است کز دقت نیاید در قلم
 با سخنش دادم که من بهر دو معنی کاملم
 نظم را کردم سه دفتر و در تحریر آمدی
 فرق گویم من میان هر دو معقول و درست
 نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
 گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست
 و رکنه مطرب بسی هو و هواها در سرود
 نای زن را این که صوتی دارد و گفتار نی
 پس درین معنی ضرورت صاحب صوت و سماع
 نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
 من کسی را آدمی دانم که داند این قدر
 ورنه علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود
 لیک این علم است کاندرا کاغذ و دفتر بود
 هر دو را سنجیده بروز نیکه آن در خورد بود
 علم موسیقی سه دفتر بودی اربابور بود
 گر دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
 گوته محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
 نی بمعنی هیچ نقصان نی بنظم اندر بود
 چون سخن نبود همه بی معنی و ابر بود
 لاجرم در قول محتاج کسی دیگر بود
 از برای شعر محتاج سخن پرور بود
 نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود
 ورنه اندر برسد از من وور نپرسد خر بود

و این قطعه امیر خسرو فرماید در تأسف اخوان و خلان

رفت سوی خطیره و بگریستم بزار
 از هجر دوستان که اسیر فنا شدند
 ایشان که چاه شدند چو گفتم خطیره هم
 داد از صد اجواب که ایشان کجا شدند
 و ایضاً له فی مذمة اقبال الزمان
 اقبال را بقا نبود دل برومنه
 ورنیست باورت ز من این نکته شریف
 و این رباعی در مرتبه عشقست
 از شعله عشق هر که آفر وخته نیست
 گر سوخته دل نه ز مادور که ما
 نیز در شکایت روزگار گوید
 خسرو چه حالتست که در دهر عالمان
 این نکته را بین و با نصاب خوش بر آی
 از واردات خسروی زیادت ازین این تذکره
 تحمل نکنند چه بحر مواج در حوزه
 حوض نکنجد از آن روزیاده ازین درین باب
 خوضی نرفت ، اما امیر خسرو زندگانی
 دراز یافت و در شهر سنه خمس و عشرين
 و سبعه مائه سمند مراد از دهلیز تنگ هستی
 بچابک دستی بساحت میدان لامکان
 جهانید و طوطی روح خود را از قفس
 حواس و ارهانید و بفرستادن وصال
 رسانید و مرقده بار کشر در شهر دهلیست
 در خطیره مشایخ طریقت
 اوشیخ فریدالدین شکر گنج و شیخ
 نظام الدین اولیا قدس الله ارواحهم ،
 و چون قصاید شریفه خسرویه
 مثل بحر الابرا و مرآة الصفا و انیس
 القلوب شهرتی یافته و فضلاء انام
 و شعراء ایام بجواب آن اقدام
 نموده اند درین تذکره بقلم در نیامد ،
 و بعد از خمسه خواجه خسرو را
 چندین رساله نظم و نثرست مثل قران
 السعدین که در حق سلطان علاء الدین
 ملک دهلی گفته و دول رانی خضر خانی
 و مناقب هند و تاریخ دهلی و نه سپهر
 خزاین الفتوح و قانون استیفا و غیر
 ذلك ، اما سلطان محمد تغلق شاه در
 دیار هند پادشاه بزرگ منش مبارک
 بی صاحب دولت بوده و در دهلی
 عمارات مرغوبه بنا کرده و حوض
 خاص را از روی اخلاص عمارت فرمود
 و پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند
 دوست و شاعر

پرورد و تاهایار قنوج یکشود و شعرای خراسان از صیت جلال و آوازه نوال او بهند رفته
بمدایح او آل و احفاد کرامش قصاید و تصانیف برداختند و از اکرام نام او زله‌ها ساختند
و در حدود سنه اثنی عشر و سبعمائه از حضیض انسی باوج قدسی تحویل فرمود و مولانای
فاضل مظفر هروی علیه الرحمه در تاریخ وفات محمد تغلقشاه و ملک شمس الدین کرت
که در یک سال هر دو وفات یافته‌اند این قطعه میگوید،

بروز روزم چو کلاس کی محمد کرت نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت
خدایو کفور اول محمد تغلق برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت

۱۸ - ذکر گنج خسروی خواجه حسن دهلوی زید در جته

او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره و خواجه خسرو و او خواجه
تاهان طریقت اند و او خواجه زاده ایست از شهر دهلوی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند
و شیرین کلام است و سخن بر حال و سهل ممتنع دارد اگر چه بر صنعت نیست اما بغایت
بدل نزدیک و روان است، مرد گذشته و اهل طریقت بوده و او نیز بر سیل امیر خسرو
مال و اسباب دیوی و استعداد خود را در قدم پیر طریقت جهت امر اخروی صرف و
ایثار نمود و در روش فقر مردانه سلوک کرده، حکایت کنند که حسن در دستگاه
و کان خبازی نشسته بود و هینح نظام الدین اولیا با جمعی از اصحاب بیازار میگذشت
و خواجه خسرو نیز همراه بود، چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و
جرکات موزون و قابلیت درو مشاهده کرد و از حسن سؤال کرد که نان چگونه میفروشی
حسن گفت نان در بله ترازو میکنم و اهل سودا را میفرومایم تا مقابل زر مینهند هر گاه
زر گران تر آید متری را روان میکنم، امیر خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد
مصلحت چیست، گفت در دو نیاز بوجه بر میدارم، امیر خسرو ازین نوع کلام حسن حیران
بماند و کیفیت بر شیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز درو طلب دامن گیر شد و بهانگاه هینح
آمد و ترک دکان و دکانداری کرد هر آینه نظر مردان خدا عبث نباشد،

آن را که بدایم که او قابل عشقت رمزی بنمایم و دلش را بر بائیم

و دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و محکوم است و صاحب نظران و

مستمدان را بسخن خواجه اعتقادی و التفاتی زیاده از تصورست و چون بین الخواص
 و العوام سخن او شهرتی عظیم دارد زیاده از يك غزل در اینجا ثبت نشد لله در قاتله
 ساقیامی ده که ابری خاست از خا در سفید سر و اسر سبز شد صد بر گنر اچا در سفید
 باده در جام بلورین ده مرا گر میدهی خوب میآید شراب لعل را ساغر سفید
 ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف زاله بار زاله ها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید
 عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه سود گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
 پیدلر زان از شمال اینک چو اصحاب الشمال یاسمین راهم چو اصحاب الیمین دفتر سفید
 ای حسن اغیار راهر گز نباشد طبع راست راست این زاغ راهر گز نباشد بر سفید
 و فضلا این غزل را بسیار جواب فرموده اند و هیچ جواب ازین بر حال تر نیفتاد و تاریخ
 وفات خواجه حسن معلوم نبود ،

۱۹- ذکر ملک الفضلاء خواجهی کرمانی رحمه الله علیه

از بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوشگویی است و سخن او را فاضلان
 بزرگان در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعرا مینامند و او
 همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب های و همایون را در بغداد نظم
 کرده و در آن داستان داه سخنوری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن
 مألوف در آن داستان این چند بیت میفرماید،

خوشا باد عنبر نسیم سحر که بر خاک کرمانش باشد گذر
 خوشا وقت آن مرغ دستان سرای که دارد در آن بوم ما و او جای
 زمین تا چه آمد که چرخ بلند از آن خاک باکم بفریب فکند
 ببغداد بهر چه سازم وطن که ناید بجز دجله در چشم من

و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارفين قدوة المحققين سلطان الواصلين رکن
 الملة والدين علاء الدوله سمثانی قدس الله سره العزیز رسید و مرید شیخ شد و سالها در
 صوفی آباد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق شیخ میگوید

چون خضر بسر چشمه حیوانی شد
مانند علاء دوله سمنانی شد

هر کوبره علی عمرانی شد
از سوسه و غارت شیطان وارست
و این غزل در توحید خواجه فرماید -
سبحان من تقدس بالهود و الجمال
آن صانعی که صنعت او هست بر دوام
کیوان بحکم او سه برین دهر با سببان
در گوش آسمان کشد از زر مغربی
گاهی بر آسمان کشد ابروی زال زر
خواجه گر التماس ازین در کنه رواست

سبحان من تمزز بالعرز و الکمال
و آن قادری که قدرت او هست لایزال
مریخ ز امر او ست درین قلعه کو تو ال
هرمه بامر کن فیکون خلقه هلال
گاهی بافتاب دهد تنه پور زال
از پادشه عنایت و از بندگان سؤال

ایضاً

بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست
مشنوای خواجه که تادر نگری بر بادست
که اساسش همه ناموضع و بی بنیادست
نوع و سبست که در عقد بسی دامادست
چه توان کرد که این سفله چنین افتادست
ورنه آن شطروان چیست که در بغدادست
خشت ایوان شه اکنون ز سر شدادست
نیست آن لاله که خون جگر فرهادست
خرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست
و دیوان خواجه بیست هزار بیت مصنوع باشد
مشمول بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات
مستحسن و چهار مشنوی دارد و رای همای و همایون
از آن جمله روضه الازهار است جواب
مخزن الاسرار و بغایت مطبوع است و این تذکره
زیاده ازین که نوشته شد تحمل نکند
و وفات خواجه در شهر سنه اثنین و اربعین
و سبعمائه بود و رحمه الله تعالی علیه اما شیخ العارف
رکن الملة و الدین علاء الدوله سمنانی و هو احمد بن محمد بن احمد البلیابانگی
کمال او از

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان
خیمه انس مزین بر در این کهنه رباط
دل درین پیرزن عهوه گر دهر میند
هر زمان مهر فلک بردگری می تابد
خاک بغداد بخون خلفا می گیرد
آنکه شداد در ایوان زرافکنندی خشت
گر بر از لاله سیراب بود دامن گوه
حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجه را

شرح مستغنی است اورسوم سوفیه را احیاء داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز هیچکس چون او درین طریق قدم ننهاد و در رساله که تصنیف فرموده و موسوم است بمفتاح میگوید که هر از طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سه ماه کردم و صد هزار دینار راملک پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعا گوئی و نیکو خواهی مسلمانان بسر بردم و اکنون مرد پیر و عاجز و ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بروی خلق بستم ، در حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان ارغون خان بوده ، روزیکه خان با علی ایناق در زیر قزوین حرب میکرده شیخ را در آن روز جذب به رسیده و قبا و کلاه واسب و سلاح را گذاشته و از اردوی خان بی اجازت بطرف سمنان روان شد و بعد از آن در خانقاه سکاکیه سمنان مدتی بهم صحبتی اخی شرف الدین سمنانی بمبادت مشغول میبوده و چند آنکه خان مراعات و استمالت داده از خرقه فقر بیجامه اهل دنیا دریامده و بعد از آن عزیمت دارالسلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبدالرحمن اسفراینی قدس الله سره العزیز شد و حالات شیخ در رسایل طریقت که نوشته اند مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بود که مولانا نظام الدین هر وی شیخ را تکفیر کرده و بدو نوشته که تو کافری، شیخ رقعہ مولانا نظام الدین را خواند و از زاو بگریست و گفت ای نفس هفتاد ساله بتو میگویم که تو کافری و توب او را نمیگردی، اکنون هیچ شبهه نمائندت که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است، گردن بنه و بعد ازین مرا امر نجان داین رباعی انشا کرد

نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست وز فعل بدش همی بشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم این کافر را سر مسلمانی نیست

و سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و عزیزی در تاریخ وفات آن حضرت میفرماید ،

تاریخ وفات شیخ اعظم سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاء دولت بر مسند خود نهسته خرم

بیست و سوم مه رجب بود اتدر شب جمعه مکرم
از هجرت خانم النیین هفتصد بگذشت و سی و شش هم

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره که از خلفای حضرت شیخ است
میگوید بارها شیخ زرگوار بر زبان مبارک خود راندی که اینکه مرا در آخر عمر معلوم
هدا اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار نمودمی و هم در قباحد ابرستی
کردمی و پیش ملوک مهمات مظلومان را ساختمی و هر آینه این که کسی در قباهل عبا باشد
از ریا دور تر و محض اخلاص است ،

لباس طریقت بتقوی بود نه در جبه و دلخ خضرا بود
خوشا وقت و مرتبه صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و
کار افتادگان را بسازد و مستم رسیدگان را بنوازد و مبتدعان و ملحدان را بر اندازد ، لاشک
حق سبحانه و تعالی سرسروی او را برافرازد ،

کار درویش مستمند بر آر که ترا نیز کارها باشد

۲۰- ذکره فخر الشعراء امیر کرمانی بر دالله مضجمه ،

شاعری خوشگوی است و معاصر خواجه بوده و غزل را نیکو میگوید و این غزل
اوراست لله در قائله ،

مسکین دل آنکس که دل آرام ندارد	بی روی دل آرام ندارد
سروی چو تو مهر روی گل اندام ندارد	هر چند چمن جای تماشا است ولیکن
آنکس که می عشق تو در جام ندارد	از حاصل عمرش نبود، هیچ حیاتی
ناکامی تلخست و جهان کام ندارد	شیرین نشد از شربت و صل تو مرا کام
لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد	گر عمر بود میر بمقصود رسد زود

طبقه پنجم

۱- ذکر مفخر الفضلاء و زبده العلماء و العرفاء و اوجه عماد فقیه کرمانی قدس سره
مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از صنایع علم و فضایل کرمان است، با خلاق نیکو
و سیرت پسنندیده در جهان مشهور شده و در روزگار و اوقات محمد مظفر و اولاد او و اوجه
عماد فقیه در کرمان مرجع خواص و عوام بودی و همگنان بصحبت شریف او مایل
بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده، شیخ آذری علیه الرحمه در
جوهر الاسرار میگوید که فضلا بر آنند که در سخن متقدمان و متأخران احياناً حسوی
واقع شده و الا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که در آن سخن اصلاً فتوری
واقع نیست نه در الفاظ نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر میآید بمشام هنروران و
صاحبان بلکه از بوی جان زیبا تر می نماید و اوراست این غزل،

قاروره میبرد بحکیمان ره نشین
آنرا که خضریار و مسیحا بود قرین
روز ازل که تربت او باد عنبرین
شوخی مکن بچشم حقارت درو مبین
کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
باری چنان مکن که شود خاطری حزین
یا مستعان عونک ایاک نستعین
محتشم راجه تفاوت که کدام محروم است
عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
زحمت خود مده ایدل که وفامعدومت
کاین حکایت بر این طایفه نامفهوم است
دیده بر دوز که دیدار مخالف هوم است
هر که شد کشته شمشیر غمش محروم است
نقطه هست بتحقیق ولی موهوم است

بیچاره خسته که ز دار الشفاه دین
از راه ورنج و محنت و بیماریش چه غم
بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر
کای طفل اگر بصحبت افتاده رسی
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار
گرد جهان دلی ز تو خرم نمیشود
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد
گر زمن یاد کند ورنکنند مخدوم است
نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر
طلب یار وفادار مکن در عالم
پیش عشاق حدیث عقلان توان گفت
ایدل از هر که موافق نبود در ره عشق
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست
در گمانند خلایق ز وجود دهنش

بر عمارت آیت سر دهندش روشن عد
 گرچه بر دیده صاحب نظران مکتوم است
 و وفات خواجه عماد در شهر سنه ثلاث و سبعین و سبعمانه بود و مرقد مبارک او در
 کرمان است و خانقاه او الیوم معمور و همکنان را ارادت کلی است بخواجه عماد ، اما
 محمد مظفر اصلاً خراسانیست و گویند از قریه سلامه است من اعمال ولایت خواف و بعد
 سلطان محمد خدا بنده پدر او یزد افتاد و او پدرش مظفر در باط خرابه یزد راهداری
 میکردند و او مردی دلاور و شجاع بوده و از همت خالی نبود و چند نوبت در یزد کارهای
 مردانه کرد و بروز کار سلطان ابوسعید خان شهنکی یزد برقرار گرفت و چون سلطان
 ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهر سنه احدی و اربعین و سبعمانه خروج
 کرد و مسند یزد را تصرف کرد و محمد شاه را بکشت و ابرقوه و فارس را نیز گرفت و دم
 استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کج و مکران او را مسلم شد و استقلال
 او بر تبه رسید که ملوک اطراف از او متوهم بودند و بهر جایی که روی آوردی سر آمد بودی تا
 آفتاب دولت او آنهنگام افول و زوال کرد و بسرش شاه شجاع بر او خروج کرد و او را بگرفت و
 میل کشید و خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة والغفران این قطعه در آن باب فرماید ،
 دل منه بردایی و اسباب او
 کس عسل بی نیش ازین دو کان نخورد
 هر چراغی را که گیتی بر فروخت
 شاه غازی خسرو گیتی ستان
 که بیک حمله سپاهی می شکست
 سروران را بی سبب می کرد حبس
 از نهیبش پنجه بی افکند شیر
 عاقبت شیراز و تبریز و عراق
 آنکه روشن بد جهان بینش بدو

امیر محمد مظفر فرماید در محل میل کشیدن ،

رخته زدرهند سوی نیل کشید
 هم روغنی چشم خودم میل کشید

آنم که ستون دولتم میل کشید
 پیمانم دولتم چو شد مالا مال

۲- ذکر املح المتکلمین و مفخر المتأخرین خواجه سلمان ساوجی طاب ثراه
 ازا کابر شعراست و در ساوه مردی متعین بوده و خاندان او را سلاطین همیشه
 مکرّم میداشته اند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد
 اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در علم سیاق و قوفی تمام بوده و فضیلت او مشهور
 است و بتخصیص در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین
 علاء الدوله سمنانی رحمه الله میگفته است همچو انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا
 نیست و بر صدق این دعوی کارهایی که او کرده در شعر پیش فضلار روشن است که مزیدی
 بر آن متصور نیست خصوصاً قصیده خارج دیوان که بر قدرت طبع شریف او گواهی
 عدلست، حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش
 امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیر میافزادخت
 و سعادت نام غلامی از غلامان او میدوید و تیر می آورد و خواجه سلمان در بدبها این اشعار
 گفت و بگذرانید موافق آن حال،

چو در بار چاچی کمان رفت شاه	تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سه پر	بدیدم بیک گوشه آورده سر
نهادند سر بر سر دوش شاه	ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شصت بکشاد خسرو گره	بر آمد زهر گوشه آواز زه ،
شها تیر در بند تدبیر تست	سعادت دوان در پی تیر تست
بعهدت ز کس ناله بر نهماست	بغیر از کمان گر بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحب قران	نکردست کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شد و سلطان اویس که قره العین
 خاندان امارتست و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر از خواجه
 سلمان تعلیم گرفتگی و مرتبه خواجه سلمان بدور دولت شاه اویس و دلشاد خاتون
 درجه اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه خود گوید
 من از یمن اقبال این خاندان گرفتیم جهان را بتیغ زبان

من از خاوران تا در باختر ز خورشیدم امروز مشهورتر
 گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرپ مشغول بود، چون بیرون
 آمد سلطان فراشی را فرمود تا شممی بالکن زر همراه او بیرون بر دو او را بخانه رسانید
 و صباح فراش لکن زور را طلب داشته خواجه سلمان این بیت بسططان فرستاد،
 شمع خود سوخت شب دوش و بزاری امروز گر لکن میطلبید شاه زمن میسوزم
 چون سلطان این بیت بخواند خندان شد و گفت از خانه شاعر طامع لکن بیرون
 آوردن مشکل است و آن لکن را بدو بخشید، تربیت سلاطین فضلا را روزگار گذشته
 بدین صفت بوده و خواجه سلمان راست این قصیده در مدح خواجه غیاث الدین محمد
 رشید جزاه الله خیرا

سقی الله لیلاً کصدغ الکواعب	شبی عنبرین خال مشکین ذوائب
هوا را بگوهر مرصع حواشی	زمین را عنبر مستر جوانب
درخت بنفشه سپاه حبش را	روان در رکاب از کواکب مواکب
بر آراسته گرد و گوشت گردون	شب از گوهر شب چراغ کواکب
مطالع ز نور طوالع منور	مشارق ضوء مصابیح ناقب
شده جنبه صاعد صعودش مقدم	شده نور طالع تریاش غارب
بنات اذ بر مرکز چرخ گردان	چو بر خاطر روشن افکار صایب
شهاب از رخ صفحه پرخ گردان	چو بر برگ نیلوفر امطار صایب
درین حال بامن فلک در شکایت	همی بر سپهر ستمکار غایب
ز فقد مراد و جفای زمانه	ز بعد دیار و فراق صواحب
ز تزویر های جهان مزور	ز بازیچه های سپهر ملاعب
فلک راهمی گفتم از جور دورت	چرا اختر طالع گشت غارب
چرا گشت بامن زمانه مخالف	چرا هست بامن ستاره مفاضب
کنون پنجمه است تا من اسیرم	ببفداد در دو بلا و مصایب
پریهان جمعی و جمعی پریشان،	گرفتار قومی و قومی عجایب

نه رای قرارم ز جور اعادی نه روی فرارم ز طعن اقارب
 مرا هر نفس غصه بر غصه زاید مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
 فلک چون هیند این عتاب و شکایت مرا گفت بس کن که طال المعاتب
 اگر چه ترا هست جای شکایت ولی هست شکرانه ات نیز واجب
 که داری چو درگاه صاحب پناهی مفر مقاصد مفر مآرب
 کنون عزم تقییل درگاه او کن باقبال او شو سعید العواقب
 مشویک زمان غائب از آستانش که هر کسکه غایب شد او هست خائب
 فلک چو نفرو خواند در گوشم اینره ز شدم چست بر مرکب عزم مرا کب
 قمر چهرگان شبستان گردون کشیدند رخ در نقاب مغارب
 فروشد بدریا شب قیر پیکر برآمد ز که رایت صبیح کاذب
 بگوشم رسید از محل قوافل صهیل مرا کب غطیط نجایب
 همی راندم اندر بیابان و وادی گهی با ارانب گهی بانعالب
 گهی بر فرازی که نعل مه نو همی سود در دست و پای مرا کب
 گهی بر نشیبی که اموال قارون همی رفت اندر رکاب رکایب
 رمی پیغم آمد که از هیبت آن بینداختی پنجه شیر محارب
 سموم غمومش وزان در صحاری حمیم جحیمش روان در مشارب
 زلالش ملوث بسم افاعی، حجاجش محدب چونیش عقارب
 مزلز زمین از ریاح عواصف مستر هوا از غبار غیاهب
 هوایش ز فرط حرارت بحدی که بگداختی سنگ چون موم ذایب
 چنان شد که شمشیر چون قطره آبی فرو میچکید از کف مردضارب
 همه در اندیشه تا کی بر آید ز درگاه صاحب ندای مراحب
 جهان معالی سپهر وزارت محیط مکارم سعاب مواهب
 بریده به آن سر که از خط حکمش بگردد بیکموی چون کلک کاتب
 وزیر ابعق خدائی که منمش نهد گوهر روح در درج قالب

بتدبیر و تقدیر سلطان حاکم	بآلای و نغمای رزاق واهب
بمعظم احمد که با آن جلالت	نگه داشت اندر حصار عناکب
بیاری یاران احمد که بودند	ز روی هدایت نجوم نواب
که ناشد سرم ز آستان تو خالی	نشد آستین من از اشک غایب
ثنایت بکارم در آورد ورنه	بیکبارگی بودم از شعر تائب
اگر مدح جاه تو گویم نکویم	بامید مر سوم و حرص مواجب
ولی چشم دارم که از دولت تو	مراتب فزاید مرا بر مراتب
الا تا گشایند خوبان مهر و	خدننگ بلاز کمان حواجب
سرای ترا باد ناهید مطرب	جناب تر اباد خورشید حاجب

اگر چنانکه بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره ثبت شود بحتمل که بتطویل انجامد و کلیات خواجه سلمان گنایسند که آنچه مستعدان را از بابات شعر و شاعری بکار آید در آنجا یافته می شود و خواجه سلمان با اشارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصابد خواجه ظهیر قاریابی را بسیار خوب جواب گفته و صله این قصیده دوده سیورغال ستانید در ری، و دو بیت از آن اینست

در درج در عقیق لب ت نقد جان نهاد	جنسی نفیس یافت بجای نهران نهاد
قلی ز لعل بر در آن درج زو لب ت	خاله ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد
باعتماد این کمینه اگر ملک ری بتمامی	جهت این دو بیت صله دهند هنوز بخیلی کرده
باشند و این قطعه خواجه سلمان راست	
ز پیر جهان دیده کردم سؤالی	که بهر معیشت ز مال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت	اگر میتوانی قناعت قناعت
این قطعه نیز او راست	

کنار حرص دلا بر کجا توانی کرد	تو از طمع که سه حرف میان تهی افتاد
عزیز من در درویشی و قناعت زن	که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد
گر بلغز پای تو انگری سهل است	سعادت سر درویشی و قناعت باد

وله ایضاً

آوازه جهان تا در جهان فتاده
 خلتی بهست وجویت سرد جهان نهاده
 سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته
 شوریدگان مویت بر یکدگر فتاده
 سودای زهد خشکم بر باد داد حاصل
 مطرب بز ن ترانه ساقی بیار باده
 ماییم بسته دل رادر لعل دلکشایت
 آن لب بغنده بگشاتادل شود گشاده
 ای شهسوار خوبان وی عین آب حیوان
 رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده
 سلمان رخس بازی شهمات غفلتت کرد
 بازی نگر که داهت باز این حریف ساده
 و خواجه سلمان را کبر سن وضعف چشم دریافته آخر حال از ملازمت استعفا

خواسته و در پایان عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان اویس در ولایت ری و ساوه
 اورا سیورغال داده بوده و در شهر سنه تسع وستین و سبعمائه ازین خاکه ان ظلمانی
 بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیله و کریمه روزگار بوده و حلیله
 جلیله امیر شیخ حسن نوبان است سلطنت بغداد و آذربایجان بهد از سلطان ابوسعید خان
 بر امیر شیخ حسن قراو گرفت و او رادر سلطنت جز اسمی بیش نبود و کفیله مهام
 سلطانی شاه دلشاد خاتون بود، بانوی بلقیس منس بود چنانکه خواجه سلمان در
 مراتب شوکت آن ملکه عادل گوید

هزار بار بروی شکسته از سر تمکین
 شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر
 و نیز سلطان اویس پادشاه لطیف طبع و هنرمند بود و نیکو منظر و صاحب کرم بوده
 و در انواع هنر و صلاحیت و قوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران
 بماندندی و خواجه عبدالحی که درین هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته و شاگرد
 سلطان اویس است و علم موسیقی و ادوار خود خاصه اوست و حسن و جمال او بهرتبه بود که
 روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد بدان بسر راه او آمدندی و در جمال او حیران
 ماندندی و بزبان حال این بیت سراییدندی،

بوی پیراهن یوسف ز جهان کم عده بود
 عاقبت سرز گریبان تو بیرون آورد
 بعد از آن که در عرصه آفاق صیغ کرم و آوازه جمال و خیر فضیلت و کمال او منتشر
 شد و از ری تاروم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منعی ازل منهور عزل او نوشت و حریف

کجبا از اجل با او بدغابازی مشغول شده و در آردان جوانی ازین زندان فانی بریاض جاودانی رحلت نمود و در وقت اجل این ابیات انشا کرد و دل‌های عزیزان را از اندوه خون و چشمه‌های غریبان را جیحون ساخت

ز دارالملك جان روزی بشهرستان تن رفتم
غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه
در آخر پیش او عمر منده با تیغ و کفن رفتم
الا ای همنشینانم شدم محروم ازین دنیا
شمار اعیش خوش بادادین خانه که من رفتم
انصاف که سنگ رادل خون گردد و از سخت دلی این توده خاک و ابر را آب از چشم روان گردد از ظلم افلاک پیراهن غنچه از عزای گلرخان چاکست و گل را تاج لعل ازین اندوه بر خاک و خواجه سلمان زارزار در پای تابوت سلطان اویس میگریست و این مرثیه میخواند

دریغا که پزمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت بروز جوانی
دریغا سواری که جز سید دلها
نمیکرد بر مرکب کاهرانی

وقوع این واقعه در شهر سنه خمس و سبعین و سبه ماهه بوده انارالله برهانه و از اکابر شعر که در روزگار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان بوده اند عید ذاکانی و ناصر بخاری و خواجوی کرمانی و میر کرمانی و مولانا مظفر هروی است و رحمهم الله تعالی اجمعین

۳- ذکر ملك الفضل مولانا مظفر هروی رحمه الله تعالی علیه

اورا احسانانی دویم گفته‌اند و از متأخران کسی بمتافت او سخن نگفته، هروی، دانشمند و فاضل بوده و همواره باشعراى ممالک دعوی کردی و بر سخن فضلا اعتراض نمودی و فضل اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که عملدار ساوه یعنی خواجه سلمان بسرحد ذهن میرسد اما در میدان سخنوری جولان نمی‌تواند کرد و از نقاشك کرمان یعنی خواجو بوی سخنوری می‌آید اما از ظاهر بمعنی سخن نرسیده و سخن شعراى دیگر را خود مطلقاً وجود نتهادی، حکایت کنند که در وقت مردن دیوان خود در آب انداخت که بعد از مظفر هیچکس قدر سخن مظفر نخواهد دانست بلکه معنی آن را فهم نخواهد کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خاف است از قریه که آن را خضروان گویند و در بعضی

مجموعه ها اورا مظفر خضر وانی نوشته اند، در روزگار دولت ملك معز الدین حسین کورت
بوده و در مدایح ملوک کورت قصاید غرا دارد ، يك بيت از آن این است ،

سلطان معز دین که ز دریای جود او در یست آفتاب و حباب یست آسمان

و جای دیگر میفرماید در مدح معز الدین کورت

زیر قدر قدر تو این نه سپهر سر مهر رنگ توده چندین رمادست و درخشان الهگری

و اورا در تشبیهات و اغراق و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدانند و این قصیده

اوراست ،

مسکین دل من گشت ز خال تو بحالی	ای بر سمن از مشك بعمد ازده خالی
یا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی	کز حال من خسته بتر در دو جهان لیست
هر يك زبکی حرف پذیرفته مثالی	قد و دهن و زلف تو وجهه تو دیدم
وز مشك سر جیمی و از غایه دالی	از سیم الفی دیدم و از بسد میمی
گفتی که تو چون ماهی و آن بوده محالی	گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت
من کز تو شوم دور نمایم چو هلالی	مه بدر نمایم چو ز خورشید بود دور
کز مویه چو موئی شدم از ناله چونالی	ای از بر من دور همانا خبرت نیست
گویم که مگر هست مرا باتو و صالی	در خواب خیال تو بنزد یک من آمد
عشق تو مرا باز نداند ز خیالی	بیدار شوم چون تو نباشی به خیالت
کز هجر تو روزیش گذشت بسالی	يك روز بسالی نکنی یاد کسی را
ز آن روی که شهری بفروزد بجمالی	روزی بود آخر که دل و جان بفروزم
وز روضه وصل تو شود رسته نهالی	از قبضه هجر تو شود رسته دل من
کز روی تو و رای ملك بر زده فالی	فرخنده بود روز به بگیر بر آنکس
کز جمله ملوکش نه نظیر است و همالی	سلطان ملك قدر معز دول و دین
هر روز دهد مژده بگری و جلالی	آن قلعه کشای که ملك بر فلک اورا
ملکی بسواری و جهانی بسزالی	در مهر که بستاند و در بزم ببخشد
الاملك العرش تبارك و تعالی	عالم تر و عادل تر از هیچ ملك نیست

کیوان سخطی مهر اثری چرخ معلی	باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
ای دهر گرفته ز تو فری و بهائی	وی ملک فزوده ز تو جاهی و جلالی
شاهای جوشود لفظ متین باور طبعم	گوئی که جهد بیرون از سنک زلالی
در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند	بنمایدم این آئینه کون حقه مثالی
جان دادن خفاش بدم کار مسیحست	ورنه بکنند از گل صد مرغ گلالی
تا در چمن باغ نهالی به بر آید	از تربیت اختر و تأثیر شمالی
ایزد شب و روز و مه و سالیست معین باد	تار و زوبینی هست بعالم مه و سالی

با وجود فضیلت و سخنوری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت ناپروا می بود که او را دنیا و دنیایی بوده در نظر مردم مفلو کانه گردیدی و جاهه های چرکین پوشیدی، فضلا او را ازین اطوار منع کردند، گفتمی بظاهر من نگاه نکنید بزبانی معنی نگرید گویند که روزی ملک معز الدین حسین کورت در مدرسه بحجره مولانا مظفر در آمد ، دید که مولانا بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلوده نهاده، ملک با اوعتاب کرد که درین هفته صله شعر از من هزار دینار گرفته چرا گلیمی زیر پای نیندازی، مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست جاروب کرد از زیر گرد قالی بس متکلف ظاهر شد ، ملک فرمود ای مولانا بی تکلفی و از حد گذرانیدی و فراش مدرسه را فرمود که هر روز حجره مولانا را رفت و روئی دهد، اما ملوک کورت مردم دلاور با مرورت بوده اند و اصل ایشان ترکس و سوسور نام شخصی از خطا بجبال غور افتاد و بعهد البتکین خروج کرده و ملوک کورت خود را بدو منسوب میکنند و ایشان بعد از ملوک غورند که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان منتقل شد و سلطنت بلخ و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان متعلق بوده و در تخت هرات و غور و مضافات آن دیار آل کورت چند گاه ماوک بوهلند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک او بردست صاحبقران اعظم قطب هاتره خلافت امیر تیمور گورکان بوده انار الله برهانه، صاحب تاریخ مقامات آورده که ملک معز الدین حسین غوری با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار اسوار مسلح دلست

وشکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد و سلطان از سرخون او در گذشت و گفت که این غوری بدگهر چه گرای بند نیست رها کنید تا هر جا که بخواهد برود و هر جا که بتواند باشد و از برای نام نیک و شهرت او را نکشت و بند و قید نفرمود ، ملک دره عسکر سنجری چند گاه به لاکت و مذلت تمام میگردید تا کار بدانجا رسید که خود را با بلهی و دیوانگی مشهور ساخت و در اردو و بازار بالوندان نشستی و طبایخان او را طعام دادندی ، روزی فلک الدین چتری که صاحب دیوان سلطان سنجر و مقرب درگاه او بود ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال زار ملک رحم کرد و فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالست ، ملک این بیت بر خواند ،

چه گویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی که هم نا گفته میدانی و هم ننوشته میخوانی
بعد از آن روزی فلک الدین در مجلس خاص کیفیت پریشانی و فلاکت ملک را با سلطان

عرض کرد ، سلطان فرمود که او را به ضرورت من آرید ، ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین ، سلطان او را گفت آخر حال تو هر چند پریشان شده غم سر خود نیهوری که اینچنین طایفه بر سر می نهی ، ملک گفت ای خداوند آن روز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم این سر می خوردند ، اکنون این سر بتو تعلق دارد اگر بارو بازار می آویزی و اگر بمصر میفروشی و اگر تاج مکلل می پوشانی و اگر کلاه نمدهی حاکمی ، مرا با ولیای این سر مگیر ، سلطان را بر ملک رحم آمد ، املاک و اسباب او زر خرید ملک را فرمود تا از رقبه دیوان بیرون کنند و بملک ازرانی داشت و ملک معز الدین بعد از عزل سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد و الله اعلم

۴- ذکر مولانا ای فاضل حسن متکلم زید در جته

از شاگردان مولانا مظفر است و نیشابور است و مرد اهل فضل است در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و بسیار مستعدانه نوشته است و این غزل او را است .

تانگومی که مرا از تو شکیبامی هست	بادل غمزده رطاقت تنهائی هست
نی میندار که از دوری روی تو مرا	راحت زندگی دلذت بر نامی هست

مکن اندیشه که تا دور شدی از چشم
دیده را بی رخ زیبای تو بینائی هست
ناتوانم ز غمت تا تو گمانی نبری
که مرا باغم عشق تو توانائی هست
خواندیم بیدل و رسوا و نکویم که نیم
هر چه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست
اندر این واقعه بر قول تو انکاری نیست
در من از عیب و هنر هر چه تو فرمائی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق
مثل من عاشق شود بدو سودائی هست
کس ندادست نشان درختن و چین و چگل
که بتی چون تو بشیرینی و زیبائی هست

اما ملك غياث الدين كرت بعد از ملك معز الدين حسين در هرات و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سر بداران سبزوار و امرای جانی قربانی چه حکومت ولایات منازعات بود و در بیشتر اوقات ملك غياث الدين ظفر یافتی مروی مدغم و متهور بوده رعایا از وی شاکی بودند و ظلم کردی و بعضی قانونها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست ، نقل است که مفخر الواصلین زین الملة و الدين مولانا ابوبکر تايابادی قدس الله سره العزيز در زمان او بوده، روزی ملك بیدین مولانا آمد، مولانا بدو گفت ای ملك زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بتصور در آوری با وجود حقارت تو ترا بر فوجی از نندگان خود مسلط ساخته، کبر مکن و انصاف پیش آور و داد مظلومان بده و الا حق سبحانه بر آن قادر است که ملك را از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بدهد، ملك با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیر دو از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع زندگانی میگردواز ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملك ظلم از حد گذرانید و ذره ترحم درو نیست. مولانا این رباعی بملك فرستاد،

افراز ملوك ران شب است مکن
در هر دلکی از تو نهیب است مکن
بر خلق ستم اگر بسیب است مکن
از هر ستمی با تو حسیب است مکن

ملك را این هم مؤثر نیفتاد و از بدعت و ظلم تیرا ننمود، مولانا روزی بحاضران مجلس گفت که ملك را ازین ملك ظالم گرفتیم و بیتر از او بخشیدیم و عنقریب امیر کبیر صاحبقران عالی امیر تیمور کورگان انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرد و لشکر بهرات

کشید و استیصال آل کرت نمود و هیچ شك نیست که بر عالم ملك و ملکوت رجال الله حاکم اند بدبختی که از نظر کیمیا اثر ایشان افتاد کمر نمی بندد و هر صاحب دولت و نیک بختی که ملحوظ نظر عنایت ایشان شد روزگار دولت او بردوام و خاندان او با کرام می شود! یزد سبحانه و تعالی این خسرو غازی را که عدل او ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد زمان است سالها بر سر بردولت پاینده و باقی دارد آنکه ناینیای مادر زاد اگر حاضر شود در جبین عالم آرایش بیند سروری هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب کوسلیمان تادرا انگشتش کند انگشتی و زوال دولت آل کرت در شهور سنه احدی و نمائین و سبعمائه بوده

۵- ذکر مقبول حضرت باری درویش ناصر بخاری علیه الرحمة و الرضوان
مرد فاضل و درویش بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از سخنان او بدل میرسد، همواره سیاحت کردی و در خرقة درویشان بودی و طاقیه نمدی و قبای کتانی داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد او میفرماید

درویش را که ملک قناعت مسلم است	درویش نام دارد و سلطان عالم است
گر قرص گرم مهر بر آرد تنور چرخ	دروقت جاشت سفره درویش را کم است
روزی ترا بزم حوادث کند هلاک	گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
در هم شود زهر درم حال آدمی	آری تمام صورت در هم چو در هم است

حکایت کنند که درویش ناصر بوقت عزیمت بیت الله چون بهار السلام بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنیده بود، خواست تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلمه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار بطریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکنند و جمعی مستعدان با او همراه اند، ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد، سلمان پرسید که چه کسی گفت مردی غریب و شاعرم، خواجه سلمان او را امتحان کرد و فرمود که «دجله را امسال رفتاری عجب مسقانه است» ناصر گفت «پای در زنجیر و کف بر لب مکر دیوانه است» خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت

و نام او پرسید و شهرت درویش ناصر شنیده بود و چند گاه با هم مصاحب بودند و ناصر را در حق سلمان اعتقادی عظیم است و خود را شاگرد سلمان میدانند و این غزل او راست،

ما را هوس صحبت جان پرور یار است	ورنه غرض از باده نه مستی و خمار است
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند	افسرده دلان را بخارا بات چه کار است
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید	منزلگه مردان موحد سردار است
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد	بر هر کب بی طاقت روح این همه بار است
ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست	مهیچور زیار است و بریشان ز دیار است

این شعر نیز او راست در مدح سلطان اویس میگوید

شمع ایران گویمت یا ماه توران خوانمت	قبله دل دانمت یا کعبه جان خوانمت
خلق در آسایشند از حسن رویت لاجرم	رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت
همچو عقلی ناگزیر و همچو جانی دلفروز	خوشتر از جان و جهان آن چیست تا آنخوانمت
خوانمت فردوس تا از چهره برداری نقاب	وز دولب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
در وفا بنیاد مهر و در صفا فخر است حسن	در مکارم عین لطف و کان احسان خوانمت
رونق میدان زنت و زینت لشکر تو می	شهبوار لشکر و خورشید میدان خوانمت
چون کشی در بزم باده دانمت جمشید وقت	چون کنی بر رخس جولان پورستان خوانمت
چون بغویی جمله خوبان بنده حسن تواند	بادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت
از رخ کیتی گشا مهدی عالم دانمت	وز لب معجز نما عیسی دوران خوانمت
چون سلیمان گر چه داری حکم بر دیو و پری	صد سلیمانی بر تبت کی سلیمان خوانمت
سوی خویغم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز	سوی من بخرام تا سر و خرامان خوانمت
گوش کن اشعار ناصر باز دان اسرار او	تامیان مردمان شاه سخندان خوانمت

۶- ذکر ملک الفضلا میریمین الدین الظفر ائی الفری یومدی رحمة الله علیه

بوستان فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمن نمره اوست ،
مردا هل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکست بر روزگار سلطان محمد
خدا بنده در قصبه فریومد اسباب و املاک خریده متوطن شده و مولد امیر محمود بن یمن

مرتبۀ فریومد است و صاحب سعیدخواجه علاء الدین محمد فریومدی که بر وزگار سلطان ابو سعیدخان سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام و نگاهداشت کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود که مشهور است با بن یمین مشاعره بود، هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهراً مکابره است و امیر یمین الدین این رباعی با امیر محمود نوشت

دارم ز عتاب فلک بوقلمون وز گردش روزگار خس پروردون

چشمی چو کناره صراحی همه اشک جانی چو میانۀ پیاله همه خون

امیر محمود ابن یمین در جواب پدر نوشت

دارم ز جفای فلک آینه گون بر آه دلی که سنگ از او گردد خون

روزی بهزار غم بشب می آرم تا خود فلک از پرده چه آر دبیرون

و مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم و خراسان نوشته و جواب ابن یمین بپدرش شهرتی عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این قطعه امیر یمین الدین راست والد بزرگوار ابن یمین

بزرگوار خدایا بسوز سینه آنان	که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
بزاد و راحله ره روان عالم قربت	که مرغ و هم نزد بال در مراحل ایغان
بعارفان سرا برده سراجۀ قدست	که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
به بی نیازی دیوانگان سلسله دارت	که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان
بآب روی جوانان نارسیده بوصلت	که نفس ناطقه لال است در فضا بل ایشان
بآه و ناله بیچارگان بی سرو پایت	که جز تو کس نبرد دره بحق و باطل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان	نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان
بآب دیده پیران زنده پوش غریبت	که جز تو نیست کسی زیر زنده ما بل ایشان
بغون پاک شهیدان عشق ببدل و دستت	که هیچ دیده ندید دستت قاتل ایشان
بآل امثله بی مثال آل عبا بت	که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان

بعضی قربت پیوستگان عالم پاکت
 که با وجود نعیمی نعیم در زخ باشد
 بزرگوار خدایا نکویمت که مرا تو
 ولی چو کشتی تن بشکنند موج حوادث
 که جز تو کس نبرد دره بنفس کامل ایشان
 رهائی ده از آن تاشویم و اصل ایشان
 درین جریده مقصود ساز داخل ایشان
 رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان

اموات امیر یمین الدین در شهر سنه اربع و عشرين و سبعمانه بوده در قصبه فریومد مدفون است و احفاد و اعیان او الیوم در آن ولایت متوطن اند اما وزیر خیر مکرّم خواجه علاء الدین محمد ابا عن جد از صنایع خراسان است و در روزگار سلطان ابوسعیدخان وزیر با استقلال بوده و امور خراسان سالها بدو مفوض بوده و در قصبه فریومد شهرستان را از بنا کرده و عمارتی عالیست و در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها السلام و التحیه ایوان و هناره و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد و لشکر جمع کرد و سر بهداران بر و خر و ج کرد و در شهر و سنه سبع و ثلاثین و سبعمانه از سر بهداران هزیمت خورد و لشکر سر بهداران او را در نواحی کوهسار استر آباد گرفته بقتل رسانیدند

۷- ذکر ملک الافاضل امیر محمود دالمشهر بابن یمین رحمه الله

وهو محمود ابن یمین الدین الفریومدی

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

الحق امیر محمود از فضلی عهد خود بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع ظریف و سخن دلپذیر داود و از دهقانی نان حاصل ساختی و فضلا و فقر را ضیافت کردی و اکابر او را حرمی زیاده از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را می خوانند بتخصیص مقطعات او که در مجالس سلاطین و حکام و صدور و زرا و فضلا قدر و قیمتی دارد اما درین کتاب یک قطعه و دو رباعی ثبت نمایم

ایدل آگه نیستی کز بیکرت باد فنا
 ناکه انگیزد غباری چون زمینان کرد گرد
 زابر خذلان ز مهر بر قهر چون ریزان شود
 هر که دارد برد طاعت جان زد دست برد برد
 در مصیبت ناله کم کن زانکه این ماند بدانک
 بره رامی برد گرگ و اهلتم میگرد کرد

هر کرا بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد چون بمرد آن ناسپاس بیخرد نامرد مرد
ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار باه دوده تا فروشویم ز روی درد درد
دم مزن ابر یمن از دهر کین نامهربان بس امیر و پیشوا را استخوانها خورد خرد
وله ایضاً رباعی

خواهی که خدا کار نکوب با تو کند و ارواح ملک را همه رو با تو کند
باهر چه رضای او در آن نیست مکن یا راضی شو هر آنچه او با تو کند
وامیر محمود مداح جماعت سرداران بوده است و در شهر سنه خمس و اربعین و
سبعماه و دبعه حیات بموکلان قضا و قدر سپرد در وقت وفات این رباعی انشا کرد
منگر که دل ابن یمن پر خون شد بنگر که از این سرای فانی چون شد
مصحف بکف و روی بر چشم بدوست با بیک اجل خنده زنان بیرون شد
و او راست این قطعه در مراتب وجود انسانی

زدم از کتم عدم خیمه بصرای وجود و زجمادی بنیاتی سفری کردم و رفتم
بعد از آنم ککش نفس ب حیوانی بره چون رسیدم بوی ازوی گذرتم کردم و رفتم
بعد از آن در صدف سینۀ انسان ب صفا قطره هستی خود را گهزی کردم و رفتم
با ملائک پس از آن صومعه قدسی را کرد بر گشتم و بیکو نظری کردم و رفتم
بعد از آن ره سوی او بردم و چون ابن یمن همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفتم
و مرقد منور او بفریومد در صومعه و الداوست در بهلوی والد روح الله روحهما و
اوسل الینا فتوحهما اما چون مؤرخان در حالات سرداران خوضی ننموده اند و فضلی
تاریخ در باب احوال ایشان نوشته اند واجب نمود که درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان
نموده شود چه این طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابو
سعیدخان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند، چون تاریخ
سرداران از حوزه ضبط مؤرخان بیرون رفته ب مکن که اگر اطنایی درین باب رود خالی از
فائده نخواهد بود، بیابدانست که سرداران چه مردم اند و وجه تسمیه ایشان چیست و چند
کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبدالرزاق است دویم وجیه الدین مسعود برادر

عبدالرزاق سیم شمس الدین فضل الله چهارم خواجه علی شمس الدین بنجم یحیی کرابی ششم ظهیر کرابی هفتم حیدر قصاب چشمی هشتم حسن دامغانی نهم علی مؤید، و عبدالرزاق اول سردار بود و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خدام شاه جوین بوده است و این باشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل الله مرد محتشم بزرگ بوده و در املاک و اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق نظیر نداشت و او را سه پسر بوده مهین عبدالرزاق و کهمین و جیه الدین مسعود و بعد از آن شمس الدین و عبدالرزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعیدخان بآذربایجان رفت و خان چون آثار مردانگی و شجاعت در او فهم کرد او را تربیت کرد و بسا اول ساخت و چند گاه بدین شغل اشتغال داشت، خان او را به جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد، چون وجوه تحصیل وصول یافت باندک فرصتی تمام وجوه را بر انداخت و تلف کرد متردد و مضطرب میبود و رجوع بوطن نمود تا باقی املاک پدر را فروخته و در باقی دیوان تن نماید، در راه خبر وفات ابوسعیدخان بدو رسید، خرم شد و بنهانی بدیه باشتین در آمد و اقرار بارادریافت و آنچه شنیده بود حال باز گفت، اتباع و اقربا ی او گله کردند که خواهر زاده خواجه علاء الدین محمد فریومدی آمده و چند روز است که درین ده بیدادی وجود میکند و از ما شراب و شاهد میطلبد، عبدالرزاق گفت دنیا بهم بر آمده است در چنین حالی عار و ننگ روستایی بچه چرا باید کشید و هم در آن شب بسر خواهر زاده علاء الدین محمد وزیر رفتند و او را دستگیر کردند و بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کردند و دستارها و طاقیه ها بردار کردند و تیر و سنگ بر آن میزدند و نام خود را سردار نهادند و هفتصد کس با عبدالرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بخواجه علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را بایک هزار سوار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید، در ظاهر قریه مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند عبدالرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومدر اندند و خواجه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافته فرار نمود با سیصد مرد بجانب استرآباد رفت و سرداران در عقب او روان شدند و در قریه دلآباد از حدود کوهسار کیود جامه خواجهر

گرفتند و بشارات رسانیدند و کاذب فی شهر سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه، بعد از آن اموال و خزائن خواجه علاء الدین محمد را غارت کرده بطرف باشتین مراجعت نمودند و بالفور عزیمت شهر سبزوار نموده شهر را فتح کردند و از اتفاقات حسنه و آواردات ایشان بود که دو آن وقت امیر عبدالله مولائی دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود و از ترشیز چهل شتر قماش و زر و ابریشم بفریود میفرستاد و از راه بیابان بقریه دونه من اعمال بیهق رسیده بودند که خبر عبدالرزاق رسید، برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل تصرف نمود و قوتی و شوکتی یافتند و اسپان کله سلطان ابوسفید خان و خواجه علاء الدین محمد را نیز قریب سه هزار اسب که در اولنک رادگان و سلطان میدان بود عبدالرزاق بخود رفته آن اسپان را تصرف نمود و بسبزوار آورد و دهزار پیاده را سوار ساخت و خطبه بنام خود خواند و مدت یک سال و دو ماه حکومت کرد و جوین و اسفراین و جاجرم و بیار و خجند را در تصرف خود آورد، اما مرد فاسق بود و بدخو و مردم آزار بود در ماه صفر سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه بردست برادرش خواجه و جیه الدین مسعود کشته شد و سبب کشتن او آن بود که حکایت کنند چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق بن خواجه علاء الدین هندوی فریودی که وزیر خراسان بود فرستاد که او را بنکاح خود در آورد، خاتون عار داشت که زن او شود، جواب فرستاد که من بعد از فوت شوهر عهد کرده ام که شوهر نکنم، چون عبدالرزاق این سخن بشنید باز کس فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود بتحکم این کار خواهم کرد، خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت مرا امیرده روز مهلت دهد تا کار ساختگی کنم و بعد از آن هر چه فرمایند حاکم است، و بعد از هفتگی بشب از حصار سبزوار بگریخت و عزیمت نیشابور کرد تا خود را پیش امیر ارغون شاه جان قربانی که در آن روز گار پادشاه نیشابور و طوس بود برساند، عبدالرزاق برادر خود خواجه مسعود را در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقان او را باز گرداند، مسعود در رباط سنکلیدر باور رسید، خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده ام، خالص الله بر آن میباش که من رسوا شوم، چون خواجه مسعود مرد متدین و خدا ترس بود خاتون را گفت

سلامت برو که مرابطو کاری نیست و باز گردیده پیش عبدالرزاق آمد، عبدالرزاق گفت خاتون را آوردی، گفت بدون رسیدم، عبدالرزاق برادراناسزا گفت که تو مرد نیستی، مسعود جواب گفت که ترا مرد و مسلمان نشاید، گفت که بنیاد کار خود بر فساد نهاده، عبدالرزاق خواست ناضر بتی بروزند، مسعود پیش دستی کرده شمشیر کشید، عبدالرزاق خود را از در پیچه حصار بنخاگر بزقله افکند گردش خورد بشکست مسعود بجای او بحکومت بنشست، بزرگان و اهالی خراسان این کار را از مسعود پسندیده داشتند و کان ذلك فی شهر سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه

جلوس خواجه وجیه الدین مسعود برادر عبدالرزاق

او مرد نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بود و مرتبه او ذروه اعلی بافت و نیشابور و جام را مسخر ساخت و ارغون شاه جان قربانی از او منہزم شد و هفتصد غلام ترک داشت و دوازده هزار سپاهی را علوفه داد، باد و هزار مرد در یک روز هفتاد هزار مرد را بنیشابور از لشکر جان قربانی بشکست و هشت هزار مرد سواره و پیاده را در صباح در قریه پوست فروش که همراه امیر محمد تر کمان بودند و بیست هزار مرد را در نماز پیشین در دبه بقیشان که همراه قرا بوقای جان قربانی بودند بشکست و نماز دیگر همان روز ارغون شاه باسی هزار مرد بسراورسید در صحرای اردوغش او را نیز بزد و از عهد آدم تا زمان او هیچ آفریده این کار نکرده و مؤرخان نیاورده اند و خواجه مسعود در آخر عمر مرید شیخ الشیوخ حسن جویری قدس الله سره العزیز شد و باتفاق شیخ قصد طقاتیمور خان کردند و در لب آب اترک با خان مضاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند و دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشید و ملک با ایشان در ولایت زاوه مضاف داد و ملک را نیز بشکستند، اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد و شیخ حسن گشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد، مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت کرده بسبزوار آمد و کان ذلك فی شهر سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه، و چون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود درآمد قصد فیروز کوه و رستم دار کرد و آن ولایت را مسخر ساخت و بوقت

مراجعت ملک رسنمدار اور اجماع تنگ و بیشه و کوه برد و یاغی شده شیخون کرد و لشکر سیاه پوش گرداو درآمدند او و اغلب لشکرش در آن حدود کشته شدند فی آخر شهر ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعمائه، و حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او از جام تادامغان و از خبوشان تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر که از سرداران بعد از او حکومت کرده اند نوکران و نواب او بوده اند و صاحبقران سرداران خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد از او غلام او آقا محمد تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین و سایر لشکر سرداران در سنه سبع و اربعین و سبعمائه کشته شد و بعد از آقا محمد تیمور کلوا السفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمسند حکومت نشست و یک سال و یک ماه حکومت نمود، چون مرد دل و دون بود و کار حکومت از وی فریفتی نداشت باز لشکر سردار با استصواب خواجه علی شمس الدین برو خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه او را کشتند و بعد از آن خواجه لطف الله بن خواجه مسعود را که او را میرزا گفتندی خواستند که بر تخت سلطنت نشاند، خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفل است و راه و رسم سلطنت ندارد و نمی داند، خواجه شمس الدین فضل الله را که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا وقتیکه لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بعایت کرد و مردی خواجه و ش و رعیت شکل بوده و خود را خلع کرد که من شایسته این کار نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه بر گرفت و از غوغای سلطنت جان بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلك فی ذی الحجه الحرام سنه تسع و اربعین و سبعمائه

جلوس خواجه علی شمس الدین جمعی

او مردی دانا و مردانه بوده کار سرداران را راجعی داده و با سلطان روزگار طغای تیمور خان صلح کرد بر آن جمله که ولایاتی که بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد و هژده هزار مرد را مرسوم داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبز و اشریک شدی و گویند که مرسوم مردم را برات نوشتی و در مجلس

خود نقد شمردی و دادی و امیر سیدعزالدین سوغندی که پدر سیدقوام الدین است که سادات ساری و حکام آنجا از نسل وی اند بروزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان حسنیه بود و از خواجه علی اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در دست تصرف اولاد و اعقاب اوست، اما خواجه علی شمس الدین ابواب فساد را در سبزواری مسدود ساخت و بانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس را از ابواب و لشکری که طلب کردی وصیت نامه نوشتندی آنگاه نزد اور رفتندی و در سبزواری انباری ساخت که شتر، برام او با بار بالارفتی و مسجد جامع سبزواری را عمارت کرد و حوضی و پایابی در میان مسجد جامع سبزواری ساخت و بعضی مردم سبزواری نسب او را بحجاج بن یوسف ثقفی میرسانند و در جیبه خانه او روزی پنج جیبه مکمل شدی و بر اکثر بلاد خراسان پنجسال بکسری کم حکومت با استقلال نمود و چون مرد فحش گو و بد زبان بود اکابر از او نفور شدند و حیدر قصاب در قلعه سبزواری او را بکشت در شهور سنه ست و خه سین و سبعمائه و عمر او پنجاه و شش سال بوده است

جلوس امیر یحیی کرابی

و کراب از قرای بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده و پیش خواجه مقرب بودی و مرد بزرگ زاده است و بعد از خواجه علی شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری پهلوان حیدر قصاب داد و در ولایات سردار بیفزود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیهایی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافی آن مشغول شد و قنات و ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان شیخ حسن را حرمت میداشت و در روزگار اولشکرغازان خان که پادشاه سمرقند بود تا - در بیهق آمدند، و امیر یحیی پذیره شد و خواست تا جنگ کند، آن لشکر از او متوهم شدند و با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت امیر یحیی با طغای تیمور خان صلح نمود و در تانی

الحال در سلطان دین استرآباد قصد طفا تیمو و خان کرد و در روز طوی بزرگ طفا تیمور خان را شهید ساخت و این صورت بعرض قبل ازین گذشته و در شهر سنه تسع و خمسين و سبعمائه امیر یحیی کرابی بر دست مقربان خود بسمی برادرزن او علاء الدوله گفته گردید و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام بخورد و بیست و دو هزار لشکری داشت و مره نماز گزار و اهل طاعت و تلاوت کلام بوده اما قتال بیابان بود و گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی، و بعد از او پهلوان حیدر قصاب و اکابر سر بدار برادر امیر یحیی امیر ظهیر الدین کرابی را بر سر حکومت نشانند

جلوس خواجه ظهیر الدین کرابی

او مرد فقیر مشرب و کم آزار بود و یکسال با مارت و حکومت موسوم بود و پهلوان و لمب نرد مشغول بودی، و در زمان او سر بداران تنزل یافتند و پهلوان حیدر بدو گفت که مردم از تو نا امیدند اما خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانستم که این کار را تمهید نمیتوانم کرد و بالاحاح شما اختیار نمودم، اکنون قریبه الله دست از من بدارید تا بفرانت بدرویعی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرد و کوچ و اطفال خود را از قلعه سفیدوند که در شهر سبزوار است بقریه کراب برد و عزل امیر ظهیر الدین در سیزدهم رجب سنه ستمین و سبعمائه بود

خوش وقت کسایکه زبا بنشستند

کاغذ بدریدند و قلم بگستند

در پر رخ مردمان نادان بستند

وز دست وزبان حرف گیران بستند

جلوس پهلوان حیدر قصاب

او از ده چشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بوده و در روزگار مشارالیه یکی از تربیه یافتگان او حیدر بوده و بعد از خواجه علی شمس الدین در میان سر بداران حشمتی یافت و مرد پهلوان و اهل مروت بود و سفره عام داشت، مدت یک سال و یکماه حکومت کرد و نصر الله باشتی در اسفر این بهر بیانی شد و او بیست هزار مرد بدر قلعه اسفر این آمد و مدت یکماه حصار او در بندان کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن دلمغانی که از بزرگان سر بدار بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان سر بداران مشارالیه

و سپهسالار پهلوان حیدر قصاب بوده بامحمد حنطابادی و فتلوق بوقا اتفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار شهر سر او را ببریدند و پهلوان نصرالله باشتینی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود و پهلوان نصرالله و پهلوان حسن دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف الله بودند نثاره بنام امیرزاده لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسبزوادرستادند و کان ذلك فی شهر ربیع الثانی سنه احدى وستین و سبعه مائه

جلوس امیرزاده لطف الله ابن خواجه مسعود

چون پهلوان حیدر در حصار اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصرالله باشتینی که از اکابر و امرای سردار بوده اند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشانند و ارباب و اهالی سبزواری بدین کار شادمانیها نمودند و با استقبال امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و تهنیتها کردند و نثارها ریختند، چون حکومت او بیک سال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزواری تعصب دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ورش و شب بسبزواری شد و او را دست گیر کرد و نثاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرده بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب المرجب سنه اثنی و ستین و سبعه مائه فرمود تا او را بقتل رسانیدند

جلوس پهلوان حسن دامغانی

مرد پر دل و جوان مرد بود اما در رای و تدبیر خطا نمودی، میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاد و لشکر کشید و مشهد مقدسه را مسخر ساخت و درویش عزیز در آنجا بمبادت مشغول بود، او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی من از خدای میترسم که ترا بکشم برخیز و از ملک من بیرون شو، درویش عزیز اجابت کرد و او را و خویشا بریغم داد و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان پهلوان حسن دامغانی امیر ولی در استرآباد استقلال یافته بود، میان او و امیر ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن دامغانی شش هزار سوار مکمل دو اسبه با استرآباد برد و امیر ولی باهفتصد سوار لشکر

پهلوان حسن را بشکست و درین حال خواجه علی مؤید خسر خود را که امیر نصر الله کهستانی میگفتند در دامغان بگرفت و درویش عزیزا که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد و خواجه نصر الله را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که از جنگ گاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری با آوازه خواجه علی مؤید به دامغان رفتند و او را بسب زوار دعوت کردند و او دو هزار سوار و واسپه باتفاق درویش عزیز برداشت و عزیمت بسب زوار کرد ، روز درمفاکی فرود می آمدند و شب میراندند و پهلوان حسن دامغانی درین حال بعد از هزیمت استرآباد بمحاصره قلعه شقان مشغول بود و خواجه علی مؤید صبحگاهی که دروازه بسب زوار را گشادند بسب زوار دخول کرد و مردمان می بنداشتند که پهلوان حسن رسیده و دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و با شمس مسکین میگفت که حسن به علی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که این خواجه علی مؤید اسف و خواجه تقاره بنام خود زد و خواجه یونس سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود بردار کرد و تعزیت امیرزاده لطف الله بداشت و کتابت سرداران نوشت که شما بدین دامغانی حرام نمک بداصل چه میکنید و از ملازمت او عار ندارید ، اینک خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسیدید مفلس خواهید ماند باید که سر حسن دامغانی را همراه خود بیاورید و اگر نه بدین سو میآید که زن و فرزند شما در معرض تلف خواهد بود و پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی مؤید بسرداران رسید با پهلوان حسن خلاف کردند و او را دستگیر ساختند ، او دانست که کار از دست رفت و زاری میکرد که مرا زنده پیش درویش عزیز رسانید که من با او نیکومی کرده ام ، او را بسخن نگذاشتند و فخر الدین غلطانی را فرمودند تا گردن او را بزد و سر او را بسب زوار بردند و کان ذلك فی شهر سفاست و ستین و سبعماه و ایام حکومت پهلوان حسن مدت چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سر به دار بیرون رفت ،

جلوس خواجه نجم الدین علی مؤید طاب ثراه

مرد سعادت مند و اهل دل بود و اصیل زاده و از روزگار خواجه مسعود در میان

سربدار صاحب اختیار بوده و بی مشورت او کار بقیصل نمیرسید و بعد از بهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت با استقلال متمکن شد و کارها را ضبط نموده و رعیت را استمالت داد و دوسنه ست و ستین و سبعمائه بر مستقر کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلائق آسوده گشتند و از رعایا ده سه بجنس گرفتاری و بیک دینار دیگر تعرض نرسانیدی و بکدخدائی در زمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جامعه بی تکلف پوشیدی و در سفره او خاص و عام محفوظ گشتندی و هر سال نوخانه خود را بتاراج دادی و شبها در محلات پیوه زنان را درم و طعام دادی و اول کار بیکه کرد درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را میرزا بازار ساخت و در ممالک سربدار بیفزود و ترشیز و قهستان و طابس و کیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بعوضه تصرف او در آمد و در زمان دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان یکجبهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را با امیر ولی مصاف دست داد و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و خواجه علی مؤید استعانت با امیر تیمور گورگان برد و تاتو نام شخصی را بسمرقند پیش صاحب قران فرستاد و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی مؤید تا سرخس با استقبال امیر تیمور گورگان رفته بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر تیمور گورگان را انارالله برهانه از استقبال او با او مصادقت واقع شد و خواجه علی مملکت خراسان را با امیر کبیر تیمور گورگان سپرد و بملازمت صاحبقرانی مفعال گردید و حالات خواجه علی مؤید طویل است و درین تذکره ابراد مجموع متعذر نمود، حکایت کنند که صاحبقرانی را الثقات تمام بخواجه علی مؤید بودی و بیک زمان از صحبت او شکیب نداشتی و بارها بر زبان مبارک RANDI که من بمر خود متین تر و بر قاعده تر از علی مؤید مردی ندیده ام و حضرت سلطان صاحبقران امیر تیمور گورگان چند آنکه سلطنت خراسان و ابدا عرض کرد قبول نکرد و گفت بقیه عمر میخوام که در قدم شما بسر برم و مدت هفت سال خواجه علی مؤید با صاحبقران مصاحب و ملازم بود مع

خواهرزادگان و اقربا، و سلطنت خواجه علی مؤید از ولایت نساتا ولایت تون وقاین و از حجام تادامغان هژده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحبقران اعظم امیر تیمور گورگان انارالله برهانه در ولایت حویزه که از اعمال خوزستان است در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائة بمساعت شهادت مشرف شد و نعلش اورا بسزوار آوردند و از توهم درویشان شیخ حسن مخفی دفن ساختند و بعضی گویند که در گنبد امامزاده خسرو جردست و بعضی گویند که در قدمگاه امام حسن ماه رومی که در سوق شهر سیزوار واقع است مدفون است و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی مؤید این بیت میفرماید

بر دال محمد چو نهی يك نقطه تاریخ وفات نهم دین خواجه علیست

و بعد از خواجه علی مؤید از سر بداران سلطنت منتقل شد و خراسان با ممالک صاحبقران اعظم امیر تیمور منضم شد و الله تعالی اعلم بالصواب،

۸ - ذکر مفخر الفضلاء خواجه عیدزاکانی

مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند فاضلان او را از جمله هزالان میدانند اما در فنون علوم صاحب وقوفست و در روزگار شاه ابواسحاق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی، گویند نسخه در علم معانی بیان تصنیف کرده بنام شاه ابواسحاق میخواست تا آن نسخه بعرض شاه رساند، گفتند که مسخره آمده است و شاه بدو مشغول است، عیب تعجب نمود که هر گاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول و محبوب و عاма و فضلا محبوب و منکوب باشند چر باید که کسی برنج تکرار بردارد و بیبوده دماغ لطیف را بدو چراغ مدرسه کثیف سازد، بمجلس شاه ابواسحاق نارفته بازگشت و مترنم این رباعی دلنوازشد،

در علم و هنر معوج چون صاحب فن تا نزد عزیزان نشوی خوار چون

خواهی که شوی قبول از باب زمن کنک آورد و کنکری کن و کنکره زن

عزیزی او را در بین باب ملامت کرد که از علم و فضایل اجتناب نمودن و با وجود هنر و فضیلت که تراست بخصایس مشغول بودن از طریق عقل بعهد می نماید، او این قطعه بر خواند

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از مهتر و کهنترستانی
هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عید و وسایل که درین باب تألیف نموده شهرتی
عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد، حکایت کنند که جهان
خاتون نام ظریفه و مستعده روزگار و جمیله دهر و شهره شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد
و از آن جمله این مطلع قصیده او راست

مصور بست که صورت ز آب میسازد ز ذره ذره خاک آفتاب میسازد

و جهان خاتون را با خواجه عید معاشره و مناظره است و عید در باب او میگوید
گر غزلهای جهان روزی بهندستان فتد روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است
گویند که خواجه امین الدین که در عهد شاه ابوسعحاق وزیر با قدر و منزلت بوده جهان
خاتون را بشکاح خود در آورد و خواجه عید در آن باب میگوید ،

وزیرا جهان قعبه بیوفاست ترا از چنین قعبه تنگ نیست
برو کس فراخی دگر را بخواه خدای جهان را جهان تنگ نیست

خواجه سلمان در حق عید این قطعه میگوید ،

جهنمی و هجاگو عید زاکانی مقررست به بی دولتی و بی دینی
اگر چه نیست ز قزوین و روستا زادست ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

و زاکان از اعمال قزوین است؛ حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محتفم
وار بر کنار آبی فرود آمده بود، عید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید، سلمان گفته
ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین، پرسید که از اشعار سلمان یاد داری، گفت يك
دویست یاه دارم، گفت به خوان عید این دویست بر خواند

من خراباتیم و باده پرست دو خرابات مغان عاشق و مست
می کشندم چو سب و دوش بدوش میبرندم چو قودح دست بدست

این دویست بر خواند و گفت خواجه سلمان بزرگ و فاضل است این نوع شعر
را مرا گمان نیست که بدو منسوب توان کرد، غالب ظن من آن است که این شعر را زن

خواجه سلمان گفته باشد چه این طریق سخن بدو منسوب کردن اولیست ، خواجه سلمان بهم برآمد و از روی فراست دریافت که این مرد نیست مگر عید زاکانی ، سوگندش داد و اقرار کرد که من عیدم و باخواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم کردن عیب فضیلت ، من عزیمت بغداد خاص بجهت تو کرده بودم تا سزای تو بدهم بخت مساعد تو شد تا از زبان من ایمن گشتی ، خواجه سلمان عید را خدمتکاری نمود و سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد الیوم با یکدیگر مصاحب و خوش بوده اند و همواره خواجه سلمان از زبان عید هراسان بودی و او را مراعات کردی ، و این شعر عید راست جهت قرض گوید ،

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض	هر کس بعیش و شغلی و من در بلای قرض
قرض خدا و قرض خلائق بگردنم	آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض
در کوجه قرض دارم و اندر محله نیز	در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
غرقه کنم بقلزم ایمل وجود خویش	گر بشنوم دهند بشهر سرای قرض
عرضم چو آب روی گدایان بباد رفت	از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
ملکم نمی خرنند و هنر در اوج نیست	میگیرم ارزکات بیابم چه جای قرض
گرخواجه فریبت نکنند مرعید را	مسکین چگونه بازهد از جفای قرض

بجلال و قدر ذوالجلال و کفی به شهید آ که از روزگار عید گذشته این درد مندی چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است هیچکس را در نیافته است که بفلاکت رعیتی مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در بلاست ، عید ازین عبد سبکبارتر بود چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگر جد ازو نمی خریدند بهزل مشغول می بود و از سفره بزرگان نانی می ربوه ، این دعا گو که از آغاز تباشیر صبح سعادت این خانواده دولت را بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند درین دولت خانه جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بمذات خاکشوری قلب نانی حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران پلید این لقمه را از دور بایند و این بنده ملک پدیری و موروثی روز بروز بفرود و از در خانه های بدگمانان قرض کنند و از نهیب محصل روز چون خفاش در سوراخی شود و شب

بر در خانهای عملداران دادخواهی نماید ممکن که اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نپسندند و این غزل عییدراست،

رسد پشتمی رویت جمال مه بکمال	بر دزنکمت مویک صبا خیر بشمال
ز دبه تیر نظر غمزات نشانه مهر	کشد بگوشه چشم ابرویت کمان هلال
تومی که آب حیات از لب بود سایل	خوشا کسی که کند بالبت جواب و سوال
کسی گزید بدندان کام آن لب لعل	که شد زبان زده در هر دهن بسان خلال
صیابه بهتی زلفت نهاد در دم صبح	هزار سلسله بردست و پای آب زلال
فکند در پس هر هفت برده مردم چشم	با انتظار تو پیوسته جای خواب و خیال
حرام گشت بغیر از عیید در عفت	بشاعران تخیل نمای سحر هلال

اما شاه ابواسحاق بیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود، پادشاه مستعد و معاشر بود و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرّم و موقر داشتی و او از نژاد محمد شاه انجوست که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده بودند شاه ابواسحاق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمت امور پادشاهی نپرداختی، محمد مظفر برو خروج کرد و او را و خاندان او را مستأصل ساخت، حکایت کنند که محمد مظفر از یزید لشکر بهیراژ کشید بقصد شاه ابواسحاق و او بمشرت و لهو مشغول بودی چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید تفاعل کردی تا حدیکه گفت هر کس ازین نوع سخن دو مجلس من گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر دوشم شیراز نزل کرد این راهم بدونی گفتند، امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت بیا تا بر بام تماشای بهار و تفرج شکوفه زارها کنیم که عالم رشک بهشت برین و زمین غیرت کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک بر آورد، شاه دید که در پای لشکر در بیرون شهر موج است، پرسید که چه میشود، وزیر گفت لشکر محمد مظفر است، شاه تبسمی کرد که عجب ابله مرد کیست محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش و خوشدلی دور میگرداند و این بیت ازها نامه

بخواند و از بام فرود آمد

بیاتایک امشب تماشا کنیم
چو فردا رسد کار فردا کنیم
عقلا این غفلت را ازو بسندیده نداشتند و عن قریب ملک ازو بدشمنان او منتقل
شد و او بدست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلك فی شهر سنه سبع و اربعین و
سبعمائه و این بیت درین حال مناسب است

بسی شاه غافل بیازی نشست
که دولت بیازی برفتش زدست
و رعایای فارس را بدور دولت او وقت خوش بوده و بعد از شاه ابواسحاق مردم
فارس بدحال شدند و تأسف روزگار او میخوردند و خواجه حافظ در آن باب این
قطعه میفرماید ،

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین
سیموم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین
دگر چو قاضی فاضل عضد که دو تصنیف
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند
به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
که گوی فضل بود و بعدل و بخشش داد
که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاه
که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
بنای شرح موافق بنام شاه نهاد
که او بچو حاتم همی صلا در داد
خدای عزوجل جمله را بیمار زاد

۹- ذکر مفخر السادات سید جلال الدین بن عضد زید در جته

سید صحیح النسب و فاضل شریف الحساب است و اصل او از دارالعباد میزد بوده و
پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود، حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب
درآمد دید که سیدزاده بکتاب مشغول است، پرسید که این کودک پسر کجست گفتند پسر
سید عضد است، دید که جمال باکمال دارد و فراستی زیبا و کلامی موزون، از معلم پرسید
که در مکتب کدام کودک از شاگردان شما بهتر مینویسد، مولانا گفت هر کدام قلم
بهتر می تراشد، گفت کدام یکی از ایشان قلم بهتر می تراشد، گفت هر کدام قلم تراش
تیز دارد، گفت قلم تراش تیزتر که دارد، گفت هر کدام را که پدر متمول و منعم تر باشد، گفت

کدام يك و ابدر منعم تر بود گفت آنكه پدرش وزير سلطان باشد، محمد مظفر بردقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال الدین را طلب کرد و گفت قطعه بنویس تا خط ترا تماشا کنم، سیدزاده بدیده این قطعه نظم کرد و قلم بردست گرفته کتاب نمود و بدست سلطان داد،

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود
 لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا می
 پاکي طينت واصل گهر و استعداد
 تربیت کردن مهر از فلک مینا می
 در من این هر سه صفت هست ولی می باید
 تربیت از تو که خورشید جهان آرا می
 محمد مظفر در حسن خط و زیبایی شعر و قابلیت سیدزاده حیران بماند و سید عسجد را گفت که این پسر صاحب فضل است و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده رویت اندیشناکم از زبان مردم، در تربیت او تقصیر ممکن، و ده هزار درم بسید زاده جلال الدین انعام فرمود که این مال صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل احوال مکن، سیدزاده جلال الدین بعد از آن انواع فضایل را حیازه کرد و در شعر و شاعری سر آمد روزگار و نادر زمان خود بوده و سلطان سعید بایسنقر را انفات بدیوان سید جلال الدین زیاده از آن بود که شرح توان کرد و شعر او را بر شعر اقران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید غراست و ترجمه هفت رنگه بگوید که فضلا آنرا سهام میدارند و مطلع آن قصیده اینست

باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید
 اطراف دشت گشت زبرگ سمن سفید
 در جنب رنگ زاله و سرخی لاله هست
 در عدن سیاه و عقیق یمن سفید
 و این غزل سید جلال فرماید

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند
 بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند
 جرعه نوشان بلار اشادمانی در غمست
 هادمان آن دل که در روی سکه غم میزنند
 تا بر آمد از گدایی کام مادر کوی دوست
 کوس سلطانی مادر هر دو عالم میزنند
 از خیالات رخس تسکین همی باید دلم
 حور بان قدس آبی بر جهنم میزنند
 عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن
 زورمندان بنجه با افتادگان کم میزنند

خیل مزگانان دو صف آراسته بر روی هم ریزش خون میشود هر که که بر هم میزنند
ساکنان آستان عشق مانند جلال از فراغت پشت پابر ملک جم میزنند
۱۰- ذکر افضل المتکلمین مولانا حسن کاشی رحمه الله علیه

از جمله مادحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین
اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بود و هیچکس بمثانت و لطافت او
سخن نگفته است، مرد دانشمند و فاضل بوده است، اصل او از کاشان است اما در خطه آمل
متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرو
گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله و حرم حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام بمزم زیارت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بدیار عراق عرب
افتاده و بعتبه بوسی آن آستانه شریف مشرف شد و این منقبت بر روضه مطهره منوره
آنحضرت خواند

ای زبدو آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین
در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را خواب دید که عذو خواهی او میکند که ای کاشی
از راه دور و دراز آمده و ترا دو حقت بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صلوة شمر، اکنون
باید که بیصره شوی و آنها بازرگان است که او را مسعود بن افلح گویند، از ما سلامتی
رسانی و گوئی که در سفر عمان درین سال در آب کشتی تو غرق خواست شدن بیگ هزار
دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کرده ایم و کشتی و اموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم،
اکنون از عهده آن بدر آی و از خواهی بازرگان زرستان، کاشی بیصره آمد و آن خواهی
را پیدا ساخت و بیغام امیر المؤمنین علی با بازرگان رسانید، بازرگان از شادی چون
گل بشکفت و سو گند خورد که من این حال بویج آفریده نگفتم و فی الحال زر تسلیم مولانا
حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت و شکرانه آنکه فریاد رس شاه ولایت شده
دعوتی مستوفی جهت صالحان و فقراى شهر بداد، و مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکو
صورت و سیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه چیزى نگفتی و بمدح ملوک

اشتهای نگردي و قسايد او در مناقب شهرت ي دارد وفات مولانا حسن معلوم بوده كه در چه تاريخ بوده والله اعلم مدفون او در سلطانيه عراق است و در عهد سلطان محمد خدا بنده بود ، اما شهر آمل از جمله بلاد قديم است و بناي آن را كويند جمشيد كرده و بعضي كويند كه افريدون ساخته حالا چهار فرسنگ علامت شهر است كه محسوس ميشود و هر جا زمين را بكاوند خشت پخته و سنگ ريخته ظاهر ميشود و چهار گنبد است در آن شهر كه مقبره افريدون و اولاد او كويند آنجا است ، في كل حال از روزگار افريدون تا زمان بهرام كور تختگاه وبع مسكون آمل بوده و در كتاب ممالك و مسالك علي بن عيسى كحال اينچنين آورده ،

۱۱ - ذكر زبدة الافاضل مولانا جلال طيب شیرازی عظم الله مضجعه

مرد اهل بوده و بروزگار آل مظفر در فارس حكيم و طيب بوده و با وجود حكمت و طبابت شعر نيكو ميگفت و علم شعر نيكو ميدانست و داستان گل و نوروز را اونظم كرده در شهر سنه اربع و ثلثين و سبعمائه و آن كتاب شهرت ي عظيم يافته و در ميان مبتديان و جوانان متداول است هر چند مثنوي آن خالي از فتوري نيست اما روان و صافست ، چنين كويند كه مولانا سيمي نيشابوري در يك ماه بيست نسخه گل و نوروز نوشته از قدرت او بر كتابت تعجب است ، كويند مولانا جلال طيب حقه مفرح جهت شاه شجاع بياورد و خواص آنرا در بين قطعه نظم كرده نزد شاه شجاع عرض كرد ،

جلال ساخته است اين مفرح دلخواه	برسم پيشكش آورده نزد حضرت شاه
بدن قوي كند و طبع شاد و فكرت تيز	حديث نرم و زبان جاري و سخن کوتاه
شود بديل مي ناب در تفرح طبع	بود بجای سقنقور در تهيج باه
و گر تناول او در شب اتفاق افتد	منش غذا طلبد هم زبامداد بگاہ
جواني آرد و پيري كند بدل بشباب	موافق بدنست او چو روح بي اشباه

شاه شجاع مولانا را از جهت اين تركيب و اين نظم تحسين بليغ فرموده و گفت اي مولانا همدا نيكو گفتي و همچنانست اما مشكل كه پيري بجواني مبدل شود كه كافور جاي مهك گرفته و سمن زار بر جاي ارغوان نشسته ، آب جواني از جوي ديگر است و درد پيري از خمخاله و سبوي ديگر ، و اين غزل نيز اوراست

ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود
 ز آستان شریف اگر فقام دور
 اگر بدولت وصلت نمیرسید کدا
 دلا بهجر بسوز و بساز باخواری
 جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم
 اما ابوالفوارس جلال الدین شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بود و در علم و مرویت و فضایل یگانه روزگار است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی با استقلال یافت، عالم پرور و شاعر نواز بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و او پادشاه اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمة شرح طوالم اصفهانی خواندی و با وجود فضیلت مهابت عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از او اندیشه ناک بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت تنازع شد و در اثنای نزاع شاه محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب آن واقعه میگوید

محمود برادر من شه شیر مکین
 میگرد خصومت از بی تاج و نکی
 کریم دو بخش تا بیاساید خلق
 اوزیر زمین گرفت و من روی زمین
 سلطان اویس جلا بر در جواب او گوید،
 ای شاه شجاع ملت و دولت و دین
 خود را بجهان وارث محمود مبین
 در روی زمین اگر چه هستی دوسه روز
 بالله که بهم رسید در زیر زمین
 شاه شجاع را با سلطان اویس دیگر باره مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع
 بسططان اویس فرستاد

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان
 که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
 منم که نوبت آوازه صلابت من
 چو صیت همتم اندر بسیط خاک افتاد
 چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالمگیر
 چو عقل راه نمای و چو شرع بیک اهاد
 کمال صولتم از حیلۀ گسان ایمن
 بنای همتم از منت خسیس آزاد

نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی
که بر بنای تمکن نهاده ام بنیاد
بهیچ کار جهان زوی دل یاوردم
که آسمان در دولت بروی من نکشاد
تورسم و خوی پدر گیرای برادرم
که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد
مکن مکن که بعیمان شوی در آخر کار
ز مکر روبه پیروز و لشکر بغداد
بر تو جوان بندم همچو من بمردی کوش
که خواهریت نیاید ز مادر دلشاد
(جواب سلطان اویس شاه شجاع را)

اباشمی که باوصاف فضل موصوفی
شهنشهی چو تو از مادر زمانه نژاد
ز فاضلان و بزرگان دهر و دانا یان
کسی به مدح و بزرگی خود زبان نکشاد
بخوانده ام فراوان درین محقر عمر
کتاب نظم و تواریخ شریب استاد
نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز
کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد
(جواب شاه شجاع)

صبا ز خطه شیراز يك ره دیگر
همی سفر کن و بگذر به جانب بغداد
بیارگاه رفیع خلیفه ایام
بنای خطبه شاهان اویس بن دلشاد
سلام من برسان و بگوی بسیارش
که چشم بد بجلال و جمال تو مرساد
مرا تو طعنه مزن گر چه در زمان شباب
جریمه بخطائی نه اختیار افتاد
و گر چنانکه در آری مرا وطنه زنی
بخالقی که مرا تاج و تخت شاهی داد
که همچنانکه بگادم زن پدر زین پیش
اگر بدست من افتی ترا بخوام گاد

(جواب سلطان اویس)

رسید نامه شاه جهان شجاع زمان
بلین برادر مسکین رهگذاره باد
بیا بجستم و بگرفتم و بیوسیدم
بسان تاج مکمل بفرق خود بنهاد
چو بر معانی و الفاظ اوشدم واقف
که از برای چه این قطعه گفت و بفرستاد
در آن زمان مردم خوش دو قطعه میگفت
که گشت خاطر مسکین من از آن بس شاد
چه گفت گفت که آهسته شاه را بر کو
مرا مگر تو بسان کنیز خواهی گاد
بیارگاه رفیع خلاصه ایام
بناه و قدرة شاهان اویس شه دلشاد

زمین بیوس و پس آنکه در ابگو ازمین که چشم بد بجمال و کمال تو مرصاد
و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت را ندبهرت تمام در
روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را وداع فرمود و روزگار نامساعد
بر جوانی و کامرانی او نبخشود شجاع بود امانه با سوار اجل مدبر بود امانه بحکم ازل
در دیست اجل که نیست در مان او را بر شاه و گداست حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد امروز همی خوردند کرمان او را
و وفات شاه شجاع در شه و سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه بوده در وقت رحلت مکتوبی
بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور گورگان انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر
خود را سپارش نمود و سواد آن مکتوب را مولانای فاضل کامل محقق مدقق شرف الدین
علی یزدی نور الله مرقد در تاریخ ظفر نامه بایراد میرساند و انشاء آن مکتوب بر
فضیلت شاه شجاع شاهد است

۱۲- ذکر محرم راز حضرت بی نیاز خواجه حافظ شیراز روح الله روحه

نادرة زمان و اعجوبة جهان بوده و سخن او را حالاتست که در حوزه طاق
بشری در نیاید ، همانا او ادات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر ابرالسان
الغیب نام کرده اند و سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف و ادمعانی داده
فضل و کمال او بی نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و در علم قرآن بینظیر بوده
و در علوم ظاهر و باطن مشارالیه، گنجور حقایق و اسرار سید قاسم انوار قدس الله سره
معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان
را بسنخان حافظ ارادتی مالا کلام است ، و القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمد
است ، در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارسی و شیراز مهارالیه بوده اما از غایت
همت بدنیای دون سرفرود نیارودی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه میفرماید
سر مست در قبای زر افشان چوبگذری يك بوسه نذر حافظ بعمینه بوش گن
و همواره خواجه حافظ بد رویشان و عارفان صحبت داشتی و احياناً بصحبت حکام و
صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و با همه کس

خوش بر آمدی و اورا باصناف سخن وزی التفات نیست الاغزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و صاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند و درین تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان او ثبت شده

ساقی بیا که شد قدح لاله پر زمی	طامبات تا بچند و خرافات تابکی
بگذر ز تکبر و ناز که دیدنت روزگار	چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد	جان دارومی که غم ببرد دردهای صبی
بر مگرد هر و عهوه او اعتبار نیست	ای وای بر کسی که شد ایمن زمکروری
دردده بیاد حاتم طی جام یک منی	تا نامه سیاه بغیلان کنیم طی
اشیای روزگار بمی ساز در گرد	از مرد راه باز نماند دست هیچ شی
حافظ کلام فارسی تور سیده است	از ملک مصر و شام بسرح دروم وری

وله ایضاً

دوبار زیرک و از باده کهن دومی	فراغتی و کتابی و گوشه چمنی،
من این مقام بدنیا و آخرت ندم	اگر چه در بیم افتند خلق انجمنی
بیا که فصاحت این کارخانه کم نشود	بزهده همچو تو می یا بفسق همچو منی
هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیاداد	فروخت یوسف مصری بکمترین نمی
ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن	درین چمن که گلی بوده است یاسمنی
بروز حادثه غم با شراب باید گفت	که اعتماد بکسی نیست در چنین زمینی
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند	چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ	کجاست فکر حکیمی درای برهنی

حکایت کنند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بودی و چندانکه حافظ را طلب داشتی و تقدر رعایت کردی حافظ از فارس به جانب بغداد رغبت نکردی و بخشک پاره در وطن مألوف قناعت نمودی و از ههد شهرهای غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بدارالسلام بغداد فرستاد

احمد الله علی معدلة السلطانی احمد شیخ اوپس حسن ایلخانی

خان بن خان و شهنشاہ شهنشاہ نژاد	آنکه میزبید اگر جان جهانش خوانی
ماه اگر باتو بر آید بدو نیمش بزند	معجزه احمدی و عاطفت سبحانی
نسب و فضل و محبت همه در حق تواند	چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
از گل فارسیم غنچه عیسی نشکفت	حبذا دجله بغداد و می ربیحانی
بر شکن کاکل تر کانه که در طالع تست	دولت کسروی و منصب چنگیز خانی

خواجه حافظ بذاته و لطیفه بسیار گفتمی و لطایف از او منقولست و واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن، حکایت کنند که در وقتی که صاحب قرآن اعظم امیر تیمور گورگان انارالله برهانه فارس را مسخر ساخت در سنه خمس و تسمین و سبعمائه و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود، کس فرستاد او را طلب کرد، چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای دولايت را ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه منست آبادان سازم، تو مردك بیک خال هندوی ترك شیرازی سمرقند و بخارای ما را می بخشی درین بیت که گفته

اگر آن ترك شیرازی بدست آورد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام، حضرت صاحبقران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با اوعتایی نکرد بلکه عنایت و نوازش فرمود، اما سلطان السلاطین احمد خلف الصدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دارالسلام بغداد برمسند خلافت قرار گرفت و ملک او از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان را نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافت و حکم او تا سرحد روم رفتی و بادشاه هنرمند و هنرپرور و خوش طبع بوده و اشعار عربی و فارسی نیکو می گفتی و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قواسی و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلك استاد بودی و شش قلم خط نوشتی و این مطلع او میگوید

چندانکه می بینم ترا میلم زیادت میشود
شام ز شوق روی تو صبح سعادت میشود

دور علم موسیقی و ادوار صاحب فن است و چندین نسخه درین علم تألیف کرده
 اوست و خواجه عبدالقادر ملازم او بوده و گویند که شاگرد اوست و درین روزگار
 در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او متداول است و با وجود چندین فضايل مرد
 قتال و نا اعتماد بوده و افیون خوردی و گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی جنایت
 مردمان اصیل را خوار کردی و باندك بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکر
 از و نفور گهتند و امر او سرداران او بیایبی مکاتیب بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان
 نوشتندی تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمائه صاحب قران بقمع سلطان احمد
 لشکر کشید بدیار بغداد و قبل از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه
 گفت و نزد صاحب قران فرستاد

گردن چرا نهم جفای زمانه را	زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم	سهمرغ و از زیر بر آریم خشک و تر
یا بر مراد بر سر گردون نهم پای	یا مردوار دو سر همت کنیم سر

چون صاحب قران مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی
 گفتن تا جواب شافی نظم کردمی اما شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب
 سلطان احمد بغدادی بگوید ، رقم بر امیر انشاء سلطان و گویند که برخلیل سلطان بهادر
 زدند و جواب بدین منوال نزد سلطان احمد بغداد فرستاد

گردن بنه جفای زمان را و سر میبچ	کار بزرگ را توان داشت مختصر
سیمرغ و از از چه کنی قصد کوه قاف	چون صعوه خرد باش و فروریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را	تادر سر سرت نرود صد هزار سر

چون سلطان احمد این قطعه مطالعه کرد دانست که در جنب کوه لشکر صاحب قرانی
 لشکر او گاهی است و در پیش سر مر اقبال تیموری بشه بیش نیست، الفرار من لایطاق من
 سنن المرسلین اختیار کرده بغداد را و داع گفته بروم رفت و معالک دار السلام بغداد
 بتصرف صاحب قرانی افتاد و حکومت بغداد را امیر کبیر صاحب قران بر خواجه مسعود
 سردار که خواهر زاده خواجه علی مؤید است قرار داد و خواجه علی طوسی را به ضبط اموال بغداد

نصب کرد و خود بطالع سعد مراجمت فرمود و بعد از مراجمت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم امداد ستانیده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را قوت مقاومت او نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحبقرانی را با تفتیش خان که پادشاه دشت قبیچاق بوده خصومت افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند نوبت دیگر او را با صاحبقران محاربه و مصالحه است و این تذکره تحمل ایراد آن نمی آرد تا در شهور سنه ثمان و ثمانه سلطان احمد بر دست قریوسف ترکان که از جمله گله بانان پدراو بوده شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر بر افتاد و ترا که مسلط شدند و حالات ترا که واصل و منشای ایشان بعد از این خواهد آمد ان شاء الله تعالی ، و وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع و تسعین و سبعه مائه بوده و در مصالای شیر از مدفون است روح الله روحه ، و بوقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیر از راسختر ساخت مولانا محمد ممینی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت

۱۳ - ذکر مولانا شرف الدین رامی نور الله مرقده

مردمانش مند بوده و صاحب فضل خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده است و نسخه در علم شعر ساخته حدائق الحقایق نام و چند صنعت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین و طواط در حدائق السمر آن صنایع را ذکر نکرده بود از آن جمله میگوید که رشید آوره که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و بنزدیک من میباشد که بچند معانی مشتمل باشد و این بیس خواجه عماد قیبه را با تشهاد می آرد

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید والمشد و فریاد بر آورد که ماهی

و شیخ عارف آذری علیه الرحمة در کتاب جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدین رامی را ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع شعر در آن قصیده مندرج است و درین تذکره نوشتن آن قصیده احتیاج نبود، و مولانا شرف بروزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملك الصغری عراق بود و تبریز است و دیوان او درین دیار یافت نمیشود اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است، تمامی قصاید و مقطعات او متین و مصنوع است و مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه فخر الدین محمد الماستری از حروف آن بیرون

می‌آید و آن اینست

خوارست جهان پیش نوالت یکسر فخرست زالقاب تو دین را و خطر
تو کان محامدی و ازفر کهر زالماس ضمیرت سپری شد خنجر

امام‌شاه منصور بعد از شاه شجاع برفارس و عراق مستولی گشت، پادشاه مردانه و صاحب کرم بوده و صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان قصد او کرده لشکر به جانب فارس کشید، او را قوت مقاومت نبوده میخواست تا فرار بر قرار بگزیند روزی که از دروازه شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بام گفت ای ترک حرامت باد مدتی حکومت مملکت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته کجا میروی، شاه منصور را از سخن آن پیرزن رفتی دست داد و باز گشت و بادوا زده هزار مرد بیرون شد و با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح سپاه صاحب قران را در هم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر را بشکند، حق تعالی فتوحش نداد و مولانا شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه می‌آورد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر سر صاحب قرانی رسانید و قماری ایناق و عادل اختاجی سپر در سر مبارک آن حضرت کشیدند و بعد از آن بهادران لشکر ظفر پیکر کرد شاه منصور در آمدند و در آن حرب هلاک شد و صاحب قرانی در تلف شدن شاه منصور تأسف خوردی و گفتی که چهل سال مصاف کردم و بادایران و جنگ آوردان نبرد آزمودم بمردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیده‌ام، و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف امیر تیمور گورگان و اولاد عظام کرام او افتاد فی‌شهور سنه خمس و تسعین و سبعه‌امه

یکی را بر ددیگر آورد بجای جهان را نمایند بی کدخدای

۱۴ — ذکر عارف فاضل شیخ کبج تبریزی روح‌الله روحه

عارف محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اویس و سلطان حسین پسر او شیخ کبج تبریزی شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بوده و سلاطین و اکابر معتقد اومی بودند و خانقاهی برونق داشته و همواره بخانقاه سماع و صفامیها بودی و فرش و روشنائی مرتب و تاروز کار صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز

ومضافات آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنان پر حال است و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی دارد و از معارف اوست

ما در غمت بشادی جان باز ننکریم	در عشق تو بهردو جهان باز ننکریم
وش خوش چو شمع ز آتش عشق توفی المثل	گر جان ما بسوخت بهجان باز ننکریم
اسرا تو ز کون و مکان چون منزله است	ما تا ابد بکون و مکان باز ننکریم
سود و کون در طلبت گوزیان شود	ما در طلب بسود و زیان باز ننکریم
چون شد یقین ما که توئی اصل هر کمان	در پرده یقین بگمان باز ننکریم
در کوی تو دوا سبه بتازیم مردوار	هرگز بمرکب و بعنان باز ننکریم
در بحر عشق اگر چه کجج بر کنار رفت	ما از کنار تا بمیان باز ننکریم

صاحب کتاب ممالک و مسالک آورده است که تبریز شهری نوست و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیله جلیله هارون الرشید بوده و دختر ابو جعفر بن منصور دوانقی است در سنه تسع و ثمانین و ماهه بنا کرد و بعد از چند گاه آن شهر بزلزله خراب گشت و چند نوبت عمارت کردند نباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ماشاء الله المصری را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب و ساعت سعد اختیار کند، حکیم مذکور چند گاه ملاحظه کرد و بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافت و امروز تبریز از بلاد معتبر ممالک ایران زمین است هوای دلگشا و فضای جان فزا دارد و فضلا در مدح شهر تبریز اشعار گفته اند و از آن جمله شیخ کمال خججه دی قدس الله سره گوید

تبریز مرا بجای جان خواهد بود	پیوسته مرا و در زبان خواهد بود
تا در نکشم آب جرد ناب و کجیل	سر خآب ز چشم من روان خواهد بود

اما زبیده خاتون ملکه خیره و بانوی مستقله بوده و هارون الرشید با او در امور ملکیه مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیده پاک هارون را بخیرات و مبرات دلالت کردی و در راهها و بادهها بر کجا و جاهها ساختن بتخصیص در راه کعبه معظمه شرفها لله تعالی و در حدود شقیان که نمر اسلامست و بکوهستان بدخشان حصارها بنا فرمود تا غازیان آن

را پناه ساخته با کفار هندو کبر و سواد و کتور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن
ملکه کربمه در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر ست رحمة الله علیها ، اما خلفای بنی
عباس خاندان بزرگ و اقربای حضرت رسول ﷺ بوده اند و نخواستیم که این تذکره
از ذکر غیر ایشان خالی باشد، گل با کوته چمن عباس و چشم و چراغ آن دو دمان با اتفاق
جمهور فضلا و مورخان هارون الرشید است و او خلیفه دانای فاضل و کریم اهل دل
بوده و با علم او شعر اسری داشتی و فقرا را تفقد فرمودی و در رسوم جهان داری دقیقه
مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و بر غم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندیم
الا بهندوی زر خربیده و خصیب نام غلامی را بر آنجا امیر ساخت ، صاحب طبقات میگوید
که رافع بن هر نمة اعین گفت که من نزدهادی برادر رشید که پیشتر از هارون الرشید
خلیفه بود مقرب بودم، نیم شبی در خانه خود نشسته بودم که خادمی دوان رسید که ترا
امیر المؤمنین طلب میداره، فی الحال بخدمت روان شدم ، دیدم که هادی در خلوتخانه
نشسته و در خادم یربای ایستاده ، چون مرا دید گفت میخواهم که شمشیر برداری و
زود بروی و سر برادرم هارون را ببری و جسد او را در جاه اندازی و سر او را بنزد یک من
آری ، چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و نیارستم درین باب با او
سخن کردن، شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفکادم و بیهوش شدم ، چون بیهوش
باز آمدم خواستم که آن شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم ، آواز سرفه
صعب از درون خانه شنیدم مثال رعد ، چندانکه گوش کردم انقطاع نمی یافت ، ناگاه
خیزان مادر هادی بیرون دوید و مرا گفت یا ابا عبدالله در باب که کار هادی دگر گونه
میبینم، من بخانه در آمدم ، دیدم که هادی بیهوش در صحن خانه غلطان است و سرفه
سهمناک میکند و بیبیج نوع تسکین نمی پذیرد گفتم یا امیر المؤمنین شربت آب بخور ،
آب آوردم و بدو دادم ، فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرد ، دیدم که صحن سرای
از خون کلکون شده ، سر او را در کنار گرفتم ، میگفت لمن الملك اليوم لله الواحد القهار ،
چشم باز کرد و در میان سرفه گفت که هین زود تر برو و پیشتر از همه کس با هارون الرشید
بیعت کن و چشم باز کرد و جان بحق تسلیم نمود

ای برادر مادردهرار خوردخونت مرنج چون ترا خون برادر همچو شیر مادرست
 رافع گوید که من دوان تادر خانه هارون الرشید رفتم، دیدم که رشید قرآن عزیز تلاوت میکند،
 گفتم یا امیر المؤمنین اجازت هست تادروآیم، گفت ای رافع شرم نداری که هادی نشسته و
 مرا امیر المؤمنین میگوئی، گفتم انالله وانا الیه راجعون، هارون بر پای جسد، در آمدم
 و گفتم ای امیر المؤمنین امشب شب نخست از مولود خود دان واحوال را بدو گفتم،
 گفت سبحان الله الملك والملكوت سبحان ذا العزة والعظمة والقدره والجبروت وفي الحال
 جو شن خواست و مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند
 و بدیعت میکردند تا وقت صبح مبشری بشارت آورد که خداوند سبحان خلیفه را پسری
 داد، اورا مأمون نام کرد و آن شب رالیله الهاشمیه گفتندی، در کتاب آثار الباقیه ابوریحان
 خوارزمی میگوید که یاقوتی از خزاین اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی پدر
 هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود نورانی و شفاف چنانکه در خانه تارک اگر آن
 گوهر می بودی احتیاج بشمع نبود و گوهر شب چراغ عبارت از آن است، مهدی در وقت وفات
 آن گوهر را بهارون داده و هارون آن را چون نگینی بغاتم در انکشت داشتی و بعد از مهدی
 هادی برادر بزرگ هارون الرشید بخلاف بنشست و هارون ملازم هادی بودی، روزی
 هارون بنشاط بکنار دجله بغداد نشسته بود، ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت
 امیر المؤمنین منقار را میطلبید، هارون گفت نمیدهم از بدریاد گار این مقدار چیزی دارم،
 خادم باز گشت و قصه بعرض خلیفه رسانید امیری را باز فرستاد که اگر هارون منقار ندهد
 بزور از انکشتش بیرون کن و بیار، امیر بارشید گفت حکم خلیفه را اطاعت کن و الا بهر
 انکشتی از انکشت تو بیرون کنم، هارون گفت از شرق تا غرب من مضایقه نکردم و او بسنگ
 پاره با من مضایقه میکند و انکشتی از انکشت بیرون کرد و در آب انداخت، چون هادی بر آن
 قضیه وقوف یافت بشیمان شد و جهت منقار متاسف گشت، گویند که هم در آن ماه هادی وفات
 یافت و امر خلافت تعلق بهارون الرشید گرفت، اول حکمی که کرد آن بود که غواصی
 را فرمود تا بهمانجا که نکین در آب افکنده بود غواصی نماید، غواص بحکم خلیفه غوطه
 خورد و همان جوهر را بدست گرفت و بدست هارون الرشید داد، خلایق از ارتفاع کوکب

طالع خلیفه تعجب نمودند و امر انبیا و شعرا درین باب اشعار گذرانیدند، حکایت چنین آورده اند که چون هارون الرشید در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی، شبی بفضل برهکی گفت که دلم از طمطراق سلطنت ملول است امشب میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از وی قدری سخن طریقت و نصیحت گوش کنم. باشد که دل را از دلالت برهاند و ازین زندان طمع بیاورگه خرسندی رساند، فضل او را بدرخانه سفیان بن عتبہ برد و در بزده سفیان گفت کیست، فضل گفت امیر المؤمنین است در باز کن، سفیان گفت چرا مرا خبر نکردی. تا من بملازمت امیر المؤمنین آمدمی، هارون فضل را گفت این نه آن مرد است که من میطلبم، سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است، خلیفه و فضل برهکی روان شدند تا بدرخانه رسیدند و فضیل عیاض را شنودند که قرآن میخواند و بدین آیت رسیده بود که «ام حسب الذین اجترحوالسیئات» هارون فضل را گفت اگر پند میطلبم مرا همین آیه بسست، پس در بزدهند، فضیل گفت چه کسانید که درین شب تیر مرا رنج میدارید، فضل برهکی گفت امیر المؤمنین آمده است در باز کن، فضیل گفت امیر المؤمنین را با مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید، فضل گفت ای شیخ اطاعت اولوالامر واجب است در باز کن، فضیل در باز کرد و چراغ را بکشد، هارون در تاریکی دست کرد خانه بر میآورد تا دستش بدست فضیل رسید فضیل گفت خوش دستی است بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد، هارون بگریست و گفت ای شیخ مرا پندی بده، گفت یا امیر حق تعالی ترا بجهای صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد خواست و برجای فاروق نصب کرده است و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذوالنورین سروری داده و از توحیا و زهد طلب خواهد کرد و ترا بر منصب علی مرتضی علیه السلام تمکن داده است و از تو علم و عفت ناچار طلب میآورد، ای امیر المؤمنین جواب خدا را ساخته باش که ترا برجای مردان نمانده اند، اگر بدان سیرت نباشی شرمنده شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد، هارون را گریه زیادت شد و گفت ای شیخ پند را زیاده کن، گفت ای امیر خدا را سزایست بهشت نام و سزای دیگرست دوزخ نام و ترا در بان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه

بدست توداده ناهر که شرک و خون ناحق کند بضمیر سیاست کنی و هر که مرتکب مناهی و ملامتی شود بتازیانه ادب فرمائی، ای امیر المؤمنین اگر ذره درین کار خطیر میل و محابا و مداخلت و تغافل رواداری یقین بدان که پیشرو دوسرای دوزخ تو خواهی بودن هارون چون این حکایت بشنید چندان بگریست که بیهوش شد فضل برمکی وزیر گفت ای شیخ بسنده کن که امیر المؤمنین را کشتی، فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای همامان تو و قوم تو او را هلاک ساختید و مرا میکوی که امیر المؤمنین را کشتی، خلیفه بهوش باز آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا همامان چرا میکوبد از آن که مرا فرعون کرده است، و بعد از آن بدره زربیش فضیل نهاد که این مال حلالست از من قبول کن، فضیل گفت و او بلاه که هم در ساعت گفته های مرا فراموش کردی، آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاهدار، توفی الحال می خواهی تا مراد آتش دوزخ مبتلا سازی، این بگفت و در پیچیده بیرون رفت

مردان قفس هوا شکستند وز ننگ زمانه باز دستند
در بحر فنا چو غوطه خوردند جز حق همدا وداع کردند

۱۵ - ذکر ملک الکلام ابن عماد زید درجته

مردی فاضل بوده و اصل او از خراسان است اما در غیر از بودی و منقبت ائمه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده نامه ابن عماد مشهور است و افتتاح آن اینست

الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا

و او راست این شعر در نعمت رسول رب العالمین ﷺ

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولت هم چون مفاکحک است قدر دین از دولت چون طارم اعلی رفیع
دیدم از کحل مازاغ البصر آمد بصیر گوش تو از استماع سرما اوحی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید پایه اش افزود از آن شد عرصه گاهش بس رفیع
پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع
چون بر افرازی لوادر روز حشر آیند جمع آدم و من دونه در ظل ممدودت جمیع

آمد از یمن جوار روضهات طویلی لها پیشگاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع در میان مدحت آورد این معانی را بنظم گرگنی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع ۱۶ — ذکر مفخر الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری نور الله مضجعه

مرد دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشته و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او در همه نوع سخنوری کامل است، گویند که مولانا لطف الله از ولایت نصیبی داشته و بکار دنیا کم التفات بودی و ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است و هر آئینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد بود چنانکه یحیی بن معاذ را از قدام سره العزیز فرموده است که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی از نیز بتو مشغول است و چون توترک او کردی او نیز توترک تو میگیرد و درین باب شیخ سنائی فرماید

خیز تا زاب دیده بنشانیم	کرد این خاک توده غدار
پس بجا روبرو رویم	کو کب از صحن گنبد دوار
ترک تازی کنیم و در شکنیم	نفس زنگی مزاج را بازار
تا ز خود بشنود نه از من و تو	لمن الملك واحد القهار

دوروزه حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدنی که طعمه حشرات قبر است خواه توانا و خواه نحیف و از ثنایه استماع افتاده و جهمی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی امیر عزالدین طاهر نیشابوری رحمه الله که از اکابر علما و اولیاست و همگان از بر سخن ایشان اعتماد دست فرمودند که با مولانا لطف الله شریک درس بودیم، روزی در قریه قوشنقان نیشابور با مولانا بیایغی رفتیم تا جامه شویم، مولانا دستار سالوی نوداشت چون جامه ها شسته شد دستار مولانا بر آفتاب انداختیم تا خشک شود، در انانی این حال بقدرت رب العالمین کرد بادی پیدا شد و دستار مولانا را در بر بود و بهوا برد و خاک در چشمان ما ریخت، چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که با دزدیک بکره هوا ساینده بود

وبعد از آن از چشم مانا پدید شد و معلوم نشد که باد آن دستار را بکجا انداخت، مولانا را گفتیم
عجب حالتی دست داد، مولانا گفت يك نوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده بود و بحسب
الحال این قطعه بر خوانند،

گر روم سوی بحر بر گردد	طالعی دارم آنکه از بی آب
آتش از یخ فسرده تر گردد	وربندوزخ روم بی آتش
سنگ نایاب چون گهر گردد	ورزکوه القماس سنگ کنم
هر دو گوشش بحکم کر گردد	در سلامی برم بنزد کسی
زیر رانم روان چو خر گردد	اسب تازی اگر سوار شوم
هر کرا روزگار بر گردد	این چنین حادثات پیش آید
که مبادا ازین بتر گردد	باهمه شکر نیز باید گفت

و این رباعی نیز مولانا میفرماید

کاندر بر من نه نوبمانده کهن	فریاد زدست فلك بیسرو بن
کزین بترم کند که گوید که ممکن	با این همه هم هیچ نمی یارم گفت

خصوصت فلك با در باب فضل نه امروز است بلکه این حال با فقهران پریشان مآل
حالت مستمر و پیشه دیرینه اوست و شیخ آذری علیه الرحمة در جواهر الاسرار میگوید
که با اعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله در مراعات نظیر گفته ممتنع الجواب
است، لله دوقائله ،

دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد	گل داد بر بردع فیروزه بیاد
یا قوت سنان آتش نیلوفر داد	داد آب چمن خنجر مینا امروز

چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل رعایت نموده،
گویند که مولانا نسیمی را بدین رباعی امتحان کردند، مدت يك سال دوین تفکر کرد
و نتوانست که جواب گوید و بعد اعتراف نمود، و هم مولانا را است ،

دی نیلوفر به بلخ در آب کریخت	در مرو پیر لاله آتش انگیخت
فردا بهری باد سمن خواهد بیخت	در خاک لشابور گل امروز شکفت

ومولانا لطف‌الله راقصایدنغراست در مناقب نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم السلام
 بنازد عقل و دین و دل بمهر سرور غالب امیر المؤمنین حیدرعلی بن ابی طالب
 واز آن جمله در مذمت دنیا گوید،

زره تا نیندازدت بر مدارش	حجاب ره آمد جهان و مدارش
چو میداردت خوار عزت مدارش	چو میجویدت رنج راحت مجویش
چنین است دوران و دار و مدارش	چنین است گردون گردان و گردش
ولی مرد دین راز دنیا است عارش	بدنیای دون مرد دیدن کند فخر
توجه نمودن خداوند گارش	بکار خداوند مشکل تواند
بمردم نباشد زمردم مدارش	هر آن آدمی کاندر رو آدمیت
نعیم خزان و نسیم بهارش	بیاددی و تاب تیرش نیرزد
نه بانوش خرمای اونیش خارش	نه باراحت وصل او رنج هجرش
بیک جرعه زهر ناخوشگوارش	صد اقداح نوشین نوشش نیرزد
مکن منتظر دیده در انتظارش	رخ دل ز معسوق دنیا بگردان
بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش	که هست و بود بهر او کشته گشته
اگر چادارش در کفی از عذارش	چه بهنی یکی کننده پیری جوان طبع
جگر خوردن و جانگداز است کارش	که دل بردن و بیوفایت رسمش
همه بوی ورنگست نقش و نگارش	همه غنچ ورنجست فن و فریبش
که خواهی که گیری میان در کنارش	کنار از میان تو آن روز گیرد
که تو دل نهی بر امید قرارش	قرار از دل تنگ آنکه رباید
تنی گر بود زور اسفندیارش	نماند ز دستان این زال ایمن
بروز دگر کرد بی اعتبارش	کسی را که او معتبر کرد روزی
که پوشید و پوشید و میداشت خواهی	مراد است تمکین و تشریف و عزت
مر اشرا و فجار باشد تبارش	ز اخیار و ابرار چهره پیوشد
نکردست چون باد تا خاکسارش	بکس آتش جاننش آبی ندادست

چه بی آب و آتش دل و باد دستم	هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
برست از غم دل که عقل مری	رهانید از قید این هر چهارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد	نه با دار ملکش نه با ملک داوش
خنک آنکه نادان و غمگین ندارد	دل از بود و نابود ناپایدارش
پرهیزد او از متاعی که نبود	قبول خردمند پرهیزگارش
قبول خردگر بدی رد نکردی	شه اولیا صاحب ذوالفقارش
سلام خدارند دادار داور	برو باد و اولاد و آل و تبارش

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور گورگان امان الله برهانه بوده و بمدح پادشاه زاده محترم امیرانشاه بن تیمور گورکان قصاید غرادراد و از آن جمله مطلع ترجیمی اینست

وقت سحر ز نند چو مرغان بچنگ چنگ
 بنما بروز کین بچوانان جنگ جنگ
 و درین قصیده داد سخن و روی میدهد، و امیرانشاه میرزا او را رعایت کردی و زور دادی و مولانا باندک فرصتی آن مال برانداختی و بفلاکت می گرویدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیهه اسفیس که بقدم گاه امام رضاعلیه التحیه و الثناء مشهور است نقل فرمود و باغی داشت که در آنجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط نمودی، روزی جمعی از عزیزان بزیارت مولانا رفتند، دیدند که در حجره مولانا بسته است چندانکه در بزند کسی جواب نداد، گمان بردند که مولانا عمداً جواب نمیدهد، یکی از آن مردم بر بام سرابر آمد، دید که مولانا سر بسجده نهاده، فرود آمد و در سرابکشود تا عزیزان در آمدند و مولانا سر بر نمیداشت شخصی سر مولانا را برداشت، دید که مرغ روح بزرگوارش از نفس بدن پرواز کرده، باران همچو باران اشک خونین در فراق آن در دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم رضا علیه السلام دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی نوشته یافتند

دی سبزه سر صدق و صفای دل من	در میکه آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستن و بنوش	گفتم نخورم گفت برای دل من

وكان ذلك في شهر سنه ست عشر وثمانمائه ومولانا بنهات پیری رسیده بود، اما صاحب قران عالی مقدار سلطان السلاطین قطب الحق و الدین امیر تیمور گورگان صد قرن در زمان گذر دتازمام ملك اقبال در کف چو تو صاحب قران دهد فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحب قرانی و سلیمان مکانی چون امیر تیمور گورگان از کتم عدم قدم بمموره وجود نهاده، گردن کشان عالم حکم اورا سر نهادند و تاجوران حلقه بندگی او را در گوش کشیدند، علم دولت او چون خورشید از دیار شرق منصوب شد و بانداک اشعه تا بغرب در ظل حمایت آورد،

کده داده است ز شاهان روزگار بکو
 قضیم اسپ ز تفلیس و آب از عمان
 و حالات و مقامات او در حوزه ضبط بشری نمی گنجد چگونه این تذکره متحمل آن تواند بود، اصل و منشاه آن حضرت از ولایت کش است و او پسر امیر تراغای است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که در الوس جفتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر تراغای نبیره امیر قراجار نویان است که ابن عم امیر بزرگ جنگیز خان بوده است و جنگیز خان امیر قراجار نویان را همراه جفتای خان که یکی از پسران جنگیز خان بوده به حکومت ایالت ماوراءالنهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار الوس جفتای مدتی در قبضه اقتدار قراجار نویان بوده است او برادر امیر تهاجار است که بعد هلاکو خان شام و مصر را گرفت، نسابه اترک نسب امیر کبیر تیمور گورگان را و نسب جنگیز خان را بالنقوا خاتون بهم ملحق میسازند و این آلتقوا خاتون را یکی از احفاد امام الهمام علی زین العابدین علیه السلام بشکاح در آورد و از او این دودمان شریف منتشر شده، اما ولادت با سعادت صاحب قرانی در شهر سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بوده در جلکای دلکش کش، از آوان صبا و صفر سن آنار کیاست و فرود دولت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بود،

بالای سرش ز هوشمندی می تافت ستاره بلندی

و امیر تراغای همیشه و همواره صاحب قرانی را در روزگار صبا تجمل معاش فرمودی و

اوبیاسا و رسوم سلطنت مشغول بودی و از او کارهایی که شیوه عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و تدبیر و فراست و کیاست او در تعجب ماندندی، گویند که حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان در هفت سالگی به همراهی پدر بغانه یکی از خویشان خود نزول فرمود و آن مردی بود صاحب مال و استعداد و روزگار مساعد داشت و هفتاد سر برده داشت ترك و هندو و قیاس اموال دیگر ازین توان کرد، و آن مرد پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد که اموال گرانه میخدا بمن داده است اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت اند، از این سبب میترسم که نقصان با اموال من راه یابد صاحب قرانی در سخن دخل کرد و گفت ای پدر فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در مالشان مدخل مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترك را بر هندو سروری ده تا هندوان را زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که داننا تر باشد مقرر ساز و امیر آن سه غلام را محکوم غلامی کن که امیر ده غلام باشد و آن هفت غلام که امیر هفتاد غلام باشند بر یکدیگر شان مشرف ساز بخفیه و مگذار تا بسیار بیکدیگر گفت و شنود کنند، آن مرد فی الحال امیر تر اغای را گفت بالله العظیم که این کودک تو بادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهم میشود که این کودک محض قدرت رب العالمین است و دوات و قلم حاضر کرد و هم در آن مجلس خطی از صاحب قرانی گرفت که چون همای دولت او عرصه آفاق را زیر بال آورد از آن مرد و فرزندان ذریت و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستانند و جرایم او را و فرزندان او را نبرند و قوم او تر خان باشند و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم تر خاندان و ازین نوع فراست در روزگار طفولیت از آن سلطان صاحب قران بسیار واقع شده، اما در شهر سنه احدی و سبعین و سبعمائه حضرت سلطان صاحب قران در مستقر خانی و مسند کاهرانی جلوس کرده و از گذر او یاج گذشته بدو بلخ امیر حسین بن قزغن را بقتل رسانید و امیر حسین گریخته بیالای مناره رفته بود و بساقتی را مشتری گمشده بود و بطلب شتر بر مناره بالا دوید و امیر حسین را بگرفت و فی الحال بمجلس صاحب قرانی رسانید

بسر مناره اشتر رود و فغان بر آرد که نهان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا

و در شهر سنه سبع و تسعین و سبعمائه بانو دهر از لشکری بسر تو قتمش خان بدشت قبیچاق

رفت و خان را بشکست و منزه ساخت و در عقب او بجانب شمال تاجایی بر اند که بمذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه نماز خفتن درست نبود چه در آنجا تا شفق بر جا بود طلوع صبح صادق ظاهر می شد و بعد از آن دست بروم برد و از قیصر روم باج خورد و ایلد رم روم را چون موم ساخت و شام را از گرد سواران ترک مظلوم کرد و آل یزید را ه خذول و گور ه ماویه را ه حلول گردانید و عزیز مصر با جش داد و شریف مکه خراجش قبول کرد و کفار گرجستان از صدای کوس لشکر ظفر بیکرش کر گشتند و آب کرا از ترحم بر ایهان چشمهاتر ساخت و هندوستان از مغیم عساکر منصوره اش تر کستانی شد و خراسان از اسیران و بردگان هند هندوستانی گشت و از حد و دد هلی تا دشت قبیاق و اقصای خوارزم و از حد کاشغر و ختن تا شام و مصر و مغرب بضر ب تیغ آبدار در قبضه فرمان قضا جریان او در آمد و سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بنهر آبادی و قهر اعادی سلطنت کرد و رعیت را بناوخت و متغلبان را بر انداخت و در هژدهم شهر شعبان المعظم سنه سبع و نمانماه در حین لشکر کشیدن بجانب خطا در قصبه اترا که از اعمال تر کستان است ندای دیا ایتما النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه را اصفانم و دوطوطی روح بزرگوارش از قید قفس حواس قصده مموره جاوید نمود، هفتاد و دو سال و یکماه و هژده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن استوار بوده که عبارت از آن چهار شاهزاده است که از صلب مبارک او بوجود آمده اند چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه گورگان و شاهرخ بهادرغازی و احفاد و اولاد بزرگوار صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت الهی جهاندار و باقیه پاینده باد او بر سر این خانواده دولت و جلالت سایه چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابدا حسانه الیوم ممد و دست مقرون باد بالنبی و آل له الامجاد

سلطان تیمور آنکه مثل او شاه نبود در هفتصد و سی و شش پیامد بوجود
 در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود
 و از معاینه طریقت و علما و فضلا و شعرا که در روزگار سلطان صاحبقران امیر تیمور
 گورگان نور مرقد ظهور کردند سلطان السادات و العرفا علی ثانی امیر سید علی همدانی
 قدس الله سره العزیز بوده و در کبر سن و سواد و فانی یافت و بغتلان مدفون است و از علما

سید الفاضل المحقق امیر سید شریف جرجانی و مولانای فاضل علامه قدوة العلماء سعد الحق و الدین التفتازانی النسوی رحمة الله علیهما و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری و حیدر باری بوده اند رحمهم الله تعالی

۱۷- ذکر شیخ العارف خواجه کمال خجندی قدس الله تعالی روحه

بزرگ روزگار و مقبول ابراز بوده و مرجع خواص و عوام و سرخیل اکابر ایام است و چون طبع شریف او بر طریق شاعری مبادرت نمود از آن سبب ذکر شریف او در حلقه شعرا ثبت میشود و الاشیخ را درجه ولایت و ارشاد است و شاعری دون مراتب است با آنکه پایه شاعری نیز بلند است چنانکه شیخ زرگوار میفرماید

مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطار ناید

مولود و منشاء شیخ خجندی بوده و از بزرگان آن دیار است و خجند را در صورت اقالیم عروس عالم گفته اند و ولایتی نزه و وسیع و دلکش است و فواکهی که در آن ولایت حاصل میشود بتحفه باقالیم میرند، شیخ بعزیمت بیت الله از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم دست داد و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده، در انهای آن حال تتمش خان از در بند قصد تبریز کرد و بعد از فتح آندیار شیخ را بفرمان منکوحه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود، و در آمدن لشکر تتمش خان بتبریز و عزل امیر ولی و فرهاد آغا این قطعه شیخ فرماید

گفت فرهاد آغا بمیر ولی	که رشیدیه را کنم آباد
زر تبریزیان باجر و سنگ	بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین بشفل کوه کنی	که زموران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه تو تتمش	آمد و هاتف این ندا در داد
لعل همیرین بکام خسرو شد	کوه بیهوده میکند فرهاد

وشیخ رادر شهر سرای خوش بر آمده و اکابر مریداوشدند اما در سرازو سر آرزو مندهوا
واهایی تبریز میبود در اشتیاق تبریز میفرماید

تبریز مرا بجای جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب جرداب و کجیل سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
وشیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته است

ای رخت آیه حسن و دهنت لطف خدای بحدی بشکشا آن لب و لطفی بنمای
شد ز نظاره کنان خانه همسایه خراب مهن بانو که فرمود که بر بام بر آی
خانه تست دل و دیده ز باران سر شک اگر این خانه چکد آب بدان خانه در آی
تونه از دیده صاحب نظرانی غایب ماهی و ماه نمودار بود از همه جای
بوستان نیست سرای از گل آن روی کمال بسرا آمدی ای بلبل خوشگو بسرای

و این مطلع را نیز منسوب بشیخ میدارند در صفت لطافت شهر سرای

اگر سرای چنین است و دلبران سرای بیار باده که من فارغم زهر دوسرای

وشیخ بعد از چهار سال از شهر سرای بیرون شد و عزیمت تبریز نمود و سلطان حسین
بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و برلنگر شیخ
وقفها کرد و شیخ در آخر حال معتقد خواجه حافظ شیرازی بوده و خواجه حافظ را شیخ کمال
نادیده خلوص اعتقادی مؤکد بود و همواره سخنان شیخ را طلب نمودی و از غزلهای
روح افزای حضرت شیخ اورا ذوقی و حالی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل را پیش خواجه
حافظ بشیراز فرستاد ،

گفت یار از غیر ما بوشان نظر گفتم به چشم وانگهی دزدیده در مامی نگر گفتم به چشم
گفت اگر کردی شبی از روی چون ماهم جدا تا سحر گاهان ستاره میغمز گفتم به چشم
گفت اگر کردی لب خشک از دم سوزان آه بازمی سازش چو شمع از گریه تر گفتم به چشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک هم بمز کانت بروب آن خاک در گفتم به چشم
گفت اگر سرد در بیابان غم خواهی نهاد تشنگان را مزه از ما ببر گفتم به چشم
گفت اگر داری هوای دره وصلای کمال قمر این دریا بیما سر بسر گفتم به چشم

گویند که چون خواجه حافظ اینمصرع بر خواند که

تشنگان را مزده از ما بیر گفتم بچشم

رقتی و حالتی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالی است و سخن اوصافی و انصاف آن است که باک تر و شیرین تر از غزلهای خواجه کمال از متقدمان و متأخران نگفته اند اما بعضی از اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای شیخ سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این مکابره است چه با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و بر حال است و ازین بیث موحدانه قیاس مشرب شیخ توان کرد

میخروشد بحر و میگوید با آواز بلند هر که در ما غرقه گردد عاقبت هم ماشود
و این غزل از غزلیات ممتاز حضرت شیخ است قدس سره

گر شبی آن مه منزل بی نقاب آید برون	ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
کی برون آید لبش از عهدۀ بوسی که گفت	چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون
خرقه های صوفیان در دور چشم مست او	سالها باید که از رهن شراب آید برون
هر کجا باشد نشان پای او آنجا بچشم	خاک برداریم چندانی که آب آید برون
باهمه تقوی و زهدار بشنود بوی کمال	از درون صومعه مست و خراب آید برون

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قاصید و مثنوی نبوده و مقطعات حسب حال را نیکو میگفت و این قطعه او راست ،

طاس بازی بدیدم از بغداد	چون جنبه از سلوکش آگاهی
سر درون برد زیر جبه و گفت	لیس فی جبتی سوا الله

حکایت کنند که بروزگار دولت امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان شیخ را بجهت تکیه داری و خرج تکالیف اشیاف قرضی چند دامن گیر شد، روزی میرزا میرانشاه بدیدن شیخ آمد، چون نشستند جهره کان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و بغارت درخت آلوده و زردالو مشغول شدند، شیخ تبسمی کرد و جهره کان را گفت ای مغولان غارتگری در باغ مکنید که کمال بیچاره قرض دارست و بهای میوه این باغچه را تنخواه قرض خواهان نموده است میبادا که شما بوستان را غارت کنید و کمال بیچاره بدست غریبان مغنم

گرفتار شود، سلطان امیرانشاه گفت مگر شیخ قرضدارست، شیخ فرمود آری ده هزار دیناری، میرانشاه هم در زمان فرمود تاده هزار دینار زر نقد بیاوردند و تسلیم شیخ نمودند، شیخ قرضها را ادا کرد و شیخ رانزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی و وفات شیخ در خطه تبریز بوده و در شهر سنه ۸۰۰ اتنی و تسعین و سبعمائه و در خطه فرح بخش تبریز مدفون است و الیوم مزار او مقصد اکابر است، و این قطعه بدان بزرگوار منسوب است

چو دیوان کمال آید بدستت نویس از شعر او چند آنکه خواهی

ز هر حرفش روان بگذر چو خامه بهر حرفش فرو رو چون سیاهی

اما سلطان زاده محترم امیر انعام گوردگان در ایام دولت صاحب قران تیمور گوردگان هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن حضرت صاحب قران خراسان را بشاه رخ سلطان داد و مملکت تبریز و آذربایجان و مضافات آن را با امیرانشاه میرزا بخشید و چند سال با استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت نمود، پادشاه زاده خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعرا در حسن و جاه او اشعار گفته اند و از آن جمله اینست،

گفتند خلائق که توئی یوسف ثانی چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی

اما روزی از اسب در افتاد و دماغ او قصور یافت و اطبا چند آنکه معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او طاری شد تا حدیکه بما خولیا کشید و بدرجه جنون رسید، همواره بالوندان صحبت داشتی و امر او نواب را ایذا نمودی و بار ندادی و ارباب و اکابر را بیحرمتی کردی چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبره او که در شهیدیه تبریزست بیرون کرد و فرمود تا بگورستان جهودان استخوان او را دفن سازند و خان زاده خاتون که حرم محترم او بوده و امیر تیمور گوردگان را با او عنایت کلی بود فرمودی تا بستندی و ایذا و عقوبت کردی و خان زاده از او بگریخت و بسمرقند پیش صاحب قران رفت و پیرهن خون آلوده خود را عرض کرد و احوال بسر پیش پدر بازگفت، امیر کبیر گریبان شد و هفته باکس سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت آذربایجان نمود و سبب ارسال لشکر این قضیه است و کان ذلك فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمائه و سه فاضل هنرمند را که

ندیم مجلس امیرزاده امیرانشاه بودند همچو مولانا محمد کاخکی قوهستانی که ذوقنون بوده و در علم هیئت و علوم غریبه و قوف تمام داشته و مولانا قطب الدین نائی و عبدالمؤمن گوینده که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلت آنکه از همه صحبتی ایشان دماغ شاهزاده میرانشاه از حال گردیده و بنا برین آن سه نادره روزگار را فرمود تا در حد و قزوین از حلق درآویختند و مولانا محمد قوهستانی استاد قطب نائی را در وقت قتل گفت تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن، مولانا قطب در جواب گفت ای ملحد بدبخت کار را بدینجا رسانیدی و هنوز ترك لطیفه نمی کنی و مولانا محمد دو وقت قتل این قطعه فرموده غفرله

پایان کار و آخر دورست ملحد
گر میروی و گر نه بدست اختیار نیست
منصور را و گر بیرندت بیای بار
مردانه بای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحبقران بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود دوماه او را ندید و ملک آذربایجان را برود او امیرزاده ابوبکر تفویض فرمود و پدرش را بد و سپرد و سلطنت با امیرزاده ابوبکر مقرر شد و او پدر را محافظت کردی و پدر او با اسم سلطنت موسوم بودی اما امور مملکت مطلقاً بید تصرف ابوبکر افتاد و میرانشاه گورگان روز کاری بدین صفت بگذرانید و در شهر سنه تسع و ثمانمانه بر دست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و امیرزاده ابوبکر بهادر پادشاه زاده خوش طبع و خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و گویند شمشیر او هفت من بوده و بعد از قتل میرانشاه گورگان از تراکمه منهزم شده بجانب کرمان افتاد و در حدود سنه عشر و ثمانمانه بقتل رسید و عمر او بیست و دو سال بود و حکومت میرانشاه میرزادرخراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بود،

۱۸ - ذکر خلف اکابر سلف خواجه عبدالملک - مرقندی نورالله مرقد

از جمله بزرگان سمرقند است، و بوقت سلطنت امیر کبیر تیمور گورکان انا الله برهانه شیخ الاسلام بلده محفوظه سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر بوده و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده است و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و مولانا بساطی تربیت یافته است و خواجه راست این غزل،

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر
 وی عمر گرامی زبر ما مرو آخر
 ای جان عزیز از تن رنجور مشود دور
 وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر
 ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
 ازدیده چو خون جگر ما مرو آخر
 ای نقش خیال خط جان پرور جانان
 از لوح سواد بصر ما مرو آخر
 دور از تو ندارد خبر خویش عصامی
 اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر
 اما نسب بزرگان سمرقند بابا بکر الصدیق میر سردری الله عنه و در زمان ولید بن
 عبدالملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد،
 روزی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست
 شما فتح نخواهد شد، قتیبه گفت پس این شهر را که فتح نواهد کرد، آن شخص گفت
 حکمای ما حکم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر را کسی فتح کند که پالان
 شتر نام داشته باشد، قتیبه گفت سبحان الله انا قتیبه و لشکر را این حالت گفت و آواز داد که
 پالان شتر منم زیرا که قتیب جهاز شتر را گویند بهر بی وقتیه تصغیر آن است، چون اهل سمرقند
 معلوم کردند که حال چیست دروازه باز کردند و سمرقند بدست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی
 شهر سنه اربع و تسعین من الهجرة النبویه صلى الله عليه وسلم

طبقه ششم

۱- ذکر سید عارف کامل امیر نورالدین نعمت الله کوهستانی قدس روحه،

در دریای عرفان و گوهر کان کن فکان سلطان ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقت است، در طریقت یگانه بود و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه، گشایش کار جناب سیادت مآبی در کوه صاف بود که در نواحی بلخست و آن کوه ساریست مبارک و قدمگاه رجال الله، مشهور است که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک بر آورد و درین باب میفرماید

ظاهر م در کوهستان و باطنم در کوه صاف صوفیان صاف را صد مرتبایا بیدزدن

و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبدالله الیافی است و سند خرقه شیخ مشارالیه بشیخ الاسلام احمد الغزالی قدس الله سره العزیز میرسد و شیخ عبدالله الیافی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که هم چو سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند ما بتبرک از سخنان سید دو غزل درین تذکره بقلم آوریم

چنان سرمست و شیدایم که پا از سر نمیدانم دل از دلبر نمیدانم می از ساغر نمیدانم
برو ای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم
دل چون مچم و عشقش جو آتش جان من چون نمود همیسوزم روان چون عود و من مچم نمیدانم
من آن نادان دانایم که میبینم نمی بینم از آن میگردم از حسرت که سیم از زر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
زهر بایی که میخواهی بخوان از لوح محفوظم که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
بر آمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم
بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم چه گویم چون که در عالم کسی دیگر نمیدانم

و ایضاً

ایماشقان ای عاشقان مارا بیانی دیگرست ایمارفان ایمارفان ما را نشانی دیگرست
ای بلبلان ای بلبلان مارانوی خوش بود زارو که این گلزار ما از بوسقانی دیگرست
ایخسرو شیرین سخن ای یوسف گل پیرهن ای طوطی شکرشکن مارا زبانی دیگرست
تاعین عشقش دیده ام مهرش بجان بگزیده ام در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگرست
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ تست مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگرست
اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد اینجهان کون و مکان عارفان در لامکانی دیگرست
رند و در میخانه ها صوفی و کنج صومعه مارا سر بر سلطنت بر آستانی دیگرست
سید مرجانان بود هم درد و هم درمان بود جانم فدای جان او کواز جهانی دیگرست
حکایت کنند که سید را مشرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا همواره پیش
او هدیه ها و طعامها آمدی و سید قبول کردی و آن نعمتها را خوردی و بمسئحتان
رسانیدی؛ نوبتی سلطان اعظم شاهرخ بهادر گورگان انار الله برهانه از حضرت سید
قدس الله سره سؤال کرد که می شنوم که شما لقمه های شبیه آمیز تناول میفرمائید، حکمت آن
چیست، سید نعمت الله این بیت در جواب میرزا خواند،

گر شود خون جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الاحلال

شاهرخ سلطان را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خوان سالار
و فرمود که بر وره بظلم از عاجزی بستان و بهامده و بیار و طعامی ترتیب کن، خوان سالار
حسب الحکم از شهر بیرون ناخت، دید که پیر زنی بره فر به بر پشت گرفته میرود، فی الحال
بضرب تازیانه بره را از پیر زنی در بر بود و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد، سلطان سپید
را بدعوت حاضر ساخت و سید بمشارکت سلطان آن طعام را بکار می برد، سلطان شاهرخ
از سید سؤال کرد که شما فرموده بودید که من طعام نمیخورم الاحلال و حال آنکه من این بره
را بظلم و زجر از عاجزه فرموده ام تا ستانیده اند و کیفیت با سید تقریر کرد، سید قدس سره فرمود
که ای سلطان عالم تحقیق فرمای، میشاید که حق سبحانه را در ضمن این مصلحتی بوده
باشد، سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که این بره را کجا
میبندی و از کجا بدست آورده بودی، پیر زن حکایت کرد که من عورت بیوه ام و رمة

گوسپند دارم که از شوهر خود مهر و میراث یافته ام و بسری دارم که درین هفته گوسپندی چند جهت سودا بسر خس برده بود و خبرهای نااملایم ازومی شنیدم، درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمت الله ولی بهرات آمده اند؛ نذر کردم که اگر فرزند من سلامت پیش من رسد، بره را بخدمت سید رسانم و هم در روز فرزند من سلامت بمن رسید، من از شادی بره بر پشت گرفته قصد شهر کردم، خوانسالار شما از من آن بره را بظلم گرفت و من چندانکه تضرع کردم بجائی نرسید، سلطان شاهرخ و معلوم شد که حق - تعالی باطن اولیاء از حرام و شبهه محفوظ میدارد و سید را عذر خواهی نمود و من بعد گرد امتحان نمیگردید، مقامات حضرت سید مشهورست و مذکور و مشرب اوصافی و بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر خلیل الله است و حالا سیدزاده ها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عزت و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاحت و روش و طریقت او پسندیده بزرگان است و مریدان او همه در طریقت و خلق نیکو میکوشند و معایب اخوان الصفا بقدر الطاقه می پوشند، و وفات سید در شهر سنه سبع و عشرين و ثمانمائه بوده روح الله تعالی روحه و ارسل الیناف توحه بروزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه و بده ماهان من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و قراست و بقعه دلکشای و بروتیق و معمورست و سن مبارک حضرت از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود و بمقام سعادت ابر او مرتقی گشت قدر الله تعالی روحه العزیز، اما خاقان سعید ظل الله فی الخاقین شاهرخ بهادر گورگان انار الله برهانه پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی و مؤید بتائید صمدانی، بختی مساعد و دولت موافق داهت و عدلی بردوام و شفقتی تمام درباره خواص و عوام داشتی، رعایا آن آسودگی و فراغت که بروزگار دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومناذر هیچ عهد و زملن و دور او ان نشان نداده اند، بسیرت پسنهیده و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در بود و پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری بر افراخت و دیار اسلام را معمور و آبادان ساخت از دیار ختن و کاشغر تا داشت قبیچاق و ممالک هند و از ما ز ندران

تادربند دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزه تصرف و تحت حکم او درآمد، گویند که در یورش اول آذربایجان سی هزار شتر بان در عساکر ظفر بنام شاه رخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان کرد و مورخان بتخصیص مولانای فاضل کرده علیه الرحمه آورده است که سیصد پادشاه زاده که قابلیت تخت نشینی داشته اند بدرگاه شاه رخی اجتماع کردند، از فرزندان و احفاد بزرگوار و عشا بر عظام آن حضرت و غیر هم رجای و اتق بلکه یقین صادق است که این خسرو جمشید دولت فریدون همت بهرام صولت که وارث اعمال بزرگان این خانواده دولت است باضعاف دولت آن خسروان سالقه برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاکبختی و اخلاق مرضیه شاه رخ سلطان را مقام و مرتبه ولایت حاصل بوده و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات از نقل کرده اند، یکی از آن آنست که در ملک ری سحر گاهی بعبادت مشغول بوده ناگاه فریاد بر کشید که قرا یوسف ترکمان امشب بمرد، تاریخ ضبط کردند بعد از ده روز خیر مرگ قرا یوسف ترکمان بر سید، دیگر آنکه بدر این ضعیف مؤلف نزد سلطان شاه رخ از جمله بندگان مقرب و محرم بود، حکایت کرد که خشک سالی صعب در خراسان بتخصیص دارالسلطنه هرات بتقدیر باری تعالی واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتات نامتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید،

چنان آسمان بر زمین شد بغیله
بغوشید سرچشمه های قدیم
که لب تر نکردند زرع و انگیل
نماند آب جز آب چشم بتیم

پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای باران نم از دیده ها فشانند شبی من مظلوم و اردست تضرع بدرگاه بی نیاز بر آوردم که اغثنی یاغیاث المستغیثین، صبحگاهی بیدار نشسته بودم، ناگاه قطره باران بر وزن خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد، سر بسجده شکر کردم، در خاطر م گذشت که یارب هیچ بنده آگاهی بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطره اول این رحمت بوده باشد و صبحگاهان شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام شاه رخ بهادر گورگان نمودم، چون بخرگاه پادشاه درآمد پیش از آنکه سرفرو درآمد و خدمت نمایم گفت ای علاءالدوله اول قطره باران

که بچکید من بیدار بودم آیاتو بیدار بودی یانی، من گریان شدم و در پهای پادشاه افتادم،
کیفیت رقت برسید، حکایت کردم این مصرع خواند،
کز کلبه مائیز رهی هست بدرگاه

لاشک پادشاهی که به دل، و داد و رواج شریعت محمدی روزگار گذراند ملحوظانظار
رحمت الهی خواهد بود، و ماتوفیقی الابلله، ما آنرو مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است
زیاده ازین درین تذکره ننگهد، ولادت شاهرخ بهادر سلطان در چهاردهم ربیع الاول
سنه تسع و سبعین و سبعمائه بوده در بلدة محفوظه سمرقند، هفتاد و یک سال عمر یافت،
هفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان بود و چهل و سه سال بعد از سلطان صاحبقران
اوهر تیمور گورگان با استقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرده و در
شهر ذی الحجة الحرام سنه خمین و ثمانمائه روز نوروز چاشتگاه در فشارود من
اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد نورالله مرقد و عزیز می در این باب این
قطعه میفرماید،

شهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام بناه آنکه در بیخه های زده سر پنجه شیر
ز دفر دوس برین خیمه بندی الحجه و گفت ماند تاریخ ز مادر همه عالم شمعی

و پنج شاهزاده عالی قدر از صلب مبارک آن حضرت بوجود آمدند که جمله در دریای
شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند میرزا الخ بیگ گورکان و ابراهیم سلطان و بایسنقر
سلطان و سیورغاتمش بهادر و محمد جوکی میرزا و دو گوهرکان خسروانی چون باروی
و جان اغلن که بروزگار طفولیت از مهد برآمد رسیده اند و این پادشاهان عالی قدر
را قریب بیست نفر شاهزادگان در چمن سروری سرو خرامان بلکه تن مملکت را
جان بوده اند، آفتاب از رشک جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیتشان خیره
بوده در اندک مایه فرصت روزگار نافرجام قصد آن سلاطین ذوی الاحترام نمود و بدن
روح شمایل ایشان را بزندان لحد فرسود و امر روز از آن نامداران عالی رای و آن سفیدان
قلعه گشای جز افسانه باقی نمانده، العظمة لله تبارک و تعالی فاعتبروا یا اولوالالبصار؛

کجا بید شاهان با اقتدار ز هوشنگ و جم تا باسندیدار

همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه جز تخم یکی نکشت

حکایت کنند که در آخر عمر میرزا شاهرخ بقصد نیره اش سلطان محمد بایسنقر لشکر بقران کشید و سلطان محمد منهزم شد و شاهرخ سلطان سادات و اکابر و علمای اصفهان را ، گناه کار ساخت بسبب آنکه سلطان محمد را اسلام کرده بودند و شاه علاء الدین را که از اکابر سادات حسینی بود و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان علمای اصفهان بوده در شهر سواد حکم کشتن کرد و بسمی کهر شاد بیگم آن بزرگان مظلوم را بیگناه بزاری زار بقتل آوردند ، گویند که دو نوبت در سمان خواجه افضل ترکه پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهرخ بگوئید که این عقوبت بر ما الحظّه بیش نیست اما پنجاه ساله نام نیک خود را ضایع مساز ، چندانکه بزرگان سمنی کردند مفید نیفتاد و آن صورت بر شاهرخ بهادر مبارک نیامد ، بعد از هشتاد روز شاهرخ سلطان متوفی شد و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند شاهرخ سلطان و کهر شاد بیگم را دعاهای بد کردند که یارب همچنانکه فرزندان ما را نا امید می سازد تخم او را منقطع گردان ، در آسمان گشاده بود دعای آن عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع گشت و سلطنت بمرکز اصلی تحویل نمود ، الهی تا قیام قیامت سلطنت با مستحقان بدین وارث ممالکت مستدام با در چند نوبت شاهرخی و ذریت او گذشت اما در خاندان بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران اولاد عظام او متمکن و معتمدند ،

گر گل بشد چه شد همه سر سبزی تو باد ما را بس است عارض تو یاد کار گل
 اما از مهابخ و اکابر و علما و شعرا که بروز کار شاهرخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء و المحققین شمس الملة والدین محمد الحافظی البغاری المعروف بخواجه پارسا قدس الله روحه و خواجه صابن الدین ترکه اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء و مفتخر الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرا بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا نسیمی بوده اند که ذکر تصانیف و ذواوین این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد ، اما چهار

هنرمند در پهای تخت شاه رخی بوده اند که در ربیع ه سكون بروزگار خود نظیر نداشته اند
خواجه عبدالقادر مراغی در علم آدرار و موسیقی و یوسف اند کانی در خوانندگی و مطربی
و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل مصور که نانی مانی
بوده، نورالله تعالی مرقد هم

۲- ذکر فاضل عارف مولانا معینی جوینی رحمة الله علیه

مرد فاضل و دانشمند و مسالك بوده و از جمله مریدان خاندان مبارك شيخ الشيوخ
سعد الملة و الدین الحموی قدس الله تعالی سره العزیز بوده است و مولد مبارك مولانا معینی قریه
انداده است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالدی اسفرائینی است که این
مولانا میان علماء بیہشتی مشہور است و شرح فرایض او نوشته است و این غزل مولانا

معینی میفرماید

از زلف پریشان تو آشفته ترم من	در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من
چون گل بهوای تو گریبان زده ام چاک	شب تا بسحر غرقه بخون جگر من
تا بو که بیابم ز گلستان تو بوئی	عمر بست که چون باد صبا در بدرم من
باهر خس و خاری منشین ای گل رعنا	کز جور و جفای تو گریبان بدرم من
شم شیر جدائی تو ز آن کار گرم ایست	کایام فراق تو ز خود بیخیرم من
طفلان که کشند آن سگ دیوانه بغوغا	از سنگ جفا ز آن شده دیوانه ترم من

و کتاب نگارستان از مؤلفات مولانا معینی است که بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته
اما از آن کتاب بسیط تر است و دانشمندان نوشته و نوادر و امثال و حکمت های مفید در
آن کتاب درج نموده و مشایخ بحر آباد آن کتاب را بیشکش الغ بیگ کوردگان کردند
بوقتیکه سلطان مشارالیه در محل یورش عراق زیارت اکابر بحر آباد آمده بود و پادشاه
فرمود تا کتاب آن کتاب را نوشتند به خوبترین خطی و تکلفی و دایماً آن کتاب را مطالعه
فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراءالنهر شهرتی عظیم یافته اما در خراسان
کم بدست می آید و الحق نسخه مستمذانه است و این دو حکایت از آن کتاب تبعاً افتاد

حکایت از کتاب نگارستان

شیخ شبلی قدس الله سره گفت که روزی بنیت حج بیازار بغداد گذشتم، جوانی خوب صورت را دیدم قصبی معلم بر سر و حله کتان در بر و کفشی زرافشان بر سم نازکان بندها در پای کرده بنازی هر چه تمامتر میخرامید و سیمی در دست داشت و می بوئید

هر جا که میگذشت و بهر جا که می ستاد می شد زمین چولعل زعکس رخس تمام گومی که میچکید ز کلبرگ عارضش بر خاک قطره های گلاب از عقیق فام روز دیگر که قافله روان شد او را دیدم در میان حجاج نعلینی با ساز جواهر در پای کرده و دستار مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود افشانده بر مثال کسیکه بگلزار رود و یا از خانه بیازار آید میخرامید، اندیشه کردم که در طور این جوان سر بست و ازد و حال بیرون نیست یا معشوقیست که بنازش میبرند و با عاشقیست که از نیازش بمنز لگه ناز رسانیده اند، درین تفکر افتادم که آیا به حج میرود با طریق دیگر اختیار خواهد کرد، گفتم ای بر نا کجا خواهی رفت، گفت بخانه، گفتم بکدام خانه، گفت بخانه پربهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرگشتگان بکه میروند و درین خانه کرا خواهند دید و ازین خرم چه خوشه خواهند چید، گفتم این چه استعداد راه است که توداری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری، این عمر بخواند

دوست آوارگی همی خواهد رفتن حج بهانه افتادست

گفتم ای جوان با تنم بدین تن آسائی کار میسر نکردد، باز گفت

من نه با اختیار خود میروم از قفای او آن دو کمان هنرین میبردم کشان کشان

ای شبلی چنینم آورده اند معذورم فرمای،

بازار عندلیب نخواهد که بشکند هر گلبنی که زینت بستان و گلشن است

معشوق گر چه هست ز عشاق بینیاز چشمش بناز عاشق خود نیز روشن است

گفتم این سبب چرامی بوئی، گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خونخوار گوشه دارد

که باشمیم برگ گل چمن ناز خو کرده ام و در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب

شکفته، گفتم بیاتا با هم مرافقت و موافقت نمایم، گفت لا والله تو مرقع بوشی و من جرعه نوثر

و من اهل خراباتم و تو پیر مناجات، دوش من خماری بوده ام و اکنون بقایای خما و دوشمن

در سردارم، آن جوان راهمانجا گذاشتم و بگذشتم، دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم، روزی بوقت افراط گرما جوان را دیدم در زیر میزاب خفته زرد زار و ضعیف و رنجور و نزارنده در سرقصب و نه در پای نعلین، همان سبب درد دست داشت و می بوئید و میگفت

لدغت حیا الهوی کبدی ماله رقیة ولا راقی

خواستم تا از در گذرم، دامنم بگرفت و گفت ای شبلی مرا می شناسی، گفتم از تبدیل حال بگو، گفت داد و فریاد که درین راه بمعشوقی می آرند و بعاشقی مبتلا میسازند، شبلی گفت پرسیدم این همان سبب است، گفت فریاد از آسیب این سبب، ای شبلی دیدی که با ما چه کردند و چون ما را در لگد کوب قهر انداختند اول گفتند تو معشوقی غم مخور، چون بیادیه امتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی، چون بفات رسیدم گفتند طفلی، چون بواسط رسیدم گفتند در میانه، چون بخانه رسیدم ندادند که درین حرم محرم نه و درین در حلقه هر چند بدین جمع در حلقه فریاد زدم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محبوب، سوختم ازین تفکر که در میان هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیر نی، امروز ای شبلی زار و نزارم و از ناز و نازگی بیزارم، نمیدانم محبم یا محبوب طالبم یا مطلوب از زمره حاجم یا بغیر محتاج، درین تفکر سوختم و ازین اندوه گداختم، نه بیمارم اما بیماری این تفکر دارم، شبلی گفت مراد ل بزاری آن جوان بسوخه، گفتم بیاتان ترا پیش اصحاب رسالم و ازین حیرت برهانم، گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی می یابم، از و در گذشتم و شب در حوالی مسجد حرام بوظایف عبادت مشغول می بودم، صبح که نیت وداع خانه کردم دیدم که از کنار حطیم جوان سقیم را مرده بردوش گرفته میل بدفن او میگردند، از حالات او از یکی معرمان راز پرسیدم گفت

رسمیست عشق را که بحسن و ملاطفت در قید حکم خویش در آرد عید را

آنکه بزم را بطراز و بقتل شان چون حاجبان بکشتن اضحیه عید را

عاشقان کشتگان معشوقند بر نهاد ز کشتگان آواز

چون ذکر مجنون وقصه لیلی در افواه افتاد یکی از خلفای بنی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند و در بعضی از حجرات بنشانند و مجنون را طلب داشت و گفت چگونگی دیده بینادل بچنین صورتی دهد، اگر خواهی ترا از حرم خود کنیز کی بخشم که از ببری برتری دارد و باماه برابری کند، مجنون گفت مرا چشمی بخش که غیر از لیلی در نظرش خوب نماید، خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی را بینی اورا نخواهی، مجنون گفت من خود غیر او کسی را نیستم،

خون باد دیده که ببیند جمال دوست و آنکه نظر کند بر رخ آفتاب و ماه
خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چون است، مجنون گفت مرا با چگونگی او چه کار، این قدر و آنم که تا او بحال من نظری نکرد من ربهوده عشق و مبتلای جنای او نشدم
اگر نه بنده تو از وی و لطف او بودی من از کجا و سر مهر کوی او ز کجا
خلیفه گفت اگر خواهی اقرای لیلو را حاضر سازم و بفرمایم تا او را در عقد حباله تو در آورند، گفت من نمیخواهم که آلوده طبیعت شوم، او بی تکلف و ساینده و مذهب پاکبازی بر من حلالست، خلیفه گفت میخواهی که تالیلی را ببینی، گفت کجا بینمش، گفت در آن خلوتخانه، مجنون را یکی از غلامان دست گرفته بدر حجره که لیلی بود برد، چون حضور لیلی را احساس کرد در کوفی داشت بر چشم خود بست، غلام گفت ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد تا جمال دلدار بینی تو برده بر چشم می بندی، گفت مرا آن بس که از دور می نگرم،

دیدن چشم خویش نشاید جمال دوست هم چشم او سزد که ببیند جمال دوست
خبر بخلیفه بردند که مجنون بلیلی نمی نگردد، مجنون را طلب داشت و گفت چون مجلس خاص بود و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده صورت محبوب تمتع حاصل نکردی، گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زده عاشق گردد و این بیت نظم کرده بخواند و نالان راه صحرای گرفت

و کیف از لیلی بعین اری بها سواها و مآظهرتها بالمدامع
خواهم که راه جست بگیرم بر آفتاب تا باد صبح بر سر راه تو بگذرد

بر هم نمیزنم شب تیره دو چشم خویش تا در خیال روی چوماه تو ننگرد

۳- ذکر سید عارف مقبول الابرار و الاخیار شاه قاسم انوار قدس الله تعالی سره العزیز در دریای حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف عالم ملک ملکوت است ، خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق است و کلام معجز بیان معتبر او گنج رموز و دقائق، اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی از آذربایجان است و منشأ و مولد مبارکش ولایت سرخاب تبریز است و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و در آن جوانی مرید شیخ الشیوخ صدرالدین اردبیلی قدس سره شده و مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از آن با اجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده و مدتی در آن دیار بسر برده و تشنگان بادیه طلب را بزلال عرفان سیراب مهساخت تا صیبت فضیلت و آوازه کمال او باطراف و اکناف عالم رسید ، قصد خراسان کرد و در نیشابور یک چندی ساکن شد ، علمای ظاهری خراسان با اعتراض حضرت سید برخاستند ، میل دار السلطنه هرات نمود ، اهالی هرات را اعتقاد و اخلاص تمام دست داد ، مردی جاذب بوده هر منگری که پیش او رسیدی معتقد او شدی تا بیشتر از اکابر و امیرزادگان پای تخت هرات مرید او شدند ، اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن ، درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا ازین حال فسادی تولد کند ، پادشاه باخراج سید حکم فرمود ، چند آنکه امر او از کان دولت حکم پادشاه بسید میرسانیدند مفید نبود و حضرت امیر سید قاسم میگفت که شاهرخ بچه جریمه مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند و کاو بدانهها انجامید که مقرر شد که سید و از دیار بزرگ اخراج باید کرد و هیچ آفریده بدان جرأت اقدام نمی توانست نمودن ، سلطان زاده سعید بایسنفر گفت من بلطایف و ظرایف این سید را روان سازم که احتیاج بغشوت نباشد ، برخاست و بزیاوت سید شد و صحبت مرغوب داشتند و تقریب سخن عزیمت سید در میان آمد ، سید فرمود که بدورت پادشاه مسلمانست مرا بچه دلیل اخراج میکند ، پادشاه زاده بایسنفر فرمود که ای خداوند شما چرا بسخن خود عمل نمیکنید ، گفت کدام است آن سخن ، گفت :

قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فکن مرد ادبش کرگسان
 امیر سید قاسم شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد ، فی الحال الاغ حاضر گردد و
 اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و چند گاه در آن دیار مرجع خواص و
 عوام بوده و باز بدار السلطنه هرات رجوع نمود و چند گاه دیگر در پای تخت هرات روزگار
 گذرانید و اکابر و سادات و علما همواره بصحبت شریفش رسیدندی و مایل خدمت
 عزیزش بودندی و حضرت سپید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیار ست و این غزل امیر
 سید قاسم راست قدس الله سره العزیز ،

از افق مکرمت صبح سعادت دمید	محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صواعق صیحت جلال عالم جار گرفت	صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
چنگ غمش میزند بر دل و هر تاره	کشف روان میکند معنی جبل الورد
ساقی جان میدهد باده بجام مراد	مطرب دل میزند نعره هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب	جمله ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل یار زنده دلی با ریافت	کز همه خلق جهان بار ملامت کھید
وصلت الله یافت قاسم و ناگاه یافت	زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

و در نهایت حال حضرت سیادت مآبی قدس سره بعزیمت وطن مالوف از هرات بیرون
 شد و کبر سن آن حضرت را دست داده بود و در محفه نشسته بولایت جام رسید و بموضع خرچرد
 نزول فرموده و از سبب حرارت هوا بیابغ یکی از کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای
 دلپذیر آن بوستان ملایم طبع آنحضرت افتاد و چند روز در آن باغ اقامت فرمود و میوه
 آن باغ را از صاحب آن باز خرید و آن تابستان در آن موضع خرم آسوده گشت، بعضی
 اکابر که مصاحب و ملازم سید بوده اند آن توقف را عنایت دانسته آن باغ را از صاحبش
 خریدند و سید در آن باغ مختصر عمارتی ساخت و اقامت را بر ارتحال اختیار نمود و
 همواره از روحانیت حضرت با رفقت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد الجامی قدس الله سره
 العزیز فیضی بروزگار مقدس سید میر سید ، و سید این مثنوی در حق محبوب حضرت
 رب جلیل زنده پیل فرموده قدس سره ،

روضة المذنبين احمد جام	آن نهنك محيط بحر آشام
آسمانيست برمه و پروين	بوستانيست بر گل و نسرين
رحمت حق بدوستانش باد	لغت حق بدشمنانش باد
هر كه او دشمن خدا باشد	دشمن جمله اوليا باشد

وفات حضرت سيادت مآبي بخرچرد در شهور سنه خمس و ثلاثين و ثمانمائه بوده مرقد مبارکش در همان باغ واقعت که بايام حیات ساکن بوده رحمه الله عليه و على احبابه و اسدقائه و جناب عرفان مآب سلطان السادات و الاتقياء امير سيد ناصر الملة و الدين قريشى الحسينى نور الله مرقده که با عن جد از اکابر سادات خراسان بوده برگزیده نظر کيميا اثر حضرت قاسمست در باب رونق مزار او با انوار سيد قاسم سعی جميل بظهور رسايدده و اليوم خاطر خطير امير کبير فاضل مؤيد موفق معين العلماء و مرجع الفضلاء و مختار الاولياء و كهف الفقراء و الضعفاء

آنکه گراي او را گنج بودی در عدد	نیستی جد را صم را عیب گنگی و گری
و آنکه نایبای مادر زاد اگر حاضر شود	در جبین عالم آرایش ببیند سروری
در پناه سده جاه رعیت پرورش	بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دردی
ساقیان لهجه او چون غراب اندر دهند	هوش گوید گوش راهین ساغری کن ساغری
من نمیدانم که آن نوع سخنان چيست	نی نبوت میتوانم گفتش و نی شاعری

نظام الملة و الدين عليشير خلد الله تعالى جلاله و ضاعف اقباله که گنجینه الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت روضه مطهرة حضرت سيد شده و بنياد عمارتی نهاده که گردون بهزاردان چشم بزيبائی آن ندیده ، امید که معترب چون تمنای صاحب دولتان با تمام رسد و چون علوهمت اهل دلان ارتفاع پذيرد و زبان اهل زمان از پير و جوان دائم الاوقات در حق آن حضرت با مروت بدین رباعی مترنم است،

هر کس که بدین نوع کند مال تلف	او را رسد ز آتش ووزخ تف
گویند که فرزند خلف بس نیکوست	این خیر به از هزار فرزند خلف

حکایت کنند که حضرت سيد قاسم قدس سره در بديت حال رهاضات و مجاهدات بسیار

کشیدی و در مسجد قزوین باعث کاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را از گیسوی مبارک در آویختی و بذکر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر ساق مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی، گویند که در نهایت حال حضرت امیر سید قاسم بنعم روزگار گذرانیدی و فربه ز سرخ و سفید شده بود، یکی از بزرگان از آنحضرت سؤال کرد که نشان عاشق صادق چیست، سید فرمود لاغری و زردی، آن مرد گفت که مر شما را حال خلاف این است، فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محب بودیم چند گاهی این زمان محبوبیم و از منتهی این بیت بخواند:

من گدا بودم درین خانه چو چاه شاه گشتم قصر باید بهر شاه

اما ولادت با سعادت شاهزاده بایسنغر در شهر سنه اثنی وثمانمائه بوده، جمالی داشت با کمال و اقبالی و دولتی مساعد و در هنر پروری و هنرمندی شهره اقلیم شد و خط و شعر در روزگار او رواج یافت و هنرمندان و فضلا با او از اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند، گویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانه او بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمندان را عتایتها کردی و شعر ارادوست داشتی و در تجمل کوهیدی و ندیمان و جلسان با ظرایف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر سلطان کسی بعشرت و تجمل معاش نکرده و شعر ترکی و فارسی را نیکو گفتی و فهمیدی و بشش قلم خط نوشتی و این تخلص میرزا بایسنغر راست:

گدای کوی اوهد بایسنغر گدای کوی خوبان بادشاهست

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بر روزگار سلطان بایسنغر در کوپندگی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نه داشت، لحن داودی خواجه یوسف دل را میخراشید و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک میباشید، سلطان ابراهیم بن شاه رخ از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان طلب کرد، او مضایقه کرد، آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که خواجه یوسف را میرزا بایسنغر برای او بفرستد، سلطان بایسنغر این بیت بجواب برادر فرستاد

ما یوسف خود نمی فروشیم توسیم سیاه خود نگهدار

در میان الخ بیگ گورگان و بایسنقر بهادر و ابراهیم سلطان لطیفه ها و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمیکنند اما روزگار غدار و گردون ستمکار در آن و آن شباب قصد آن شاه کامکار نمود و موکلان قضا و قدر بر جوانی او نبخشودند و شبی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران فنا گرفتار شد و سکنه هرات سبب آن وفات سکنه پنداشتند

گویند که مرگ طرفه خوابیست آن خواب گران گرفت مارا

و شاهزاده نیم مست بمصطبه خاک خرامید تا صباح محشر باخمار یافتگان حشر سرگران بر خیزد و از ساقیان و سقاها هم ربهم شراباً ظهوراً تصفی باده خماری شکن و کاس آدها قاطب داد و رجاء و ائق است که حاکم رحیم از جنایت او که بجز شبم رحمت آنرا نتواند شست تجاوز فرماید و وقوع این واقعه هایلئ بایسنقر سلطان در دار السلطنه هرات در باغ سپید بود در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه و عمر اوسی و پنج سال بوده و شعرایی که در روزگار شاه رخ سلطان بملازمت بایسنقر بهادر میبوده اند بابا سودائی است و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر یمین الدین نزل آبادی رحمهم الله تعالی و اموال و اقطاع بایسنقر بهادر بهد شاه رخ سلطان ششصد تومان کبکی بوده از ولایات استرآباد و جرجان و دهستان و طوس و ایبورد و نسا و خجوشان و سمنان و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره، و شعرا در مرثیه سلطان بایسنقر اشعار گفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر همگنان فایق آمده الله در قایله

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد لاله همه خون دیده در دامن کرد

گل جیب قبای او غوانی بدید قمری نمد سیاه در گره ن کرد

بر صاد وصال چون زنی يك نقطه تاریخ وفات بایسنقر خان است

بقریب این مرثیه این حکایت بخاطر آمد که سلطان سنجر شعر را فرمود که بعد از مرگ من چه نوع مرثیه خواهید گفت و حال در زندگی من بگوئید تا معلوم من شود که کدام بهتر گفته اید و صله شما در زمان حیات بدهم شاید که بعد از من بدلتخواه خود صله نیاید و شعر بسیار

گفته آوردند اما یکی این قطعه را گفته و نزد سلطان خوانده و مستحسن افتاده و آن قطعه این است

من نگویم که شاه سنجر مرد شاه عادل بدهر کی میرد

عالمی را چو سر بسر بگرفت رفت تا عالمی دگر گیرد

۴- ذکر عذیم المثال مولانا بساطی سمرقندی رحمه الله علیه

از جمله شاعران خوشگوی است و غزل را نازک میگوید و بهمد سلطان خلیل بهادر بن امیرانشاه گورگان در خطه سمرقند ظهور یافته و گویند که حصیرباف بوده و در اول حصیری تخلص داشته و خواجه عصمت الله بخاری چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیری قابل بساط: بگان نیست تر بساطی تخلص کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت است و منکر شیخ کمال خجندی است و غزل شیخ کمال را که مطلقش این است جواب میگوید،

نغان شب روان دارد سر زلف پریشانش دلیل روشنست اینک چراغ زیر دامانش
و این تخلص از جمله غزل بساطی است که در جواب شیخ کمال خجندی گفته است
در نظم بساطی را که مال از خود مدان کمتر که برورد دست چون مردم بآب دیده سلماش
گویند که شیخ کمال از بساطی رنجیده و این بیت در دعای بد نسبت بدو میفرماید،
با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ هم دیر زیست مدعی زود میرما
و این غزل بساطی گوید،

می چکد دم بر دم از میم دهانش آب حیات صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات
من ز بخت شور خود بریانم ای پسته دهن تا بکرد شکر تو رسته میگرد نبات
تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب من که بروجه حسن از دیده میبازم فرات
از دهانش بوسه جستم زکات حسن را گفت خاموش ای که ابر هیچ کی باشد زکات
آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب کرد این بازی مکرد آیا نیمترسی ز مات
گویند که شبی مفتیان در مجلس سلطان خلیل مطلق از شعر بساطی خواندند،
شاهزاده خلیل را خوش آمد، کسی فرستاد و بساطی را طلب داشت و بعد از تحسین يك

هزار دینار بدو بخشید و آن مطلع این است ،

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بر نندش مستند مبادا که بشوخی شکنندش
الحق انصاف آن است که صله این مطلع را کم همتی نموده با وجود بخشندگی او
و خزانه امیر تیموری، اما سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحبقران اعظم امیر تیمور
گورگان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد، پادشاه زاده صاحب جمال و نیکو
خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده و خزانه امیر تیمور گورگان را بگشود که صاحبقرانی
در مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بود و همچو ابر نیسان بلکه کان لعل
بدخشان و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوازش
یافتند و بزبان حال بسرا میدن این مقال مشغول شدند

در زمانت خاک را کس باز نشناسد ز زر مال را از بسکه کرده دست جودت پایمال

و کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخنوری جلوه مینماید و میفرماید

درمزد دست تو مرا درض را طبق طبقه است کهر ز جود تو مر چرخ را سپر سپر است
آخر الامر آن گنج را که صاحبقران بشمشیر آبدار جمع کرده بود سلطان خلیل بسپر
بخش کرد، چهار سال در پای تخت سمرقند و دیار ماوراءالنهر سلطنت کرد عاقبت خدا ایداد
حسینی و خدا ایداد جته و بردی بیگ و باقی امراء بر و خروج کردند سبب آنکه شاه ملک
آغا که از قسکان امیر حاجی سفالدین بوده از روی تعقیق بنکاح در آورده بود و آن
زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امراء بر تافتند و در سنه احدی عشر و ثمانیا مشهزاده خلیل
را گرفته بیند طلا مقید ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا را ببریدند و شاهزاده را
بقلمه شاهرخیه محبوس کرده فرستادند و امرای خوارج با استقلال در دار السلطنه سمرقند
بمحکومت مشغول شدند و شاهزاده خلیل سلطان در حالت حبس از هجرت آن حضرت
این و باعی فرموده ،

دیروز چنان وصال جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی

افسوس که بر دفتر عمرم ایام آنرا روزی نویسد این را روزی

و چون آوازه استیلاهی امرای حرام نمک و قید شاهزاده خلیل بسمع اشرف شاهرخ

سلطان رسید سیاه گرانمایه جمع کرده از هرات عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند، تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال و چهارایان اهالی سمرقند و مضافات آن را بغارت بردند، حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد قدم بکنج خانه و خزانه تیموری نهاد که در گوکسرای وارگ سمرقند مخزون و مدفون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه راتهی و چون سویدای جاهلان از علم آن کنج خانه را خالی یافت، ناگاه سرعصای میرزا بدرمی مسکوک باز رسید، آن دوم را بگرفت و در جیب انداخت و اصحاب را گفت که ما بدین دوم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی بیرون شد، گویند که پادشاهزاده خلیل سلطان در وقت قید این غزل بگفت و پیش عم خود میرزا شاهرخ ارسال داشت،

یا واهب العطایا بامعطی المراد	ما طاققت فراق نداریم ازین زیاد
ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا	اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد
بادی که از دیار محبان رسد بمن	جانم فدای نکمت آن طرفه باد
غمگین و شادمان چو ازین دیر بگذرد	غمگین مشوره حنت و از بخت نیز شاد
داغ جهان زسینه کاوس کی برفت	شادان زبخت تیره کهجا بود کیقباد
درشدد فراق خلیل ارمقیدی	روزی ترا سپهر ملاعب دهد گشاد
حکم خدای داد بدست خسان مرا	کفرست پیش خلق ز حکم خدای داد

چون شاهرخ سلطان از انشاء شاهزاده خلیل این غزل بر خوانندگریان شده و همت پادشاهانه را بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که از امرای بزرگ میرزا شاهرخ بود بتدبیر خلاف در میان آن مردم انداخت و خدایداد چته و خدایداد حسینی را بکشت و خود آواره شد و ملک مادر او، النهر بتصرف شاهرخ افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساط بوسی عم بزرگوار خود مشرف شد و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت بود در حق شاهزاده خلیل مبذول داشته او را بخود همراه کرده از جیحون عبور فرمود و سلطنت و حکومت تحت سمرقند بر خلف الصدق خود میرزا الخ

بیگ مقرر داشت و امیر شاه‌ملک را در ملازمت پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آندیارمفوض گردانید و کان ذلك فی شهر سنه احدی عشر و ثمانمائه و بعد از آنکه سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهرات آورد سلطنت و ایالت ولایات ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و لو او کوس و تقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ را بمشایعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیابعم سلطنت کرد و در هزدهم رجب سنه اربع عشر و ثمانمائه در ری بجوار رحمت ایزدی واصل گشت، بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت فرمود،

گفتم بجاهلی نکشد کس کمان ما مرگ آمد و کشید کج آمد کمان ما

۵ - ذکر قدوة الفضلاء، خواجه عصمت الله بخاری روح الله و روحه

مرد بزرگ‌زاده و اهل فضل بوده و نسب او بجعفر بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان بزرگ و فاضل بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخارا است و خواجه عصمت الله با وجود فضایل حسب و نسب در شیوه شاعری مشارالیه بوده است و خواجه بقصیده گوئی خواه بطرز غزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلك، در روزگار دولت سلطان خلیل انارالله برهانه خواجه عصمت تربیت کالی یافته و شاهزاده او را احترامی زاید الوصف میداشته و داماً انیس و مجلس شاهزاده بودی تا حسودان و اصحاب اغراض تصور کردند که خواجه را بجانب شاهزاده نظری هست و ساحت دل آن عزیز از آن میرا بوده و سلطان خلیل علم شهر را از خواجه تعلیم گرفت و چون شاهزاده خلیل را عزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاهزاده گرامی این غزل فرموده،

کاش فرمودی بشمشیر جدائی گشتم	تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم
باغبان گوید ته دیوار گلزارم بکش	بی وجودش گر کفد خاطر بسرو و سوسنم
شهبوارم کی خرامد باز تادیوانه وار	خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم
خون دل ز آن زدهم بیارم ز شریان دو عین	کز فراقت نشتر خونیسک هر مو بر تنم
تازه عصمت کی شود آنار دوران خلیل	کین بتانی را که ناحق میپرستم بشکتم

و این مطلع نیز درین معنی میفرماید،

دل کبابیست کزو شور برانگیخته اند وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند
غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواهی عصمت در روزگار شاہرخ سلطان شهرتی عظیم
یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فضلی گذشته یاد نیامدی و الیوم سخنان
خواجہ متر و کست و هذا المثنوی لمؤلفه

دیک عصمت در سخن از جوش رفت	عاشقانرا قول او از گوش رفت
سبز خنک چرخ اسب نوبتی است	هر کسی را پنجره زده بیش نیست
طوطی بیرون شد از باغ جهان	بلبلان را هست گلبلانک این زمان
این چمن را بوده بلبل بیشمار	عندلیبان یاد دارد صد هزار
سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت	بلبلی دیگر بجای او نشست
بلبلی کاین بوستان حالا گزید	عاقبت او نیز بر خواهد پرید

و چون قصاید خواجہ عصمت را فضلا مستحسن داشته اند این قصیده که در وصف

دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده قلمی شد،

آن بحریکران که جهانست در برش	غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش
مه عکسی از لواح لوح مندهش	خورشید عکسی از صفحات مصورش
حوران روضه را زحیا کرده در قصور	نقش بتان لاله رخ حور پیسکرش
بر لوح چرخ گرم همی کرد آفتاب	از بهر مهره کردن اوراق دفترش
گیرد ز شب سیاهی و از مه دوات زر	جلد ازادیم نور دهد چرخ اخضرش
از رشته سیاه و سفید شب و سحر	شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش
سرخ کفیده عکس شفق گاه جدولش	بر کار سیم داده سپهر دوپیکرش
گویا نمود در دل شب چهره مشتری	چون تافت از حواشی خط نقطه زرش
از این مقله ریخته یا قوت هر که دید	برسیم خام نقش خطوط معنیرش
هر حرف او ز گنج معانیست گوهری	جز صیرفی که فرق کند نرخ جوهرش
هر خط دلکشی که محقق شده به حسن	تعلیق کرد بر صفحات مصورش

عقل از برای کسب هنر کرده از برش
 مجموع منتظم شده در سلك مسطرش
 در روح سعدی از غزل روح پرورش
 مستور انوری بمعانی انوش
 وز فرد و قطعه ابن یمن مدح گسترش
 در حیرتم که تاجه خیالست در سرش
 آگه شوم ز حسن معانی مضرش
 دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش
 مجموعه بدائع شاه سخن ورش
 بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش
 کردد همی محدب گردون معرش
 تا یابد اتصال بسهم مدورش
 نه چرخ همچو ذره نماید محقرش
 غم در بساط رنج و بلا کرد ششدرش
 سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
 سازی ز ابرجود بیک دم توانگرش
 بوی از تو برده است دماغ معطرش
 گر تو بخاک تیره شماری برابزش
 گر التجا بغیر برد خاک بر سرش
 عار آید از تجمل دارا و قیصرش
 ورنه چه آید از سخنان مکررش
 گرد میان هر دو بسازی مخیرش
 در حکم آفتاب کند هفت کشودش
 دولت معین و مسند اقبال برترش

هر معنی بدیع کزو یافته ظهور
 هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده
 سلمان در اقتباس ز نور قصایدش
 خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
 از مشویش روح نظامی در ابتهاج
 سرگشته در حواشی او میرود قلم
 گفتم ز راه فکر و تأمل درو روم
 بودم درین مشاهده حیران که هانفی
 کاین است مخزنی که عزیزان نهاده اند
 سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید
 جمشید شیر حمله کز آسیب گرز او
 گردون بقوس از بی آن شد در انقسام
 ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید
 هر کو بکعبتین حلاف تو مهره باخت
 دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز
 دریا اگر ز بی گهری کف بر آورد
 نافه که از روایح او دهر خرم است
 ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان
 تا سر بر آستانه خدمت نهاده است
 بر فرق هر گدا که نهی افسر قبول
 افزونی معانیش از فیض مدح تست
 مردن گزیند و نکند ترک خدمتت
 همواره تا خدا ز بی اکتساب نور
 پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت

اما خواجه عصمت بمهد سلطنت شهریار جهان الخ بیگ گورگان ترك مداحی سلاطین نموده و سلطان مشارالیه استدعا نموده بالضرورة بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نمود و در آخر اشاعری استفغان نمود و همواره مجلس شریف از مقصد و مجمع شعراء و فضلاء بودی و اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ایوردی است رحمهم الله و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الخ بیگ گورگان در شهر سنه تسع و عشرين و ثمانمائه بوده روح الله روحه و ارسل الینافتوحه، اما سلطان مغفور سعید الخ بیگ گورگان سقی الله روضه و انوار الله برهانه پادشاه عالم و عادل و قاهر و صاحب همت بوده و در علم نجوم مرتبه عالی یافته و در معانی موی میشکافت، درجه عالمان بمهد او به ذرّه اعلی بوده و فضلارا بدور او مراتب عظمی، در علم هندسه دقائق نما و در مسایل هیئت مجسطی کفا بود و فضلا و حکما متفق اند که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذوالقرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل میرزا الخ بیگ گورگان بر مستقر سلطنت قرار نیافته، در علوم ریاضی و قوفی تمام داشت چنانکه رصد ستارگان بست با اتفاق حکمای عهد خود چون مفخر الحکماء و العلماء قاضی زاده رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن هر دو بزرگوار فاضل آن کار با تمام نارسانیده وفات یافتند و سلطان همگی همت بر اتمام آن کار گماشته باقی رسد را میرزا با تمام رسانید و زیج سلطانی اخراج نمود و خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکماء آن زیج متداول و معتبر است و بعضی آنرا بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرمود که در اقالیم بزرگ و رتبت و قدر آن مدرسه عالی نشان نمیدهند و الیوم در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بمهد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال با استقلال سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعده های بسندیده داشت، گویند که بمهد او از بیک جریب زمین که چهار خرداره محصول آن بوده چهار دانگ فلوس مال و خراج می گرفته اند که بحساب دراهم نقره یک دانگ باشد

آهوا شیر شرزهره سیر شود

عدل بر شاه چون امیر شود

حکایت کنند که فرست و قوت حافظه میرزا الخ بیگ تاحدی بود که هر جانوری که انداختی و آن جانور هر شکاری که کردی تاریخ آن را ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بچهار روز بوده و در کدام محل و از جانوران چه جانور صید شده، از قضا آن کتاب غایب شد و چند آنکه کتاب را طلب کردند نیافتند و مستحفظان کتابخانه ترسناک شدند، پادشاه الخ بیگ فرمود غم مخورید که تمام آن قضایا را من اوله الی آخره بپا و دارم کاتبان را طلب فرمود و پادشاه تواریخ میگفت و آن تاریخ و قضا با را کاتبان کتابت میگردند تا آن دفتر با تمام رسید، قضا را بعد از مدتی نسخه اول پیدا شد، هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف بجز چهار پنج وجه وضع نیافتند و ازین نوع نوادر از طبع و ذهن آن حضرت فراوان نقل کرده اند، اما شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهر سنه نمانامه در قرا باغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قران تیمور گورگان بود بخدمت الخ بیگ میرزا افتادم در ایام طفولیت و مدت چند سال بنشاط کودکی باشاهزاده بازی کردم و سمر و حکایات گفتمی و او را چنانکه رسم اطفالست با من انسی و حالی بودی تا در شهر سنه اننی و خمسین و نمانامه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرد در اسفراین نزول فرمود بعد از آن که صبح شیب از شام شباب مشتعل شده بود برخاستم و بخدمت پادشاه شتافتم، از دور که مرادید در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلس قدیم مامی نمایی، آیان و خواهر زاده قصه خوان مانستی، من تعجب نمودم از ذهن دراک و حافظه پاک پادشاه و گفتم بلی هستم، حکایات قرا باغ و غز و گرجستان و تعجیهای آن دیار در میان آورد، آنچه بیاد داشتم جواب گفتم و ازین نوع دقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقل است زیاده ازین این تذکره تحمل نیارود، و بعد از وفات شاه رخ سلطان میرزا الخ بیگ گورگان از ماوراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب کرد و امیر زاده علاء الدوا به او مخالفت نمود و ذرحد و در ناب من اعمال با دغیس حرب افتاد و ظفر الخ بیگ گورگان را بود و تمامی خراسان را مسخر ساخت و نواده را لشکری داشت و در آن هجوم و از دحام خراسان خراب و بی آب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهرست و در شهر رمضان المبارک سنه اننی و خمسین و نمانامه بوقتی که پادشاه الخ بیگ بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الخیر خان محاصره

کرد و لشکر بان الخ بیگ کورگان چون غنیمت بیحد یافته بود ندو میخواستند که آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرامی نمودند، میرزا الخ بیگ کورگان چاره جز انصراف ندید و بوقت عزیمت عراق از بل آب روشن که از توابع جوهر است مراجعت نمود و در آن حال امیر یار علی ولد سکندر قزاقیوسف که الهادر قلعه نرتو که از توابع دارالسلطنه هرات است محبوس بود خلاص یافته خروج کرد و هرات را بگرفت و این نیز مدد ضعف الخ بیگ کورگان شد، بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد، خود از جیحون عبور نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبدالعزیز فرزند کمثر بجای آورد عبداللطیف را شیطان اغوا کرده تا بر پدر عاصی و باغی شد و مدت سه ماه در کنار جیحون با عبداللطیف الخ بیگ کورگان را محاربه بود و در اثنای آن حال اهل ارغون که از تراکمه ترکستان اند سلطان سعید ابوسعید را پادشاه برداشته از دوی الخ بیگ جدا شد و بدو بشهر سمرقند آمدند و شهر را محاصره کردند، ضعف میرزا الخ بیگ را این خورد سکه بود که بر زر زدند، بضرورت روگردان شده میل سمرقند نمود و عنقریب عبداللطیف جیحون را عبور کرده عزم سمرقند کرد، الخ بیگ کورگان پذیره شد و در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسين و ثمانمائه در نواحی سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد و عبداللطیف ظفر یافت و الخ بیگ میرزا التها بقلعه سمرقند بر دو میرانشاه قورچی که از تربیت بافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت، بالضروره بحدود ترکستان گریخت و عبداللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد و الخ بیگ کورگان را گماشتگان او در ماه رخیه مدخل ندادند، میخواست تا التها بابا ابو الخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت پدر و فرزندی در میان است، بطرف فرزندی بی مروت بسمرقند مایل شد و در شهر رمضان المبارک سنه مذکور ناگاه پیش فرزند بی محابا درآمد و آن بدبخت در اول پدر را مراعات و اکرام نمود فاما شیطان برو امیر شد و دل او را بر قتل پدر حریص گردانید و در لب آب سوچ که بیرون شهر سمرقند سه آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت مرتقی گردانید و بعد از هفت ماه و کسری سیاق اجل انتقام از او نیز کشید و دوستان که چشانیده بود چشید، لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد.

پدرکش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجزشش مه نباید
 اما امام بزرگوار استاد البشر فخرالدین رازی اعلی الله درجه در کتاب حدائق الانوار
 میآورد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیل تر از شیرویه نبوده که او شیرویه بن
 پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گوراست و بهرام نیز
 پشت به پشت باردشیر بابکان میرسد و اردشیر نیز پشت به پشت بکیقباد میرسد و کیقباد
 نیز پشت به پشت بافریدون میرسد و افریدون نیز بچندصلب بکیومرث میرسد و کیومرث
 بزعم نسابه عجم پسر آدم است و آن شاهزاده اصیل کار خسیس کرد و پدر را بکشت و بعد از شش
 ماه بعالت طاعون بجهنم رسید، و در خاندان خلفای عباسی نیز اصیل تر از خلیفه مستنصر نبوده
 و او مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن
 عباس است و بچند پشت خلیفه بوده است و نسب محترم آل عباس به بنی هاشم که افضل
 انساب بنی آدم است میرسد، مستنصر نیز پدر را بکشت و ششماه زباده نزیست تا معلوم شود
 که بنسب محترم فخر نشاید کرد تقوی و خدا ترسی شرطست، و حال عبداللطیف نیز همین
 معنی دارد که او عبداللطیف بن الخ بیگ بن شاهرخ بن تیمور گورگان است و اجداد
 امیر تیمور نیز اکابر سلاطین بوده اند و این پادشاهزاده شوریده بخت در حجرات تربیت
 شاهرخی نشو و نمایافت و شاهرخ سلطان را با او زباده از تمامی اولاد و احفاد اهتمام و محبت
 بودی و با وجود این همه اعزاز و کرام و حسب و نسب او نیز چون دو شوریده بخت که ذکر
 ایشان رفت ههرا ایام و نکوهیده خواص و عوام شد و این بیت در حق او مناسبتی دارد
 گرتو بدانی که بد چگونه قبیح است هیچ نیاید ز تو که یک نباشد
 و عمر شریف میرزا الخ بیگ گورگان پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او در خراسان
 هشت ماه و در سمرقند در عهد پدرش شاهرخ سلطان چهل سال بود و تاریخ وفات میرزا الخ
 بیگ عزیز بی برین منوال فرماید

الخ بیگ بحر علوم و حکم که دین نبی را ازو بود پشت
 زعباس شهد شهادت چشید شدش حرف تاریخ عباس کشت

نوع دیگر

سلطان فلک قدر الغ بیگ سعید در هشتم ماه رمضان گشت شهید

آن شب که شهید شد قیامت بر خاست تاریخ همین شب قیامت گردید

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف میرزا الغ بیگ ظهور یافته اند مولانای معظم علاء الدین شامی بوده علیه الرحمة که در علم ظاهری یگانه بود و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره و از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله بخاری و مولانا کمال بدخشی بوده رحمهم الله تعالی

۶- ذکر املاح الظرفاء مولانا ابواسحاق شیرازی رحمه الله علیه

مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده و در شهر شیراز همواره مصاحب حکام و اکابر بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نموده و درین باب چون او کسی سخن نگفته است رساله های او در باب اطعمه مشهورست اما اگر چه متنعمان را جهت بدرقه اشتها و آرزو نغمی میدهد عاجل امام فلاسین را و بینوایان را ضرری میرساند چه آرزو زیاده می گرداند و دست رس چون نباشد محروم و محجوب میشود (عسل گومی دهان شیرین نکردد) اما از گفتنهای ابواسحاق هر چند فلاسین را ضررست از جهت خاطر متمولان و اصحاب تنعم یک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد که بسیار مستعدانه و ظریفانه گفته است

نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر گویند که دارد طبقی سیم پر از زر

در دیده اسحاق نهر دارد و نومی سیم شش نان تنگ دارد و یک صحن مزعفر

حکایت کنند که بروزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا ابواسحاق همواره ندیم مجلس بود و چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد، روزیکه بمجلس آمد شاهزاده پرسید که مولانا چندین روز کجا بودی، زمین خدمت بوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینم و این بیت فرمود،
منع مگس از پشمک قندی کردن از ریش حلاج پنبه برداشتن است

و گویند که مولانا ابواسحاق ریش دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتنهای مولانا ابواسحاق مثنوی که در جواب شیخ سعدی گفته که شیخ در مناظره و سؤال و جواب جنکی

و ادوات جنگ گفته اورد در باب چنگالی گفته است نوشته میشود ان شاء الله تعالی،

بر کنار سفره صاحب‌دلی
 لوت‌خواران دید پیرامون‌خوان
 قلبه پیش ماستبا بنهاده سر
 فرنی و بالوده رودر روی هم
 درمیان قوتی بهم برگشته بود
 چرب‌ریشیرین بودوازحلوا نبود
 اجنبی افتاده بر خوانی چنان
 سر بسر اجزای او بی استخوان
 چرب و نرم و گرم و خوش‌خوار آمده
 مرد صاحب دل چو در اثنای حال
 گفت اصلم روغن و خرما و نانست
 ارده و روغن برم لال آمدست
 مرد معنی چون ازو بشنید راز
 اولاً خرما سخن آغاز کرد
 گفت برنخلم چو برگ‌وساز بود
 پرورش مییافتم از ماه و خور
 سبز و سرخ و زرد می‌بودم لباس
 اره قهرم قضا بر سر بهخواست
 از سر نخلم بشیب انداختند
 هر زمانم همفشینی دیگرست
 در سفر با گردگانم در جوال
 که کلیم ارده دارم من بدوش
 يك زمانم چوز باشد همفشین

چون نفست افتاد او را مشکلی
 مرغ و ما قوت و مزعفر در میان
 نان و بریان دست باهم در کمر
 رشته و لوزینه هم زانوی هم
 کز بیانش عقل کل سرگشته بود
 بایش از سر سر زپا پیدا نبود
 چون فقیری در میان منعمان
 روغنش رفتی چو خون اندر درگان
 محرم هر صاحب اسرار آمده
 کرد از ترتیب و ترکیب سؤال
 ذوق شیرینی من در هر دهانست
 نام من از غیب چنگال آمدست
 گفت يك يك حال خود گوئید باز
 سرگذشت خویش را سر باز کرد
 چشمها بر منظر من باز بود
 ابرو بادم بود فراشان در
 از سیه کاری بیوشیدم پلاس
 آنچنان کاندر تن من جان بکاست
 زان فرازم بر نشیب انداختند
 آبخوردم از زمینی دیگر است
 میکشم از کلکل او قیل و قال
 گاه دارم فوطه نان ستر پوش
 ساعتی با شیر و انجیرم قرین

در میان شیرام می‌پرورند
 ناکهان در دیک حلوانی شدم
 این زمان در چنگک چنگکالم اسپر
 چنگک چنگکالی مرا دارد بدست
 روغن آمد از بی او در مقال
 گفت بودم در میان فرث و دم
 هر زمان در سبزه گردیدمی
 دایه‌ام دوشید از پستان میش
 مایه‌ام بنهاد مقدادی که خواست
 بعد از آن در مشک بازم مسکه کرد
 آن زمان در معرض آتش شدم
 مدتی در خیک افتادم بیند
 گاه در کچی شدم که در اماج
 در کلیچہ یک زمان سرگشته‌ام
 آتشین رویم ز حلوائی شکر
 با غسل هر گاه که تنها می‌شوم
 گاه در ماتم شوم در شب غریب
 گاه دارم با هریسه ماجرا
 این زمان در چنگک چنگکالم اسپر
 چنگک چنگکالی مرا دارد بدست
 بعد از آن نان حال خود اظهار کرد
 گفت بودم گندم باغ بهشت
 ناکه افتادم بانبار جهان
 بعد از آن در خاک راهم کاشتند

با برنج و شیر نیزم می‌خورند
 بعد از آن دوشاب خرمائی شدم
 می‌خورم مالش زهر برنا و پیر
 گوشمالم می‌دهد هر جا که هست
 يك بيك می‌کفت با او شرح حال
 در درون کوسفندان حشم
 هر کلی از مرغزاری چیدمی
 در دم بیگانه کرد از بارخویش
 شیر بودم بعد از آنم کردماست
 بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
 تاز دودی صافی و بیغش شدم
 تازه می‌بودم بیوی گوسپند
 ساعتی در کاک و روزی در کماج
 در میان بکسمات آغشته‌ام
 در نمکزی میرود دودم بسر
 همچو شبنم زیر و بالا می‌شوم
 که رسد از سفره سورم نصیب
 گاه در دست برنجم مبتلا
 می‌خورم مالش زهر برنا و پیر
 گوشمالم می‌دهد هر جا که هست
 مرد معنی واقف اسرار کرد
 رسته از آب و گل عنبر سرشت
 بارها در چاه گردیدم نهان
 مدتی بی‌مونسیم بگذاشتند

ناله میکردم که ای پروردگار
 حق با لطفم روزی دیگر بداد
 سرکشی آغاز کردم از غرور
 باد قهری بر سر صبزم وزید
 سر جدا کرد از تنم دهقان بداس
 پایمال گاو گشتم ناکهان
 بر سرم گردید سنگ آسیاب
 که مقید در بن انبان شدم
 مشتها خوردم بهنگام خمیر
 بعد از آن در آتش سوزان شدم
 این زمان در چنگ چنگالم اسیر
 چنگ چنگالی مرادارد بدست
 با تو این ترکیب هم هست این زمان
 مالشت دادند در لاک فلك
 آن مکس در آن میان ابلیس بود
 قصد شیرینی کند دایم مکس
 از عبادت رو مکس رانی بساز
 از برای زاد راه آن جهان
 باش چون بسحاق دایم چرب و نرم
 نان گرم شهوت حیوانیست
 سر انسان در لباس نان و آب
 گفته شد والله اعلم بالصواب

زیاده برین اوصاف خوان نعمت ابواسحاق در اشتها حدتی پیدا میکند و مصلحت
 گرسنگان مفلس نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب ، اما پادشاهزاده محترم اسکندر
 بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکن در شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب

السبق از اقران و اکفایر بود و بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده معاشر و خوش طبع بوده و لشکری آراسته جمع نموده و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و دو رمضان المبارک سنه سبع و نمانماه با معصوم و بسطام که از امرای بزرگ قرایوسف تر کمان بوده اند در سرپل خرد در مصاف داد و بعد از آن با هنگک برادرش امیر زاده رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد و رستم بهادر از ورگ ریخته با آذر بایجان رفت و اسکندر اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و نمانماه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت و همواره باشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ایات مهابت انگیز خوانندی و نیز بخود انشانمودی و فرمودی

یا جوج حادثات جهان را چه اعتبار
 یا من که در شکوه چو سدسکندرم
 چون آوازه استیلای آن شاهزاده عالی مقدار بگوش شاهرخ سلطان گوزگان رسید که اخوان و عشایر از وحقیر و بیمه مقدار شده اند و نیز داعیه تسخیر دارالملک اصلی دارد و غوغای سلطنت با نفردماغ اورا تشویش میرساند شاهرخ سلطان در شهر سنه اربع عشر و نمانماه بقصد امیر زاده اسکندر و لشکر بعراق عجم کشید و امیر زاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد و عاقبت بدست شاهرخ سلطان گرفتار شد و بسمی گوهر شاه بیگم شاهرخ سلطان بدان رضاداد تادو چشم آن شاهزاده که غیرت حورعین بود همچو عین نر کس از کسوت نو عاری ساختند و دیده آن جوان جهان نادیده را از نور بینائی معزول گردانیدند و کان ذلك فی یوم الجمعة نانی جمادی الاول سنه سبع عشر و نمانماه و از فضلاء و شعراء که بر روزگار سلطان اسکندر در عراق عجم و فارس ظهور یافته اند از علماء مولانا معین الدین نطنزی است که در علم سرآمد روزگار بوده است و مقامات و حالات اسکندری و تاریخ او در قید عبارت آوردی و از فضلاء و شعراء مولانا حیدر بوده است که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و بسندیده دارد و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی را بترکی بنام امیر زاده اسکندر پره اخته،

۷- ذکر مولانا بر نندق بخاری نورالله مرقدہ

مردی خوش طبع و ندیم شیوه بود و طبع او مایل بمطایبات و هزل بوده است و اشعار جد رانیز مضبوط و متین میگوید و او مداح و تربیت یافته شاهزاده عالی مقدار بایقرا بن عمر شیخ سلطان بن امیر تیمور گورگان است و از بخارا و سمرقند در ملازمت آن شاهزاده بخراسان و عراق آمد و شعر از اباء و جز طریق مدار او مواسا چاره نبود چرا که مرد فسیح و تیز زبان بوده و همکنان از وهراسان بودندی و او را استاد خطاب کردند و در حق خواجه عصمت الله این بیت بدو منسوبست

در بخارا خواجه عصمت گر چه دارد شهرتی در خراسان خواجه عصمت ایست بی بی عصمتست
و این غزل بر نندق میفرماید،

لب شیرین تو باتنگ شکر میماند	در دندان تو باعقه کهر میماند
قد با آن همه دعوی لطافت کوراست	یک حدیث ارشمنو پیش تو در میماند
گر به بستان بخرامی بی ایشار رعت	کل خندان بدهن خورده زرمیماند
باد راه روشن زلف مسلسل مگذار	که سقیم است در آن راه گذر میماند
باو گارار بگذارند کسان در عالم	از بر نندق سخن و فضل و هنر میماند

حکایت کنند که وقتی که پادشاه زاده بایقرا در تخت بلخ جلوس یافت مولانا بر نندق راصلة مدایحی که جهت آن حضرت انشانموده بود بانصد دینار عطا فرمود و پروانجی دو بست دینار نوشت، مولانا بر نندق این قطعه نظم کرده بعرض شاهزاده رسانید،

شاه دشمن گداز دوست نواز	آن جهانگیر کو جهان دار است
بش یوز آلتون مرا نمود انعام	لطف سلطان به بنده بسیار است
سیصد از جمله غایب است اکنون	در براتم دو صد پدیدار است
یا مگر من غلط شنیدستم	یا که پروانجی غلط کار است
یا مگر در عبارت ترکی	بش یوز آلتون دو بست دینار است

چون شاهزاده مکرم بایقرا بهادر این قطعه مطالعه کرد خندان شد و مولانا ناراحت حسین نموده گفت در عبارت ترکی بش یوز آلتون هزار دینار را گویند و فرمود تا هم در آن مجلس هزار

دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و مولانا هم در آن مجلس این بیت انشأ فرمود
 بحر عمارت گویا خاطر فیاض شاه ابر نیسان است گویا دست گوهر باراد
 اما سلطان عالی مقدار عمر شیخ بهادر قره العین صاحب قرانی تیموری بود از فرزندان
 کامکار در نظر صاحب قران هیچکس را بدستور اوجاه و مرتبه نبوده و در اول ملک
 فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و از اغایت شجاعت و مردانگی دمار از
 نهاد خانان مغول بر آورد و قمرالدین را منکوب و ضعیف ساخت و مغول او را سر نهادند و
 دست تصدی از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم او بآسایش آبی نمیخوردند و روزگاری آن
 دیار را ضبط کرد، چون صاحب قرانی در جبین عالم آرایش آئین سرزوری تفرس کرد
 و فارس را تا حد بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن شهزاده عالی مقام دوست پرور
 دشمن سوز از قضای کردگار در جنگ قلعه از قلاع خوزستان بوقت عزیمت لشکر روم تیر
 خورد و بدرجه شهادت رسید و حضرت صاحب قرانی را آتش فراق آن خلف باستحقاق
 دود از نهاد بر آورد و این رباعی مناسب حال میخواند و زار زار میگریست

ای رانده بمیدان قضا از من پیش بریش دلم زده ز محنت صدنیش

گفتم که تو وارثم شوی در همه کیش رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

و منصب آن شاهزاده مغفور را صاحب قرانی بفرزندان گرامی نامزد فرمود و هر یک
 از آن شهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانکه شطری از حالات
 امیرزاده پیر محمد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت، اما خسرو کبک خسرو فر و سیاوش
 منظر باقیقربابادر انارالله برهانه از جمله اولاد عمر شیخ بهادر دری بود یگانه و نازش اهل
 زمانه، حسنی که یوسف بخواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفتخوان اوصاف آن نشنیده
 و این ابیات همانا اوصاف کمال آن شاهزاده را شاملست

در رزم رستمی تو در بزم حاتمی گردون ترا عنان و قدح بهر آن دهد

تا بحر بر زنی چو به پیشت قدح نهد و ز مهر کین کشی چو بدستت عنان دهد

و باقیقرباب از واقعه برادران در فارس خروج کرد و لشکری جرار نیزه گذار جمع
 نمود و دم استقلال و مملکت گیری میزد و در سخاوت و مروت داد مردمی بداد، فضلا مقرر داشته

اند که در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحب قرآن مثل بایقرا بهادر شاهزاده ظهور نیافته، شاه رخ سلطان بدفع او در تانی شعبان المعظم سنه ثمان عشر و ثمانماه لشکر بغارس کشید و او میخواست تا با عم مصاف دهد، امرای او خلاف نمودند و از روی گردان شدند و او براه بیابان بطرف کجج و مکران افتاد و مدتی در صحرا بیابانها میگردید تا در حدود گرمسیر و غور دوباره بر شاه رخ سلطان خروج کرد و علی الدوام شاه رخ سلطان از او اندیشه ناک و هراسان میبود تا در حدود سنه تسع عشر و ثمانماه بطوع و رغبت بنزد عم آمد و شاه رخ سلطان او را بادیار ماوراء النهر فرستاد و برضای شاه رخ سلطان و سعی الغ بیگ کورگان آن زبده سلاطین مسموم گشت

مارا گهی وصال بتان گشت و که فراق باری شدیم کشته خوبان باتفاق

و نیز میگویند که نه چنین است بلکه آنکس که او را بسمرقند فرستادند نه شاهزاده بایقرا بود و شهزاده بایقرا را هم در اردوی شاه رخ بدرجة شهادت رسانیدند، حکایت کنند که چون شهزاده بایقرا بهادر را بحضور شاه رخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا نیستی، منکر شد و گفت شخصی که خود را بسلاطین مانند سازد کشتنی است و تجاهل العارف که شیوه شاعران و دروغ گوینان است برای مصلحت دنیا آن سلطان بر خود بست و آن شخص خود بتحقیق شاهزاده بایقرا بود اما تدبیری کرد که عیب برادرزاده کشتن بدو عاید نگردد، القصه بسبب شیرینی ملک نا اعتماد زهر برادر را شکر می بندارد و دل بستگی این سرای نافر جام دل آدمی را خلوتخانه دیو غرور و هویدا می گرداند

دیا نیز ز آنکه پریشان کنی دلی ز نهار بد ممکن که نکر دست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی
درویش و پادشاه نشینم که کرده اند بیرون زبک دو لقمه بر وزی تناولی

حق تعالی ذات ملکی صفات این پادشاه اسلام پناه را که ظل ظلیل او بر مفارق شکسته دلان خراسان ممد و است سالها بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دوده نیمور کورگان از شر اوة تیغ گوهر افشان او روشن و خاورستان خراسان از بهارستان عدل او گلشن است و چندانکه بایقرا سلطان و عمر شیخ بهادر را در روضه جنان فی مقعد صدق

عندملك مقتدر در درجات است این خسرو غازی و فرزندان کماکار و عشایر و اقربای دولت
شمار او را در بسط زمین سلطنت و مملکت مستدام دارا دمحمد و آله الامجاد ،

۸- ذکر مفخر الافاضل خواجه رستم خوریانی رحمه الله علیه

خوریان قریه ایست از بسطام و خواجه رستم مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و
احیاناً عملداری کردی، مرد معاشر بوده و آنچه از عملداری بر روز بدست آوردی شب را
بالبطیف طبعان خوردی، گویند که بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران
فاضل بوده و در زمان امیرزاده عمر بن امیرانشاه بن امیر تیمور گورگان کافی ملک
و مدبر دولت او بوده و عمل دهستان بر خواجه رستم قرار یافت و خواجه رستم پیرانه سال
بلهلو و طرب زندگانی میکرد و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرده این مصراع بدو
نوشت، دندی و هوسناکی در وقت شباب اولی،

و اوفی الحال این مطلع این غزل بخواجه حافظ فرستاد

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

و این غزل خواجه رستم راست

دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود	گر ز مهر که ماه من دامن کشان بیرون رود
باز ناید تیر هر که کز کمان بیرون رود	آخر ای عاشق ز جو ریاری آهی بر مکش
ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود	می بر آید هر زمانم آه دور از روی یار
کی تواند کس ز مضمون نشان بیرون رود	گوئیا از آسمان منشور غم آمد بما
از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود	رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که او

و خواجه رستم سمرقندی نیز بوده و خوشگوست اما سخن او درین دیار شهرتی نیافته و دیوان
رستم خوریانی مشهورست مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات ، اما شاهزاده عمر بن
امیرانشاه گورگان بعد از واقعه پدرش درری و فیروز کوه حکومت یافت، پادشاهزاده مدبر و
دلاور بود و استرآباد و جرجان را مسخر ساخت و باعم خود شاهرخ سلطان دم عصیان
و خلاف زده و از جرجان و استرآباد و مضافات آن لشکری جمع نموده آهنگ حربه شاهرخ
بهادر نمود و در حدود ولایت جام با سلطان شاهرخ بهادر مصاف داد و شکست یافت و

كان ذلك في شهر سنة تسع وثمانمائة، حكایت کنند که سلطان عمر بوقت آنکه به عرب
 شاهرخ بهادر میرفت در اسلامیه طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ مجیب الدین
 الغزالی الطوسی قدس سره رفت و گفت شیخا از شما التماس میکنم که فاتحه در کار من
 کنید تا خدای جل و علا مرا بر شاهرخ ظفر دهد، شیخ در جواب فرمود که ای شاهزاده من این
 کار هرگز نکنم زیرا که شاهرخ مردی عادل و خدای ترس است و تو بیباک و متهور و نیز او
 ترا بجای بدست شکست او طلبیدن و ظفر و فتح تو خواستن از طریقت و شریعت دورست
 و من خود هرگز این نکنم، شاهزاده عمر از شیخ رنجیده شد و بخشم درو نگر بست و گفت ای
 شیخ مرا چون می بینی، گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و
 بمرگه، با همه برابر و بقیامت از همه کمتر، شاهزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند، اندیشه کرد
 که کاری که از ایذای او بزرگترست در پیش دارم، اگر خدا مرا فتح داد یقین دانم که همت
 درویشان اثر ندارد چرا که کار بمکس افتاد و اگر شکسته شدم بس از راستی که گفته چرا
 رنجیده شوم، بر خاست و از پیش شیخ بیرون نشد، اصحاب و مریدان شیخ گفتند شیخا
 اگر این مرد را خدا فتح دهد مادر خراسان نتوانیم بودن، شیخ فرمود که رضای خدا از
 خراسان افزون باشد بلکه از هر ده هزار عالم، اگر در خراسان نتوانیم بودن در عراق باشیم اما
 از مکاره ربا و سخط خدا نتوان گریخت، خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمه
 حق بدین منوال میگفته اند و اندیشه نمی کرده اند بخلاف این روزگار که باب نصیحت و کلمه
 حق بکلی مسدود شده،

۹- ذکر ملك الشعراء مولانا بدر شیروانی نور الله مرقدہ و مضجعہ،

مرد خوشگوی و نادره جوی، بوده و در شیروان و مضافات آن سالها سرآمد طایفه شعر بوده و
 مولانا محمد کاتبی از خراسان چون بشیروان افتاد میان او و مولانا بدر مشاعره و معارضه
 دست داد و مولانا کاتبی در حق بدر این قطعه برین منوال میفرماید،

محمد رسید اسم از آسمانم

لقب کاتبی دارم ای بدر اما

بانگشت سباهات بردارم

مرا نام باشد محمد تو بدری

و این مطلع بدر راست،

مستانه زمرغ دل من ساز کبابی وز دیده گریبان منش زن نمک آبی

بعضی سخنان مولانا بدر را از اشعار مولانا کاتبی افضل میدانند و اعتقاد اهل سمرقند

خلاف این است

۱۰ ذکر قدوة الفضلاء زبدة العرفاء مولانا شرف‌الدین علی یزدی رحمه الله علیه،
فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علم مشارالیه بوده است و با وجود فضل و
علم از مشرب فقر بانصیب است و در تهذیب اخلاق و صفای ظاهر و باطن زینت یافته و بسی
با عارفان و محققان صحبت داشته و استفاده نموده و مؤلفات او در اکثر علوم مشهورست
خصوصاً در علم معما که درین طریق صاحب فن است و جهت تیرک از اشعار مولانا قطعه درین
تذکره واجب بود ثبت نمودن،

و گر خنک چرخ جنبت کشد	اگر ابلق دهر در زین کشی
خط نسخ بر ذکر جنت کشد	و گر روضه عیشت از خرمی
قلم بر سر حرف دولت کشد	مهوره کین دور و ون ناگهت
درین تنگ میدان بنوبت کشد	جهان باره غرو بکران ظلم
گهت زیر بالان نکبت کشد	گهت بر نشاند بر خش مراد
نقاب از رخ گل بعزت کشد	زمانه چو بادست و باد از نخست
تنش را بخاک مذلت کشد	پس از هفته در میان چمن
پسش در خم دام حیلت کشد	دهد مرغ را دانه سیاد جلد
می صاف از جام عشرت کشد	چه آنکس که در بز م شادی و بخت
خمار غم و درد و محنت کشد	چه آنکس که در کنج دیوار دردد
دوان تاسر کوی رحلت کشد	سر انجام دست اجل هر دورا
که در چشم دل میل غفلت کشد	مبیناد کحل سعادت بیچشم
که از بهر دنیا مشقت کشد	خلاصش ز دام مشقت مباد
که نادان بیهوده زحمت کشد	بیاسای اگر بهره مندی ز عقل
عجب گر ز خورشید منت کشد	هر آن کس که زد سایه بان رضا

کسی یافت عزت که بگسست امید رجایشه ناچار ذلت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار شرف‌وش بدامان همت کشد

و بر روزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر جناب مولانا شرف‌الدین علی یزدی در عراق و فارس مرجع فضلا و اکابر بوده و شاهزاده مشارالیه همواره طالب صحبت شریف آن بزرگوار میبوده و اعتقاد عظیم نسبت بمولانا داشته و از مولانا التماس نمود تا تاریخ و مقامات صاحبقرانی تیموری را بقید عبارت در آورد و مولانا شرف بوقت پیری بالتماس شاهزاده آن کتاب را تالیف نمود و بظفر نامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که در آن تاریخ مولانا داد فصاحت و بلاغت داده است و آل و احفاد و ذریه صاحبقرانی را تا دامن قیامت بسمی بسندیده آن بزرگوار نام و آثار باقی است و الحق صاف تر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته اگر چه پرکارتر نوشته اند اما طرفه مجموعه ایست ظفر نامه و از تکلفات زاید دور و بطابع نزدیک، گویند که در مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام پیوست و ابراهیم سلطان نیز مبالغی اموال صرف کرد و تاریخی که بخشیمان و روزنامه جیان در روزگار او بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از مالک جمع می نموده و از بعضی مردمان عدل و معمر که بر روزگار صاحبقرانی کفیل مهم سلاطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق مینمود و حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق گردانید و آن تاریخ مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست ، اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان در رجب المرجب سنه تسع عشر و ثمانماه بسطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس نمود، پادشاه زاده هنرمند و هنر پرور و مستعد بوده و در رسوم مملکت داری مشارالیه و دین دار بود و در مدح آن شاهزاده مولانا شرف الدین علی طالب ثراه و جعل اللجنة مشواه میفرماید

در آن روزی که قسمت می نمودند دو ابراهیم را بخشش فرودند
از آن يك گشت آذر را شکستی وزین يك دین احمد را درستی

و شاهزاده ابراهیم بر روزگار بدر فضل و استعداد شهره اقبالیم بود، فراستی دلگشا و کیاستی رعنا داشت ، مشهورست که دفاتر فارس بخط مبارک خود نوشته بود و در زیبایی خط

بفایتی بود که نقل خط قبله کتاب یاقوت المستعصمی نمودی و فرستادی و فروختی و از ناقدان بصیر هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتیبه ها که بر عمارات و مساجد و مدارس فارس نوشته باقیست و در جهاو تعلیمها که مزین بخط شریف دست بین کتاب الیوم موجود است اما در عنفوان شباب آن شاه کامیاب با مراض مزمنه مبتلا گردید و روزگار غدا و گردون ناهموار بروز نامه حیات آن شاهزاده عالمه قدر رقم فنا کشید و بتاریخ سنة اربع و نائین و ثمانمائه سمند حیات از میدان جهان جهاید و طوطی روح بر فتوح خود را از تنگ این تنگ میدان وارهانید

رفت او و ماند اندر دور گیتی یادگار
لطف خط و لطف طبع او بروی روزگار

۱۱- ذکر مولانا علی در دزدان استر ابادی رحمه الله علیه

مرد نیکو سخن و خوش محاوره و زیبا طبع بوده و در خطه ساری و آمل و دارالمرزسخن او آوازه داشت و از اقران مولانا کاتبی است و چون ساده گوی بوده بمطعمی و رباعی از دیوان او قناعت نمودن نیک نمود،

فریاد ماز دست نگار تقاره چیست
بما چورای جنگ ندارد تقاره چیست

و در طاعون عام که در حدود استر اباد در شهر و در سنه اربعین و ثمانمائه واقع شده بود منکوحه او وفات کرد و در مرتبه او این رباعی فرمود

زین واقعه چون دل بدو نیم است مرا
از مردن خویشتن چه بیم است مرا

گم شد صد فوجین بدر دزدی من
دری دوسه در خانه یتیم است مرا

۱۲- ذکر قدوة الفضلاء و اسوة الشمرء مولانا محمد کاتبی نور الله مرقدہ،

هدایت ازلی در شیوه سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین لآلی خسروانی از رشحات کلك گوهر بار او ترشح یافته، ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء، معانی غریبه صید دام او شده و توسن تند نکته دانی طبع شریف او را رام گردیده، و با وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشانیده اند بلکه از لای وادی قمر بسر حدیقینش رسانیده، نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر

طامع بنزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات ده باب بقلم درر نشاء
رسیده بدین منوال ،

شاعر آید نام تو سنجر کند
تاقماش و سیم و توسن جر کند
رو حدیث بی زیارا مدح گوی
خاک ره برفرق مردم مدح گوی

نام مولانا کاتبی محمد است ابن عبدالله و مولود منشای او قریه طرق وراوش بوده که آن
موضع از اعمال ترشیز است و مابین نیشابور و ترشیز واقع شده است و کاتبی در ابتدای
حال به نیشابور آمده و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت و کاتبی خوشنویس شد و وجه تخلص
کاتبی بدان جهت تواند بود در علم شعر نیز وقوف یافت و غزلهای مصنوع و مطبوع گفتی و مولانا
سیمی از آنجا که شیوهٔ ابنای روزگار است بروز کار او حاسد شده برودل گران گردید و
به ادوات او بر خاست، مولانا کاتبی بفرست آن گرانی را در یافت و از نیشابور قصد دار السلطنه
هرات نمود و همواره بی تعیین و تکلف گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی اگر چه
استحقاق مصدر داشت اما در صف نعل ظرفاء، بسر میبرد، سلطان بایسنقر میرزا اورا جواب
قصیدهٔ خلاق المعانی که مال الدین اسمعیل اصفهانی فرمود که مطلع آن قصیده این است،
سزد که تاجور آید بیوستان زرگس که هست در چمن و باغ مرزبان زرگس
و او جواب کمال را در حد کمال بیان کرده و همانا اقران و اکفاز حسد قدم از جاده
انصاف بیرون نهاده سخن او را وزنی نهاده اند، و پادشاه زاده التفات بدو نفرموده
اورا نهجیده از هرات بیرون آمد، از این ضجرت و ملامت بخواندن ابیات ظهیر متسلی گشت،
هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند کسی که باز شناسد همای را از خاد
هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکد که جز زدیده در آیم از کسی نگشاد
هزار دامن گوهر نثارشان کردم که هیچکس شبه در کنار من نهاد
و از دل ماندگی سفر اختیار کرد و بجانب استرآباد و کیلان و از آنجا بدارالملک شیروان
افتاد، و ملک زاده اعظم امیر شیخ ابراهیم شیروانی تغمده الله بفرانه او را نگاه داشت
و تربیتی کلی فرمودی و زردادی و او از غایت ناپروائی بکار دنیا دار اندک فرصتی آن مال را
بر انداختی و تلف ساختی، گویند که امیر شیخ ابراهیم صلهٔ قصیدهٔ ردیف گل که من بعد

آن قصیده بتمام نوشته خواهد شد مولانا کاتبی را ده هزار دینار شیروانی کرم نمود و او در کاروان سرای شماخی بیك ماه آن نقد را برایشان ساخت و بشعرا و نظر فامی بخشید و بفقرا و صلحاء قسمت مینمود و بعضی نیز از وی دزدیدند، روزی خادم را فرمود تا طبخی کند، از جمله آن نقد بهای يك من آرد موجود نبود، این قطعه فرمود،

مطبخی رادی طلب کردم که بغرائی یزد تا شود زان آش کار ما و مهمان ساخته
گفت لحم و دنبه گریابم که خواهد داد آرد گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته
بعضی از احباب و مصاحبان او را ملامت نمودند که پادشاهی درین نزدیکی تراده هزار
هینار داده باشد و تو اکنون بهای يك من آرد نداری، مبادا که سلطان ازین طور منکر تو
گردد، مولانا کاتبی فرمود اگر من بدین مال تعویلدار و خازن شاهم جواب محاسبه او
بگویم والا او احسانی بمن نمود که يك تن بوم و من بهزار تن آن مال را قسمت نمودم،
هر گاه که آن احسان از من باز خواهد من نیز بدان کس حواله نمایم که مستحقان را بمن دلالت
کرده و این بیت بر مصاحبان خواند و گفت ای احباب

ز را ز برای خرج کند سکه دار بهن بدبخت مردکی که و را کرد می کند

ای دوستان شما غم گنجینه شیروان شاه مخورید که بدین تهی نخواهد شد و نیز غم من هم
ندارید و بر مفلسی من دل تنگ مباشید که گنج معانی من همراه دارم و از مایه مروت
مفلس نخواهم بود، و بعد از آن مولانا کاتبی از دیار شیروان بملک آذربایجان افتاد و در مدح
اسکندر بن قریبوسف قصیده غرا انشا کرد و آن تر کمان جلف بغور سخن او نرسید و
و بدو زیاده التفات و احسانی فرمود، از ترا کمه و اسکندر ملول شده این قطعه در حق اسکندر
این قریبوسف تر کمان گوید،

زن و فرزند تر کمان را گاد همچو مادر سکندر بدرای

آنچه ناگاده مانده بود از وی داد گادن بلشکر چفتای

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحب شریف مفخر الفضلاء و المحققین خواجه صابن الدین
تر که علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه رساله ها گذرانید و تربیتها
یافت و شناخت و کسب و کمال حاصل ساخت از دنیا و مافیها معرض شد و با جازت آن

بزرگ دیگر بار عازم دارالمرز گشت و از سخنان ابوی فقر و نسیم فنا بدماغ خستگان
 طلب و عنا میرسد و من نتایج طبعه

ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
 دد سر تابکی و زحمت سامان تا چند ترک سرگیرم و از محنت سامان برهم
 برو ای رشته جان سوزن عیسی بکف آر تابدوزم دل و از جاک کرببان برهم
 رسته ام از بدو از نیک مرا قیدی نیست جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
 کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی ناله کن که ازین خواب پریشان برهم
 و انصاف آن است که در اقسام سخن وری کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب
 نمود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا خود نموداری باشد این قصیده مبارکه در مدح
 شیر و ان شاه از نتایج طبع فیاض اوست نور مرقده

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل همچو نرگس گشت منظور او الو ابصار گل
 آب گل را شیشه از قند بیل عرش اولی که هست شبنم باغ جمال احمد مختار گل
 گاه بوشد سرخ گاهی سبز در فصل ربیع چون گل و شمشاد باغ حیدر کرار گل
 بهر عزل عامل منصوب و نصب نامیه آل تمغایست از سلطان دریا بار گل
 می رباید گل بهیاری ز بلبل نقد صبر سرخ عیار است پنداری زهی عیار گل
 بیضه ها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
 در خسوفی کاش بودی بسته دست ماهتاب تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
 در چمن هر برگ گل روی عزیز دیگر است ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
 خشتی از فیر و زه دارد خشتی از باقوت سرخ همچو قصر خسرو خوش خلق نیکو کار گل
 دوش بلبل این غزل میخواند از سرو بلند غرق شبنم شد بگلشن ز آب این اشعار گل
 گای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل سنبلت را دوست نرگس لاله ات را بار گل
 از پرسوفار تیرت هست ترکی عشوه ساز کو زده بر بر سر از شوخی و بردستار گل
 بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته باغ بابل را قفس باشد چو بندد بار گل
 فخر رخسارم بدو در چشمه سنت دور نیست جز ل می نشکند در گلشن خمار گل

بای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
 ای صبا نقش قدمهای سگک گویش مررب خار راه ما مگرد و بهر ما بگذار گل
 گشت گلشن همچو باغ از نوبهار عدل شاه تادرد چون غنچه از هم برده پندار گل
 کعبه دین شاه ابراهیم کاندر بادیه از نسیم خلاق او آرد مغیلان بار گل
 ای موالید از نبات باغ قدرت يك سه برکک وی عناصر از گلستان جلالت چار گل
 وصف خلقت گر کند افسون نگری افسون مار مار شاخ گل شود افسون و نقش مار گل
 در زمان نوبهار عدل و ابر رحمت باغ را از خار بر چین شد درو دیوار گل
 حاسدت گر پانهد بر روی گل در گلستان سازدش از ریزه های شیشه پای افکار گل
 زهره ابریشم دهد از چرخ تادوزد سهیل باز داران ترا بر بهله بلغار گل
 تیر عدلت راست بر دغم کمان چرخ پیر خار بیگان غنچه بر بلبل و سوفار گل
 هر نفس دست صبادانی ورق گردان چراست وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
 کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت شد دواتش لاله و خط سنبل و طومار گل
 خسروا بهر و شاق بگر گوهر بار نظم کرده ام منظوم همچون گوهر شہوار گل
 خار این گلزارم و آورده ام رنگین گلی نیست آوردن عجب شاها بهار از خار گل
 کلک من آورد همچون شاخ گل گل های تر بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل
 چون زندگلبانک بر الفاظ رنگین معنیم هست گویا بلبل کوراست در منقار گل
 معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند این چنین پیوند کم گیرد با سفیدار گل
 نو بهار نظم من قائم مقام گل بسست همچودی از باغ اکنون گو پس هر خار گل
 همچو عطار از گلستان نشا بورم ولی خار صحرای نشا بورم من و عطار گل
 پیش ازین آهوست خواندن قصه گل بر خطا زانکه تصدیع آورد چون نافه تاتار گل
 روزگاری باد عمرت را چنان با امتداد هر ربیعی از فصولش آورد صد بار گل
 و من وارداته سقی الله ووضه

دیدم بخرابات سحر که من مخمور خورشید قدح پیش مہی بر طبق نور
 سلطان خرابات بدوران شده نزدیک نزدیک نشینان حرم صف زده از دور

عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید
بگرفت مرادست که ای عاشق مہچور
از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی
تسبیح شنو از دل هر دانه انگور
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
روشن شود آتشکده ما زدم صور
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند
اینک قلم ولوح گواه خط منشور
وله ایضاً لله در قافله

روز وصل آمد که میجستم نشانش سالها
غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم هنوز
زخم به گردد ولی ماند نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا
شد نظر گاه عزیزان استخوانش سالها
کی شوند از لعل ساقی سیر سر مستان عشق
گر شراب اینست نوشیدن توانش سالها
آبرو داریم ازو ای کاتبی پاینده باد
بر ما سایه سرور و انش سالها
وله ایضاً من وارداته

هزار آتش جان سوز در دلم پیداست
اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشفاست
برون ز کون و مکان عشق را بسی سخن است
کجاست گوش حر یغان و این سخن ز کجاست
ز شهر عقل بصرای عشق منزل گیر
که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
برون مرو ز سرا پرده فلک ای ماه
مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
شہید میکده چون شمع سالها سرخویش
فکنده دید بتیغ و هنوز بر سر یاست
پرست گوش جهان از صدای نغمه عشق
پرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست
لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آن است که این تذکره تحمل آن تواند کرد و در
مناقب و مدایح ملوک قصاید غرادراد و مشهور و بین الفضلاء مذکورست و بار دوم رخت
از عراق عجم بیدیار طبرستان و دارالمرز کشید و در شهر استرآباد اقامت نمود، بزرگان
و حکام آن دیار بدو خوش بودند و در هنگام فراغت و انزوا بچوایب و ابواب خمسہ شیخ نظامی مشغول
بوده چنانچه مشهورست که اکثر کتاب مغزین الاسرار را جواب گفته بر وجهی که پسندیده
اکابرست اما بروزگار فضل و اکتساب گردون ستمکار قصد و دیمت خیات او نمود و در
وبای عام که در اطراف ممالک در شہور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه واقع بود آن فاضل غریب

مظلوم در استرآباد دعوت حقر الییک اجابت گفت و ازین بیشه پرانیدشہ جهان رمید و
 بمرغزار فرح بخش جنان رسید رحمة الله علیه او در و با وحدت طاعون این قطعه فرمود،
 ز آتش قهر و با کردید ناگهان خراب استرآبادی که خاکش بود خوشبو تر ز مشک
 و اندرو از پیر و بر ناهیج تن باقی نماند آتش اندر بیشه چون افتد نه ترماند نه خشک
 و مرقد منور مولاه کاتبی در خطه استرآباد است در بیرون مزاره تبرک امام زاده معصوم
 که موسوم است بنه گوران و بعد غزلیات و مقطعات و قصاید را در چندین نسخه مشنویست
 مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام
 و غیر ذلک، اما نسب اسکندر او بسرقرایوسف است و او ولد قرامحمد و اصل ایشان از جبال
 غازقرد است من اقصای ترکستان و بهم قدیم باذربایجان و بدلیس افتاده اند و مردم صحرا
 نشین بودند، سلطان اویس جلایر ایشان را کله بانی و چوپانی فرمود و قرامحمد بر
 ولد او سلطان احمد بغداد خروج کرد و تبریز را بگرفت و بازاز سلطان احمد منہزم شد
 و سلطان احمد از سر ترا که در صحرائ خوی مناره ساخت و قرایوسف آن مناره را خراب کرد
 و سرهای اقربارا دفن فرمود و بجای آن لنگری بنا فرمود و سلطان احمد بر دست قرایوسف
 کشته شد و او نیز استیلا یافت و حضرت صاحبقران امیر تیمور کورگان قرامحمد و قرایوسف
 را بارها از آذربایجان و مضافات رانده و بروم گریخته اند، و تا بیخ آبدار صاحبقرانی در میان
 بود آتش فتنه آن مخاذیل مشتعل نمیشد و همواره منکوب و گریزان بجانب شام و روم
 می بودند، اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قرایوسف فتنه ظاهر کرد و بنوعی که ذکر رفت
 امیرانشاه کورگان را بشهادت رسانید، سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع و منع او مشغول
 گشت و او در حین خصومت و فتن یافت و بعد از او اسکندر ولد او را بت سلطنت بی استحقاق
 برافراخت و بعد از آنکه پدرش بمر در جلادت و مردانگی تاحدی بجای آورد که او هم نکرده با
 شاهرخ سلطان مضاف داد و میمنه و میسره شاهرخ را شکست اما حق بر باطل غلبه کرد
 و با آخر مخدول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم الاربعاتاسع عشرین
 من شهر رجب المرجب سنة اربع و عشرين و ثمان مائه و شاهرخ سلطان هر چند مملکت
 آذربایجان را با اولاد و امرای بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرایوسف همکنان

آنرا قبول نکردند با ضرورت آن مملکت را با زبی سامان گذاشته بدار الملک اصلی معاودت نمود و عزیزی این بیت مناسب آن حال میفرماید ،

سکندر لشکر مار از دو جست شه ما مملکت بگرفت و بگریخت
 القصة میان شاه رخ سلطان و اولاد قرایوسف و ترا که سالها خصومت باقی بود و بعد از
 آن دو نوبت دیگر شاه رخ بهادر لشکر گران سنگ بر سر ترا که کشید و آخر الامر در شهر
 سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه اسکندر بکلی منکوب و ضعیف شده النجا بقلعة النجق که از
 حوالی نخجوان است برد و سلطان شاه رخ جهانشاه بن قرایوسف را بر آذربایجان امیر
 ساخت و فرمود تا محاصره قلعه النجق نماید و اسکندر را در اوقیاد نام بسبب آنکه
 بر قماری پدر عاشق بوده در شب با اتفاق آن کنیزک بخنجر هلاک ساخت و شر او را کفایت
 نمود و ملک آذربایجان بحکم ویرلیخ شاه رخ بر جهانشاه تسلطت قرار گرفت و حالات
 جهانشاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمدان شاه الله تعالی

۱۳- ذکر مفضل الفضلاء خواجه علی شهاب ترشیزی: رحمة الله علیه

مرد صاحب فضل بود و در علوم صاحب وقوف و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت
 و بروز کار خود بخراسان یکی از مستعدان او بود و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و
 مناظره افتاد و شیخ این قطعه بدو نوشت،

سردتر از باب هنر خواجه علی ای آنکه ترالطف طبیعت از لیست
 تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند داند همه کس که حمزه استاد علیست
 و نام بندگی شیخ آذری حمزه بود و مولانا علی شهاب این رباعی در جواب میگوید
 ای حمزه بدان که عرش حق جای علیست بر کتف رسول از شرف پای علیست
 استاد علیست حمزه در جنگ ولی صد حمزه بعلم و فضل لای علیست
 هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف حضرت شاه ولایت
 است اما کنایه بشرکت اسم بخود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت دور مینماید
 و نیز علم و فضل خود را فضلا خود معرف نبوده اند
 چه حاجت بگفتن که زر مغربست محک در میان است گوید که چیست

و این قصیده مولانا علی شهاب روستا در مدح محمد جوگی میرزا

جو پورده از رخ چون آفتاب بر داری
 کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی
 غلام غمزه خونریزو چشم جادویع
 فرو فشان خم آن زلف را که توبه کند
 بیزم عشق تو ام دست مجلسیست که آن
 طبق صحیفه و خسار و جرعه دان دل تنگ
 جفا و جور تو ز اندازه در گذشت مگر
 ز دوستان بنصیحت شنو که لایق نیست
 اگر بحضورت خسرو رسد شکایت من
 خدایگان جهان تاج بخش روی زمین
 جم ستاره چشم یاد شاه ملک عجم
 خدیو ملک محمد ستوده جوگی شاه
 شهبی که جمله اقالیم معترف شده اند
 مهندسان قضا این مغاک خاکی را
 کلاه دولتش از فرق خسروان جهان
 ایا شهبی که اگر چرخ رتبتی طلبد
 سپهر برق عنان با براق نهضت تو
 سم سمند ترا از هلال زبید نعل
 درون برده کان و صمیم خاره سیم
 هزار نقش مروت بخامه انعام
 بدرگه تو ز حد خطا و چین و چگل
 جهان پناها دانم که شعر من بنده
 دبیر چرخ جو اشعار من کند تحریر

بجان ودل کدنت مشتری خریداری
 ستاره را بزمین بوس خوبشتن آری
 جهان بقعبده بازی فلک بغوا و خواری
 سحر زنافه گشائی صهاز عطاری
 بخون دل بهم آورده ام بدشواری
 قنینه دیده و باده سرشک کلزاری
 ز روزگار در آموختی جفا کاری
 چو دشمنان ز تومه چهره این ستمکاری
 تو این جفا که کنون میکنی کجا یاری
 که هست ثانی جمعی در جهان داری
 جهان لطف و کرم عالم نکو کاری
 که ختم گشت بدو منصب جهان داری
 که ختم گشت برو سروری و سالاری
 ز عدل شامل او میکنند معماری
 ربود افسر شاهی و تاج جباری
 و رای پایه جاهت ز قدر نکذاری
 بغیره خیره برد لنگیش بر هواری
 رو ابوه که کواکب کنند مسماری
 زر از نهیب کف جو دست متواری
 تو بر صحیفه حاجات خلق بنگاری
 هزار ترک کمر بسته اند باغاری
 ز جنس این سخنان ضعیف نه ماری
 بجان کند ورق آسمانش طوماری

همیشه تا که سر زلف دلبران ماند کهی بعنبر و گاهی بمشک تاتاری
 مهمد از تو بعالم قواعد نیکی ، مشید از تو بکیتی رسوم سرداری
 حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر بیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد
 وشهزاده مشارالیه مولانا در در کاب خانه بجنب خود ناتی معین فرموده بود ، شبی بادشاه
 زاده مذکور از فرط اشتیاق بمستقر سلطنت این بیت میخواند :

کنون که باد صبا مشکبار میگذرد دریغ عمر که بی روی یار میگذرد
 مولانا فی الحال پیش سلطان دوید و گفت ای شاه عالم این بیت نه چنین است ، شاهزاده
 گفت بس چگونگی است ، گفت

کنون که باد صبا مشکبار میگذرد دریغ عمر که در قندهار میگذرد
 شهزاده گفت واقعا هم چنین است و عنقریب کوچ کرده ایل بتخت هرات شد و همکنان
 از شدت هوای عفرین این محنت آباد مستخلص شدند ، اما پادشاه زاده کامکار محمد
 جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاه زاده مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ
 منش بود پدر رادایمآ بحال او نظر عنایت شامل بوده و در سر میخواست تا بولیمهدی او را
 مفوض سازد اما برای مصلحتها ظاهر نمیگرد و آن شاهزاده کامکار همواره بقوانین
 سلطنت مشغول می بود و در تیر اندازی و هنر کمانداری این بیت شامل حال ویست
 که عزیزی گفته ،

تیر توجه مرغیست که چون دانه را باید خال از رخ زنگی بهب تیره ظلما
 حکایت کنند که بعد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از جانب
 سلاطین اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی از ملک روم یکی از ملک شام
 یکی از ملک هرمز یکی از ملک شیروان ، روز عید این چهار رسول حاضر شدند و پادشاه بعزم
 عید گاه سوار شد و پیش از ادای سنت عید بتماشای دار کدو مترصد بایستاد و فوج فوج
 امیر زادگان و تیر اندازان و جوانان نامدار که بنوک پیکان و خدنگ جان ستان عقده
 جو زای فلک گشودندی و بضر سهم عقاب نشان پراز نسرین آسمان ربودندی بمیدان
 در آمدندی تا حدیکه تازیان تیز رو همچون بهت نامساعد مدبران از کار فرومانند و

بیکان سیمین ساق تیر آورده چو بیکان بر زمین نشستند،

هیچکس بر خلاف تقدیری از قضا بر هدف نزد تیری

علم خسرو سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپسندیده مینه بود، پادشاه اسلام را ناموس ملک
دامنگیر دولت بود، بانگ بر شاهزاده جوکی زد که در آی، آن شاهزاده جوان بغت کمان
سخت جلوه ساز تیر انداز سمند خوش کام مرصع لجام برانگیخت،

تیر اول ز شصت زهگیرش بر کدو زد که دوشد از تیرش

نفیر از نقاره خانه بر آمد و آواز کمانداران از هر گوشه به رخ عالی رسید و پادشاه
روی زمین ازین بهجت خرمی همچو حلوی عبدالب شیرین کرده بوسه های بیدی بر

ایروان مقوس آن خلاصه چرخ مفرس داد و مناسب حال این بیت بر خواند

ای بمحراب و او بر قبله مقصود من در سجود تست دایم روی کرد آلود من

و ولایت ختلان را که از اعظام امهات بلاد هیاطله است بشاهزاده جوکی میرزا بهادر بخشید
و مقرر شد که از نه اسپ که بیشکش بدرگاه شاهرخی آوردند یکسراسر بشاهزاده جوکی
را باشد با زین مرصع بلعل و فیروزه و کان ذلک فی شهور سنة ثلث و ثلثین و ثمانماه
و الیوم آثار و امثال که از آن پادشاهزاده ذی قدر عالمقدار یادگار مانده در پای تخت
هرات و غیره نزد کمانداران و تیر اندازان مرتبه و درجه عالی دارد، از شیوه بد مهری
روزگار نافر جام و از جور و ظلم شهروایام آن پادشاهزاده فلک مقام پر روزگار جمال جوانی
بامراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراش بود و از ملالت مرض واضطراب تبدیل
مقام نموده از هرات بحدود سرخس نهضت فرمود و در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانماه
بجوار رحمت ایزدی واصل گشت، چهل و سه سال عمر یافت و شاهزادگان که از صلب
مبارک آن حضرت پشت به پشت پناه آکابر روزگار بوده اند

دو عین مملکت بی حقد و بی مکر محمد قاسم و سلطان ابابکر

آفتاب اوج مملکت و سروری و کوب افق صلاحیت و صفدری بودند و بر عادت مستمر
بسطا بوقلمون فرزین کجبر و اجل را بدستیاری فلک فیل زور بقصد آن شاهزادگان شاهرخی
بازی داد تا باندک فرصتی از اسپ مرادشان پیاده ساخته، پشه مات فنا مقید مطموره مسطوره

خاک گردانید،

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت
 که چند بن گل اندام در خاک خفت
 شاهزاده محمد قاسم بمرک طبیعی رخت بدروازه فنا بیرون برد اما شاهزاده ابابکر بدست خدیبه و مکر میرزا الخسک گرفتار شد و آن پادشاهزاده از صفای دل و اعتقاد درست بار پیوست و آخر الامر الخسک گورگان از آنکه مردم ولایت و لشکر میهم چون خزه هوا خواه آن خورشید فلک مهتری میبوده اند اندیشه خلاف مردم نموده با وجود آنکه با او عهد مؤکد ساخته و سوگند بغلاظ و شداد خورده از غایت غلظت و قسارت قلب با او قلبی نمود در شهر سنه اثنی و خمسین و ثمانماه در ارگ سمرقند بزندان گوکسرا آن سر و خرامان را بیوستان جنه المأوی فرستاد و دوستگانی آن جرعه را کمتر از سال و نیم چشید، که کرد که نیافت و که کند که نخواهد یافت، گویند که این رباعی در وقت قتل ابابکر سلطان پیش میرزا الخسک گورگان فرستاد،

اول که مر ابرام خویش آوردی صد گونه وفا و مهر پیش آوردی
 چون دانستی که دل گرفتار توشد بیگانگی تمام پیش آوردی
 و سلطان الخسک از کرده پشیمان گشت اما سودی نداشت و آنکشت تحیر بدندان گزیدی
 و شبها ازین واقعه وادبلاکنان گردیدی و گفتی

وقت در باب بهر کار که سودی ندهد نوشدارو که بس از مرگ بسپهر اب دهند
 برده غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل است و طبع ایشان بر ایدای بیگناهان مایل،
 خوشا وقت اهل دلی که از غرور و نخوت و پشیمانی و ندامت و خجالت عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور یقین و سمره تحقیق دیده را مکحل سازد و عنان تو سن نفس تیز گام محنت انجام را از دست دیوان هواستانیده بدست قضای خداوند سپارد صاحب اخبار طوال آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دارالاماره کوفه پیش عبدالملک بن مروان نشسته بودم، ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد از آنچه دیده و از پیشینگان شنیده حکایتی مناسب حال بیان کن، گفتم ای خلیفه حاجت بشنیده نباشد من به ماینه درین همسر حالت عجب دهنده ام که اگر اجازت فرمائی حکایت کنم، گفت بگو، گفتم عبیدالله بن

زیاد را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک حسین بن علی علیه السلام در طشتی پیش آن ملعون نهاده و محقر مدتی بر آن نگذشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را نیز اینجا دیدم بشوکتی تمام نشسته و سر عبیدالله در طشتی پیش او نهاده و بعد از آنکه مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان بدو لعن قرار گرفته و سر مختار پیش او افتاده، امروزای خلیفه ترا نشسته میبینم درین منزل و مشاهده میکنم و سر مصعب را اینک پیش تومی بینم، عبدالملک گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی، گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و این یسعبر خواند

اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید
این شداد بن عاص صاحب القصر المشید
عبدالملک ساعتی سر بنفکر در پیش افکند و آه ندامت از درون سوزناک برکشید و
شعری گفت که مضمونش ازین بیت معلوم میشود

بنوبت میستاند جان اجل هر روز را
در آن فکر کم که این نوبت رسد روزی بیجان من
۱۴ - ذکر شیخ عارف مفضل الملة والدين آذری روح الله ورحه

تافت بر او باب معنی نیر اقبال او
شاهبازواج بینش بود و همت بال او
عارفی مجرد و محقق عالی همت بود، بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت
اهل الله بودی، چهل سال بر سجاده طاعت بقدر و قناعت روزگار گذرانیدی و خاطر شریف را بنیل
آرزوی نفس نرنجانیدی، در فضیلت علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم
و راستی قدم بود و هو حمزة بن علی ملک الطوسی ثم البیهقی، والد شیخ آذری از جمله سر بداران
بیهق بوده و نسب او بمعین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزمعی الهاشمی مروزی تغمده الله
بفقرانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سر بداران در سفر این صاحب اختیار
بود و شیخ بهنگام جوانی بشعر و شاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره مدح سلاطین
و امراء گفنی و در مدح شاه رخ سلطان این قصیده در طو و لغز میفرماید
چیسع آن آبی که تخم فتنه برمی افکند
خسر و گردون زسهم او سپرمی افکند
و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبدالقادر عودی به معارضه شیخ برخاسته،
و شیخ زاد را چند قصیده خواجه سلمان امتحان کردند، معارض شده جواب بروحی گفت که

پسندیده اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف و تعظیم شیخ مشغول شد و او را وعده حکم ملک الشعرائی فرمود، و در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهان تاب ققربر روزن کلبه احزان او پرتوی انداخت

او در طلب حکومتی می فرسود حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

قدم در کوی فقر و فنانهاد و اسم و رسم و سود و زبان بیادفنا برداد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قدوة العارفين شیخ معینی الدین الطوسی الغزالی قدس الله سره العزیز مشرف شد و از او اخذ طریقت نمود و کتب احادیث به خدمت شیخ گذرانید و در خدمت شیخ بزرگوار عزیمت حج اسلام نمود و شیخ معینی الدین در محرومیه حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ آذری رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از آن حضرت اجازت و خرقة تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را در ریاضت و خدمت کرد و دو نوبت پیاده حج اسلام گذارد و مدت يك سال در بیت الله الحرام مجاور شد و کتاب سمی الصفا در حرم بنوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبه معظمه شرفها الله تعالی و بعد از آن پدیدار هند افتاد و چند گاه در آن دیار بسر برد، گویند که ملک هند سلطان احمد از جمله پادشاهان کبیر که بود و شیخ آذری را پنجاه هزار درم انعام فرمود که ببارت ایشان يك لك باشد و گویند بطریق جمل آن را مقرر داشته اند و شیخ را فرمودند که جهت تعظیم و شکرانه پیش ملک سر بر زمین نهد، شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجده نمود و در آن باب این بیت میگوید

من ترك هند و جيفة جيبال گفته ام باد بروت جو نه بيك جو نمی خرم

و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بیجیب تفکر فرور برد و سی سال بر سجاه طاعت نشست که بدرخانه هیچکس از او باب دولت التجا نبرد بلکه بتبرک اصحاب دین و دولت و او باب ملک و ملت طالب صحبت او بودند و همواره به خدمت شریفش التجا آوردندی، گویند که سلطانزاده اعظم سلطان محمد بن بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آذری آمد و شیخ او را در قانون

عدالت و رأفت نصایح مفید فرمود و شاهزاده را اعتقادی صافی به شیخ دست داد و فرمود تا بدره زربیش شیخ ربختند و شیخ آن مال را قبول نکرد و این بیت بخواند

زر که ستانی و برافشایش هم به از آن نیست که نستایش
 مولانا، مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس حاضر بود يك مشت زراز آن مال برداشت و گفت ای شیخ این مال را تو بزور بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرد و مجاهد آن زربی مجاهده بیرون برد و سلطان زمان از آن حالت او خندان و شادمان شد و این شعر توحید شیخ و حید آذری راست،

ای برون از عقل ماعشق ترا رای دیگر
 کوه ذات ترا غوامس فک در نیافت
 صد هزاران گنج الا الله داری در وجود
 هست در میدان میقات کمال کبریات
 گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
 مایباغ جنت الفردوس در ناریم سر
 هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود
 با خریداران بها کن باغ جنت را که هست
 نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرضه کن
 نیست عنقای خرد در قدم راهی که هست
 گر چنین مستان بی بازار قیامت بگذریم
 کرده دست قدرت مشاطه صنعت با لطف
 پرده داران وصال را برای امتحان
 ادر با کابنور باطن آنها که هست
 خاصه آن شمع نبوت دره البیضاء شر
 پس بچار ارکان دین آن چار یار با صفا
 کاذری را از وصال خویش بر خوردار دار

گفت و گوی ما همه جانی و تو جانی دگر
 ر که هست این تخم حیرت در دریای دگر
 ازدهای لاست بر هر کنج الاهی دیگر
 صد هزاران طور و بر هر طور موسائی دگر
 بر تراز جنت بیاید ساخت مأوانی دگر
 هست ازین حضرت گدایان ترا تمنائی دگر
 نمی خواهیم جز رویت تماشایی دگر
 مفلسانت را درین بازار سودائی دگر
 صوفیان راهست ازین خوان ذوق حلوائی دگر
 در پس قاف قدم هر گوشه عنقائی دگر
 بر سر هر کو بر انگیزیم غوغائی دگر
 نوعروس خاک را هر سال آرائی دگر
 از بی هر وعده امروز فردائی دگر
 در رخ ایشان ز آب لطف سیمائی دگر
 کز فروغش هست در هر ذره بیضائی دگر
 هر یکی در منزلت موسی و عیسانی دگر
 در دو دارش نیست چون غیر تو دارائی دگر

وایضاً من نتایج طبعه العزیز قدس الله تعالی روحه

بید هنوز در خلوت ازل مفتوح	که دست عشق تو میزد در سراچه روح
خمار شام عدم دردماغ جانها بود	که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبح
لب جسد نمک روح ناچشیده هنوز	که بود شور تو در سینه دل مجروح
بآب میکده زان پیشتر که غسل کنیم	بدست عشق تو کردیم توبه های نوح
کهی بیاد تو طوفان ز آذری برخواست	که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح

ومن منسوباته عطر الله مرقده

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم	خط در سواد خطه راحت کشیده ایم
تا شد کلید مغزن حکمت بدست ما	در چشم حرص کحل قناعت کفیده ایم
ای دل متاع حادثه تقدیرت کم عیار	بسیار در ترازوی همت کشیده ایم
ترسم که بر سفینه توفیق ما کشند	این خط که بر جریده طاعت کشیده ایم
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما	در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم
قدر دیار خوبستن و وصل یار خویش	از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم
مامست آن مییم که در مجلس ازل	با آذری ز جام محبت کشیده ایم

ایضاً من وارداته

بیاد چشم او هر جا می آرید	من بد محبت را آنجا میارید
مراکز آنکه روزی کشته یابید	به تیر آن کمان ابروی آرید
دربین غم سوختیم ای ماه رویان	که ما را مرهم داغی کی آرید
خدا را مطربان صوفی ما را	بهای وهوی نی درهی می آرید
سماع آذری طوفان عام است	دگر مطرب بیزم او نیارید

و این قطعه شیخ آذری راست

ز حکمت بیاموزمت نکته	که در هر دو عالم شوی سرفراز
لباس طریقت چو در بر کنی	بذات مرنج و بعزت مناز

وله ایضاً هذه القطعة

در انبساط بساط نشاط خاک نکر
همان مثابه شطرنج دان مقابل هم
مهندسان مشعبد نمای شطرنجی
بهوش باش که گردون شطل برست و دغا
ز فیل بند حوادث پیاده توفیق
گرت هواست که رخ بر بساط شاه نهی
ز گفت حادثه آنکس که احتراز نکرد
زمانه با همه کس غایبانه می یازد

و حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از آن است که این تذکره تحمل کند
و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد
دیوان شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجوعه ایست از
نواد و امثال و شرح آیات مشکاکه و غیر ذلك، و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب
الغریب، و وفات شیخ در قصبه اسفراین بوده در شهر سنه ست و ستین و نمانمانه هشتاد و دو
سال عمر یافت و مرقده نوراد در قصبه اسفراین است و اسباب و املاک را شیخ بر بقعه که ساخته
و آنجا مدفونست وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه علوم و الیوم در سر روضه
مطهر شیخ رونق درس و افاده و فرس و روشنائی مرتب و زوار را بدان بقعه و مرقد النجاست
و سلاطین و حکام حرمت روح بر فتوح شیخ را احسان و شفقت در باره مهاوران آن بقعه
بتقدیم میرسانند و از تکالیف مسلم میدارند و السلام علی من اتبع الهدی، و خواجه احمد
مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه میفرماید

دریفا آذری شیخ زمانه
چراغ دل به فتاح حیاتش
چو او مانند خسرو بود در شهر
روح الله روحه، اما شاهزاده عالی قدر سلطان محمد بن بایسنقر انار الله برهانه
نار در چو او سوار بمیدان روزگار

بادشاهزاده کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنقر بهادر منصب و اقطاع و مرتبه او بامیرزاده علاءالدوله متعلق شد و گهرشاد بیگم بدو مایل بودی و سلطان محمد و بابر سلطان را جز اسمی و رسمی نبودی و چون سلطان محمد بدزجه صفدری و بهادری رسید و فرد دولت از جبین عالم آرایش واضح گشت شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبه سلطنتی مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و امر او را که دولت بدین مهم یکجهت بودند، اما گهرشاد بیگم امتناع می نمود که سلطان محمد جوانی متهورست مبادا که سرکشی کند، آخر الامر بادشاه اسلام عنایت کرد و امرای عظام سعی نمودند و سلطنت قم وری و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده به برلیغ جد خود حاکم آن دیار گشت و مدت سه سال به نیابت جد در آن دیار سلطنت کرد، آخر الامر از تهوور جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بوجد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد همدان نمود و حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از آن لشکر کشید و اصفهان را نیز مسخر ساخت و امیر سعادت بن امیر خاوندشاه را که حاکم اصفهان بود مقید ساخت، چون خیر عصیان او بشاهرخ سلطان رسید با امرادرین امر مشورت کرد و امر اصواب ندیدند که بادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود و گفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولی تر از سلطان محمد نیست، مصلحت آن است که بادشاه رنجه نشود چه از ناموس ملک دور مینماید قصد فرزند نمودن و خلعت جهت شاهزاده باید فرستادن و عراق بدو مسلم داشت، میرزا شاهرخ را این مصلحت صواب افتاد و میخواست چنان بکند، گهرشاد بیگم بدین مصلحت راضی نشد چه طرف میرزا علاءالدوله را مرعی میداشت که بعد از شاهرخ سلطان ولیعهد او باشد و او ندانست که با قضای خدا کوشش غیر هب است، بارها سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام،

شد جوانی نوبت پیری رسید

شعله کافور از مشکم دمید

لا بد ملک میراث فرزندان من است، بدو سه روز پیش و پس چه مضایقه باشد و این بیت از دیوان

لمیر خسر و مناسب حال خود میخواند،

امر و زمیرم پیش تو تا شرمسار من شوی بر تو چه منت جان من فردا که فرمان در رسد
 کهر شاد بیگم باز آن پادشاه را از طریق احسان و شفقت بگردانید و با کراه پادشاه روی
 زمین عازم عراق شده بر قصد سلطان محمد نهضت فرمود و جهت ناموس چنان نمود که عزیمت
 دارالسلام بغداد و قصد اسفندیار بن قرا یوسف دارد و آن یورش بلمشکر بغداد اشارت و
 شهرت یافت و عزیزی در این معنی گفت،

کوس دولت تادر بغداد باید کوفتن چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن

و در شهور سنه خمسین و ثمانمائه پادشاه روی زمین از دلا السلطنة هرات عازم عراقین شد
 و در آن حین سلطان محمد بمحاصره شهر شیراز مشغول بود، چون خیر نزل شاه رخ سلطان
 به پیش آبری بشنود از در شهر شیراز برخاست و امیرزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان که
 حاکم فارس بود از استیلائی عمزاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک زویران
 شده بجهانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاه رخ سلطان بمردود قم و سواده نزل
 کرد چنانکه ذکر رفت و بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در فشار و درزی قفلاق معین
 ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد شاه رخ سلطان این غزل
 انشاء نموده ارسال داشت،

منکه همچون ذره روی از مهر پنهان کرده ام	از جفای روزگار وجود اخوان کرده ام
داشتم من حرمت سلطان نپاییدم بجنک	نوکران خویش راه رسو پریشان کرده ام
روستم دستان نکرد آن جنک با فرا سیاب	آنچه با حاجی حسین از بهر همدان کرده ام
در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم	شاه پندار دکه من قصد سپاهان کرده ام
دو عراق از بهر سلطان میزنم پیوسته تیغ	سینه خود را سپر بهر خراسان کرده ام
قصد من کرد آنجهان شاه و پیامد لشکرش	از کمینکه آن سپه با خاک یکسان کرده ام
دیگر انرا عیش و ما را رزم میدان آرزوست	من بمردی زندگانی نی چو ایشان کرده ام
نقد سلطان بایسنغر خان منم کاند در مصاف	بر سمند باد پاهر لحظه جولان کرده ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی	جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام

و از قضاى خداوند سبحانه چنانکه ذکر شد شاه رخ سلطان درری بجوار رحمت حق

بیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت بسططان محمد کردند و او استقلال و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط و حوزة تصرف او درآمد و بعد از آنکه سلططان الغ بیگ کورگان بر امیرزاده علاء الدوله ظفر یافت گهر شاد بیگم و ترخانیان و اکثر امراء و وزرای شاهرخی که از الغ بیگ کورگان خایف بودند رجوع بامیرزاده سلططان محمد کردند و امیرزاده علاء الدوله چون از جمیع جهات ناامید شد التماس نمود و آفتاب دولت سلططان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که حد و هم باشد در باره همکنان شفقت نمود و گهر شاد بیگم را باعزاز و اکرام ملازمت کرد و امرا و وزرا را نیز بدستور سابق شاهرخ سلططان مناصب و مراتب مقرر داشت

نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق چون اسباب جهانداری میباد مراتب کامکاری میناشد غرور و نخوت که آئین فرزندان آدم است دامنگیر دولت آن دو حه سعادت شد و بتخلف و معادات برادرش سلططان ابو القاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امراء میخواستند ادفع نزاع نمایند میسر نشد و در شهری سنه ثلاث و خمسین و ثمانمائمه سلططان محمد بالشکر گران سنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرهاد گرد که از اعمال ولایت جام است میان برادران ملاقات و مصاف دست داد

گرافتادی سربك سوزن ازمیغ نیودی جای سوزن جز سر تیغ
 همی شد در میان درعها تیر چو بر برگ گل تر باد شبگیر

آخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلططان بابر بطرف دهستان و نساگریخت و سلططان محمد بر ملک سروری یافت و بدار السلطنه هرات بر تخت شاهرخی جلوس کرد و آن زمستان بکامرانی دهرات بسر برد ، فصل بهار را دیگر باره بابر سلططان نیرو گرفت و از جلایر و تراکمه و از لشکر استرآباد مدد قوی بدو پیوست ، باز شهزاده سلططان محمد آهنگ برادر کرد و حاجی محمد قونه شیری را که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود و در عهد دولت سلططان محمد بمراتب عالی رسیده بود

از حدود مشهد مقدس رضوی علی ساکنه التحیه و السلام بالشکر گرانمایه بایلغار
بجانب بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد راز با حاجی محمد مصاف داد و
لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید،

چه کند بنده که گردن نهنده فرمان را چه کند گوی که سردر ندهد چو گان را
دزه را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک را در قبضه تصرف مالک چه وزن بود ، چون
سلطان محمد از واقعه حاجی محمد وقوف یافت متردد و متهاون گشت و از تدبیر غلط
اندیشه مند شد و با جمعی دلوران و جوانان گزیده دو اسپه فی الحال بطرف بابر ایلغار نمود
و بعد از روزیکه سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته و باطمینان تمام
نشسته بود نماز دیگر پنجشنبه غره صفر سنه اربع و خمسين و نمانمائمه بر سر برادر راند
باهفتصد نفر مردوسی هزار مرد را که در معسکر بابر بودند بشکست و بابر بهادر فرار نمود
و غنایم بی حدود بر زمین ماند که آن محقر مردم ضبط نیارستند نمود و از قضا در آن حین
امیرزاده علاء الدوله که از قبیل سلطان محمد حاکم غور ز گرم سیر و یکه الکنگ شده بود
فرصت یافت و بهرات آمد و بر تخت سلطنت شاهرخی جلوس کرد و اورق سلطان محمد
که در حین ایلغار ذرادگان گذاشته بود و خواجه اعظم و عمده دستور الممالک خواجه
غیاث الدین پیر احمد وزیر را امیر اورق ساخته چون جهان بهم بر آمد و خیر امیرزاده
علاء الدوله شنیدند مردم اورق یکدیگر را غارت کردند و بران شدند و خیر ویرانی اورق
چون بسطان محمد رسید از مشهد راز مضطرب شد و بطرف رادگان آمد، از اورق و تجمّل او
جوی بر جای نمانده بود و خیر جلوس امیرزاده علاء الدوله بر تخت هرات نیز بشنود متردد گشت
و چاره جز انصراف بجانب عراق ندید از راه چهار رباط و یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت
سلطان محمد امیرزاده خلیل بن میرزا جهانگیر بر ولایت فارس مستولی شده شیخ
اعظم ابوالخیر حرزی را بقتل آورده بود و بر سلطان محمد عاصی شده در حدود اصطخر
سلطان محمد با او مصاف داد و او را بشکست و باز باستقلال در عراق و فارس بسطنت تمکین
یافت و همان خصومت میان او و بابر سلطان قائم بود تا در شهر سنه خمس و خمسين و
نمانمائمه باز آهنگ خراسان و جنگ برادر از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حد فیروز

کوه و دامغان بیامد و بابر سلطان در حدود سلطان آباد بود و بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شدند و چون سخن صلح برادر رافرب داد عنقریب نقض عهد نموده بخراسان مایل شد و بجوبین نزول کرد و از جوبین باسفر این آمد، بعضی از امراء اعراض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارک است بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجانب بابر بیاور توجه نمائی صواب آن است که عزم دارالسلطنه هرات کنیم، چون بدولت تخت هرات را بگیری کوچ و فرزندان مردم بابر سلطان همه در هرات است ضرورت مردم بابر فوج فوج رجوع بنموانند نمود. سلطان محمد آن مصلحت نشنود و بانگ بر امر از دکه دیگر پیش من این سخن نکوتید، مردم گمان بردند که من از بابر ترسیدم، زن بر من حرام که اگر بابر را صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار خود را بروزم، چون امراء چند با این سخن برو گردانیدند در غضب شد و امری بود تیز زبان و فحش گو امر ارادش نام و نامزهای مو حش داد، گویند که در هستی بر ریش شیخزاده قوش رباطی که از امراء و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا ازو نفور گشتند و بمرگ خود راضی شدند و در روز یکشنبه سیزدهم شهر ذی الحجة الحرام سنة خمس و خمسين و ثمانمائه در حدود جناران که بنواحی اسفراین و در بند شقانست میان سلطان محمد و بابر بیاور مصاف دست داد و امراء سلطان محمد بتمامی روی گردان شدند و شیخ زاده حرام نمک نفاق پیش گرفته نامردی نمود و امیر مرحوم امیر نظام الدین احمد بن فیروز شاه حق نعمت ولی النعم رعایت نمود و حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر سلطان شیر احمد را که حاکم استرآباد بود بقتل رسانید، آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن بادشاه بعد از مرگ و کوشش از غدر امرای حرام نمک بردست ابوالقاسم بابر بیاور اسیر شد

جهانان ندانم چه آئین تست	نه این از سر مهر کز کین تست
گراز بهر این پنج روزه فنی	باخوان چنین دشمنی افکنی
کسی گریه کرد و لو ابر کشد	نیرزد بدان کو برادر کشد
ولیکن چنین گفت دانا حکیم	که شیرین بود ملک اما عقیم

اگر گفت دانا عقیم است ملک تو گرتند رستی سقیم است ملک
 و پرده پندار در نظر پیش بینی سلطان با بر حایل شد و مانع صلّه رحم گشت و آب
 شفقت مقهور آتش غضب گردید و عروس آزرم در تنق قهرمان شوخی محبوب شد و بقتل
 برادر رضاداد و سیاف قهر الهی بتیغ بیدریغ اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون
 شهزاده سلطان محمد را بسیاستگاه فنا سانهد

لمؤلف الكتاب

ای هم نفسان عجب سرائست جهان باشید ازین سرای بد مهر جهان
 ایست درین جهان دون کارمهان چون کارمهان چنین بودای کهان

شاه سلطان محمد آنکه بریخت نصف ذی الحجه خون او مریخ
 بتحیت سلام گفت و ثنا مه رخی را که میشود تاریخ
 حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ یک روز در سر آب ریز نعمان که از اعمال
 اسفر این است فرود آمد و نزد بیکان و جوانان و مبارزان لشکر خود را دل همی داد که
 مردانه باشید و حق نعمت من فرود مگذارید، سه هزار جوان بیکبار دستارها از سر بر گرفتند
 و گفتند که سرهای ما فدای راه تست و روزی دیگر شهزاده را بزاری زار بگذاشتند و
 بگریختند و گویند که از آن لشکر الا خون شهزاده که ریخته شد بینی هیچ کس خونی
 نشد تا معلوم رای اولو الابصار باشد که بر اطاعت و تملق عوام کالانعام اعتمادی نیست

ده خداوندی عاریت بحق تا خدا و ندیت بخشد متفق
 این خداوندی که دادندت عوام زود بستانند از تو همچو وام

وفضلاء و علماء و شعراء که بر روزگار سلطان محمد بایسنفر ظهور یافته اند از فضلاء و علماء
 مولانای معظم قدوة الفضلاء و لانا شرف الدین علی یزدی و از شعراء مولانا حسن شاه
 و ولی قلندر و بدیمی سمرقندیست والسلام

۱۵ - ذکر مفخر الفضلاء مولانا سیمی نیشابوری رحمة الله علیه

مردی مستعد و ذوقنون بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد مقدسه رضویه
 علیه السلام و التحیه ساکن شد و بمکتب داری و ادیبی مشغول بودی و بشش قلم خط نوشتی
 و در علم کتابت و هنر شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ

وسپاهی ساختن و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و درانشه و تألیف و ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او متعام بوده اند و بحسب تجربه مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا عبدالحی که در خط سیاق و دیرری سرآمد است شاگرد مولانا سیمی بوده و این مطلع مولانا سیمی راست

دل مسکین حاجتمند مشتاق بهشق ابرویت شد بسته بر طاق

و هم اوراست این بیت

صبارک شکوفه پیش گل برد که ای گل میرمنی را خرده داری

و مولانا سیمی از سخنوری باندک مثل عام قناعت کردی و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی؛

اما معماهای او بین الفضلاء متداولست و اوراست این معما :

بر لب بام آمد آن مه گفت باید مردنت کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمد دست

و ازین معما چندین اسم مختلف میگویند استخراج می شود و چون این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست المهدی علی المستخرج، و بعد شاهد داده علاء الدوله گویند که مولانا سیمی در یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در معرکه که خواص و عوام مقصد جمع بوده و دهل و نقاره میزدند نه بقضای حاجت بر خاست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و آن ایات سه حکایت بوده که بامتحان مردم اهل نظم کرده و ایات آن داستانشان روان و بعضی مصنوع بوده و عقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخنی در افواه عوام افتاده است المهدی علی الرادی، و عجبتر ازین نیز نقل میکنند که مولانا سیمی در شبانه روزی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی ثقل هضم کردی، زهی اشتهای صادق و زهی طبیعتی موافق،

کس بدینسان طعام تاند خورد کوبدان نوع نظم تاند کرد

فایده، یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم بکسی نیک شوند و معده بد باشد

فقیر چه کند چه سازد،

جوی قوت ز طبع صحت تن به است از ملک افریدون بر من

اما شاهد داده عالمیان علاء الدوله بن بایسنفر پادشاهی نیکو منظر و خوش طبع و

کریم اخلاق بوده و در زمان شاهرخ سلطان متصدی منصب پدر شد و سالها بر مسند بایسنغزی قرار یافت و بعد از وفات جد در دارالسلطنه هرات قائم مقام سلطنت شاهرخ شد و گنج شاهرخ که بسالها جمع شده بود در آنرا بگشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بوستان نثار کند دست جود برکشاد و بهره تمام بلشکر و رعایا رسانید، گویند که گنج شاهرخ که بدست جود علاءالدوله بهادر صرف و خرج شد بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سوای طلای آلات و جواهر و تجملات دیگر و عاقبت از آن جود بهره جز مضایقه بخت ندید و از آن خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان و ابناى روزگار خود مشاهده نکرد، حکمت پادشاهان جهان عزیزان را تخت توانند داد اما بخت نی و خسروان در مراتب خدام توانند افزود اما در عمر نی،

آنرا که نیکبخت ازل آفریده اند مالش چه حاجت است و کفایت چه میکند اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک تا ابد بتصرف پادشاه صاحب گنج بودی، گنجی بهتر از مدد اهل الله نباشد، هر صاحب اقبال که مالک این گنج شد بر خورداری از دنیا و آخرت یافت،

قوت از بخت طلب کن نه زمیرا ت بدر روزی خویش ز حق دان نه زمروع و نمر و سلطان علاءالدوله بنوعی که ذکر کرده شد از استیلاى الخ بیگ کورگان شکست یافت و مدتی متحصن شد و بعد از آن بردست برادران هر چند گاهی ذلیل شدی و بهر جا روی آوردی بخت تیره پشت باو کردی

هر روز بمنزلی و هر شب جائی میگرد فراق بر سرم سودائی

بیچاره مسافران بحر عالم چون زورق اشکسته بهر دریائی

گاه در غور و گاه در ساری نه مدد از کسی و نی یاری

گاه در دشت بود سرگشته که براه عراق بر گشته

کوه را از درشتی بخت ناهموار آن شاهزاده عالی تبار دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بیحیائی طالع و از کون آن شاهزاده محزون رقتی در دل پیدا میشد و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر بآب چشم یعنی ندا این بیت مناسب حال او میخواندند،

نی ربه تخم روی یاری نی زیار امید لطف
 ای منم یارب بدر د عاشقی زار اینچنین
 آه از جفای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک غدار که نه بردوز دولت او اعتماد
 است و نه از پایه اقبال او نامراد را مراد است ، هر کسی ازین غدار مردانه گذشت شقی
 نیست سعید دست

ابدل بکام خویش جهان را تو دیده گیر
 هر کنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند
 هر برده که هست ببلغار و روم و چین
 هر اطلس و نسیم که در روم و شترت
 ترکان تنگ چشم سهی قدخوش خرام
 با دوستان همدم و یاران همنفس
 مال تو هست چون مکس و تو جو عنکبوت
 در داو حسرتا و درینا بروز مرگ
 سعیدی تن تو چون قفس و روح همچو مرغ

القصة نصیب جام علاء الدوله همیشه از خم فلک دردی در بود تا آخر از بی شفقتی برادرش
 سلطان بابر بجای سرمه اقبال چشم جهان بین او میل ادب ایدید اما حق تعالی بعین عنایت
 بدو نگرست و مردم چشم او را از حادثه میل محفوظ داشت و چند گاهی بتکلف خود
 را نایبنا می نمود و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرد و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر
 و هیچ آفریده نداشت روی بدشت قبیچاق آورد و چند سال وجود او چون وجود کیمیا و
 آوازه او چون آوازه عنقا بود و بعد از وفات بابر سلطان در شهر سنه احدی و ستین و
 نمانامه باز از طرف اوزبک و دشت قبیچاق بخراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدی
 سلطنت خراسان بود ، باز بدست و سابق دودست فرزند متهم و دلیل شد و چند روزی چون
 پادشاهان نورو در هنگام نورو آن سال در دار السلطنه هرات حکومتی شکسته بسته
 نمود ، جهان شاه تر که ان از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابو سعید خود دهه چون (باد سحر از میانه

برخواست که من) آخر الامر عاجز وار دو مصاحبت بسر عازم جبال غور و غر جستان شد و غوغای تمنای مملکت را آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشتند و در حدود سجستان و آن دیار چند نوبت میان بدرویسر منازعت و مصالحت افتاد و در آخر هر دو متفق شدند و در حدود کولان که از اعمال بادغیس است ایشان را با سلطان سعید ابوسعید گورگان مصاف دست داد و شکست یافتند و در آن فرار میرزا علاء الدوله بحدود رستم دار افتاد و شب و روز آن سلطان زاده محترم محروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت رب قد آیتنی من الملك و علمتني من تأویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت و لی فی الدنيا و الآخرة توفنی مسلماً و الحقیقی بالصالحین تا در شهر سنه ثلاث و ستین و نمانامه در حدود رستم دار ازین جهان غدار بروضه دار القرات تحویل فرمود

لمؤلف التذکره

وارست شه از جفای إخوان جهان شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
مانند سباز گلشن دهر گذشت چون گل دوسه روز بود مهمان جهان

۱۶- ذکر فاضل دهر مولانا یحیی سبک نیشابوری زید در جته،

مرد فاضل و در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاه رخ سلطان بفضل و استعداد شهرت یافت خصوصاً در علم شعر و خط که صاحب فن بوده است و چندده نامه بنظم آورده است و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده اما حالاً کم یافت میشود و سخنان اکابر و استادان را بتضمین در آن نسخه می آورد و این بیت از آن جمله است،

مکن اسرار خالص را بقندوز عفران همچون برنگ بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبارا
و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون او
مرد قانع و از ملازمت ارباب دنیا مجتنب بوده سخن او زباده شهرتی نیافت والا او از
سخنوران معتبر است و اشعار و مطلعهای او بین الشعراء مذکور و دیوان او درین باب
مشهور است، وله هذا المطلع

آن ترک که صدخانه کمانش ز بی انداخت سویت فکنم گفت خدنگی و نینداحت
وله ایضاً فی وارداته

همچو بلبل های و هوئی کن که بر خواهد برید مرغ از شاخسار عمر تاه می کنی
وله ایضاً

توای سرخیل مهرویان چه نامی	ملك يا حوريارضوان كدامی
چو درستان خرامی سر و نازی	مهی هر گاه بر بالای بامی
مرار خسار و زلف تست مطلوب	انیس و قوت جان در صبح و شامی
نسیم بگذری گر بر دپارش	فبلغ عند معشوقی سلامی
مران از کوی او ما را رقیبا	فلا ترند مسایل عن کرامی
گل اندر غنچه تر دامن بود لیک	دریده جامه در نیکنامی
گدای تست فتاحی مسکین	فحسبی عند اقران احتشامی

توفی المولی الفاضل یحیی نور مضعه فی حدود سنة اثنی و خمسين و ثمانمائة
۱۷- ذکر مقدم الرجال مولانا کمال الدین غیاث فارسی رحمة الله علیه

مرد خوش طبع و دانا و مورخ و حکیم شیوه بوده و سر آمد و مقدم اهل طریق و از معر که
گیران فارس بود و شاعر پهلو انست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و
اشعار او مشهورست اما مرد منصف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و
اعتدال را رعایت می کند و این قطعه او راست ،

تهتك در سخن گفتن زیانست	تأمل کن تأمل کن تأمل
بکار بدچو نیکنان تا توانی	تعلم کن تعلم کن تعلم
بفضل و علم راه حق توان یافت	تفضل کن تفضل کن تفضل
نکوفالی بود اقبال مردان	تقال کن تقال کن تقال
ز اندیشه فرو شو لوح پیشش	توکل کن توکل کن توکل
مکن ابن غیاث از کس شکایت	تحمل کن تحمل کن تحمل

گویند که مولانا کمال مرد زیبا سخن و لطیف منظر بود و در شهر شیراز در میدان
سعادت نماز دیگر بساطی افکنده و بسخن گوئی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب
و ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه و احکام سخن گفتی و مردم را بدو اعتقادی

بودی و اورار عایت کردندی و اورا هر روز از این باب مبلغی در آمد بودی، روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب کرد و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهترست، گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد و از هر دری که در آئی درین خانه سلطان را توانی دیدن، تو جهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی از صدر نشان جوی، شاهزاده باریگر باز پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضل ترند، گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی، سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام فرمود، هر آئینه هر کس را که اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول ورود خود را دور میدارد و یقین میداند که او را بجهت فضول نیافریده اند و بتخصیص درود و قبول اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که کفر طریقت و شریعت است الا همه را بزرگ و فاضل دانستن و برحق داشتن و درین باب شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرماید،

الا ای در تعصب جانت رفته	گناه خلق با دیوانت رفته
ولی از ابلهی پر زرق و پر مکر	گرفتار علی ماندی و بوبکر
کهی این یک بودن نزد تو مقبول	کهی آن یک بود از کار معزول
گر این بهتر و آن بهتر ترا چه	که تو چون حلقه بردر ترا چه
همه عمر اندرین محنت نشستی	ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فرها پیش حلقه	یکی گردید هفتاد و دو فرقه
چه گویم گر همه زشت از نکوبند	چو نیکو بنگری جو بای او بند
الهی نفس سرکش را زبون کن	فضولی از دماغ ما برون کن
دل ما را بخود مشغول گردان	تعصب جوی را معزول گردان

۱۸- ذکر ملک الشعراء مولانا بدخشی نور الله مرقده

وی از جمله فضیلت و در شهر سمرقند بمهد دولت الخ بیگ کورگان در سخنوری مرتبه عالی داشت و سر آمد شعرای آن روزگار بود و سلطان و اکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم میباشند و در مدح پادشاه مشارالیه قصاید غرا دارد و دیوان او در آن دیار مشهورست و قصیده ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او گواه معتبرست و این دو بیت از جمله آن است

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب
از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب
زانجیست طره تو همایون که آشیان
بالای سر و دارد وزیر بر آفتاب

۱۹- ذکر مقبول الابرار مولانا خیالی بخاری طاب ثراه

از جمله شاگردان خواجه عصمت الله بخاری است ، مرد مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشان و روان پاکیزه دارد و دیوان او در ماوراءالنهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم دارد و این غزل او فرماید

هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد
از ره و رسم قدم داری و همت میرسد
از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش
کین سر اهر بادشاهی را بنوبت میرسد
فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش
حالیا خوش بگذران که انهم بفرصت میرسد
آخر ای سرگشته وادی هجران بیش ازین
تشنه لب بنشین که دریاها ی رحمت میرسد
از ره عزت خیالی عاقبت جانی رسید
هر که جانی میرسد از راه عزت میرسد
اما خیالی دیگر در سبزووار و خیالی دیگر در تون بوده و بدینمی گفته اند فاما در جنب
مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست ،

۲۰- ذکر اعجوبه سخنان آرائی بابا سو دانی زید در جته

طبع متین و سخن شاعرانه و مضبوط دارد و اصل بابا سو دانی از ایبوردست و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی بر آنند که بابا از اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرد و در نانی الحال او را جذبۀ رسیدن سر و پا برهنه چند سال در دشت خاوران میگردید ، بعد از آن بسودانی اشتها یافت و بروز کار خود سرخیل شهر ابر بوده و این طایفه او را عزتی و حرمتی میداشته اند ،

حکایت کنند که اهالی ایبورد از مردم جانی قربان بغایت در رحمت بودند و چند نوبت از ایمان شکایه نزد سلاطین روزگار بردند ، مفید نبود بسبب آنکه مردم بقوت و مکتب بودند و سرداران ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا سو دانی در ایبورد دیهی داشت سنکان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق با اولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در حصول آن ده خرابی میکردند ، بابا قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا بدیح

شاهرخ سلطان ومن بعدشکایت مردم جانی قربانی می نماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بمر و طوس بزد و پراکنده ساخت و این است بعضی از آن قصیده که بابا سودائی میفرماید ،

ملك ويران شود از جانتی جانی قربان	وز قزلتای بد میر محمد توقان
حشمتی ظالم بی باو سری گمره دون	کوه و در دزد و دغا پیشه و بی نام و نشان
در دماغ همه شان فکر کلاب و خرسان	در خیال همه شان ذکر خروج و وطنیان
نایب دست چپ از نیست بگو سعد المملک	بر دم اسپ گره از چه زند تابستان
هست دانا و دلیل همه مولا قاسم	خوش دلیلیست اذا کان غراباً بر خوان
پادشاهها بکن این قوم مخالف و ادور	یابکن کوه کلات چو فلک را ویران

و در ختم قصیده و دعای شاهرخ سلطان این بیت بسی نیکو گفته

نیک خواهان ترا دولت بر لاسی باد	بدسگالان ترا محنت جانی قربان
گویند که در روزگار بابا سودائی در ایبورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابو سعید	خر بود و خواجه جلال الدین استرجانی قربان و صدر الدین سگک داروغه و محمد کله
گاو محصل مال و مناسب این حال بابا سودائی این قطعه گوید ،	

باورد بسان آسیایست	چرخش همه غصه است و غم ناو
داروغه سگست و قاضیش خر	عامل شتر و محصلش گاو
زینها چه بود نصیب رعیت	لت خوردن و زر شمردن و داو

گویند که بابا قصیده در منقبت امیر المؤمنین و امام المتهین و یسوب المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام انشأ فرموده و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار نموده و سلاطین آن روزگار ترک بدعتها کرده و متنبه شده اند و اینست بعضی از آن قصیده

بر لوح سیم صبح بکلك زد آفتاب	بنوشت نام احمد و القاب بوترا ب
دومی نمود اسم و مسمی همان یکی	احول دودیدشان و یکی بود در حساب
برخوان حدیث لحمك لحمی و سر میبچ	بشور موز دمك دمی و رخ متاب
از خیل انبیا نبی الله هاشمی	وز جمع اولیا اسد الله بوترا ب

ودر مذمت سلاطین گوید

نعل از زر یقیم زنه بر رسم سمنند
وزر یسمان بیوه کند شه شکیل تاب
آن نعل داغ بردلش آخر نم بدرد
و آن ریسمان بگردن جانش شود طناب

سخن شاعران در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علمای روزگار ما کلمة الحق بجای آورند و زبان از نصایح فرو نیندند اثر خیر میدهد اما این باب درین روزگار مسدود شده، و این غزل از اشعار پسنیده باباست

عنبرت خال و رخت ورد و خط ریحانست
دهنت غنچه و دندان در لب مرجانست
گوهرت نطق و زبان طوطی و فندق انکشت
ذقت سیب و برت سیم و دلت سندانست
پیش دندان تو در بحر بدرویشی در
گوش بگرفت که درویشی درویشانست
فرقت روی تو ز اندازه طاقت بگذشت
بیش ازین صبر ندارم کرم از مردانست
میدهد جان بیکمی بوسه و دل سودائی
گفتهش دل ندهی گفت که دل سلطانست
و قصایدغرا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهورست و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام مذکور و هرگز از یاد شوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافت و از هشتاد سال سن او تجاوز کرد، توفی فی شهر سنه ثلاث و خمسين و ثمانمائه و دفن فی سنگان من اعمال ایبورد

۲۱ - ذکر طالب جاجرمی نور الله مرقدہ

او غزل رانیکو میگوید و از کدخدازادگان جاجرم بوده و شاگرد شیخ آذری است و او در اول حال سفر اختیار کرد در درازالمک شیراز اقامت ساخت و آنجا قبول تمام یافت و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی یافت و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش اینست

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکلت
هر که ما را این نصیحت میکند بیحاصلست
طالب در جواب گوید

ایکه بی روی تو ما را زندگانی مشکلت
تلخی داغ فراقت همچو زهر قانلست
حاصل عمرم تو بودی ای نگار لاله رخ
تا تو رفتی از بر من عمر من بیحاصلست

در غمت بگریستم چند آنکه آب از سر گذشت
 در پیت زانو نمی آیم که پایم در گلست
 ای نسیم صبحگاهی با من بیدل بگویی
 کین زمان آرام جانم در کدامین منزلست
 ای همای دولت از ما سایه خود را مگیر
 نیر اقبال تو بر هر که افتد مقبلست
 ما ز آب دیده خود غرقه بحر غمیم
 از غریق آنکس چه دانند کوروی ساحلست
 یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت
 وه که تاروز قیامت این زیارم بردلست
 و طالب مناظره گوی و چوگان را در شیراز بنام سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان
 نظم کرده و شاهزاده او را صلوه و نوازش فرمود و او مردی معاشر و ندیم شیوه بود و همواره
 یچو آنان و نظریان اختلاط نمودی و بانندگ فرصتی آن مال را بر انداختی و مدت سی سال در
 شهر شیراز به خوشدلی و عشرت و سبکباری روزگار گذرانیدی و در حدود سنه اربع و
 خمسين و ثمانماه وفات یافت و در بهلوی خواجه حافظ در مصحفی شیراز مدفونست نور مرقد
 اما شاهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان گورگان باد شاهزاده کریم طبع و زیبا
 منظر و خوش خلق بوده و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس بحکومت نشست و
 بعد از واقعه شاهرخ بهادر سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج نمود و التجاجم
 خود الخ بیگ گورگان آورد و بادشاه الخ بیگ او را تربیت کلی فرمود و دختر خود را
 بدو داد و او را همراه بسمرقند بود و بعد از قتل عبداللطیف بن الخ بیگ سلطنت سمرقند
 تعلق بعبدالله گرفت و او داد کرم و سخا بداد و خزانه الخ بیگ که عبداللطیف از غایت
 خساست و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبدالله همچو ابر بهار بر ساکنان آن دیار
 نثار نمود، گویند که تا صاحبون بخش کرد و قیاس اموال دیگر ازین توان نمود،

درین خرابه مکش بهر گنج غصه ورنج
 چون تو شد فقر خاک بر سر گنج
 روزگار دون که خسیس نواز است و کریم
 گداز سنگ تفرقه در اوقات مجموعه آن
 شاهزاده انداخت و سلطان سعید ابوسعید
 برو خروج کرد و بهمد کاری ابوالخیر خان در
 شهر سنه اربع و خمسين و ثمانماه در نواحی سمرقند بدو مصاف داد و سلطان عبدالله بدست
 سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسید،
 از باد هوا آه و دور خاک فنارفت

طبقه هفتم

۱- ذکر مستجمع اسرار الهی امیرشاهی سبزواری نورالله مرقدہ،

فضلا متفق اند که سوز خسر و ولطافت حسن و ناز کیهای که مال و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمع است و همین لطافت او را کفایتست که در ایجاز و اختصار کوشیده که خیر الکلام ماقل و دل

یک دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر

مولود و منشای امیرشاهی سبزوارست و هو آقملک بن ملک جمال الدین فیروز کوهی واجداد او از بزرگان سردار بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواجہ علی مؤید است بعهد میرزا شاهرخ گورکان که کار سردار در تراجیح افتاد و رجوع بشاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور را نسبت بدو التفاتی بود و بعضی اسباب و املاک موروث او که در فترات سردار به حوزه دیوان افتاده بود بوسی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او را منصب تقرب و ندیمی آنحضرت دسعداده، گویند که ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سرداران را کارد زده و کشته بود بروز جانور انداختن و شاهزاده بایسنغر روزی در لنگ کهدستان هرات جانور می انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها بیک جامانند و سواران در عقب جانور تاخندند، در آن حال شاهزاده روی بامیرشاهی کرد و گفت بدرت دو پیش بردن کاره لاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته، امیرشاهی متغیر شد و گفت «ولان تر و از رة و زراخری» مقرر است که بسر که بکار پدر مشغول نباشد او را باولیا بدرت توان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده باشم خدمت سلاطین نکنم و بعد الیوم روزگار بفرات گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک مالکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول بودی و دایماً فضلا و مستعدان هم صحبت او بودندی و امر او حکام او را حرمتی و عزتی مهادشتند، و امیرشاهی مردی بود هنرمند در زمان خود و در انواع هنر نظیری نداشت و کاتب استاد بود و در تصویر بکفیتی بود که این بیت مناسب حال اوست

گر بچین از قلمش نسخه تصویر برند تا چها روی دهد در فن خودمانی را
 و در علم موسیقی ماهر بود و عود را نیک نواختی و در آئین معاشرت و حسن اخلاق و
 ندیمی مجالس اکابر قصب السبق از اقران و اکفاد بود ز این قطعه بوی منسوب میدارند
 بوقتی که در مجلس یکی از سلاطین او را مؤخر بر جمعی نشانند

شاهها مدار چرخ فلک در هزار سال چون من یگانه نمایم بصد هنر
 گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم اینجا لطیفه ایست بدانم من اینقدر
 بهر دست مجلس تو و در بهر بیخلاف اولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر
 و چون غزلیات امیرشاهی بسیار مشهورست و او جز طور غزل از اصناف سخنوری
 اختیار نموده از غزلیات جدید او که بعضی از آن در دیوان او مسطور نیست سه
 غزل اختیار افتاد

نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور خوشم بخواری مچرو نگاه دورادور
 بسمی پیش تو قدری نیافتم چکنم که شرمسارم ازین جست و جوی نامقدور
 تنی جو موی شده زرد و زار و نالانم ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور
 بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست چو پر گشودن پروانه در حوالی نور
 سرش غیب بشاهی خطاب کرد مرا ببندگی تو در شهر تا شدم مشهور
 و این غزل در شهر استرآباد گفت بوقتی که بحکم شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهت
 تصویر گوشک گل افشان از سبزواری باسترآباد برده بودند،

تو شهر یار جهان ماغریب شهر توایم وطن گذاشته بی خان و مان ز بهر توایم
 ز لطف بر سر مادست مرحمت می نه که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم
 ددای دل نشود نوش جام ما را که ناز پرور پیمانهای زهر توایم
 چو لاله خون چکد از نو بهار عارض تو چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توایم
 شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی بس است شهرت ماکز سگان شهر توایم

و ایضاً من لطیفه

باز این سرببی سامان سودای کسی دارد باز این دل هر جائی جائی هوسی دار

از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را کآن مرغ که من دیدم خوباقفسی دارد
هر کس بر مراد دل دارد بجهان چیزی مائیم دل ویران آن نیز کسی دارد
شهباسک کوبش راحمی نبود بر من خوش وقت اسیری کوفریادرسی دارد
از کوی بتان شاهی کم جوره برگشتن کین بادیه هم چون تو آواره بسی دارد

و اوراست این قطعه

در جمع خوب رویان هم صحبتیست ما را کاسباب خرمی را صد گونه ساز کرده
از باده های وصلش هر کس گرفته جامی چون دور ما رسیده بنیاد ناز کرده
لب بر لبش نهاده خلقی بکام و شاهی از دور چون سراچی گردن دراز کرده
و عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلده استرآباد بمهد دولت سلطان
ابوالقاسم بابر بهادر وفات یافت و نهش او را بیلده فاخره سبزواری نقل کردند، بخانقاهی که اجداد
او ساخته بودند به بیرون شهر سبزواری بجانب نیشابور مدفونست، و کان ذلك فی شهر سنه سبع
و خمسين و ثمان مائه و شیخ آذری و خواجه فخر الدین اوحد مستوفی و مولانا یحیی سبیک و
مولانا حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمهم الله تعالی، گویند که بایسنغر سلطان
یک چند تخلص شاهی کردی، چون دید که تخلص شاهی بر امیر آقملک قرار گرفته و در شرق و
غرب شهرت پذیرفته ترک نمود، قسام ازل هر چه رقم کرد عدول از آن محالست، بعضی
را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی، هر که راهر چه داده اند مزیدی بر آن
متصور نیست،

ندانم تا رقم چون رفت در رد و قبول ما همه کس ز انتهایت سند و من از ابتدا ترسم

اما سلطان عالی رای عالم آرای ابوالقاسم بابر بهادر انار الله بر هانه

کلك او بد کلید مخزن جود تیغ او کار ساز ملک وجود

رایت جهان داری بمهد او بذروه عیوق رسید، لشکری داشت آراسته و جوانان پر دل و نو
خواستہ جمعی که چشم اسکندر در جهان داری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آوازه او
بگوش نشنیده،

آنچه شورخ بجهد و کوشش و رنج جمع آورد در حد چل و پنج

از سلاح و ستور واسپ و غلام و آنچه بری توان نهادن نام
 پیش بابر خدیو پردل زاد چرخ آن جمله بر طبق بنهاد
 حق سبحانه و تعالی او را سروری داد و با وجود کمتری بر برادران مهتری کرامتش
 فرمود و مع هذا خسروی درویش دوست بود و صفدری حقیر نواز و از باطن مردان باخبر
 و دست عطای او ناسخ ابر آذر بود و دل صاف او مختار اختیار و ابرار اما بجهت آنکه او پادشاهی
 بود موحد و عارف و کم آزار و سهل البیع امره از کارکان دولت او مستقل شدند و رعیت
 از آن معنی متضرر شدند

ملك را شاه ظالم پردل به زمظلوم عاجز عادل

حکایت کنند که بوقتی که شاه رخ سلطان در ری بجوار رحمت حق پیوست شاهزاده
 بابر که در معسکر شاهرخی بود میل استرآباد نمود و امیر هندو که نوباقوت که بعد
 شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت در آن حین در استرآباد بود بملازمت شاهزاده
 بابر شتافت و محل و ارتفاع یافت، بر فحوای این آیه که و السابقون السابقون اولئك المقربون
 هندو که امیر الامراء شد و چون او مرد مسن و روزگار دیده و مبارز بوده شاهزاده برآی و تدبیر
 از کار کردی، نوبتی شاهزاده را گفت ای سلطان عالم برادران و ابناى اعمام تو در ممالک
 مستقل اند و گنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرگ زادگان این دولت خانه ملازم آن
 جماعت اند، اگر سخن مرا گوش کنی یحتمل که مملکت تو انتقال کند و الا با وجود
 این مردم همانا تو از ملك محروم خواهی بود، شاهزاده گفت که کدام است آن
 مصلحت، گفت اول آنکه مردم دون و بد اصل را تربیت کن که بزرگ زادگان بتو سردر
 نیاورند، دوم آنکه بخشندگی با فراط پیش گیر تا با آوازه جود تو مردم بتو رجوع کنند،
 سوم آنکه یساق سخت مکن و مردم را ایذا رسان تا بتو این باشند، چهارم آنکه لشکر را
 از غارت و دست اندازی منع مکن تا جهت طمع شوم خود کار ترا پیش برند و چون کار تو پیش
 رود و ملک تو مسلم شود زنهار و هزار نهار که این کارهای مذموم را ترک کنی و خلاف این
 قاعده های ناپسندیده نمائی که اینها همه جهت ضرورت است، شاهزاده چون دانست که هندو که
 جهت بنای دولت او این سخنها میگوید از او پذیرفت و چنان کرد که سلطنت بدو استحکام

و تلف شدن چهار بابان و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد و بزرگان میان سلطان ابو سعید گورکان و بابر بهادر اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود و در آن سفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید گشت و مجموع گرسنه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد از آن نهضتی نفرمود و فرغت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را کر می شامل خاص و عام و رأفت و تواضعی مالا کلام بود، طبیعی موزون و سخنی چون در مکتون داشت و این غزل شهزاده بابر راست انارالله برهانه

در دورماز کهنه سواران یکی می است	وان کودم از قبول نفس میزندنی است
این سلطنت که مازگدائیش یافتیم	داران داشت هر گز و کلاس را کی است
می نوش و جرعه بمن دردمند بخش	رند شراب خواره به از حاتم طی است
سنگ محک می است می آرید در میان	پیدا کننده کس و نا کس همین می است
دانی گمان ابروی خوبان سیه چراسه	کز گوشه اش دو ددل خلق در پی است
دارد بزلف او دل ز نار بند ما	سودای کفر و کافری و هر چه در روی است
بابر رسید ناله زارت بگوش یار	لیلی و قوف یافت که مجنون درین حی است

در شیوه سخاوت وجود بابری فراوان سخن منقولست، از آن جمله حکایت کنند که چون بابر بهادر قلعه عماد را که گنجگاه اصلی بود مستخر ساخت بدره های جواهر نفیس پیش وی آوردند، بدره از آن یکی از مخصوصان خود بخشید، و خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی که وزیر او بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره را بگشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین بدره باشد، سلطان گفت ای خواجه مقررست که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود، بالاتر ازین نیست هر گاه سر این بدره بگشایم جواهر دلپذیر دل مرا مفتون سازد و از گفته بشیمان شوم، همان بهتر که بدین شعر عمل نمایم،

از ضمخ رخش دیده همان به که بدوزیم چون فایده نیست نبینیم و نموزیم
بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم سخاوت و کرم است و

این شیوه پوشنده معایب است :-

گرم خوانده ام سیرت سرورزان غلط گفتم اخلاق پیغمبران
 اما گرم را نیز ظرفین است چون با فراط رسد آدمی از مرتبه انسانیت بطریقه شیطنت
 مبدل میشود؛ ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين، هر آینه صراط مستقیم اوسط امورست
 که اختیار حکما و فضلاست، در حکایت آورده اند که معاویه بن ابی سفیان روزی میگفت
 که الهاشمی جواد و المخزومی متکبر و التمیمی شجاع و الاموی حلیم، این حکایت را بعرض
 امام البرره و قاتل الکفره امیر المؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب
علیه السلام رسانیدند، فرمود که عجب مردی محیل و مدبر و مکار است این معاویه و درین
 سخن غرضی و مقصودی دارد، مدار کار قبیله قریش برین چهار فرقه است؛ آنکه هاشمی را
 بسخاوت تعریف کرده مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره شوند و هر چه دارند
 با فراط و تفریط ببخشند و حاجتمند و درویش شوند که هیچکس در عالم بدر و پشان خوش
 نیست و اطاعت فقرا مردم کمتر میکنند و بدین جهت از حکومت و خلافت معزول شوند، و
 آنچه مخز و میان راه متکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم بدین خصلت مذموم مشهور
 شوند و به غرض طبایع خلایق گردند و آنکه تمیمی را شجاع گفته غرضش آنست که آن
 فرقه جهت اسم در رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایمان را بهلوان و
 شجاع گویند و بکلی مستأصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده حام چیزست که هیچ
 خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم مقبول
 و محبوب باشند و از خطرات دور و بامر خلافت نزدیک و السلام، و چون آفتاب دولت بآبری
 باوج صعود رسید و سده مالک مشید و قوانین ملک ممهّد شد عین الکمال آن خود رشید اقبال
 راهم بوطوز و زال کشید، بوقتی که دلها بر دور دولت او قرار یافته و زبانها بشکر آبادی و نعم او جاری
 گشته در آغاز تباشیر صباح جوانی و تنعم و کامرانی شاهزاده از مرکب زنده گانی به حمل
 قافله آن جهانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سوگ ناکاه خاک درگاه آن خسرو
 گردون پناه را بر سر کرده می خروشیدند و زاری کنان در خواندن این ابیات میکوشیدند
 کای فلك آهسته رو کاری نه آسان کرده ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده
 آفتابی را فرود آورده از اوج خویش بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده

نیست کاری مختصر چون باحقیقت میروی قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کرده
و چون شاه بابر در پیش دل و موحد و عارف بود چندان تعلق باین خاکدان غدار نداشت
مانند اولیاء الله آگاه رفت،

عاشقانی که با خیر میرند پیش معشوق چون شکر میرند
هنگام رحیل همکنان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش شاه محمود
را بامراء از کان دولت سفارش نمود و از مردم مشهد مقدس بحلی حاصل ساخت و مشاهده
جمال معشوق ازل بوده بکلمه توحید تمسک جست و این آیات میخواند،-

جان بحق واصل شد من در پی جان میروم گر چه دشوارست ره لیکن من آسان میروم
دوست وقت رفتن اندر روی من خندید و رفت من چو دیدم روی او از آن روی خندان میروم
صرصر مرگم برفتن میکند تعجیل و من از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم
و نیش از جمن آن خسرو سعادتمند را امرای نامدار بردوش گرفته در روضه منوره سلطان
الاولیاء و برهان الاتقیاء امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء برده نماز بر نعش
شاهزاده باقامت رسانیدند و بجوار مرقد مطهر و منور امام رضادر مدرسه شاهرخی
بقبه طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس را از سلاطین نامدار و خواقین ذوی الاقتدار بعد از
رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد، هر آئینه

گر دو روزی بتواضع بسر آری دنیا بعد رفتن کنف روضه مقامت باشد
حق تعالی روح پر فتوح آن خسرو دنیا را در آخرت مسرور دارد بالنبی و آل اله الامجاد، و تاریخ
وفات بابر را عزیزی بدین منوال فرموده

شاه بابر شهی که از عدلش عدل نوشیروان بدی ناسخ
بود راسخ چو در سخا و کرم گهت تاریخ فوت او راسخ
و این تاریخ روشن ترست،

ناگاه قضا ز قدرت سبحانی بر خاک فکند تاج بابر خانی
در هشتصد و شصت و یک تاریخ رسول در سادس و عشرین ربیع الثانی
و ازا کابر و علما و فضلا که بهد بابر ی ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ

الفاضل العارف صدر الحق والدين محمد الرواسی العکاشی است رحمة الله عليه واز علماء مولاناى فاضل علامه مولانا محمد جاجرمى واز شعرا مولانا طوطى ترشيزى وخواجه محمود برسه و مولانا قنبرى زهتاب نيشابورى رحمهم الله تعالى اجمعين

۲. ذکر مولانا حسن سلیمی رحمة الله عليه

مرد سلیم طبع و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبیعی قوی داشته و در منقبت امیر المؤمنین و یسوب المسلمین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار او و ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین نصایدغرا دارد و ولایع نامه هارا چون او کسی از جمله مداحان نظم نکرده و گویند اصل او از تون است و در شهر سبزوار متوطن بوده و در ابتدای حال عملداری کردی، روزی برای بر بیوه زنی بنوشت و آن عجوزه فریاد کنان رو بدو کرد و گفت ای مرد این برات ناموجه تو بحکم که بر من نوشته، سلیمی گفت بحکم سید فخر الدین که وزیر ملکست، پیرزن گفت ای ظالم اگر روز عرض اکبر من دامت گیرم و تو گوئی که من بحکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام آیا حق تعالی در آن روز این سخن را از تو قبول کند یانی، دردی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد و فریاد میزد که نی والله نی بالله و همان ساعت دوات و قلم را زیر سنگ کرده بشکست و سوگند یاد کرد که در مدت عمر دگر گرد مرا بخواری و عملداری نکردم و بعهده خود وفا کرد و حق سبحانه و تعالی که مقلب القلوب است انشاء الله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار این روز کار را که شیوه ایشان طمع بمال مسلمانان است و گیش ایشان دروغ و بهتان ازین کردار بد بگرداند و راستی و شفقت بدیشان از زانی دارد، تاکی این فعل سگی انسان شوای همتای دد تاکی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار متلف مال مسلمانی و نام اکفی الکفایة دزد اموال شهانی و لقب امن الدیار و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق در آمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیرت حج اسلام و عتبه بوسی مراقده ائمه علیهم السلام مشرف شد و او را قصاید غراست در توحید و منقبت و درین تذکره قطعه ثبت و درج یافته

الهی باعزاز آن پنج تن نبی و ولی و دو فرزند وزن
که در دین و دنیا مرا پنج کار بر آری بفضل خود ای کردگار

یکی حاجتم رانمانی بکس	بر آرنده آن تو باشی و بس
دوم روزیم راز جامی رسان	که منت نباید کشید از کسان
سوم چون بمرگم اشارت بود	بان لاتخافوا بشارت بود
چهارم چنانم سپاری بخواک	که باشم ز آلودگی جمله پاک
به پنجم چو تنم بکسلاند کفن	رسانی تنم را بآن پنج تن

یا الله العالمین ، ویا ارحم الراحمین بفضل خود و بآبروی مردان که مراد همکنان را بدین دولت سرافراز گردان ، وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان وارغیان بوده بوقت عزیمت زیارت مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها السلام و التبحیه در شهر سنه اربع و خمسین و نمانامه و جسد او را نقل کرده بسبزواری برده اند و آنجا مدفون است رحمه الله علیه

۳- ذکر ملک الکلام مولانا محمد حسام الدین المشهور بابن حسام رحمه الله علیه بغایت خوش گوشت و با وجود شاعری صاحب فضل بوده و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته از خوسف است من اعمال قهستان و از دهقنت نان حلال حاصل کردی و گاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بردسته بیل نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت گومی در عهد خود نظیر نداشت و قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت رسول رب العالمین ﷺ او راست که بعضی از آن قلمی میشود :

ای رفته آستان تو وضوان بآستین	جاروب فرس مسند تو زلف حور عین
باد صبا ز نکبت زلف تو مشکبوی	خاک عرب ز زهت قبر تو عنبرین
ازلعل آبدار تو ارواح را شفا	وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
موی تو سایبان قنادیل آفتاب	لعلت خزانهدار بسی گوهر نمین
ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی	حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر مملکت آرای طاوها	شاه سریر مسند اعلا یاسین
چابک سوار شب رو اسری بعیده	کاندر رکاب او نرسد شهیر امین
عیسی عصر قصر دلی در مقام قرب	مهدی عهد عهد نخستین و آخرین
بابای مهربان بنی آدم و شفیع	فرزند آدم از همه لیکن خلفترین

ای بر سر بر کنت نبیاً نهاده بای
 ای هروان راه حریم اله را
 ای نقل کرده رایت رایت بافتاب
 ای مالک ممالک ایاک نعبد
 ویت بر آسمان لعمرک مه تمام
 یک جاریه ز حضرت با احترام تحت
 نام تو بر نگیں سلاطین نوشته اند
 فیروزی ممالک لاینبغی نیافت
 توفی ابن حسام فی شهر سنه خمس و سبعین و ثمان مائه من الهجرة النبویه ص ۳۳۱

۴- ذکر مولانا عارفی هروی عطر الله تعالی مضجعه

مرد خوش طبع بوده و مدایح ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوه
 مثنوی ماهر بوده آنچه مشهور است مالا بد مذهب امام اعظم نظم کرده و ده نامه نیز
 بنام وزیر باستحقاق خواجه پیر احمد بن اسحاق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم
 در آن کتاب درج نموده و این غزل اوراست

از غمزه جادوی تو چون دید اشارت
 ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن
 دیرینه سرائیست جهان دور ز شادی
 گلگونه رخسار ز خوناب جگر ساز
 گر عارفی دل شده را بنده شماری
 و مناظره گوی و چو کان از منظومات اوست و نسخه پسنیده است و جناب عرفان
 پناه نوالدین عبدالرحمن الجامی در کتاب بهارستان استحسان نظم عارفی بتخصیص
 از مناظره گوی و چو کان او کرده،

۵- ذکر گنج ذوفنونی مولانا جنونی اندخودی علیه الرحمة

مرد خوش گوی و ظریف طبع بوده و از ولایت اندخودست اما در دار السلطنه هرات

ساکن بوده و امرای نامدار و ایشای روزگار بد و خوش بر آمده بودند و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین ابن امیر کبیر فیروزشاه بد و گوشه خاطر مرعی میدادته و طایع او بر جانب هزل مایل بود و بیشتر شعر را هجو گفتی و حافظ تربتی راهجوهای رکیک گفته که بوختن آن ادب نیست و این غزل او میگوید

گفتمش عیدست و آن رخسار او بر و ماه عید گفت آری روشن است این حال پیش اهل دید
گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نمای گفت دیگر دوزخم ابروی من نا بدید
گفتمش غوغا بشام عید از آن ابر و چر است گفت هر کس دید این غوغا در خود را ندید
گفتمش در وعده وصل تو اشکم سایل است گفت بسیار این گدادر گوی ما خواهد دید
گفتمش تا ماه دیگر بر جنونی نکذری گفت اگر صبری کنی این مه بسر خواهد رسید

۶- ذکر مولانا معظم یوسف امیری رحمه الله علیه

از جمله شعرای متعین است و بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرت دست داد و همواره بناموس زندگانی میکرده و امراء و اربکان دولت او را نگاهداشت میفرمودند و قصاید غزادارد بمدح خاقان کبیر شاهرخ سلطان انارالله برهانه و اولاد اعظام و امرای کرام او و این قصیده در مدح بایسنقر سلطان میفرماید الله در قافله

بتی که رونق مه برد روی رخشانش زبسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش
شکست رونق یاقوت و آب لؤلؤ برد رواج تیزی بازار در و مرجانش
صبا بطبله عطار از آن جهت ماند که مایه دارد از آن زلف عنبر افشانش
بگرد آن لب چون نوش خط او خضرست نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد چو سر بر آورد از مشرق گریبانش
زدست و نرگس مستش اگر دلی بجهد کند بسلسله زلف بند و زندانش
دلم مشوش و حالم چنین بشولیده ز چیست از شکن طره پریشانش
زدست او بجهان داستان شوم گرنی چگونه باز رهم من زمکر دستانش
دلم بدرد گرفتار گشت در غم او مگر کند شه عالم بلطف درمانش
خدایگان سلاطین مظفر دل و دین که بر ملوک جهان نافذست فرمانش

سپهر مهر عطا بایسنقر آن کز طبع
 بسا که زیر روزبرگشت هفت طاق سپهر
 ز آسیای فلک در تنور گرم اثر
 حمل بآتش خورشید میشود بریان
 میان صف جنیبت کفان موکب اوست
 ایا شهی که همی زبید از لطایف حق
 بچشم باصره تشبیه کاینات رواست
 ز شوق کف تو گوهر همی نیارد یاد
 جهان اگر ز عناصر شود تهی سازند
 جهان پناها در مدح تو مرا شعر بست
 هم از لطافت معنی هم از جزالت لفظ
 کسیکه کسوت شعرش چنین بود خوش نیست
 همیشه تا که بطومار آسمان باشد
 مباد ملک ترا تا بدامن محشر

۷- ذکر زبده الفضلاء قدوة الحکماء خواجه فخر الدین او خدمتستوفی رحمه الله علیه،
 حکیمی صاحب فضل بود و در فنون علوم صاحب وقوف، تخصیص در علم نجوم و
 احکام که در این فن روزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود
 و در خط و انشا و استیفا و طب و تواریخ مشارالیه، مستعدی بجامعیت او در روزگار او
 نبود و خواجه از اعیان سبزو ارست و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم
 در تاریخ بیتهی مذکور و مسطورست و خواجه فخر الدین او حدرا با وجود حکمت و فضل
 و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و
 مستعدان با استفاده علوم مشغول می بودند و یک هزاره بجلد کتاب خواجه جمع نموده بود
 از فارسی و عربی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده
 و در جهان فانی بفرزید نکته دانی کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یاد گاری

کشید غاشبه بردوش مهر و کیوانش
 ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش
 زمانه می بزد از قرص مهر و مه نانش
 بدان امید که روزی نهند بر خوانش
 هزار بنده چو افراسیاب و خاقانش
 نثار بارگمت رحمت فراوانش
 چو هسه ذات شریف تو عین انسانش
 هوای مولد دریا و مسکن کانش
 ز چار بایه تخت تو چار ارکانش
 که صدره از ره تحسین ستوده حسانش
 گذشت بنده بصد مرتبه ز اقرانش
 که جز ثنائی تو باشد طراز دیوانش
 گهی ز ماه سجل که زمهر عنوانش
 ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

ومیرانی نگذاشت، امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردند و او آن مال را خرج و صرف جلاسا و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادره زمان مقصد فضلاست و جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوة ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة والدین محمد ادام الله فضاه که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت ازو استفادہ نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده و صلوة رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه اوحدمست و در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افادہ منتظم و مہیاست

زندست کسیکه در دیارش ماند خلفی بیادگارش

و چون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه اوحدمست در منقبت امام الانس و الجن ابر الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحية و الثناء در چرخیات،

گر دون فراشت رایت بیضای آفتاب	وز برده های دیده شب شست کحل خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم	برده زرخ فگندو برون آمد از حجاب
اظار گوی ز منظر این کاخ زر نکار	صد لعبت سمن سلب سیمگون نیاب
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شام	چون نور شیب شعله زنان در شب شباب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان	برده سرای چرخ که بود عنبرین طناب
هر کو کبی نمونه صفریست فی المثل	حیران شده محاسب عقل اندرین حساب
جوی چهره بین چو بفر دوس جوی شیر	طفلان چرخ ازوشده قانع بشیر ناب
کیوان که گوی برد برفت زه سران	میل غروب کرد باهنگ اغتراب
برجیس را زده غم رامی ره شکیب	آری چگونه صیر کند دعد بی رباب
رفته بغرب بیرق براق ترک چرخ	چون تیغ تمهتن بنهان خانه قراب
یوسف رخسی چو مهر گرفتار چاه دلو	یونس وشی چو تیر زماهی در اضطراب
از بزم زهره تابه نریا همی رسید	افغان عود و بانگ نی و ناله رباب

ناچیده مه زگلشن نیلوفری گلی
 کف الغضیب رایت نصرت فراشته
 عقد برن ز نور چنان مینمود راست
 عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج تافت
 هم سلك باهم از پی آتند شعر بیان
 قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک
 بریده غفر رشته پیوند از بدان
 رامی کمان گشا شده بر کرگسان چرخ
 طفل سما چشیده لبن از بنات نعش
 کرباذب قرین نشود رأس دور نیست
 ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع
 در پرده سحر نگر اجرام مستنیر
 گشته فلک زخوشه پروین گهر فشان
 سرخیل اصفیای مکرم که ذات او
 شاهنشهی کلیم کلام و خلیل خلق
 سلطان جعفری نسب موسوی گهر
 علام علم دین علی موسی الرضا
 در راه شرع قافله سالار جن دانس
 افعال کاملش همه بی عیب و اختلال
 بر باد داده خاک درش آبروی بحر
 گردون بطوع چاکریش کرده اختیار
 آب از حیای ابر نوالش در از تعاش
 باحلم از زمین نزند لاف از درنگ
 یابد ازو نسیم ولایت دماغ جان

ناگه سپر فکند چونیلو فرش در آب
 بر اوج آسمان چو دعا های مستجاب
 کاند در میان سلك گهر لؤلؤی خوشاب
 کاند در طلوع هست نریاش هم رکاب
 کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
 با طرفه مردم از طرفی دیگرش عتاب
 زانو در دست گشته به نیکانش انتساب
 وز بهر دام حوت رشاکشته رشته تاب
 کرده شهاب بهلوی شیر زبان کباب
 واجب بود ز صحبت نااهل اجتناب
 هر گوشه گشته برق زنان بیرق شهاب
 چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
 بر روضه مقدس سلطان دین مآب
 ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب
 مکی طالبی سیر هاشمی خطاب
 کو بود بر سران جهان مالک الرقاب
 خضر سکندر آمین و شاه فلک جناب
 در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
 واقوال صادقش همه بیشک و ادنیاب
 و آتش فکند خاك رهش در دل سحاب
 و اختر بطبع بندگیش کرده از تکاب
 و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
 با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
 آری دهد هر آینه بوی گل از گلاب

سلك سخا ز گوهر او یافت انتظام ،
 شاهان نهند روی انابت چو بردرش
 از تاب قهرش اطلس نه توی چرخ را
 پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال
 بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع
 هر سفله نیست درخور آداب حضرتش
 خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت
 ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل
 حرف محبت توهم از ابتدای کون
 ایزد بدست لطف رساندت بیابۀ
 ملك کمال و کشور قدر تو ایمن است
 در علم انبیا و در اسرار اولیا
 لعل از حیای گوهر ذات مبارکت
 گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف
 صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه
 گو خصمت از معالجه رنج حادثه
 گشته عقاب عفت تو چون تیر چار پر
 نمرود وار پشه کین تو خصم را
 رنج حسد هلاک کند حاسد ترا
 در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد
 با شیر مردی توجه تاب آورد کسی
 در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا
 افلاک را مدار از آن شد زمین که هست
 گاه شدن جناب رسالت پناه را

بهر گرم ز فیض کفش دیدان شعاب
 خیزد ز عرش نعره طوبی لمن اناب
 حاصل همین بود که قصب راز ماهتاب
 مفتی کلک او انا افصح دهد جواب
 زین خوبتر چگونگی توان کردن احتساب
 نبود نعیم باغ جنان لایق دو اب
 بشنو بگوش جان که خطا بیست مستطاب
 وی والی جهان ولایت چو جدو اب
 کلک قضا رقم زده ر تختۀ تراب
 کانهجا نمیرسد قدم سعی و اکتساب
 از دست برد حادثه و پای انقلاب
 هم وافر انصیبی وهم کامل انصاب
 هر دم بخور دیده کند چهره را خضاب
 گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
 سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب
 غافل مشو که ماده هست اندر انصاب
 بد کیش را عقوبت و بدخواه را عقاب
 بر سر زغصه نرسد زنان ساخت چون ذباب
 آری بر عقاب بود آفت عقاب
 بهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب
 کز بیم شیر نره شود زوتوان و تاب
 گوئی گناه باز نمیداند از ثواب
 يك مشت خاک در کف اولاد بو تراب
 بود آخر بن سخن سخن عترت و کتاب

دربادلا سپهر جنابا تو می که هست
 مابنده ضعیف و تو سلطان کامران
 اوحد که تافت از همه عالم رخ امید
 میسند کاسمان کندش خسته ستم
 ابن خاک را ز جام رضا بخش جرعه
 آن دم که دست ساقی لطف دهد شراب
 وخواجه اوحد را مدت عمر بعد از آن که بهشتاد و یک سال رسید امان عصمت از غبار این
 خاکدان بر محنت در چیدو بمعموره جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان و ستین و ثمان ماه
 وخواجه عمر مجرد گذرانید و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه سعادت و
 شقاوت این جماعت مصون،

غم فرزند و نان و جامه و قوت بازت آرد ز سیر در ملکوت

قال الحكيم السنائي في كتاب الحديقه ،

کدخدائی که مایه هوس است کددا کن ترا خدای بس است

وخواجه اوحد را جمعی مصاحبان بتاهل دلالت می کردند و در معذرت یکی از

ایشان این قطعه میفرماید ،

همدمی میگفت با اوحد در انثای سخن
 هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب
 مریم طبع کهرزایت چرا کرد دست قطع
 مرد راهر کز نکیرد چهره دولت فروغ
 گفته مش ای بار نیکو خواه میدانم بقین
 حیف باشد غنچه سان بر پای خود بستن گره
 وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی
 لیک با او شمع صحبه در نمیگیرد از آنک
 کای تو آگاه از رموز چرخ ز در آسمان
 هم با استعداد اقلیم سخن را قهرمان
 چون مسیحارشته بیوند از وصل زنان
 تا بنور زن پیوندد چراغ خانمان
 کز نکو خواهان نمیشاید بجز نیکی گمان
 چند روزی کاندین باغیم چون گل میمان
 روح و راحه را کفیل و عیش و عشرت را ضامن
 من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

۸- ذکر امیر امین الدین نرلابادی رحمة الله علیه

انواع فضیلت و حسب بانسب سیادت ضم داشت و نرلاباد از اعمال بیهق است و امیر

امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند، گویند که جمعی از شعر او فضیلت تحسین قصیده شتر حجره مولانا کاتبی میفرمودند، امیر امین الدین در بدیهه این قطعه بگفت،

اگر کاتبی در سخن که گهی بلغزد برودق نکیرد کسی
شتر حجره را اگر نکو گفت لیک شتر گربه هانیز دارد بسی

وامیر امین الدین را در مثنوی گوئی طبع فیاض بود و چند کتاب مثنوی پرداخته مثل کتاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و داستان عقل و عشق که آنرا بسلو الطالبین موسوم ساخته و قصه فتح و فتوح و غیر ذلک، و این غزل اوراست

دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد از تحیر ز مزه آب چکیدن گیرد
دل من در سر آن زلف سیاه مضطربست مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد
باز بگریخت خیال تو ز چشم بیخواب می رود اشک که او را بدویدن گیرد
لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کشم شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد
گر رسد شادی وصلت با من یکنفسی جسم چه بود که در اروح پریدن گیرد

۹- ذکر درویش قاسمی تونی نورالله مرقده

مرد اهل طریق بوده و در شاعری متین گوی و خوش سخن است و بجهت انقطاع و فقر تردد به جوانب اهالی مناصب نمیگردد و در بند نام و شهرت نبود و بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة؛ در تون معیض کردی که نام اصلی آن گلخن است و از بوستان دوستان فراغتی داشتی که نزد محققان نامش گلخن است و بیش تن پروران اسمش گلشن است و درین باب گوید،

از همت بلند نباشد که قاسمی شهر هری گذارد و قانع بتون شود

و اوراست این غزل

بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد مرغ هوا بدام اسیر کمند شد
گلنار چهره چون که بر افروختی ز ناز خالت بگرد آتش سوزان سپند شد
ایام هجر روی خود از ما مکن سؤال دیوانه را مپرس که از ماه چند شد

آن دل که بود معدن عقل و محل هوش راهش پری و شیی ز دو جای گزند شد
این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی از قدر یار بایه بختش بلند شد

۱۰- ذکر ملك الشعر اء صاحب البلخی المتخلص بشریفی نورالله مرقدہ

مرد مستعد و صاحب فضل بود و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلك و مع هذا در شاعری مكممل بوده و در مدایح شاهان بدخشان و سادات ترمذ قصاید غرا فرموده و اوراست این مطلع قصیده که بمدح سلطان السادات امیر سید علی اکبر ترمذی گفته ،

در وقت تبسم لب جان پروردلبر چون رشته آلیست دروسی و دو گوهر

وله ایضاً

وصل بار مازعر جاودانی خوشترست لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشترست
زلف او را چون سرفتنه است در دور قمر با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشترست
در تعاق هر رگ جان را باوانسی بود با کبازان را بدلیبر میل جانی خوشترست
گر چه پیغام از نسیم صبح بایاران نکوست در ددل بادلبران گفتن زبانی خوشترست
عاقبت کافیت باقی جمله اینها در دسر ای شریفی گرتو اینهاراندهانی خوشترست
و این مطلع نیز اوراست :

تویی کان نمك ماشور بختان خدا این داد ما را و ترا آن

امام ملوک بدخشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده اند و بعضی نسب ایشان را با مسکن و فیلقوس میرسانند که بنی القرین مشهورست، بروزگار سلاطین ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان بولایت بدخشان تعرض نمیرسانیده اند و از ملوک بدخشان بملازمت و ترددی قانع بوده اند و این حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود و سلطان سعید ابو سعید گورگان انارالله برهانه چون نزهت و لطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود باستیصال شاهان بیکنه مشغول شد و لشکر فرستاد و آن ملك را مسخر ساخت و بقتل سلطان محمد شاه و اولاد او قریبای او اشارت فرمود و در شهر سنه احدی و سبعمین و ثمانماه آن خسروان

مظلوم بحکم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن شاهان کریم
ویران شد و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون
نمود و بسالی درست نکشید که او نیز جرعه که چشانیده بود بچشید،

مکن بد ب مردم که کیفر بدست نه چشم زمانه بخواب اندر دست

بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر دست

۱۱. ذکر مفخر الفضلاء و الظرفاء خواجه منصور قرابوقه طوسی علیه الرحمه

مردی خوش طبع بود و غزل رانیکو گفتمی و در روزگار شاه رخ سلطان بملازمت
شاهزاده علاءالدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده مشارالیه او را بعمداری ولایات
بزرگ فرستادندی و او شعر او فضلاء را نگاهداشت فرمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط
کردی و مردندیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاه رخ و ایماز و
حساب بر میکرفته اند و این غزل او را است

ای چشم خوشت بالای مردم در دیده توئی بجای مردم

مردم تو بچشم در نیاری چیزی دگری و رای مردم

از بهر نشست سرو قدت چشم آب زده سرای مردم

چندم بکشی وزنده سازی آخر تونه خدای مردم

منصور زغم ب مردم و وارست از جور تو و جفای مردم

گویند که خواجه منصور این غزل را پیش مولانای معظم قاضی القضاة مولانا
عبدالوهاب طوسی که سرخیل فضلی روزگار بود بر خواند و مولانا را بدو طریق مطایبت
و مباحثت بودی، مولانا گفت من نیز یک بیت بدین غزل الحاق میکنم و این بیت بگفت،
یارب تو مرا حکومتی ده تا من بدهم سزای مردم

و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور
بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلاء را چون منصور را دیدند این بیت بر خواندندی
و خواجه منصور را سوء المزاجی بدین جهت با مولانا دست داد و این قطعه در حق
مولانا گفت،

قاضیا بر سر یتیمانی
خونشان میخوری مگر شپشی
گفته آفتاب شرع منم
آفتابی ولی یتیم کشی

وفات خواجه منصور در شهر سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بوده و اربعه از واقعه
شاهرخی صاحب دیوان امیر محمد خدایداد شد و در مهمات مشارالیه مدخل نمود و
اختیاری زابد الوصف او را دست داد و چون امیر محمد مذکور مرد بیباک و مجنون طور بود
در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بنده فرمود و مبالغی از او بمصادر سهستانید و در
زجر و تعدی عوانان متهور خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شده در سکرات موت نزد
محمد خدایداد این بیت فرستاد

رقمی بیش نماندست ز بیمار غمت
قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد

امیر محمد بر سر بالین او حاضر شده عذر خواست و بیرون رفت و صباح از برادر
مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که حال خواجه منصور چون شد،
منصور خود در آن شب فوت شده بود، امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر خدایداد خواند،
منصور زغم بمرد و وارست
از جور تو و جنای مردم

حقا که خواندن این بیت درین محل از گفتنش مقبول تر افتاده باشد، و امیر رضی
الدین علی جوانی قابل بود و فاضل و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت
و مردانگی و منظر و منبر یگانه بود و شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی و این شعر بحکم
سلطان بابر انار الله برهانه گوید

میکنی جو و رجفا جانا مگر باش گو
آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو
ناو کم در سینه و در دست تیغ آئی بقتل
سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو
با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتیست
نیست جز جان محرمی و آن نیز بر در باش گو
عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد
دولت وصل بتان هم ناهیسر باش گو
حاکمی تا آب و باد و خاک را باشد دوام
سلطنت بر شاه با برخان مقرر باش گو

۱۲- ذکر مفخر المتأخرین مولانا طوسی رحمة الله علیه،

از جمله شاعران خراسان چون او کسی در مثل گویی شروع نموده و امثال

عوام را نیکو گفتی و مرد خوش طبع بود و معاشر اما چون قیامتی عوام را در نظر خواص
 نیست مثل ایشان نیز مثل ایشان باشد (اعتبار سخن عام چه خواهد بودن)
 و مولانا طوسی بهمد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور
 او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح آنحضرت اوراست که مطلعش اینست:
 ایکه باشد بنده آن قد چون شمشاد سرو در چمن چون بگذری بر با جهد آزاد سرو
 و هم اوراست این غزل:

آنکه بر روی چومه زلف دو تا می آرد	عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
وانکه چون سرو قدش در چمن روح نخواست	بر من دلشده بنگر که چها می آرد
عالمی را بسخن سوخت و ندانم کان شمع	اینهمه چرب زبانی ز کجا می آرد
همره باد صبا سرمه خاک زه تسف	میرسد باد خوش و نور و صفا می آرد
بنخیال خم ابروی تو دایم طوسی	روی اخلاص بمعراج دعا می آرد

و این مطلع نیز باو منسوبست ،

مویست یا خمال میانت بچشم ما ای سرور است گوی میان تو و خدا
 و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات و مثنوی نکوشیدی و درین باب این
 قطعه می گوید ،

من چو طبع لطیف خواجه کمال	غزلی بد نمی توانم گفت
گر نکویم قصیده باکی نیست	من خوشامد نمی توانم گفت

و مولانا طوسی بعد از واقعه شاهزاده بابر خان با آذربایجان رفت و بولایع عراق افتاد
 و امیر جهان شاه پیر بوداق اورا تربیت فرمودندی و درین مدت در آن دیار بسر برد و
 در خطه شیراز میبود و تا این روزگار در حیات بوده و الیوم می نمایند که در گذشته است
 او نیز گذشت ازین گذرگاه و آن کیست که نگذرد ازین راه
 اما امیر جهان شاه بن قرا یوسف پادشاهی قاهره صاحب دولت بود ولیکن مردی نااعتماد
 و بدخوی بوده و سرداران را بهر بهانه محبوس کردی و همس او زندان ابد بودی و چنانکه
 ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلاثین و ثماننامه حکومت آذربایجان با و داد او

بعد از واقعه شاهرخ و نکبت سلطان محمد بایسنقر بر عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط یافت و عراقین را از تصرف اولاد شاهرخ بیرون آورد و سی سال با استقلال حکومت کرد و تراکمه بعد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبه عالی یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام از او بد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده است اسلام واضع داشتی و برفسق و فجور اقدام نمودی و در شهرو سنة احدی و ستین و ثمانمائه بعد از واقعه بابر بهادر میل خراسان و استرآباد نمود و با امیرزاده ابراهیم بن سلطان علاءالدوله در بیرون شهر استرآباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امرای نامدارالوس چغتای در آن حرب بر دست جهانشاه بقتل رسیدند و آن حالالوس چغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هرات را مستخر ساخت و قریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در اثنای آن حال بر فحوای کلام قل جاء الحق و زهق الباطل نسیم اقبال از مهب آمل و زیدن گرفت و سلطان سلاطین الشرق و الغرب خسرو فریدون دم جمشید چشم ابو الغازی سلطان حسین بهادر و خاندان الله تعالی ظلال سلطنته و شیداران مملکت که امروز مسند سلطنت بمقدم میمون آنحضرت آراسته است از خطه مرو شاه جهان خروج کرد و براه نسا و باورد لشکر بجانب استرآباد کشید و با امیر حسین ساعتی که از جمله قرباتان و عشایر جهانشاه و والی استرآباد بود مصاف داد و همان دست برد که جهانشاه بالوس چغتای بجای آورده بود بضر بشمشیر جانستان خسرو جهشید صولت از لشکر تراکمه انتقام حاصل ساخت و اکثر مردان کاری و سرداران نامی جهانشاه از تیغ آبدار گوهر بار این خسرو نامدار منشور عزل و فسخاوندند و حسین بیگ و اقربای او را عوض قصاص امرای چغتای بشمشیر فنا گذارند و همانادر مفاخرت سزاوار است که درباره ساعی جمیله خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه مترنم باشد،

اگر من ترفتی بماند دران بگردن در آورده گرزگران
که کندی جگر گاه دیوسفید گرابد بیازوی خود این امید

و سلطان ابو الغازی در آن حال سدی شد میان جهانشاه و مملکت عراق و جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف در و اثر کرد و از دار السلطنه هرات بانکبتی تمام آهنگ

عراق و آذربایجان نمود و بضرورت با سلطان ابوسعید گورکان صلح کرده بازگشت و سلطان ابوالغازی بدولت دراسترآباد مستقر گمارائی قرار یافت و جهانشاه از دامغان میگذشت و بخون اقر با و متعلقان ملتفت نمی گشت و شاه عالم ابوالغازی سلطان حسین بهادر گورکان اورا کالعدم تصور میکرد

زهی مهابت و دولت زهی مراتب و جاه
 که داد حضرت عزت بفر دولت شاه
 حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و سنی دعای دولت این خسرو عالی تبار واجب و لازم است که
 اگر نه مساعی جمیله و کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت دفع شر و فساد ترا کمه
 نمودی و در خاتمۀ این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده
 خواهد شد انشاء الله تعالی، و چون جهانشاه مخدول بر اقرین رسید مهابت او در دلها کمتر
 شد و از غایت حرص و غلظت قلب با ولد خود پیر بوداق دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر
 عاصی شد و از شیر از بدار السلام بغداد نهضت فرمود و جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد نمود
 و یک سال و نیم بغداد را محاصره نمود و در جهن محاصره این ایبات را بفرزند نوشت، -

ای خلف از راه مخالف بتاب	تینغ بیفکن که منم آفتاب
شاه منم ملک خلافت مراست	تو خلفی از تو خلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما	غصب روانیست در آیین ما
ای پسر او چه بشهی در خوری	با پدر خویش مکن سروری
تینغ مکش تانشوی شرمسار	شرم منت نیست ز خود هر دم دار
تینغ که سهراب برستم کشید	هیچ شنیدی که ز گیتی چه دید
با چومنی تینغ فغانی مکن	دولت من بین و جوانی مکن
گر مپیم پا بر کاب آورد	ریگ بیابان بحساب آورد
کوه بجنبند چو بجنبم ز جای	چرخ بخیزد چو بخیزم ز پای
گرچه جوانیت ز فرزانگیست	این ز جوانی نه که دیوانگیست
کودکی ار چند هنر پرورست	خورد بود گر همه پیغمبر است
کی رسد این مرتبه فن بتو	از پدر من بمن از من بتو

جواب پیر بوداق مرید را

ای دل و دولت بلقای توشاد	باد ترا شوکت و بخت و مراد
نیستم آن طفل که دیدی نخست	بالغم و ملک بیالغ درست
شرط ادب نیست مرا طفل خواند	بخت چو بر جای بزرگم نشاند
مرد و جوانیم من و بخت من	با دو جوان پنجه بهم بر مزن
با منت از بهر تمنای ملک	خام بود پختن سودای ملک
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش	رخنه مکن گوهر دل بند خویش
پخته مالکی دم خامی مزن	من ز تو زادم نه تو زادی مزن
شاخ کهن علت بستان بود	نخل جوان زیب گلستان بود
کشور من نیست کم از کشورت	لشکر من نیست کم از لشکرت
خطه بغداد بمن شد تمام	کی دهم از دست بسودای خام
چون توطلب میکنی از من سریر	من ندهم گر تو توانی بگیر
پیر بوداق جوان بر دل و کریم بود و جهان شاه جهان دیده و مدبر و مکار و فهیم	
گوزل جوان گر چه باشد دلیر	نیارد زدن پنجه با شیر پیر

بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود و بهیچ صورت اتفاق دست نداد و جهان شاه از روی ستیزه در فرط گرمای نواحی بغداد مدتی مدید زیرستان و رعایا و لشکریان را معذب میداشت کار بجائی انجامید که فرزندان طفل لشکریان از گرما در کپواره ضایع میشدند و مردم سردابها زیر زمین کنده در آنجا میخزیدند و در درون شهر بغداد نیز از امتداد محاصره قحط خامت و مأکولات و ذخایر اهل شهر و قلعه تمام شد و پیر بوداق عاجز شد و بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی که ولد جهان شاه بود از خلاسی پیر بوداق و تسلط او دیگر باره اندیشه مند شد و پدر را بر آن آورد که بقتل پیر بوداق بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعدة سنه احدی و سبعمین و ثمانماه آن مدبر با جمعی از امرای جهان شاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد درآمدند و بوقتی که پیر بوداق نیمروز غافل نشسته بود بسرای او درآمدند

و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند:-

خاك بر سر جهان فانی را	که ز بهر دو روز بی بنیاد
قصه خون پسر کند والد	وز فنای پسر پدر دلشاد
و آن برادر که قاصد جانست	ملك الموت دانش نه همزاد
از قرابت غریب نیست بدی	بود خویش حسین پور زیاد

آباء علوی و امهات سفلی که مؤثران موالیدند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنسبگر که موالید را در اول درمهد عزت به نیات حسن می پروراندند و آخر بد بول حرمان پایمال حوادث میگردانند، فریاد ازین بدران فرزند کش و داد ازین برادران برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آبا آزرمی است و نه در دل بی رحم این برادران شرمی، اخوان الصفا رخت بدر واژه فنا بیرون برده اند و این شهر بند کبود را بحقه برادران حسود سپرده، صاحب گلشن را ز راست

عجب درمانده نیکو بیندیش	میان این همه بیگانه سان خویش
نهادی ناقصی را نام خواهر	حسودی و القب کردی برادر
برادر خیز از اینها خیر مطلب	چراغ صومعه از دیر مطلب
خودی را یک طرف کن زود بر خیز	تو خویش خویش باش از خویش بگریز

چون پیر بوداق رکنی بود از ارکان سلطنت جهان شاه و قصد فرزند نمودن بتخصیص همچنان فرزند رشید درد نیاده بن سبب نقص دولت سلطان جهان شاه شد و بر او آن فعل مبارك نیامد دولت او روگردان شد و از غایت حرص و آرزو وجود فسحت ممالک طمع بدیار بکر که مستقر باه و اجداد امیر کبیر ابو نصر حسن بیگ است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیگ در وقت مراجعت او از طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگهان بدره کوهی در حدود دیار بکر بر سر جهان شاه راند و او را با اکثری از فرزندان و امراء و ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قراپوسفی دودنکبت بر آمد و زمان دولت ترا کمه بسر آمد و کان ذلك فی شهر سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه و جهان شاه هفتاد سال عمر یافت سیزده سال بنیابت شاه رخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آن حضرت بیست و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان تاهرموز با استقلال پادشاهی راند جهان شاهی بکسی

نمیرساند تا عاقبت بروز جهانشاهیش نمیرساند، شاهی جهان خرسندی و قناعتش خوشا
ذلی که این حرفه اش صناعتست،

گیرم که روزگار ترا میری کند آخر بمرگ نامه عمر تو طی کند
گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

۳ - ذکر شرف الدین رضا نور الله بر قدم

مردی صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و افعال و اشعاری دلپذیر داشت و بمهدسرداران
و خواجه علمی مؤبد آباء و اجداد او وزرا، بوده اند و بمهد خاقان کبیر شاه رخ سلطان امیر
شرف الدین کفیل مهام سلطانی بوده و منصب مقدمی و پیشوائی ناحیت سبزوار که از
اعاظم نواحی خراسان است بدان سید شریف النسب متعلق بوده و از سادات عربی است و
بر صحت نسب عربیان اکابر متفق اند، گویند که بوقت وزارت دستور الوزرا، شمس
الکفاة خواجه غیاث الدین پیر احمد سقی الله ترا سید راجهت تقصیری مقید گردانید
و مدنی در بند بود کسی را آرزوی خلاص و پروای استمخلاص آن سید مظلوم نبود، بصدور
رفیع و زبر سید این رباعی انشاء کرد و فرستاد،

ای آصف جم مرتبه کیوان قدر مانند هلال حلقه در گوش تو بدر

بسیار خنک شد دست در شهر هرات زنجیر من و کلاه نوروزی صدر

و امیر اویس صدر مردی خنک بوده و در شصت سالگی هفتاد روز پیشتر از حمل کلاه
نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید بر سر او چون برف نمودی که بر قلل کهنوس نشسته
بودی، و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و ما جوایب که قصیده خواجه
خسر و را که مطلعش اینست

ما بسته در دیم و دورا را نشانسیم ما تاشنه در دیم و صفا را نشانسیم

سید فرموده است ثبت نمائیم، این است

تا چند ز جستی سر و پا را نشانسیم خود را نشانسیم و خدارا نشانسیم
از آب و هوای تن ما روح ملولست حکمت نبود کآب و هوا را نشانسیم
ما یوسف جان را بدو سه قلب خربدیم معذور همی دار بهارا نشانسیم

میریم و سلام امرا را نکزینیم
 سوزیم و فریب وزرا را نشناسیم
 نه مفتی دینیم نه قاضی ولایت
 ارباب صف روی وریا را نشناسیم
 در ملک فنا ما و تو موجود نباشد
 ای خواجه درین کوی که ما اطلبی تو
 ای خواجه درین کوی که بجز کوی رضا را نشناسیم
 وسید شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوچین بردست موکلان او
 که مبلغی بنا بود بر آن سیده مظلوم تحمیل شده بود بدرجه شهادت رسید در حدود سنه
 ست و خمین و نمانماه عشره الله مع السعداء والشهداء والصالحین

۱۴- ذکر حافظ حلوائی نورالله مرقدہ

بروزگار دولتی خاقان کبیر شاهرخ سلطان حافظ یکی از شعرای متعین بوده و سخن او شهرتی داشته و این غزل او راست

ای بدو چشم تو نظر بازیم
 از نظر خویش نه اندازیم
 ای ز قدت جمله سرافرازیم
 وقت بعد باز که بنوازیم
 چند برانی چوسک از در مرا
 من سک کوی تو ولی تا زیم
 مرد رقیب تو چو دیدم ترا
 کشته شد آن کافر و من غازیم
 وقت شد ای شاه که بنوازیم
 چند چو چنگم بدهی گوشمال
 داد رقیب تو ولی بازیم
 باخته بودم بتو نرد مراد
 حافظ حلوائیم و از کمال
 معتقد سمدی شیرازیم

۱۵- ذکر مولانا طوطی ترشیزی رحمة الله علیه

شاعری خوشگوی بوده واصل او از ترشیز است و بروزگار دولت سلطان اعظم ابوالقاسم بابر بهادر ظهور یافت و شهرت گرفت، قصیده را متین میگوید و به مدح سلطان مشارالیه قصاید غرا دارد و از آن جمله در جواب خاقانی قصیده ردیف ریخته او راست که مطلعش اینست

شب بر افق بازار شفق باقوت حمر ریخته
 گردون زانجم بر طبق لولوی لال ریخته،

و افاضل قصابید او را بر قصابید اقران او ترجیح مینهند و مولانا طوطی مرد ظریف و
 نیکو منظر بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر و قوفی یافته و در علم طب شرعی
 داشته و این بیت در حق مولانا بدیهی بخاری می گوید

هر بره بینی ات بدیهی غاریست طوطی منم و ترا عجب منقاریست
 در حدود سنة سبع و ستین و نمانمانه طوطی روح مولانا طوطی بدار السلطنه هرات
 از قید قفس حواس بذروه اوج عزت طیران نمود، بوقت رحلت این غزل گفت و وصیت
 نمود تا بر قبر او کتابت نمودند،

وقت آن شد که دل از دام هوس باز رهد طوطی روح زبیداد قفس باز رهد
 تا بکی جور رقیب و ستم یار کشد وقت شد که ز ستم ناکس و کس باز رهد
 بهریم حرم وصل بود محمل تن از بیابان غم و بانگ جرس باز رهد
 طوطی روح رسد در شکرستان وصال شاه بازیست ز غوغای مگس باز رهد
 دوسه روزی بهاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع واضداد بسر بردن و با آخر
 بنا کامی دوستگانی ساقی اجل خوردن چه عشرت باشد، حقا که طوطی روح را که مرغ
 باغ ملکوتست، مجلس دنیا قفسی است و روزگار زنده گانی بنزد انا نفسی،

مرغ باغ ملکوت تم نیم از عالم خاک دوسه روزی قفسی ساخته اند از بد تم

۱۶- ذکر مولانا قنبری نیشابوری روح الله و چه

مردی عامی بوده اما در شاعری هدایتی و بخشعی یافته بود، قصاب را محکم و بر معانی
 میگوید و بعضی افاضل در کار او متعجب بودند و او را در جواب قصابد اکابر امتحان
 می کردند و سخن او را محکم می یافتند و در آخر عمر در مشهد مقدسه رضویه ساکن بود
 و در بعضی اوقات در دار السلطنه هرات بودی و در مدح سلطان بابر این قصیده غرا گفته است
 این گهر هاین که در دریای اخضر کرده اند زین مشاعل آتش خور بین که چون بر کرده اند
 کشتی سیماب گون در بحر قلمی رانده اند بیضه کافور در طشت معنیر کرده اند
 آتشین اجرام راه چون سری بیدست و پا اندرین بحر زمرد گون شناور کرده اند
 بر مجره بدر بر کردار میزانی بود کش عمود از سیم خام و کفه از زر کرده اند

می نماید جوهری قائم بایجاد عرض
 این مدخن مجمر سیمابگون بین کاندرو
 وین معنبر کشتی ظلمت پر از مسمار نور
 آب خشک این آسمان و آتش تراختران
 شاهدان و مطربان چرخز نگاری نقاب
 درازل کین طاق مینای مدور کرده اند
 لعمه از پرتو رخسار جان افروز تست
 بوی از زلف دلاویز تو تا چین برده اند
 نخل بالای ترا در خلدجان طوبی لهم
 قنبری مولای شاه و بنده فرمان تست
 تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت
 شهریار معرق و مغرب ابوالقاسم کز و ست
 بابر آن سلطان عالی کز ره تعظیم و قدر
 بندگانش اعدای دولت راهم از پشت بدر
 یک طرف یا جوج ظلم و یک طرف ملک امان
 چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را
 در همایون موکب شاهنشاه آخز زمان
 تیغها نصر من الله بر سواعد کنده اند
 ای سلیمان رفتی کز روی قدرت بندگانت
 سایه حقی و از ظل ظالیل ذات او
 ملک همت را سلیمانی و خنجر خاتمت
 تاننا و مدحت خواند خطیب چرخ پیر
 خسرو آن مادح من بنده کران شاه من
 ملک شاهی شاه را و ملک مداحی مراست

اندر ابداء از عرض قائم بجوهر کرده اند
 صدهزاران اشکر از اجرام اختر کرده اند
 بادبان کز بادش و از خاک لنگر کرده اند
 برخلاف از آب خشک این آتش تر کرده اند
 این غزل را در مدیح شاه بابر کرده اند
 شکل مطبوع تو بر سقش مصور کرده اند
 آنکه نامش روشن خورشیدان نور کرده اند
 خون دل در نافه آهو معطر کرده اند
 قدسیان سروکنار حوض کوثر کرده اند
 قبالان زانش غلام شاه اکبر کرده اند
 کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده اند
 هر حکایت کز سلیمان پومبر کرده اند
 خادمانش رالقب فنفور و قیصر کرده اند
 اولین منزلگهی صحرای محشر کرده اند
 تیغ شه را در میان سد سکندر کرده اند
 در دو عالم این هدایا را میسر کرده اند
 فتحها را آشکار و کسر مضمهر کرده اند
 نزهها انا فتحننا جمله از بر کرده اند
 ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند
 آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند
 خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند
 پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده اند
 در مدیحه قدسیان صد جلد دفتر کرده اند
 شهریاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند

حلقه در گوشم چو دولت بردر شاهی ترا حلقه دارم از درت چون حلقه بر در کرده اند
خاک را هم یکنظر بر حال زار من نگر سنک را خورشید و ماه از نور و گوهر کرده اند
بندگان را پرورش در رحمت شاهنشاه است رحمت شاهنشاهی را بنده پرور کرده اند
تاج جهان باشد جهان دار به باد جاودان کین جلالت جاودان بر شه مقرر کرده اند

۱۷- ذکر معدن سخن گذاری مولانا طاهر بخاری رحمه الله علیه

و او موسوم است به شیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بوده و بروزگار سلطان
بابر انارالله برهانه قصد دارالسلطنه هرات کرده با فضلی پای تخت اختلاط کردی
و اشعار دلپذیر و لطیف دارد خصوصاً در غزل گوئی عظیم المثال روزگار خود بود و در
دارالسلطنه هرات غزلی از کفتمار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بغایت آن غزل را
پسند فرمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب آن غزل گفته اند و آن غزل این است

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی	بسیار غنچه وار چکر خون کند کسی
هنرم مکن که هیچ بجایی نه میرسد	سعی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلقی ملاهت کند و من برین که آه	از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
دل میبرد و یاد اسیران نمیکنند	یارب بدلبیران جهان چون کند کسی
گفتی که طاهر از بی خوبان دگر مرو	دیوانه را علاج بافیون کند کسی

و طاهر ایبوردی نیز بوده بروزگار سلطان بایسنقر انارالله برهانه و شاعری زیبا سخن
بوده است و این مطلع او راست

از چمن بگذرو آن سرو سهی قدر دادان نیست غیر از تو درین باغ کسی خود دادان

۱۸- ذکر مولانا ولی قلندر رحمه الله علیه

غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد بایسنقر بوده بعد از واقعه آن
خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مایل خراسان شد و از جمله اشعار او یک غزل درین
تذکره ثبت شده و آن این است،

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند جامی بدست گیر که دوران جم نماند

دوره صه جهان غم سودوزیان مغور
 از ترك تاز غده شوخ ستمگرت
 تاکی دم دهی که زسوز درون من
 ریش دلم ولی زغمت یافت التیام
 چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
 جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
 مسدود شد ره نفس و جای دم نماند
 چون زخم دید راحت مرهم الم نماند

۱۹- ذکر سلاله الاکابر و الامراء امیر یاد گاریبک طاب ثراه

از جمله امیر زادگان حضرت صاحب قرانی و شاهرخی بود و جداو امیر جهان ملک امیر
 بزرگ امیر تیمور گورگان امیری نامدار بوده و بروز کار شاهرخ سلطان نیز صاحب منصب
 و مرتبه بود و امیر یاد گاریبک مردی خوشگوی و لطیف طبع بود و بروز کار شاهرخ سلطان
 امارت موروثی را بفضل مکتسب مبدل ساخت و بعدد بابر سلطان از غوغای امارت
 براحت قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار بر فاهیت گذرانیدی و با اهل فضل اختلاط
 نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار ابنای روزگار او فضل می نهند و انصاف آنست که بسیار
 خوش گوشت و این مطلع او را است

آمدی ای شمع و مجلس را چو گلشن ساختی
 بای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی
 و این غزل نیز او را است

آن بر روی که دیوانه خویشم خواند
 وقت آن شد که زلیخای جهان را از نو
 از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل
 نعره بلبل شب خوان بسمر دانی چیست
 عاقل آنست درین دور که سیفی مانند
 کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند
 دولت یوسف نوروز جوان گرداند
 عیش را باد صبا سلسله می جنباند
 سر خوشان سوی چمن رو که ترا میخواند
 خوبویرانه غم گیرد و خود راداند

۲۰- ذکر بقیة الأفاضل و الشعراء خواجه محمود بر سه نور الله مرقد

مردی لطیف طبع و خوشگوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف دو
 نیاید و بروزگار امیرزاده علاءالدوله در نیشابور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد مقدسه
 کرد، مردی خودپسند بود و فضلا و شعرا بدین جهت با او احیاناً از جاده حرمت پای بیرون

مینهادند و زبان به جواو میکشادند و ازین جهت از خراسان غربت اختیار کرد و به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد فاضل و اهل بود و اندیشه مند و از شهر و شاعری باخیر خواجه محمود را تربیت کلی فرمود. و آن اموال که شاه باو بخشید دست مایه او شد و او بدین جهت مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدیکه بروزگار سلطان سعید ابو سعید گورکان انارالله برهانه بمالداری شهرت یافته بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته است در صنعت تجنیس و رعایت قافیه مکرر نیز نموده الحق نیکوست و ما یک بیت از آن ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن همکنار معلوم شود و این است آن بیت که در نعت رسول ﷺ فرموده ،

ترش پروردگار میدانش همچو کوثر هزار میدانش

و در حدود سنة احدی و ستین و نمانه در دار السلطنه هرات بباغ زاغان حرسه الله عن الحدت ان سلطان سعید ابو سعید گورکان جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصانی نداشت و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این قصیده در آن حال گوید

ای سده رفیع ترا سدره آستان	از چارطاق قدر تو یک طاق آسمان
صحن طرب سرای ترا نزهت ارم	کریاس کبریای ترا رونق جنان
گیتی شبیه منظر کردون مثال تو	باصده از دیده ندیدست در جهان
از فوق عرش فرق بود تابتحت فرش	از غرفه های قصر تو تافرق فرقدان
قصرت نکارخانه چین یا خورن قسمت	کز لطف و زیب غیرت باغست و بوستان
فراش بارگاه ترا زبید ارکشد	بالای هفت خرگه افلاک سایه بان
از ساختت که روضه رضوانست با بهشت	رضوان و حور هر دو فتادند در گمان
بهر نثار بزم تو آورده است دهر	هر گوهری که خازن کان داشت در دکان
بخشد بمطربان نوا سازت از نشاط	اقضی القضاة محکمه چرخ طیلسان
خنیاکران بزم ترا شاید ار بود	دردف بروز جشن جلال جل زاختران
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور	سوری باین صفت ندهد هیچکس نشان

امروز هست زهره و خورشید را شرف و امروز هست مشتری و ماه را قران
 این بزم جنت است و در و صد هزار حور هر يك بحسن های ده عمر جاودان
 شمشاد قامتان سخن چهره در چمن در سایه های سرو صنوبر شده چمان
 و این قصیده در صفت جشن سلطان ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد
 نوازش و تحسین یافت و بعد از شهرت و احترام نوبت او باختتام رسید و در شهر سنه اثنی و
 سبعین و ثمانمائه کوکب حیات او از صعود بقابیهبوط فنا میلان نمود و مالی که اندوخته
 بود و چشم حرص و امل که بر آن حطام دوخته بود بخراک بیوست زندگانی چون گل بیاد داد
 و خورده هارا بر خاک نهاد و غزیزی این دوییت زیبا فرمود،

دنیایچه کنی جمع که مقصود زد دنیا است دلچ کهن ز نانی و باقی همه فاضل
 ناکامی ورنجست همه حاصل دنیا و رکام شود حاصل از آن نیز چه حاصل
 اما سلطان اعظم ابوسعید گورگان انارالله برهانه از احفاد کرام امیرانشاه بن امیر
 کبیر تیمور گورگان است، پادشاهی دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیت پرور بود و
 عدل و رأفتی تمام و هیبتی و سیاستی مالا کلام داشت و در شهر سنه اربع و خمسین و ثمانمائه
 بر سلطان عبدالله بن ابرهیم بن سلطان شاهرخ بهادر در دارالسلطنه سمرقند خروج کرد
 و برو ظفر یافت و سلطان عبدالله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند با استقلال بدست تصرف
 او در آمد و هشت سال بر فاهیت سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر و ترکستان نمود و در شهر
 سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه شاهزاده عالی مقدار سلطان اویس که از احفاد عظام خسرو
 نامدار با بقر ابیاد بود و عمزاده پادشاه اسلام ظل الملك العالم ابو الغازی سلطان حسین بهادر
 است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و حمایت عدل منیف او آراسته است برو
 خروج کرد و لشکر بترکستان کشید و امرای ترخان و سرکشان توران جمله دولت صفت
 میل آن قره العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر و ستوده محضر
 مرددانا و شجاع و صاحب کرم،

گوئی زیبای تابسر آن منظر لطیف فرهمای و سایه لطف خدای بود
 تمامی ولایت ترکستان را افراسیاب و ارتبخت حکم در آورد و سلطان ابوسعید از

غایت بردلی و تدبیر دلهای امرا و سرداران آن شاهزاده را بدست آورد تا همچون گردون ستمکار با او بدغا بازی مشغول شدند و از بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن خسرونا اعتماد آن شاهزاده مظلوم را شهید ساخت و بعد از آن بر فاهیت بر تخت ملك سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم استشهار یافت، بعد از واقعه بابر سلطان طمع بملك خراسان نمود و جیحون را عبور کرد و بلخ قرار گرفت و بعضی امرای امیرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان سعید ابوسعید گورگان نمودند و در شهر سنه احدی وستین و ثمانمائمه باهنکک تسخیر دارالسلطنه هرات از بلد بلخ متوجه خراسان گشت و بایتخت هرات را بگرفت و گوهر شاد بیگم را بقتل آورده عنقریب از جهت تسلط اولاد امیرزاده عبداللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هرات را گذاشته بجانب بلده بلخ معاودت کرد و آن زمستان بلخ قشلاق نمودند و بهنگام بهار آن سال جهانشاه ترکمان هرات را مسخر ساخت و سلطان سعید ابوسعید بقصد او لشکری مستعد باکمانداران و پهلوانان از ممالک ماوراءالنهر و ختلان و بلخ و مضافات آن جمع کرده متوجه هرات شد و جهانشاه از جهت تسلط سلطان الغازی ابوالغازی سلطان حسین بهادر خلدالله ملکه در استرآباد و قتل کردن او حسین بیگک ترکمان را سخت شکسته دل شده بود با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان را بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابوسعید گورگان با استقلال در خراسان بسلطنت نشست و مهابت او در دلهای خراسان با او خوش بودند و در او اائل سنه ثلاث وستین و ثمانمائمه امیرزاده علاءالدوله و ولد او ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که از ابتدای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاهزاده اتفاق کردند و بدفع سلطان ابوسعید لشکر کشیدند و در کولان بادغیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان سعید ابوسعید گورگان دست داد، نزدیک بدان رسید که ظفر یابند آخر بفرمان حضرت رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر را بقتل رسانید و سلطان علاءالدوله و ابراهیم سلطان ولدا و فرار نمودند و از عجایب حالات او آنکه در تانی الحال که مملکت خراسان بسلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا و سلطان علاءالدوله و ابراهیم

سلطان فرزندان که یکی در سجستان و قندهار بوده و یکی بر ستمدار و یکی در مشهد راز که از اعمال باوردست در عرض دو ماه این سه سلطان عالیقدر وفات یافتند و کشته شدند و ممالک صافی بید تصرف سلطان ابوسعید افتاد،

چنین است رسم سرای غرور یکی جای ماتم یکی جای سور

و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال پادشاه ملک خراسان و ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ سعود اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان ابوالغازی خلد الله زمانه را با داحسانه از جهت حرمت داری با او مقاومت نکرد و ملک با او گذاشت اما سلطان ابوسعید همواره از بن پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود و دمی آب با آسایش نمی خورد تا چند گاهی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان ابوسعید دو نوبت از خراسان بدفع امیر زاده جوکی بن عبداللطیف میرزا بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن پادشاه زاده را بدست آورده بقتل رسانید و حالات سلطان ابوالغازی سلطان حسین خلد الله زمانه که با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان الغازی در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی، و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب ببری و ظلم و غارت جهانشاهی ویران و خراب شده بودند بسایه معدلت و رأفت در آورد و باورعیت نوازشها نموده و بدعتها را بر انداخت و بعد از واقعه جهانشاه تمامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات آن رجوع بسطان ابوسعید گورگان کردند و او شهنه و داروغه با اسپ پیام میفرستاد و رعایا بطوع حکومت او را قبول می کردند تا از حدود کاشغر تا تبریز بقید حکم او و تسخیر امرای او در آمد و طغیان و غرور دامنگیر آن پادشاه نامدار شد و از خراسان در شهر سنه ثلاث و سبعین و نمانماه لشکری بی پایان جمع فرمود و آهنگ عراق و آذربایجان نمود و اولاد جهانشاه و لشکر ترا که نیز رجوع بدو کردند و در اقطار آفاق دستی بالای دست خود ندید پای از درجه انصاف بیرون کشید از تقاه عدول استماع افتاد که بارها بر زبان راندی که معموره عالم جای یک کدخدای بیش نیست و ندانست که اولاد آدم همه میراث خواران عالم اند

کدارا کند یک درم سیم سیر فریدون بملک عجم نیم سیر
 آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابوالنصر حسن بیگ نو قهره بسیار
 با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح ناامید شد بمردانگی و کوشش پای
 همت فشرده و برای وندبیر روز بروز سلطان ابوسعید را زبون میساخت و لشکر سلطان
 ابوسعیدی از مشقت راه دور و دراز که رفته بودند و از گرسنگی و سرما ستوه شدند و
 بمرگ و اسیری راضی گشتند، از نگاه یکی نقل کرد که من شبی در پهلوئی خیمه یکی از
 مهربان پادشاه سعید بگذشتم آوازه مناجاتی بگوش من آمد احساس کردم که آن مرد در دعا
 میگفت الهی حسن بیگ را توفیق بده تا ظفر یا بدوزن و فرزند ما را اسیر کند و ما را ببردگی
 بدست رومیان فروشد، من متحیر شدم و در آمدم و آن مرد را ملامت کردم که این چه
 کفران نعمت و ناسپاسی است که نسبت بولی نعمت خود میکنی همه اگر این گویند
 تو نیز گوئی که بر کشیده و تربیت یافته این درگاهی، چنین مگوی و شرمی بدار، آن
 مرد در جواب من گفت راست میگویی اما من این مناجات را از اضطرار مسلمانان و خام
 طبعی این پادشاه میکنم آیا تو معلوم نداری که حق تعالی بیک نظر لطف از فارس تا بغداد
 و ازری تا روم بدو ارزانی داشت که نصف عالم توان گفت، البته میخواهد که تمام
 عالم را بیک ماه مسخر کند و مشقت بندگان خدا را خواری پندارد و من چون این
 مرد را محق یافتم روی از ملامت او بر تافتم و بخواندن این بیت پرداختم

کار آسان گیر بر اتباع از آن که روی طبع سخت میکیرد فلک بر مردمان سخت کوش
 القصه چشم زخم روزگار بر آئین سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت و لشکری بدان
 انبوهی و آراستگی از جمعی ترا که متوهم شدند و سلطان ابوسعید نه از حقارت لشکر
 و سپاه بلکه از قدرت اله بهم برآمد و تیر تندبیر بر هدف صواب نیفتاد و شمشیر جلالت
 دو قراب بطالت محجوب ماند،

قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیر کان کور گشتند و کور

خسروی که در عرصه کاردانی پرویز را اسپهی طرح دادی در غریبی و ندامت ذلیل
 شد و جمشیدی که باز ابعه فلک رابع در رتبه همسری میجست مقید دام ضحاک بلا گردید،

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
 القسه امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و نفاقی از نامداران سمرقند در دل
 داشتند عزم خدمت یاغی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع بگذاشتند و فلک با زبان
 حال بدیشان این بیت میگفت

ای دوست به بیهوده میازار دل دوست ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد

راصدان ساعت منحوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست و یکم رجب المرجب
 سنه ثلاث و سبعمین و ثمانمائه رایت دولت آن خسرو سعادت مند ابو سعید معکوس و آیات
 دولت او مدروس گشت و علی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر غدر امرای
 مطلع شد دید که تدبیر از دست و تیر قضا از شست رفت چاره جز آنهم نماند و با
 معدودی چند خواست تا از آن گرداب بلا ساحل امان رسد، تر کمانان در پی او افتادند
 و بدست زنیبل ولد امیر حسن بیگک آن خسرو نامدار گرفتار شد،

از جفای گردش دوران بی انصاف عاق ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق

امیر ابوالنصر حسن بیگ از غایت احسان و رای و تدبیر نمیخواست که آسیبی بدان
 خسرو عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که اجداد او را بخاندان صاحبقران امیر
 تیمور گورگان مؤکد و ثابت بود روا نمیداشت که متغیر گردد و بعضی از امرای
 تراخنه که جهت خون کوه رشاد بیگم کینه قدیم از آن پادشاه کریم در دل داشتند امیر
 حسن بیگ را از راه صواب بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از
 چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موقان آن پادشاه سعید را بدرجه شهادت رسانیدند
 ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس بتعزیت آفتاب شد

اکابر الوس چغقای که مدت یکصد سال بغزت و کامکاری بسر برده بودند بدلت
 وادبار گرفتار شدند، اما امیر کبیر حسن بیگ پادشاهی خردمند و پیش بین و اهل
 ناموس و صاحب مروت و کرم بود، از روی احسان و لطف به عزیزان و اکابر نظر فرموده و
 هیچ آفریده را بهز انعام و اکرام آسیب و زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که حق
 تمالی مرا فتحمی چنین بزرگ از زانی داشت شکر آن پر مقتضای کلام العفو بعد الظفر

من مکارم الاخلاق بر ذمت همت دولت خود واجب میدانست و نیز از شمشیر کین سلطان ابو الغازی خلد الله زمانه و ابدا احسانه اندیشه مند بود که اگر بالوس چغتهای آسیبی رساند شمشیر آبدار آن خسرو عالی مقدار بانتقام باورسانند چنانکه باتباع جهان شاه دو استر اباد رسانید حمایت لطیف و رعایت منیف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران ایران شد؛

گر نه در سایه اقبال تو آرند پناه از بد حادثه گردند همه خلق تپاه

حق تعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان خراسان ممدود دارد و آن خسرو سعید شهید را همچنانکه در دار دنیا محبوب دلها میداشت در آخرت نیز مشهود شهید او مسعود سعید اگردان داد و سلطنت سلطان ابو سعید انار الله بر هانه در ماوراء النهر هشتسال و در خراسان هشتسال بود که مجموع شانزده سال باشد و یکسال دیگر تقریباً از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه رسکه بالقباب شریف او مزین گشت و در عدل و داد سیاست آیتی بود، گویند که خواب روز را بر خود حرام کرده بود بواسطه آنکه شاید دادخواهی جهت داد آید و یا حاجتمندی بدرگاه او آید تا حاجت خواه را بر آرد و داد مظلوم را بدهد گفتی که اگر من در خواب باشم دادخواهی رستم رسیده و حاجتمندی آید که بغور مظلوم رسد و حاجت مستمند را که بر آرد، ازین جهت خواب روز بر خود حرام کرده ام، و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز نکرده بود که بدرجه شهید و سعدا مرتقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام آنحضرت که قره العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء النهر و طخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند و پادشاه جهان سلطان الغازی را با ایمان طریق شفقت و رأفت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالم پناه ثبتها الله تعالی مؤکد و محکم است، و از اکابر مشایخ و علماء و شعراء که به پسر سلطان ابو سعید گورگان نورقبره ظهور یافته اند از مشایخ سلطان الطریقه و الحقیقه خواجه نصیر الدین عبدالله است ادام الله بر کاته که الیوم بانفلس شریف ایمان خلائق آسوده اند و از علماء قاضی القضاة مولانا طرب الدین احمد امام الهر وی اعلی الله درجه و از شعراء مولانا عبد الصمد بدخفی و خواجه محمود بر سه رحمهم الله تعالی

خاتمه کتاب،

در بیان حالات و مقامات اکابر و افاضل

که الیوم بوستان خردبزیور فضل ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود عدلشان آراسته
مدالله تعالی ظلال فضائلهم

حقیقت است که مدبران سپهر مدور و مهندسان کارخانه انحضری فرمان رب داور بهر دور
و آوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و فرقه را مستأهل شمول
عاطف میگردانند و خاطر دراک و آئینه ادراک آن زمره را بصیقل هدایت مستضی و
منور میسازند و این هدایت البته بمعنایت صاحب قرانی منوط و مربوط است که اصحاب
فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف
بمحل و مراتب اشرف رساند و بی شائبه ذات شریف این پادشاه کامگار و فریدون جم
اقتدار ثبت الله ارکان مملکت اسالیب فضیلت و بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملک
صفاتش بتربیت اهالی فضایل مایل لاجرم دهر و روزگار که تابع فرمان قضا جریبان اوست
به تبعیت ذات شریفش همواره بتربیت اهالی فضایل اقبال مینماید و شیخ نظامی علیه الرحمة
دوین معنی میفرماید؛

بدانش چو شه باشد آموزگار همه اهل دانش کنند روزگار

فایده حکما است و بیدیه عقل ثابت و در ست که طبایع سلاطین بهر شغل
که مغفول گردد اهالی آن روزگار تتبع او نمایند و امام غزالی میفرماید رحمة الله علیه
که بروز گاو عمر بن عبدالعزیز چون مردم بیکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و
ذکر و اوراد پرسیدندی و بروزگار سلیمان بن عبدالملک از نکاح و عهت و الوان نعمت
و طعام و عشق بازی، هر آئینه این امثال و حکایات مطابق حدیث نبویست ﷺ که «الناس
علی دین ملوکهم» و چون سیرت و اخلاق حضرت خلافت پناهی جم جاهی عزانصار دولته
القاهرة برهنمندی و هنر پروری دالت بیشک اکابر دوله و اعیان حضرت بارفتش
در اکتساب فضایل قصب السبق از اقربان و اکفایر بوده اند و هر يك در فنون فضایل

بدیضا نموده اند ،

سعی سلطان هنر پرور خورشید محل
وین امیر الامراء داور دین حامی ملک
دایم از همت عالی بفضایل کوشید
بر عروس هنر از مرتبه زیور بوشید
حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوایب
روزگار و حوادث گردون غدار پایمال حرمان بودند بطراوت هدایت این امیر کبیر مسرور
و عنایت این صفدر شهیر مشهور ساخت ،

آنکه در پیشه دین صولت او شیری کرد
هر چند که بیمن همت الطاف این بزرگوار اطراف آفاق را مستعدان و فضلابه تیغ
زبان مسخر ساخته اند و بهر انجمن و برزن سخن فضیلت و هنر در میانست ، اما حالات
و تذکره فضلا و مستعدان این روزگار اقلیم ضعیف این نحیف از عهدۀ تحریر بیرون
نمی تواند آمد و نیز عنان مرکب قلم از دست رفته است سعی بنده بر آن جمله است که این
سرکش بدلجام رارام گرداند و از هرزه دری و ترک تازی منع نماید

فریاد زدست خامه قیر اندود
کوفتم بیرم زبانش تا کنگک شود
کورا ز دلم بدشمن و دوست نمود
بیریدم از آن فصیح تر گشت که بود
القصه مصلحت آنست که این شغل حواله بدیگری رود که درین راه بسی خویش
بپوید و سرگذشت فضلی این روزگار بگوید

افسانه چند ما به عالم گفتیم
گو بر گوید فسانه بیکار دگر

شش جهات رانه با حواله کردند ما حواله بدیگران کردیم و وجود شریف هفت فاضل
را که خلاصه هفت اقلیم اند بر گزیدیم که طبع سلیم هر یکی گنجینه معانی و فضایل است
و این اشراف عظام که امروز بر گزیده پادشاه ایام و ستون شرع و اسلام اند با وجودیکه
متکفل مهمات مسلمانان و معتمد و مؤتمن حضرت سلطانند انواع فضایل و علوم را حیازه
کرده اند و در هنر پروری و هنر نوازی سنت اکابر ماضیه را تازه میدانند و عجایب آنست
که اشغال دنیا و تحصیل فضایل ضدان لایبجتماعانند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر
منبع موفق و مسعود شده اند و شك نیست که همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستگیر

این قومست ،

بیر باید راه روتنها مرو از سرعمیا درین دریا مرو
 لاشک پیرطریقت این قوم بر حقیقت نیست الامحقی واصل ومدقی فاضل وموحدی کامل،
 حافظ مریدجام میست ای صبا برو وزبنده بندگی برسان شیخ جام را
 چون بتقریب شمه از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب باشد شطری
 از محاسن اخلاق آنحضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن هر چند مقام
 آن بزرگوار مدالله فضائله وبر کاته عالی است وشیموه شاعری که دون مراتب بزرگوارش
 خواهد بود با اسناد کردن همچنان است که شیخ بزرگوار سعدی میفرماید؛
 گل آرد سعدی سوی بوستان بشوخی چو فلفل بهندوستان
 اما گاه گاهی همای همت عالیش از فراز اوج عرفان بنشیب دامگاه شاعران میلانی
 می نماید ازین جهت از روی تیمن و تبرک ذکر حالات و مقامات و تحریر اشعار
 آنحضرت بتقریر می پیوندد
 ۱- ذکر عارف حقیقت سالک مسالک طریقت مولانا نور الحق والدین

عبدالرحمن جامی

ساقی جان جام معنی پر شراب ناب ساخت بعد از آن جامی حریفان از می سیراب ساخت
 در مصطفی جامی تا گشاده شد مجالس و ندان نامی درهم شکسته و عروس بکر فکر تا
 نامزد این مردم معنی شد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکر شکن
 هند را سواد دیوان و منشآتش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان فارس تا
 شهد اشعارش نوشیدند دیگر انگشت بر نمکدان کلام مایح گوین نزدند،
 جام جان افزای جامی جرعه توفیق یافت شورش او بر دذوق از شعر شیرین کمال
 کوکب سعدوی آمد ثانی سعدی بنور کرد نهم طالعی با سهم خسرو اتصال
 حالیا او خسرو وقتست و ماضی دیگران پیش دانایان ماضی هست واضح فضل حال
 اصل ومولد بندگی مولانا ولایت جام است و مستقر اوس مبارکش قریه خر جرد
 و منشآت دار السلطنه هرات و در ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سر آمد

علمای روزگار شد و با وجود علم و فضل مقامی برتر طلب میداشت تا در طلب دامنگیر
 همت عالیش گشت و دست ارادت به جناب عرفان مآب شیخ الاسلام قیلة المحققین و سید
 الواصلین سعد الملة و الدین محمد الکاشری قدس الله سره العزیز داد که آن مرد معنی از
 مریدان و خلفای خاندان مبارک حضرت شیخ الشیوخ سالک مسالک دین و عارف معارف
 یقین شیخ الاسلام و المسلمین خواجه بزرگ بهاء الحق و الدین المعروف به نقشبند
 قدس الله تعالی روحه بوده است و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الملة و الدین
 بسر برد و خدمات پسندیده نمود و ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و
 ببرکت خدمت میمون آن بزرگوار مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد، هر آینه
 نظر کیمیا اثر مردان خدا کبریت احمر است،

تا نیتند بر تو مردی را نظر از وجود خویش کی یابی خبر

و بعد از روزگار مولانا سعد الملة و الدین الکاشری خدمت مولانا نور الملة
 و الدین عبدالرحمن الجامی خلف الصدق و جانشین مسند طریق آن بزرگوار است و
 ببرکت انفاس شریف مردان طریقت جناب مولانا امر و مقصد طلاب معانی و مقر سعادات
 جاودانی است و سلاطین اطراف عالم از دعا و همت بندگی مولانا استفاده میکینند و
 فضلی اقالیم بمجلس رفیع او توسل می جویند و دیوان شریفش زیور مجالس فضلی
 و دامت و منشآت لطیفش دیباچه بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آن حضرت چندی
 ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد

من وارداته

از خال خار عشق تو در سینه دارم خاراها	هر دم شکفته بر رخم زان خاراها گلزارها
از بس فغان و شیونم چنکیست خم کشته تنم	اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها
زه جانب بستان فکن کز شوق تو گل در چمن	صد چاک کرده پیرهن شسته بخون رخسارها
تاسوی باغ آری گذر سر و و صنوبر را نکر	عمری بی نظاره سر بر کرده از دیوارها
زاهد بمسجد برده بی حاجی بیابان کرده طی	جائی که باشد نقل و می بیکاریست این کارها
هر دم فروشم جان ترا بوسه ستانم در بها	دیوانه ام باشد مرا با خود بسی بازارها
تو بوده یار هر خسی من مرده از غیرت بسی	یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها

و در آخر حال که جهان را از دبدبه چاوش سلطان عشق برشور گردانید دماغش
از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از نور عالم ملکوت منور
گردید پیش ذوق گفت و گوی غیر نماند و قلمش از تحریر حروف مجازیه بتفسیر آیات
حقایق جاری گشت و درین باب میفرماید،

جامی دم گفت و کوفرو بند دگر دل شیفته خیال پسند دگر
در شعر مده عمر گر انما به بیاد انگار سیه شد و ورقی چند دگر

و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار
فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره مشککست (بحر اعظم چون بگنجد در غدیر)
حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانی است و هر چند گاهی تصنیفی همچو عقد
گوهر شاهوار منظوم و منثور از آن بحر لایتناهی بساحل وجود میرسد و جوایبی که مولانا
قصیده بحر الابرار امیر خسرو را فرموده بتمامی بخواهیم آورد و اینست آن قصیده،
کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست رخنه اذان کش بدیوار حصار دین درست
چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار با سبان در خواب و در هر رخنه دزدی دیگرست
چیسست زرناب رنگین گشته خاک کی ز آفتاب هر که کرد افسر زرناب خاکش بر سرست
گر ندارد سیم و زردانامنه نامش گدا در برش دل بحر دانش اوشه بحر و بر است
کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب صفر چون خالیست ز ارقام عدد بالاترست
زن نه مردی کن و دست گرم بکشاکه زر مرد را بحر کرم زن را برای زیورست
عاشق همیان شدی لاغر میانش کن زبذل حسن معشوقان رعنا در میان لاغر است
نیست سرخ از اصل گوهر تنگه زر کوئیا بهر داغ بغل کیشان گشته سرخ از آذرست
زربود در جیب مال و میل او در جان و بال لعل آتش رنگ بر کف لعل و در دل اخگرست
بگذرد از ویرانه کیتی سلامت گر چه هست گنجها در وی که هر یک را طلسمی منکرست
هر کجا بینی در گنجی و بروی حلقه حلقه ماری کرده در دهان از درست
حرص کار مور باشد گر روی با او بکود حشر کور خوبشتن بینی که مور بی پرست
شد دهان حرص سنجر بر ولی از خاک مرو این سخن بشنو که مروی از زبان سنجرست

معنی زر اترك آمد مقبلی کو بردگویی ز امتثال امر زر در ترك دینی بود زست
 ز ربه وز فحش اولاد الزنا لب را ببند دیده باشی فقل زر کز بهر فرج استرست
 گر چه باشد زر خوش ابراکن که ابر اتاج زر بهر ابراهیم و زر نعلین پای آذرست
 از ربا پیشه مجو حاجت که جودش عارضست میوه کی آرد درخت خشک کز باران ترست
 لب نیالیند اهل همت از خوان خسان در خور دندان انجم کرده ماه و خورست
 طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند قانعان را خنده بر شاه و وزیر کشورست
 ها کیان از بهر دانه می برد سر زیر گاه قهقهه بر کوه و بردر شیوه کبک درست
 نفع عامه را اولیست آری دنب خر خوش مکس را نیست لیکن کون خر دراد در خورست
 مرد کاسب کز عشقت میکند کف را درشت بهر ناهمواری نفس دغل سوهان گرمست
 ساغر راحت بود از کسب بر کف آبله وقت آنکس خوش که راحت یافته زمین ساغرست
 فرج را بند از گلو کن کز زبان سعتری فارغست آن کس که قوت او زنان و سعترست
 هر که را خرساخت شهوت نیم خردل کو بعقل خود بهم خرده بینان نیم خردل هم خرست
 سفاه را منظور نتوان ساختن کو خوبروست میخ را در دیده نتوان کوفتن کواز زرست
 شاهدان زر طلب را عارض بر خط و خال در کف طامع بقصد مال مردم محضرست
 روزگارت تیره دستت خالی و دل بر هوس شب دراز و ناخنان افتاده اعضا بر گرمست
 دست ده بازا ستان در قطع پستیهای طبع بی عصامگذر که در راه تو صدجوی و جرست
 باش در دین ثابت از ترسی ز قهر حق که پای کرده محکم در زمین غرر ز بیم صرصرست
 یکی آموز از همه از کم ز خود آخر چه عیب راستی در جدول زر گر ز چوبین مسطرست
 نیست قدر عالی و دروز جز بمقدار هنر نصر شه را پاسبان بر بام و دربان بردرست
 حکمت اندر در نیج تن نهذیب عقل و جان تست قصد واعظ زجر اصحاب و لگد بر منبرست
 کامل و ناقص زیگسا نند در قطع امور آنچه از شمشیر می آید نه حد خنجرست
 چون کنند اهل حسد طوفان طریق حلم گیر گاه موج آرام کشتی را ز ثقل لنگرست
 با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان بآب کشتن آن آتش که اندر سنگ و آهن مضرست
 گرفته هم کار بانیکان زهم نامی چه سود بک مسیح ابراه اکمه کرد و دیگر اعورست

خوی نیکو یابد آن کز نیک یابد تربیت شیر حکمت نوشد آن کام الکتابش مادر سه
 فعل نیک از نیک خو یان جو که در تصرف دهر مشتق اندر صورت و معنی بوفی مصدرست
 خاوخار شک درون دل بود جان را چو گر معنی آن کز برای شک بود زان رو گریست
 هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا چون زن هندو که از جنس سفیدش چادرست
 هر خلل کاندرا عمل بینی ز نقصان دلست رخنه کاندرا قصر یابی از قصور قیصرست
 نفس ظلمت رو بحبل الله ز جنبش با زماند رشته خورشید بندبال مرغ شب پرست
 بیگناهی را بجرم دیگری از روی جهل سرزنش کردن نه رسم عاقل دانشورست
 گرم را کش میتوان عین گرم خواندن چه عیب گر بزعم مردمش ام الخبائث دخترست
 هر چه میبایی زوی آن خاصیت کش ممکنست طعن او بر فقه هر ناممکنی مستنکرست
 نیست کوه از بهر همراهی که گوئی مزمنست نیست شیر از بهر همخوابی که گوئی ابخرست
 سفله گر خجلت کشد ز آثار فعل خود کشد کلاخنی را روسیاه ازدود یا خاکسترست
 گوش مردم کن طلب نی دیده مردم پرست حظ کور از شاهدان خوشنوا بیش از گریست
 چون فتد ز آهنک صحت تار رگ بر عودتن زخمه بهر ساز آن آهنک زخم نشترست
 خوش بود خوبی بهر صورت که باشد چون عبیر کش بسهواز غافلگی تصحیف خوانده نبرست
 کوس ناموس ازنی از چرخ وانجم بر گذر چون دف رشوا میت این پر جلاجل چنینست
 سوی معنی رو که گر ماند بصورت باسپند کی کند دفع گزند آن نقطه کاندرا مچمرست
 کم نشین ز امثال خود ایمن که باشد در رقم مثل حنجر حنجر اما بهر قطع حنجرست
 طعنه از کس خوش نباشد گر چه شیرین گو بود زخم نی بر دیده سختست ار همه نیشکرست
 کندن بنیاد دولت را بود سیلی عظیم رشحه کلک عوانان گر چه بس مستحقرست
 گر عروج نفس خواهی بال همت بر گشا کانچه در پرواز دارد اعتبار اول پرست
 نیست از مردی عجوز دهر را گشتن زبون زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهرست
 راه عزالت جوی و خرم زی که چندین قهقهه کبک از آن دارد که دور از خلق بر کوه و درست
 جنس نیلی گنبدی از گریه میشو غرق آب شب چومرغی کاشیانش غنچه نیلوفرست
 منکرانرا واردات عارفان نبود قبول کافران را معجزات انبیا کی باورست

فقره فقر از کلام شیر مردان گوش کن زانکه بر بوجهل جهل آن ذوالفقار حیدرست
 نکته‌های بست کامل هست طالب را بلند نقطه‌های پای حیدر تاج قاف قنبرست
 خاک باران شو که پشت کبر و کینت بشکنند کحل اغیر چشم نصرت را غبار لشکرست
 لشکر انعام نادیده بیانگی تفرقه است دفتر شیرازه نا کرده بیازی ابرست
 ناپسندی گرسد از یار روشن دل چه بلك نیست عیسی آب صافی را که خاشاک آورست
 دل پرور بهر فیضی نوبنو کز نخل خشک میخورد خرمای تر مریم که عیسی پرورست
 کافری دان نفس سرکش را که لازم بایش سرکشی چون سرکش کافی که اندر کافرست
 ساغر عشرت مزین بازن که گرهست از نخست رازدار سترعت آخر از ساغر غرست
 بهره از جنسیت افزایش دهد که اندر فضل دی مهر عریان باشد از وی حظ عریان او فرست
 دل مکن بازنده پوشان بد که جاسوس دلند بهر جاسوسیت شه کاندل لباس چاکرست
 چاره در دفع خواطر صحبت پیرست و بس رخنه بر یا جوج بستن خاصه اسکندرست
 جان پژمرده ز فیض پیر یابد زندگی خضر از آن خضرست کز وی سبزه خشک اخضرست
 بوی درویشی نداری خرقه بشمی چه سود چند پیچی بشک در نافه که مشک اذ فرست
 ناز پرورد هوا با نفس نتواند غذا زن که باشد لایق معجز چه مرد مغرست
 در جوانی سعی کن گریب خلیل خواهی عمل میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبرست
 عالم عالی مقام از بهر چه خواهد علو چون علی کش معنی استعلا و کار او جرست
 مفتی تر دامن از مستی نوازدهم چودف دفتر خود را دفتر دامن آری دفترست
 فلسفه چون اکثرش آمد سفته پس کل آن هم سفته باشد که دارد حکم کل آنچه اکثرست
 فلسفی از گنج حکمت چون بفلسی ره نیافت می ندانم دیگری راسوی آن چون رهبرست
 حکم حال منطقی خواهی ز حال فلسفی کن قیاس آنرا که اصغر مندرج در اکبرست
 آن بد اختر کش منجم گفته چون هرائر پیش او مسند باختر شد خدایش اخترست
 اختیاری نیست او را اختیار از وی پرس اختیار جمله گم در اختیار داوورست
 چرخ و انجم جن و آدم هر يك آنجا مضطرند اختیار جمله پیش من یجیب المضطرست
 نور توحیدست در دل مشعر ادراك حق مشعر اختر پرستان را کهها آن مشعرست

معنی معشر معیت باشد زان سبب نیست زین معشر یکی بی شر اگر بومعشرست
 حکمت یونانیان پیغام نفس است و هوا حکمت ایمانیان فرموده پیغمبرست
 نامه کش عنوان قال الله یا قال النبی است حاصل مضمون آن خسران روز معشرست
 نیست جز بوی نبی سوی خدا رهبر ترا از علی جو بو که بوی بوعلی مستقدرست
 دست بکسل از شفای او که دستور شقا است پای یکسونه ز قانونش که کانون شرست
 صاحب علم لدنی راجه حاجت خط و لفظ صفحه دل مصحف است آنرا که قرآن از برست
 جامی احسن است این نه شعر از باغ رضوان روضه ایست کاندر و هر حرف ظرفی پر شراب کونرست
 در سواد خط آن انوار حکمت مخفیست چون شب تاریک آبتن بصیح انوارست
 همچو بکر فکر خسر وزاده است از لطف طبع در کمال خوبی این یک خواهر آن یک خواهرست
 ای بسا خواهر که با خواهر چو گرد جلوه کر در جلال اکبر بود هر چند در سال اصرست
 لجة الاسرار اگر سازم لقب آنرا سزاست زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهرست
 حجة الاحرار اگر با آن کنم ضم هم رواست زانکه بر مطلوب هر آزاده حجت گسترست
 مر بود پنجاه و چون آمد دو مرایبات آن در صفا و محکمی شاید که گویم مر مرست
 سال تاریخش اگر فرخ نویسم دور نیست زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فرست
 آنچه از مصنفات بندگی مولانا که حالا از قوت بقول آمده و محبوب و مطلوب اکابر
 و افاضل است نجات الانس است در بیان جالات و مقامات اولیاء الله العظام در نثر و جواب
 چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار و غیره و نسخه معما و چند کتاب در
 تصوف و بهدایت ازلی و عنایت لم یزلی بعدالایوم همواره از امواج این بحر حکمت
 و معرفت دردانهها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله تعالی و حده العزیز

ای نیر حقایق دین قرنها بتاب وی عنصر کمال یقین سالها بمان

۲- ذکر ملک الامراء معین الفضلاء امیر کبیر نظام الدین علی شیر مد الله عمره

که القاب شریفش زیب و زینت فاتحة الكتاب بلکه دیوان سعادت رافصل الخطاب است

تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور ای بس که روزگار درین روز کار کرد

و اهب العطايا بروزگار در از چنین مظهری سرافراز کرد داند و گردون بقرنها چنین سروری

بر سریر عزت نشاند

سألها باید که تا یک - ننگ اصلی ز آفتاب
 اهل گرد در بدخشان با عقیق اندر یمن
 تعریف آفتاب نمودن تیر کی عقل است و در فضیلت مشکتاب اطناب علامت جهل است،
 ذکر ماثر میمون و مدایح همایون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون سیار و طیار است و بدبده
 فضیلت و کمال علوه متش در اطراف آفاق منتشر، هر چه درین باب گفته شود تحصیل
 حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمه از حالات و فضایل این امیر کبیر و شطری از بیان
 مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود، والد بزرگوار این امیر نامدار عالی مقام از
 از مشاهیر روزگار بود و از جمله صنایع الوسعینای و روزگار دولت سلطان الاعظم
 ابوالقاسم بابر بهادر انارالله برهانه مدبر ملک و کافی دولت و معتمد علیه و مشارالیه
 گشت، با وجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود و غایت همیش بر آن مصروف بود که فرزند
 سعادت مندش بزور فضل متحلی و بانوار هدایت متجلی گردد

خدا ضایع نمی گرداند اجر نیک کارانرا درین مزرع نکو کاری بود الحق نکو کاری
 سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف خلفی چنین نادره روزگار برمسند عز و
 تمکین فرار یافت و بروز گار بادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت
 دائما بفضیلت کوشیدی و باادب باب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بگفتن
 اشعار و شنیدن آثار و اخبار مولع بودی، در آوان شباب ذولسانین شد و در شیوه
 ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل و مؤلف راست بطریق ملمع
 در حق امیر کبیر

ترکی سین گور و بقیلور لار ابردی ترک و توبه هم گرتیرک بولسا لار ابردی لطفی بران کردی
 با وجود فارسی در جنب شعر کمالش چیست اشعار ظهیر و کیست باری انودی
 و سلطان بابر بادشاهی بود سخن شناس و هنر پرور و دائماً بر لطف طبع و قاد این
 امیر کبیر آفرین کردی و احیاناً در ترکی و فارسی شعری از منغآت این امیر کبیر مطالعه نمودی
 و در قدرت طبع و زیبایی کلام شریفش تعجب کردی و بالطاف بیدریش مستفید و بدعای
 خیرش مدد فرمودی،

پاکبازان نظر از رهگذری یافته‌اند توتیای بصر از خاکدوری یافته‌اند

الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت و پشت و پناه شرع و ملت است خسرو روزگار
از نصایح مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور و
راضی، مجلس منیعش مقصد فضیلت و درگاه رفیعش مرجع ضعف و فقر، خوان نعمتش
برای موجودان نعمت مهیا نهاده و باب گرمش برونخ نیازمندان دایماً آگشاده، آری

خیرات چنین لطف خدائی باشد نی از سر شهرت و ریائی باشد
صاحب نظری که سیرتش خیر و عطا است بالله که هدایتش عطائی باشد

ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب
حضرت سلطان و تکفل بهام مسلمانان و رونق شرع و سنت و تدبیر ملک و ملت دایماً
بفضل و علم اشتغال دارد، جلس او جز نیکو طبعی و فاضلی نیست (انیس خاطرش جز
اهل دلنی) گرانان بچشمش سبک می‌نمایند، بلکه نااهلان بمجلس لطیفش در نمی‌آیند

مادر بروی مردم نااهل بسته‌ایم و در نه به بیج باب در ما بکار نیست

اشعار ترکی و فارسی خلاصه طبع شریفش و گفتن و شکافتن معما خاصه فکر لطیفش
و بهر چند روزی موج دریای دانشش عقد در منظوم و منثور بر می‌فشانند و اهل عالم در گوش
میکیرند بلکه زبور گوش اهل هوش می‌کنند،

چشم گردون با هزاران دیده آخر کور نیست تاترا بپند بدست دیگری ندهد عنان
آنچه ناامروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسة شیخ العارف نظامی است
رحمة الله تعالی علیه که قبل ازین امیر کبیر هیچکس بر چنین فضلی اقدام ننموده الحق داد
معانی در آن داستان داده و ماد و بیست از داستان لیلی و همچون باستشهاد می‌آوریم که در بهاریان
است و تشبیحات و خیالات بلند درین دو بیت است و باقی ابیات در آن مندرج است،

مرزاوزره کیارسه بر که جوغن شش پر کو ترور باشیغه سوسن
لاله ورقین بیریب صباغه بفری قرادیک او چار هواغه

طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ابیات را از این دو بیت معلوم کند، (درخازه اگر کس
است یک حرف بس است) و بر سیل عادت که درین تألیف جاری است از روی گستاخی از

کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضلا نموداری باشد و از آنحضرت بعد الیوم یادگاری، و در جواب قصیده بحر الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غراست و گمان مؤلف چنان است که این جواب بر اجوبه دیگران فضل دارد،

جواب قصیده بحر الابرار

آتشین لعلی که تاج خسروان راز بوردست اخگری بهر خیال خام بختن در سرست
 شه که باد مرگ نارد ز دست ویرانی ملک خسرو بی عاقبت خسر بلاد و کشورست
 قید زینت مسقط فرو شکوه خسروست شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولات ترست
 لارم شاهی نباشد خالی از درد ناری کوس شه خالی و بانگ و غلغلهش در در سرست
 بادهان خشک و چشم تر قناعت کن از آنک هر که قانع شد به خشک و تر شه بحر و برست
 خواجه دل در وجه و سر افکنده پیش از فکر خود صدرا ز بهر طمع بنشسته چشمی بر درست
 تا بود شیخ ربائی نکته گودار است رنج تا شتارا بخ بود عریان ز سرها مضطربست
 عقل خندد آنچه گوید اهل زرق از واقعه خنده آرد هر که خواب اندر فسانه گسترست
 واعظ و طامع گدای نان بود فرقی هست کین بزیر منبر آمد آن فراز منبرست
 تخم رسوائی دهد بر دانه تسبیح زرق آری آری دانه جنس خویش را بار آوردست
 فقه را چون علت مکروه حیل سازد فقیه نبی فقیه است او که حرف علت فقه اندرست
 قاضی بر حیل آید با سبلی پر گواه محض کذبست آن برای جر که گومی محضرست
 جانب صدرا بر بگیرد اهل بی شک جاهلیست جاهل اریابد ز جاه و علمش آخر مظهرست
 ره روان بارکش را سهل دان آشام فقر در دهان ناله خار خهک خرهای ترست
 لاف بی وجه حکیم آمد بنزد اهل دل آفت بی حد بر افلاطون اگر چه افسرست
 نکته نادان برای ریش خند او نکوست مهره خرد ز خور تیزین افسار خردست
 هر شب اختر بین جو برقی چشم بر سر دوخته تاجه کذب آرد برون کر خود همه بوم محضرست
 چرخ معلول است کز روی واجب آید احتراز کش بر اعضا هر طرف خال سفید اخترست
 گنبد خضرا که خونریزیست فعلش دور نیست برک حنا خضر آمد لیک رنگش احمرست
 دشمنست از داغ آزار آنکه هست اولقمه خوار خنجر است از نقطه آنرا که گومی حنجرست

سفله گرمی دبی اکسون واطلس دور نیست هست از بهر کفن گرمی که ابریشم گریست
 راه دور از فاقه و نعمت کند منع سلوک اسپ راه آنست کوه فریه و نه لاغریست
 چنین بر زمی ننگند شدت که شخصی راست علم موج از آبی ناور دصر صر که ناهش مر مرست
 بیش تر دامن بود هر موی مرد گرم رو جان بطراهر پری از بال شاهین خنجرست
 مرد پر معنی چه گریبنی حقیرش پیشواست بیش دو کم بل دو مروارید را يك مضمربست
 مرده بین راز دل مخفی نماید آن جام جم خضر را آب حیات آئینه اسکندرست
 گرشرف تراشک و سوز دل بود بر همسران شوشه یخ شمع کافور بست بل صافی ترست
 توأمان بد بود مانند خون نهس نهس زاده نیکو مشامه چون عبیر و عنبرست
 ملک دل پیرو جوان راهست آبادان ز عشق بانی مرو کهن سنجر ز نو هم سنجرست
 رنگ زرد عاشقی فانی بود از تیر عشق همچو صفری کش الف مسند به پهلوی اصرست
 نیست سرگردان بحر عشق را حاجت بقید کشتی گرداب را گرداب نیکو لنگرست
 دل زبی عشقی سیه باشد ز عشق آتش فشان هست از سردی زلال آنکوز گرمی اخگرست
 مسند اقبال عاشق گلخن دیوانگیست فرش سنجاب سمندر توده خاکستربست
 ناظر قصر بتان عشاق را از هر طرف چون اسیران عرب گرد حصار خیبرست
 عقل و گنج نیکنامی عشق و هر دم عالمی خانه داری کار زن لشکر نصیب شوهرست
 مرد در احرز نجات امواج خوناب دلست رند را حرز قدم ارقام دور ساغرست
 خاره خارا اسیران را بیالین متکاست جامه خونین شهیدان را به پهلوی بستربست
 مرد را يك منزل از مالک ننادان تا بقا مهر را يك روزه راه از باختر تا خاورست
 سفله راه نقد کاندرد دست دارد باقی است خفته را هر عیش کاندرد خواب بیند باورست
 دله بر حیله کش هر سوست شوخی جلوه گر لعینت باز بست اینک خیمه او چادرست
 دیور هزن دان نه زن آنکو بچشمست چون بر بست دور کتف او دو بال افکنده عطف معبرست
 بر سر اموال مدفون ظالم نقهین قبا بر فراز گنج با خلد منقش از درست
 تاج زوبکذاری مودی و ازدیکی گزین قرب میماند چو شد عینی که عقرب را سرست
 ز ربت مرد آمد اینک آنکه از زر خواهیش نی زر ابراهیم را تاج و بازر آذرست

برمکش تیغ زبان هر دم کز بن روشمخ را سر بر ندار چه بسرا از شعله زرین مغفرست
بیگنه را ساختن آزرده از زخم زبان ناتوان کردن رگ بی رنج را از نشتر است
حاکم ناراستی را عاقبت سرگشتگی است دور کردن بی الف آنرا که گوئی داد راست
خاکیان در پایه بالاتر ز جباران که مور به خرامد بر منابر گرچه از شیر احقرست
ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملک خوک دیگر در شیار و خوک دهقان دیگرست
ای بسا نقصان که در ضمنش بود بکنوع سود چون دف لولی درید از بهر میمون چنینست
ره سوی حق بیحد اما هست اقرب راه فقر بهر آن کالفقر فخری گفته بیخبرست
اندرین ره آنکه دارد گام بر گام رسول عرش پروا زیست کوهم راه روهم رهبر است
حامی دین نبی جامی که جام فقر را داشته بر کف لبالب از شراب کونرست
روضه رای منیرش گلشنی دان کش ز لطف قطره رخساره هر برگ مهر انورست
عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل انجم گردون شمردن کی طریق اعورست
دین پناها اهل دوزخ را چو امید بهشت جان خاکی را هوای وصل آن خاک درست
زاله سان کاند درون غنچه افتد مدت است کآرزوی درد فقرم در دل غم پرورست
ملک را از موکب دو شه بود یاد فتور چون ز قیصر قیصر آمد نکته حاصل صرصرست
دل که نبود جمع در مدح حیاتش کوتیست از پریشانی قصیرش خوانی آنکو قیصرست
مرد کاسب را زرنج دست بر کف آبله شد دلیل گوهر مقصود کش دست اندرست
شد صراط مستقیم سجده سازان راستین شاه راه ره روخامه خطوط مسطرست
از بدایت هر چه آوردی بگردن همزه است در طفولیت چه آموزی به پیری از برست
مرد از زن کم نه در گوهر چه گر باشد حقیر در زبیه کم نه در قیمت اگر چه اصغرست
محنت افلاس مفرط در گرائی قاف دان قاف شد چون فاقه بیحد گشت و این مستکبرست
اهل همت را ز ناهمواری گردون چه باک سیرانجم را چه غم کاند زمین جوی و جرست
بست بر خوردن ز قول حیله گر چون قول راست طرفه فالیز بازی کر نه چون بر زبکرست
ذلت آمد حاصل خابین که موشان چون کنند بیضه دزدی این یکی زبیر کش آن یک زبیرست
چشم بر مال فقیرانند اعمال اربود شاه سرصال مال می ماند که قوت لشکرست

ذالذات مخاطرت این نکته شیرین مراست همچنان کز بر تو خورشید نی را شکرست
 یک نظر افکن که مستغنی شوم ز آینه جنس سگ که شده منظور نجم الدین سگ از اسر و دست
 تحفه الافکار اگر سازم لقب او را سازاست تحفه چون لذت ز بهر فکر تم اینگوهرست
 کشف یوم عاشر شهر رجب تاریخ این طرفه ترکیب روز و ماه اتمام آنرا مظهرست
 طالبان ربیع مسکون و از ظل عالیت فیض بادا تا مقام مهر چارم منظرست
 اگر چه امیر خسرو مقدم و صاحب فضل است و در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات
 دقیقه او ز دعارفان مکرم و معزز است اما این امیر کبیر نیز داده معانی داده در شعاری و
 سخن پروری و نمودن خیال خاص تقصیری نکرده،

این هست جوابی نه کم از گفته خسرو بل کین دو سخن خوبتر از یکدگر افتاد

و دیوان ترکی امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و اکابرست و نوای ارغنون نوای
 عشاق بی نوارا برادر است می آورد و مخالفان از صدای صریر کلکش مغلوبند و آهنگ
 خسروانش محبوب سلطان حسینی زهی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز برفت و زهی
 هدیه که از نیشابور تا باصفهان رسید ، گوشهای اهالی دیار عجم ازین صدا برشت و
 گوشه های عالم ازین بحر پرورد ، بیک صبا این خبر بهراق رسانید و اوراق طوبی را فلک
 شعبات این نهال گردانید ،

بیروانش اهل فضل هر مقام باد باقی ظل جاهش والسلام

وما از دیوان عریف این امیر کبیر غزلی برگزیدیم که در مشرب فقر مناسب و موافق
 حال این کمینه بود، چندانکه سخنهای مصنوع یافتم اما جراحات دل مستمند این درد مند
 را این غزل نمکی باهید بلکه جگر مهر و رخ و اخر اشید و آن غزل این است

یارب اول آی حسنین ایل فهمینه نا مفهوم قیل

بیله موجود ایتماسنگ اول مینی معدوم قیل

بولساعشقم داقصوری گونکلنی مین دین ساووت

عشقم ارباک بولساتاش دیک گونکلین آینل موم قیل

بارچه نوزدین ایلاکیم گوزومنی محروم ایلا دینک
 بارچه گوزنی اول پریش بوزی دین محروم قیل
 قیلسا ظلم اول ظالم ایل نی قیلماغیل یارب زبون
 چون تظلم دورا بشم دایم منی مظلوم قیل
 تا گوزوم قوتلوغ بوزیدین اوز کاساری توشماسون
 هر نی گوزگور گای مینینک بختم غه آنی شوم قیل
 تانیریک مین عشقی حرفی دور ایچیم دای رفیق
 اولسام آنی اوق مزارم تاشی دا مرقوم قیل
 دیماکیم بار مومکین مهریم نوائی گونکلی دا
 آندم اسین بیر تأمل ایلابان معلوم قیل

یک چندی سخن از کمال و فضل این امیر خبیر رفت اکنون از صدقات جاریه و آثار خیرات
 اورقمی بوجه صواب رود، خلاصه سخن آنکه مرد پیش بین وزیرک و عاقل در کار دنیا
 بنظر عبرت نگر و درین دار عمل از کاردار آخرت غافل و ذاهل نباشد و این تأمل دامنگیر
 همت این امیر خبیر شد و همگی همت و تمامی نهمت ارجمندهش بکار آخرت مصروف
 گشت و قاعده های صالحان پیش گرفت و توشه راه آخرت از پیش فرستاد
 کار اینجا کن که توشه پیش است دره محشر بسی آب اینجا خورد که در دریا بسی شور و شریک
 رای صواب نمایش افضا کرد که فواضل اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست
 تطاول میراث خواران و شطل بران از آن کوتاه گرداند، پس بر فحوای کلام ما عندکم
 ینفدو ما عندالله باقی از خالص اموالش که در راه خدا بر غم ریا و هوا و دین ممالک بر
 مدارس و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دارالشفای خرج و صرف کرده و اوقافی که بر آن
 بقاع مقرر نموده تخمیناً پانصد تومان رائج کبکی باشد،

ذکر خیرت میرود در خاققین ای علی شیر خدا ذکر ت بخیر

و اگر بتفصیل ذکر اعداد خیرات و مستحذات این امیر کبیر کرده شود کار بتطویل
 و اطباب انجامد، چندی که در دار السلطنه هرات و بعضی که از مشاهیر منازل و مراحل است

مجملاً ذکر خواهد شد، اول عمارات دارالسلطنه هرات است مثل مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دارالشفاء و حمام جمله در بیک محل بر کناره جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت آن دیده تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین نزهت و محل عمارتی نشان نمی دهند، دیگر احداث رباط عشق است و ذکر آن سابقاً درین تذکره ثبت شد، دیگر عمارت رباط سنگ بست است و ذکر آن نیز بمحل خود مرقوم شد و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سرروضه حضرت سید عارف قاسم انوار و شیخ فریدالدین عطار قدس سرهما و رباط دیر اباد بنواحی نیشابور که ثانی رباط ایاز خاص است بلکه از آن عالی تر و سنگین تر و بغنایت الهی چند وقتست تا همت عالی بر خیری گماشته که آب چشمه گل را که از شاهیر عیون خراسان است و از منزهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقع است بمشهد مقدسه رضویه آورد و مچا و ران و مقیمان مشهد مقدس را از جور بی آبی خلاص سازد و درین کار مدد همت اهل الله شامل حال این امیر کبیر است، چه احسانی است که جباران عالم و سلاطین درین کار عاجزند و قریب بده فرسخ شرعی است منبع این آب که مجموع درناهمه و اربها و شکستگیها آب می باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه ازین جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه چین خواهد شد ان شاء الله تعالی، قال النبی ﷺ افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارات و خیرات این امیر کبیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار و عدد فزون است حرس الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این کمینه مؤلف را بمدح این امیر خیر قصیده ملحق است در ترکی و فارسی، چون سخن سخنوران درین تذکره گذشته بنده را برای آن نیست که در اعداد و فضلا خود در اندر ج سازد اما بتقریب مداحی این امیر کبیر خیر شروع مینماید و این قصیده بعرض میرساند،

جلوه بپردی حسنی زیبا عروس خاوری
 بوالعجب کاران شب را رفت سحر سامری
 شاه خاوردین هزیمت قیلدی خیل بر بری
 آسمان گوی هیأت کرده شکل مجمری

صبحدم اچدی یوزیدین پرده نیلوفری
 از افق تا شد ید بیضای موسی آشکار
 بولدی ظاهر کفر و ایمان کفر ظلمت نور دین
 آتش خور و دشب را سوخت از دمهای صبح

دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا کوری دین
 دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر
 یوسف مه چهره مصر چاه دابولدی عزیز
 از طلوع شمه خاور جهان پر نور شد
 کای جمالونک قبله دیک صاحب نظر لار منظری
 تا ملایک دید رویت سجده های شکر کرد
 ای قراچی گوزلارینک سرفتنه دور قمر
 چون کلامت منطق طوطی ندارد حالتی
 لطینتینک یارب ملایک دین هو دور کیم دییادا
 لمعه گردد خطا افتد ز نور عارضه
 ملک حسن و جمال انداق مسلم دور سنگا
 آسمان معدلت خوردشید دین بحر شرف
 مظهر دولت، علیشیر اول که شیر حق ایرور
 آن چنان کز مقدم سید شده یثرب عزیز
 بحر حکمت دور آنینک ز بیاض میر روشنی
 ای بیمن همت آ باد ملک از عدل و داد
 بو خصایل بیر لاهاصل قیلدنک اول عالیمقام
 قیلسانکیز کر بیر تظاره انوری دیوانتی
 آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار
 بیر نظر بیر لاهینی بحر مذلت دین چقار
 تا برین ایوان مینا حلقه سیم هلال
 بولسای حاکم سنگا محکوم دوران فلک
 حق سبحانه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق شکسته حالان
 ممدود دارد بالنبی و آله الامجاد

بیسر نظر لطف ایلادی یوسف تمناننگ سوری
 صبح از یاقوت خور بنمودتا انکشتری
 هر نظاره گاه دا آنکا هزاران مشتری
 وز نوای زهره در گوش آمد این دودری
 عارضینک برک سمن دور بلکه گلبرک طری
 عکس رخسارت چو پیدا گشته پنهان شد پری
 کاکل شبه گون مشکینونک بلای بر سری
 بالبت شکر تری چبود چو تو شو برین تری
 بولمادی ظاهر سیننگ دیک دور ایام داپری
 بشکند نقاش چین آن حمامه صورتگری
 کیم فضیلت بابی داد آنک جهان نینک سروری
 آنکه خورده گوشمالش گوش چرخ چنبری
 هر معارک دا آنینک فتح وسعادت یاور
 گشت دارالفضل عالم از وجود اوهری
 لؤلؤی منظوم ازل بحر شرف نینک گوهری
 وی بدور دولت گشته قوی دین پروری
 کیم کوبار انداق مقام دارو ح اعظم نینک پری
 شامل حال دورای کامل بوسوز ننگ ظاهری
 گاه شادی باد بانی گاه انده لنگری
 نوع دعوت سمن منی طوفان داقبیل یاور
 میکند گوش فلک راهر سر مه زیور
 ماه اقبال و جلالینک خسف و نقصان دین بری
 حق سبحانه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق شکسته حالان

۴- ذکر امیر اعظم فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی زید در جته،
 و این نامدار عالی تبار را در الوس چغتای خانواده بزرگست و اجداد کرام او از زمان
 دولت حضرت صاحبقران همواره صاحب جاه و امرا بوده اند و بمهد دولت شاهرخی
 متکفل معظمات امور سلطانی بوده اند و این امیر کبیر نیکو اخلاق با وجود حسب و
 نسب بکسب فضایل و آداب گوشید و بمکارم اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شد و در قبا از
 اهل عبادت و همواره با درویشان دو مقام خدمت و با علما در مرتبه حرمت زندگانی
 می کرد تا بمهد همت کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دین و دنیا امروز مشرف و مزین
 است و نزد سلطان عالم محترم و بنظر همگنان معزز و مکرم

توسهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی عکس تو بر هر که می افتد نشان دولتست
 و حالا این امیر کبیر فاضل صاحب دود و دیوان است یکی خاتمش مزین دیوان ترکی
 سلطان عجم است و یکی قلمش محرر دیوان اشعار که سفینه بحر حقایق و کنجینه
 رموز دقایق است

خاتمش کار جهانی بدمی راست کند قلمش گنج معانی بدمی افشاند

و من بنده مؤلف ازین امیر فاضل شنویم که میفرمودند که من در عنقوان ایام شباب
 به لازم شریف شیخ عارف آذری قدس سره رسیدم و از همت آنحضرت در یوزه کردم
 و طبعم بر گفتن اشعار قادر بود و تخلصی چنانکه میبایست باشد نمی یافتم، التماس نمودم که
 شیخ مرا بتخلصی مناسب مهرف سازند، و بندگی شیخ مجلدی در دست داشتند فرمودند
 که این مجلد کتاب را بتغال بکشایم شاید لفظی که مناسب باشد بیرون آید، چون بر
 گشادند بر اول صفحه لفظ سهیل بر آمد بغایت مستحسن شمرده بجهت من سهیلی رقم
 فرمودند و بعد از آن ابواب معانی بر رخ من گشاده شد و فیض همت مردان بمن رسید
 لاشک همه رجال الله کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ را لعل و در یمن
 چرم را دیم میکند، میباید که فضلا جلد دیوان سهیلی را از ادیم یمانی سازند و لعل بدخشانی
 بر اشعار رنگین او افغانند هنوز از حق انصاف بیرون نیامده باشند بتخصیص بر سواد غزلی
 که این فاضل را دست داده و آن این است :

بروز بیکسی جز سایه من نیست یار من ولی آنهم ندارد طاقت شبهای تار من
 نکو مردی و ماند از درس عشقت کوهکن عاری که اورا تخته تعلیم بس لوح مزار من
 به بلبل ازدل نالان چه گویم چون بصدستان نیارد پیش آن گل گفت یکدرد از هزار من
 شفاور شود در آب دیده ام چون مردم آبی اگر خواهی که زخمم شومی از چشم فگار من
 مدم سوی من افسون خلاص ای پارسا زیرا کزینها برنخیزد از سر کویش غبار من
 بیکسوی دو تا آنمه مرا میخواست برد از ره نه در دست من آمد وه عنان اختیار من
 سرم را بعد ازین سنگ فلاخن سازای گردون چنین کانداختی دور از رکاب شهسوار من
 سری دارم گران از ذکر شب کو غیب ساقی کزان رطل گران طوفان بر آرد از خمار من
 سهیلی کرسخن اینست از باب سخن بکسر فرو شویند دفترها ز شعر آبدار من
 و ما از دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل دوغزل و چند مطلع اختیار کرده ثبت نمودیم
 عشق دامین کامل و فرهاد و مجنون شهرتی

الله الله نی کیشی لارگا بوایشننگ همتی

باقه بر یوق تور سینوق کو کسوم نگار اولماک نی تانک

عشق نینگ رسواسی آخر اوشبولار دور زینتی

اوز ماسون دیبرشته جانم قولومنی باغلامانک

کیم نجه تار اولسه نازک یتماس آنینک قوتی

ای که دیر سین عشق رنجیدین نالان بولماس خلاص

خاطر نینگ جمع ایت که یوق تور بوخبر ننگ صحتی

هنکبوتی دور نهمف وزار کونگلوم کیم ایرور

مسکنی کو کسومدا انکیر کان تو کانلار هیاتی

عاشق اولغاچ دین ودانش گویدین توشنوم ابراق

وه بو کافر ننگ مولداق عیش ایرور خاصیتی

سورسالار احباب کونگلوم حالتین ایت ای صبا

کیم بیر آغناک بو زبیرله توتاشمش صحبتی

ای گونگل پیر کوچی بولغان لار انکا اول کوردیک

بیدلی نی کیم قیلب دور عشق عالم عبوتی

دوست لار کیلما انک سهیلی نینک مزاری باشیغه

کیم گونگول، بوزعوجی در آ نینک بوزلغان تربتی

وله ایضاً

نباشد خانه زرکاری شاهی هوس مارا که این دیوار محنت خانه اندوه بس مارا

زنعل تازه بر تن صد زبان حال می بینم همه از حیرت آن حال مال مال می بینم

نه از مستی است چندین پیچ و خم در نعل، بالایش بگاہ جلوه می پیچد کمند زلف در پایش

بید نامی فکند آشوب عشقش نیکنا ما نرا جگر خون کرد شور لعل او شیرین کلامان را

بشام غم چون دریا کشی چون در شراب افتد نه زین کمتر که تا صبح جز امست خراب افتد

عزلی خواهی که دور چرخ اگر چون گرد باد خاکدان دهر را بیزد نیابد کرد من

بصحرای دلم تا خانه کرد آهوی چشم تو به چشم آهومی نموده در دشت خیال خود

پسان پیرهن آل عنبرین موئیست که بازگون زسر می کند برون لاله

ای مینی جور و جفا بایی دامعتاد ایلکان اوز کالار برله و فاقسرینی بنیاد ایلکان

و گمان مؤلف آنست که اشعار مختار این نامدار درین دوزبان بنایت صاف و مخمل و

نازک افتاده و در مطلع غزل اولین این امیرزاده خاصه بوقوع پیوسته که در دو ابن استادان

مقدم کم دیده ایم همانا از واردات طبع لطیف اوست و انوار و اسرار و شهرت اشعار سهیلی

همچو نور سهیل از حد و بدخشان تا دیار یمن تا بان و سیادت، حق تعالی فیض انوار

هدایت نصیب روزگار این امیر نامه دار کناد و بر عمر و جوانی و فضیلت و گاه رانی او برکت

بخشاد بنه و نیبه و صحبه الکرام،

۴- ذکر دستور قابل فاضل خواجه افضل الدین محمود عرنصره

بعهد مملکت جم کر آصف او بودی نیوفتادی خاتم بدست اهریمن

فلك تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند عزت بوجود بزرگان
میآید الحق باستحقاق و فضل و کمال و علوهمت و آثار کفایت مثل این وزیری بمصدر
ظهور نیارده،

گر جمع کند سپهر اعلیٰ فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح آواز آید که افضل افضل

والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مفقور خواجه ضیاء الدین احمد طاب نراه از صنایع
کریمان کرمان بود و با عنایت منصب مقدمی و پیشوای ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین
زمان موروث خاندان مبارک این وزیر باستحقاق است حسب مکتسب نسب شریف این
بزرگوار را با وج عیوق رسانید

چون حسب باندب از اصل هنر یار شود آدهی زین دو صفت افضل احرار شود
منصب وزارت تا باین قدم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا
انتظامی مالا کلام یافت، قلم عطارد القاب اورا الکفی الکفاة نوشت و نیر اعظم با او شمس الوزرا
خطاب کرد سماحت و الطاف این نامدار کرم بزرگان بر مک را لاشیی کرد و وجود بی
دریغش سبجل سخاوت حاتم راطی فرمود، صاحب ری اگر از کفایت و کاردانش رمزی شنیدی
بیشک از محاسبان دفاترش گردیدی،

چنان داد انتظامی حکم:ش کار خراسان را که در گاه سکندر دادار سطوه ملک یونان را
فایده حکماست که خواجه جهان نظام الملک حسن الطوسی تقدمه الله بفرانه بیعت
فرزند خود فخر الملک در نصیحت نامه نوشت که مملکت پادشاه عهد را حکما بر متابة خیمه
تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی قوت اوتاد قیام محال باشد و امراء
بر طور طنابهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را بیای میدارند و عماله و
کارداران بر هیأت طنابهای کوچک اند که آنرا شرح می نامند از خیمه که ملک است قوتی
حاصل میسازند و دست بدامن امرا که طنابهای بزرگند زده بحمایت قوت ایشان در آمده اند
ووزرا بر مثال ستون خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح و مافیها همه بر ستون است چه
وزر بار را گویند و وزیر بارکش لاشک بار دل همه ولایت و ملک و لشکر بردل وزیر خواهد

بود، پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون بارگاه ملک اورا حاصل شود و آن صفات چهارگانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و نبات قدم، پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی ورزد و خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و نبات را شمار و دثار خود سازد و از خبث باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی ندارد، غرض از تحریر این حکایت آنکه این صفات در ذات این وزیر نامدار عالی‌مقدار موجود است و با وجود ملازمت درگاه با ملک و ولایت محضت تکرار و مطالعه بسیار را بر خود آسان کرده لیل و نهاراً بکسب فضایل و علم و حکمت مشغولست و به حل مناسیل علمی دایم میکوشد و عرایس الفاظ را کسوت ترا کیب می‌بوشد و اوقات شریفش دایم بنشر علم و الفاظ و صحبت علما مقتضی است و در شاعری خواجوی کرمانی از گلزار اشعارش نعلبندی تواند بود و از دیوان او سلمان ساوجی عملدار است، در مدح پادشاه اسلام قصابی غرای محکم دارد که اگر بر کوه خوانی لرآینه خاشعاً متصدعاً مر خشية الله و خسرو روزگار را در تحسین این وزیر نامدار مبالغتی تمام است و ما از واردات این دستور عالی مقام از غزل او مطلعی خواهیم آوردن که در حالت رمدفور موده به بس نازک و مغنیل است

نگومی چشم خود بستم برای دفع آزارش خیال رویت اینها بود پوشیدم ز اغیارش
حق تعالی عین الکمالات را از روزگار این وزیر با اقبال دور داد و ظل ظلیل او را بر
رعایا ممدود گرداناد و روزگار دولت او را امتداد دهد: تا یوم التناد بمحمد و آل‌ه الامجاد
۵- ذکر مفخر الصدور و العظام نتیجه الاکابر خواه شهاب الدین عبدالله مروارید
حق سبحانه و تعالی آنچه اشراف الناس را باید و بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن
و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر پسنندیده بدین ذات ملکی صفات ارزانی داشت، با وجود
فضل و استعداد خطش در زیبایی کجمناح الطاوس و انشایش در نیک رانی کنشاة النفوس
است نسخش در ممانت ناسخ یا قوتست و روح را از دبدن توقیمش غذا یا قوتست، کفایتش
دیوان صدارت بقانون ساخت و نوای قانونش دل‌های عشاق را بی قانون کرد، لاجرم طبع سلطان
روزگار که معیار فضلست بریت این فاضل مایل شده و بزرگان که هنر شناسان روزگار

و خلاسه لیل و نهارند همواره خواهان صحبت و جویان موصله این معدن فضیلت اند،
باش تا این اصل همت را نماید برگ و شاخ باش تا این طایر دولت گشاید پروبال
اما والدین خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس‌الملة والدین خواجه محمد
مروارید امام الله تعالی اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده و از صنایع و اکابر و
اشراف کرمانست، الحق بزرگی نیکو اخلاق و خداترس و صاف اعتقاد و درویش نفس
است و ایوم از تشویش و زارت بای همه بیرون برده و باختیار ازین امر خطیر استعفا
خواستہ همواره بخیرات و مبرات مشغول است و از صحبت شریف اهل فقر و علم محظوظ
و بانصیب جزاه الله خیراً

خوش وقت کسانی که زبانشستند در بر رخ مردمان نادان بستند

کاغذ بدیدند و قلم بشکستند و زدست و زبان حرف گیران رستند

و این وزیر زاده را تقرب در گاه سلطان گیتی پناه حاصل است و مناصب و مراتب
عالیه بدو مفوض، امید که پایه قدرش بذروه مقصود رسد و شب شبایش به صبح الشیب نوری
بیوند دانه علی مایه‌ها، قدیر و چون طبع کریم و ذهن مستقیم این بزرگ نامداد بر گفتن
اشعار مایل است و شعرش در مانات نانی شعر انور است و عنصر طبع انورش دوم عنصری واجب
نمود درین تذکره مطلق چند از اشعار مختارش بایراد رسانید و بندگی مولانا نورالملة
والدین عبدالرحمن جامی راست این مطلع

نوبهاران که دم‌شاخ گلی از گل من غنچه‌هایش بود آغشته بخون دل من

و خواجه شهاب‌الدین عبدالله فرماید در تتبع مولانا عبدالرحمن جامی این مطلع

آه کز هر که وفا بود امید دل من غیر نومیدی از وهیج نشد حاصل من

و مؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگ زاده فاضل گستاخی نموده تتبع این غزل کرده

دیگری رامکش از غمزه برغم دل من هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من

میگهی خنجر و خون میخورم از حسرت آن که شود رنجه‌دمی تیغ تو از بسمل من

قابل دولت غمهای تو آیدل کیست نیست مقبول تو باری دل ناقابل من

یار بگذشت و رقیب از اثر او برسد آه ازین بخت بدو دولت مستعجل من

سربنه برسر آن کوی علانی ز آنروی تادم حشر درینجاست چوسر منزل من
حق تعالی عیون اوئوا الابصار را برمه توفیق مکحل سازد و راه تحقیق بهمگشان نماید
و ابواب معانی بر رخ جمله کشاده گرداندان شاء الله تعالی

۶- ذکر املح الشعراء وزیر زاده مکرم خواجه آصفی زاد الله فضله

و این بزرگزاده نیز از خاندان وزارت است و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق
والدین نعمت الله کساء الله بلباس الغفران بر روزگار خاقان سعید سلطان ابو سعید انار الله برهانه
وزیر باس تقلال و استحقاق بوده و از جمله وزرای روزگار چون او بکار دانی و حساب شناسی
و کفایت و زیری نبوده و پدر خواجه نعمت الله مولانا علاء الحق والدین علی بر روزگار حضرت
صاحبقرانی کفیل مهمات سلطانی بوده و مشرف خزانه عامره، مردی حقانی و بامروت
بوده و از و آثار اولیاء الله دیده اند، گویند که عمله و باقی داران را که در درگاه صاحبقرانی
بایضا، و عقوبت مبتلا میدید و تکلیف مسالایطاق بر ایشان می بود براتوی از خزانه
خاص خود بدیشان میداد و ایشان را از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت
که نوبت مروت من گذشت و نوبت مروت شما مانده است، زهی توفیق که در عملداری نیز
مایلم بندگان خداست بهر صفتی که باشد رضای خدا بهانه میطلبد،

گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست
و خواجه آصفی در شاعری مرتبه اعلم و در فضیلت درجه اوفی دارد و الیوم وزرای
این روزگار اکرام این بزرگزاده باقصی الغایة میدارند و حسب شریفش بر نسب منیف
اسلاف عظام او شاهد عدلست و ما از سخنان خیال پرور ایهام اندیش او که در صدف معانی است
مطلع غزلیت خواهیم نمود،

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم که تا قلاب زلفش را بکام خوبستن دیدم
توان بر سنگ حکم نقش او کنند که شیرین را درین صورت مجاور بر مزار کوهکن دیدم
مرا میسوخت کو کبهای هجران صبح اویارب جو مردم داغهای زعفرانی بر کفن دیدم
سزد بهر تظلم یوسفان افتند در پایش که آن عیسی نفس را سرنگون چاه ذفن دیدم
زگره غرق خون میخواستم چشم رقیبانرا ولی چه من آمد هر چه بر مردم پسندیدم

کس از نامهربانان مهربانی طمع می‌دارد ز ارباب وفا این بیوفائیها که من دیدم
 شنیدم قصه عشق تو و افسانه حسنت چو چشم انداختم هر جادو کس را در سخن دیدم
 ز خوبان گفته‌های آصفی حالی دگر دارد که او را سوز خسرو نازکیهای حسن دیدم
 حق سبحانه و تعالی ابواب فیض را بر طبع کریمش باز دارد و بر کردار اسلاف

عظامش در روزگار او را سرفراز گرداند بمن لائبی بعده و بعز عترته

حق سبحانه و تعالی ابواب فیض را بر طبع کریمش باز دارد و بر کردار اسلاف عظامش

در روزگار او را سرفراز گرداند بمن لائبی بعده و بعز عترته

۷- ذکر بقیة الامراء و العرفاء امیر حسین جلایر زید در جته

در الوس مغول و اقوام چغتای فرقه جلایر قومی متعین اندر اکثری از آن جماعت
 بشجاعت معروف و بجلادت و شہامت موصوف و امیر شیخ حسن جلایر که مشهور است
 بنویان از امرای جلایر بوده بسلطنت دارالسلام بغداد موسوم گشت و ولدا و سلطان اریس
 و از احفادش سلطان احمد بغداد از تعداد سلاطین جلایرند اما والدین امیر فاضل صفدر
 مبرور اسدالمعارک مبارز الدین علی بیگ جلایر است، الحق سرداری بود نهمتن و گردی
 بود لشکر شکن،

از نهبیش پنجه می‌افکند شیر در بیابان نام او چون می‌شنود

بروزگار شاه مغفور ابوالقاسم بابر بهادر مرتبه امارت یافت و بدور سلطان ابوسعید
 کوکب اقبالش بذروه مقصود رسید، و این خلف با وجود مرتبه سلف بفضایل صوری و
 معنوی اشتغال نمود و گوی فضیلت از میدان صلاحیت در ربود و بهرام فلک قوی انتقام
 کمند شجاعتش را رام کردند و بهرام هامون خرام کمان جلادتش را بشب دست نهاد،

در مصید شاهان زبی خواندن شاهین هر گه که زند دست کش همت او قور
 سازد زادیم سحری بهله آتش و زبال غراب شب دیجور قرتغو

سلطان روزگار از روی فراست درونگریست، چون بانواع هنرها پسندیده منظرو
 مخبرش آراسته یافت پایه قدرش از مره آقران برتر ساخت و امر و منظور انظار سلطانیست،

بندش گر چه بود سرداری - - - - - اولی نزد شاه سرداریست

اگر چه قبای بهادری و صفدری بر قد قدر اوزیاست اما از روی معانی و سخن گستری
 ملك الكلام و امیر الشعر است،
 دم تیغش بدمی روی زمین رنگین کرد نی کلکش بهتر طعم سخن شیرین کرد
 و ما از دوستان کنی دور آخر این تذکره ساغری از مخمخانه این بحر بمذاق حریفان فشانیم
 و مجلس را با آخر رسانیم

هر شب منم بگویش با چشم باز مانده
 در خان و مان هستی از تند باد هجران
 از ناز کشت دوشم تا روز اینک اینک
 در قبله گاه مسجدای شیخ طاعتم بین
 بر خاک نامرادی روی نیاز مانده
 شمع نشاط مرده سوز و گداز مانده
 امروز نرگش بین در خواب ناز مانده
 دل رفته سوی جانان سردر نماز مانده
 مگذار این چنینم دست دراز مانده

وله ایضاً

ز باغ حسن مگر سر و قامتی برخاست که در میانه مردم قیامتی برخاست
 معذرت در ختم کتاب و کتابت تاریخ و مقامات سلطان کامیاب،

سرکشی تو سن ادهم قلم از حد بگذشت خوف تطویل و اطناب بعد ازین در حسابست
 اما اصحاب اشغال را بعد از تردد در روزی در شبها استراحتی مفیدست و با فسانه الفتی واجب
 همانا این افسانهها مدد خوابست،

آنها که محیط فضل و آداب شدند در حل دقیقه شمع اصحاب شدند
 رهزین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه و در خواب شدند
 عزیز احوال عالم و عالمیان فسون و فسانه بیش نیست و ده روزه مهلت زندگانی نا
 پایدار مستعاری زیاده، از افسانههای حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران
 فنا ندیده باید کرد،

ای از می فریب چونر گس بخواب ناز بگذشت روز کار خوشی چشم باز کن
 حکایت، مریدی گستاخ نزد شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز از کیفیت دنیای
 دون سؤال کرد شیخ بزرگوار آهی بر کشید و این شعر بر مرید خواند

حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه گفت باخوایست یا بادبست یا افسانه
گفتمش هر کس بمهر دل بر و بر بست دل گفت یا غول بست یا دیو بست یا دیوانه

حق تعالی عیون اولوالبصار را بر سر مه توفیق مکمل سازد و راه تحقیق بهمکنان نماید
و ابواب معانی بر رخ جمله بگشایدان شاه الله و حده العزیز والله اعلم بالصواب

ذکر شطری از مقامات خسرو جم اقتدار ابو الغازی سلطان حسین بهادر

هر چند ذکر این مقامات و شرح آئین این درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر
مثلا محمد جریر الطبری و حمزه اصفهانی و اصطخری و مورخان و حکیمان یونان زنده
بودندی از عمده عشر عشیری از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب منش
بیرون نتوانستندی آمد قلم ضعیف این نحیف چکونه درین شغل خطیر جاری گردد بغلاما
از هزاران یکی و از بسیار اندکی از ذکر مقامات عالی مقدار نمودن و کتاب را بر ذکر
مقامات این خسرو عالی منتبت ختم کردن اولیست

رسم ترنجست که بر شاخسار پیش دهد میوه پس آرد بهار

روزگار شریف حضرت اعلی بهارزندگانی است لایذ افعال و کردار و مقامات او
شکوفه و دریا حین این نو بهار باشد عادت مورخان و مؤلفان در تقدیم و تاخیر ذکر بر
حسب ترتیب زمان است و الافضلیت خاتم الانبیاء بر عزیز نبی و فضیلت سوره اخلاص بر
تبت ظاهر و واضح است ، پس برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر ذکر حضرت
اعلی خاقان ختم کردیم و از مشاهیر جنگها و مصافها که آن حضرت را دست داده که عقل
عقلا در آن عاجز است بر سیل بیفشکش ترکان يك تنوز گذرانیدیم ، بیاید دانست که
این خسرو عالی مقدار کریم الطرفین است و از احفاد و ذریت صاحبقرانی هیچکس را این شرف
و منتبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این خسرو عالی مقدار بزرگوار صاحب قران است
و پیوستگی با سلاطین قدیم ماوراءالنهر نیز دارد از طرف ام درین تذکره شرح دادن آن وصلت
که صاحب قرانی را با پادشاهزاده میرزا میرک که پادشاه ماوراءالنهر بوده است حاجت
نبود چرا که آن قضیه اظهر من الشمس است و در ظفر نامه مذکور ، چون این خسرو نامدار
پس شتاب رسید آثار جماداری و انوار فضایل و بختیاری در جبین عالم آرایش واضح

ولایح بود، بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجهان رایت جهانداری بر افراسخت و در شهر سنهٔ احدی وستین و ثمانماه بر تخت مرو شاهجهان که ام البلاد ممالک خراسانست جلوس نمود،

ای در اول کرده از باری رمحی همچو سرو دعوت دین آشکارا چون ابو مسلم زمر و پس از خروج و جلوس اول قضیه فتح استراهادست و کشتن حسین بیگ ساعتلو و شطری از آن سمت رقم یافته و آن مصاف را جهانداران گران دارند که از سلاطین ماضی هیچ آفریده چنان مصاف نکرده و فتحی نیافته، دویم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد و فتح آن مملکت در شهر سنهٔ خمس وستین و ثمانماه، سلطان ابوسعید گورگان ایالت استراباد را بفرزندش سلطان محمود میرزا بهادر داد و خود بدفع میرزا جوکی ولد امیرزاده عبداللطیف عزیمت سمرقند و شاهزویه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار را که از امرای شاهزویه و مرد کار دیده و مبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد، حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده باندک لشکری از جانب خواریزم و دشت قبچاق عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف فرموده سلطان محمود میرزا و امراه عظام او جلادت نموده بالشکر گران در مقابله پایستادند و در مقامی که آن را جوز ولی گویند بقرب استراباد حرب عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلیٰ راضی روی نمود و مخالفان مقهور و رایت رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود میرزا منزه گردیده بهرات گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت خلافت پناهی بر باقی لشکر رحم فرمود و جمله را در حرم امن و امان حمایت داد و مملکت خراسان بعد از آن فتح حضرت اعلیٰ را مسخر شد سیوم مصاف ترشیزست و کیفیت چنان بود که در وقتی که سلطان ابوسعید گورگان با استقلال تمام فارغ البال بر تخت هرات نشسته بود در آن حین حضرت خلافت پناهی از طرف دشت قبچاق و خواریزم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرمود و قطعاً مخالفان کرد و نیشابور منخیم نزول اجلال گشت سلطان ابوسعید گورگان بهم بر آمد و خواست تا بنفس خود متوجه گردد و باز اندیشه کرد که مبادا بی ناموسی دست دهد که دست برد حضرت اعلیٰ خاقانی را دیده بود اما اکثر امرای نامدار خود را مقدمم امیر

محمد علی بخشی را بحرب حضرت اعلیٰ خاقانی بجانب ترشیز و نیشابور بایلغار فرستاد و در شهر سنه ثمان و ستین و ثماننامه در نواحی ولایت ترشیز حضرت خاقانی و خسرو عالی و ابا آن لشکر حرب واقع شد و با وجود آنکه نود نفر مرد مسلح با حضرت اعلیٰ زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل بود بناه بلطف حضرت الهی آوردند و اندیشه نمود و در دستم و از خود را بر آن لشکر بزرگ زد و در ما از آنها آن قوم بر آورد و بیک لحظه از آن حشر محشر ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمه باقیان درگذشت و جمله راعفو فرمود و از ترشیز خواست که عزیمت حرب سلطان ابوسعید نماید ، امر او ملازمان صواب ندیدند و باز بدولت و سعادت بر مقتضای العود احمد بطرف دارالملک خوارزم معاودت کرد ، چهارم فتح ملک خراسان و جلوس این خسرو کامکار بر تخت دار السلطنه هرات حماها للهن الآفات و این قضیه در نوروز او ذیل بود بماه رمضان المبارک سنه ثلاث و سبعین و ثماننامه

خدایم خواست رونق ملک و دین و شرع و ایمان را که ارزانی بسطان داشت اقطاع خراسان را چون واقعه سلطان ابوسعید بروجهی که شطری از آن بقلم آمده بوقوع پیوست در ملک آذربایجان در آن حین این خسرو نامدار از طرف دشت قبچاق بمدعای تسخیر ملک بسرحد خراسان آمده بود و کار بدان نزدیک رسید که ملک خراسان را فتح نماید خبر واقعه شکست سلطان ابوسعید خود سبب شوکت این خسرو عالی قدر شد و در شهر رجب سال مذکور بدولت و سعادت از حدود ایورد عزم مرو شاهجان نمود و امیر کبیر شجاع الدین ولی بیگ بهادر عمت معدلته را بجهت تسخیر مشهد مقدس و نیشابور و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف گسیل کرد و بیمن الطاف خدایم و دولت پادشاهی از دحامی بر امیر کبیر جمع شده فتح این طرف میسر شد و در آن حین شاهزاده محمود از طرف آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه بدو ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی جام با امیر ولی بیگ مصاف داد و شکست یافت و چون منهزم بهرات رسید خبر توجه حضرت اعلیٰ از مرو شاهجان بهرات استماع نموده نبات نیافت و از اضطرار فرار نموده راه حصار ختلان پیش گرفت و دو

آن حین چهل دختران باد غیس مضرب خیم عساگر ظفر بیکر بود و از عنایات الهی و الطاف نامتناهی سروران و سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت روی بعضرت اعلی می آوردند و شرف دست بوس می یافتند کما قال الله تعالی بدخلون فی دین الله افواجا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه شامل حال همگنان نموده از ماضی در گذشت و جمله را بدستور سابق سلطان ابوسعید مراتب و مناصب مقرر داشت و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه راجبلی و فطری است بارها بر زبان مبارک تأسف جهت سلطان ابوسعید جاری ساختی و فرمودی که آنحضرت مرا بجای پدر و اعمام بود، کاشکی این نکبت بدان سلطان عالی قدر نرسیدی و من از نیل مراد سلطنت محروم بودم این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فواره عیون جاری میشد، زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و اعطاف لاجرم حق تعالی ملک مکتسب صاحبقرانی را موروث این خسرو عالی منقبت نموده سرایر سلاطین مقدم را بزیور وجود شریف او آراسته است تمکن این پادشاه فرشته اخلاق درین سلطنت باستمحاق قرنها پیشمار باد و فرزندان کامگار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی باد پنجم مصاف نوبت اول با میرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنقر است و سبب این مصاف آن بود که چون بتوفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امرای کبار و اعیان دیار جملگی مطیع رای همایون گشتند امیر ابوالنصر حسن بیگ امیرزاده مذکور را که وارث ملک بود و از زمان صبا نشو و نمایافته بود در میان تراکه نامزد ایالت این دیار نموده لشکر جرار و سواران نیزه گذار همراه او کرده بطرف خراسان روان ساخت و امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابوسعیدی را در ملازمت و مصاحبت شاهزاده مذکور بدین صوب فرستاد و امیرزاده یادگار محمد بتقویت حسن بیگ و دلگرمی و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان و در آن نهضت اول میل استرآباد نمود از حدود را گرفت و امیر شیخ زاهد طارمی را که از قبل حضرت پادشاه روزگار، حاکم آن دیار بود منهزم گردانید و چون این خبر در تخت هرات بسمع لهر همایون رسید فی الحال باحضر لشکر مثال فرمود و بر حرب یادگار محمد عثمان

عزیمت بجانب استرآباد معطوف فرمود ،

در آمد زدرگه غو کر نای
 زمین چون زمانه در آمد ز جای
 بعضی امرای نامدار که بایلغار پیشتر از موکب همایون آمده بودند از استیلای لشکر
 دشمن ستوه گشته ملتجی بکوه شدند بنواحی جبال بیلاق خوارزمی که بنواحی در بند
 شقان است تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمان ماهه
 پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت بامراه نامدار رسید و امر از جهت این ایات میخواندند
 زهی بآمدت بخت مرحبا کرده بدو روی تو گل پیرهن قبا کرده
 ستاره خیل ترا دیده و ثنا کرده فرشته روی ترا دیده و دعا کرده
 و روز دیگر که دشمن در کوه شقان نزول کرد خسرو جوان بخت بآئین لشکر و پیگار
 مشغول گشت و از قلعه کوه چون لشکر انبوه خصم در نظر آمد سرداران متوهم شدند و
 بعرض رسانیدند که مصلحت آن است که این جبال مستحکم را از دست ندهیم که
 لشکر خصم انبوه می نماید، پادشاه اسلام بانگ بر امراء نامدار زد و این بیت از شاهنامه بر
 زبان مبارک راند

همان به که با خاک یکسان شوم

که گرم ز دشمن هر اسان شوم

و دردم ضیمنه و میسره را تر تیب داد،

نصب کرد از جرم خور منجوق زرد

روز دیگر کین سپهر لاجورد

پادشاه اسلام بزم رزم دشمن بر سمند دولت را کب گشت و در نواحی در بند شقان حربی
 پیوست که هفت خوان در جنب آن تاختنی بیش نبود و نبرد اسفندیار در دیار زابل در مرتبه
 آن جولانی زباده نه

بصدزاری همی ارواح می موید بر اشباح

بر ات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح

نسیم فتح عاقبت از مهب آمال این خسرو صاحب اقبال و زیدن گرفت و روح القدس آیات
 فتح خواندن بنیاد کرد و بسی بر نیامد که رایت خصم معکوس و دولت دشمن مغلوب و منکوس
 شد، امیرزاده یادگار محمد بصد حیل جان بسلامت از آن گره اب بلا بیرون برد
 بعضی از امرای ترا که و چغنتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزاده مذکور بودند مقید

طنب حکم مالک الرقاب پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت نماز دیگر آن روز درجناران بدولت نزول فرموده فتحنامهها باطراف ممالک روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امرای تراکمه و چغتای دوسه تن را طعمه سیبغ و طیور گردانید و بر بواقی اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود و گفت

بمن تان دعا باد تا جاودان رویدای اسیران سوی خان ومان

تمامی اسیران و صنایع و سپاهیان که بوطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعاه دولت پادشاه اسلام گو بیان از راه اسفراین و کویان متوجه دارالسلطنه هرات و بلاد خراسان شدند و خسرو عالی مقدار مظفر و منصور بایلغار عازم دارالسلطنه هرات گشت و آن فتح در شهر سنه اربع و سبعین و نمانمانه بود مطابق بارس نیل، ششم قتل امیرزاده یادگار محمد است و فتح دارالسلطنه هرات کرت دوم و درین کار که بدست این خسرو نامدار بر آمد عقل عقلاء عاجز است و این دست برد از رستم دستان نشان نداده اند و رزم بهرام گور باخاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام خاقان را با سیصد مرد بزد و بکشت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فاما آن شیخون در صحرائی بود و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سریر سلطنت بوده است با وجود چندین در بند و چندین پاسبان و حفظه مصر جامع القدره و الهه مظمه لله تبارک و تعالی، و سبب این قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار محمد شکسته و منکوب شد باز استعانت با میر کبیر ابوالنصر حسن بیگ آورد و امیر مذکور دیگر بار لشکر گران جهت امیرزاده مذکور ترتیب نمود و در مصاحبت امیر مذکور از قربانان خود بوسف بیگ را با چندی از امرای تراکمه مقدمه یعقوب بیگ بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد ملحق شد و بصوب خراسان روانه شدند و ولایت اسفراین و سبز و اردو جوین را منسخر ساختند و چون اعلی حضرت خلافت پناهی خبر قدم بیادگار محمد میرزا بدین نواحی استماع نمود از دارالسلطنه هرات عازم حرب تراکمه و بیادگار محمد شد و در حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه مابین جاجرم و جوین ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشی بسیار قراولان یادگار محمد میرزا شکست یافتند و نعمت خوارزمی که از متعینان روزگار و بهادران لشکر یادگار

محمد میرزا بود با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلیٰ نعمت را با اکثری از آن جمع گناهکار سیاست فرموده بیاساق رسانید و یادگار محمد میرزا و لشکر تراکمه ازین معنی متوهم شدند و شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلیٰ مظفر و منصور مراجعت فرمود و حسن شیخ تیمور را بایالت استرآباد مقرر نمود و بنفس مبارک در النک رادگان قرار گرفت و احشام و تراکمه نواحی خراسان را گرد کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد میرزا بعد از انہزام باز استقرار کرده و از جناح که از اعمال بسطام اسف آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن رو باه بازگر گین صفت یادگار محمد میرزا را بخود خواند و در ظاهر گرگان به دیپوست و آزر م حضرت اعلیٰ را از میان برداشت و باز شیخ علی پرناک که از اعظام امرای تراکمه و قرابت حسن بیگ بود بمیدان جانب عراق برسید و قوتی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورده عزیمت خراسان درست کرده در ذوالقعدة سنة اربع و سبعین و ثمان مائه با مل فتح از فیر و زغند عازم خراسان گشته؛ حضرت صاحبقرانی حرب را مکمل و مستعد شده از رادگان میخواست تا پذیره ایشان شود و جزای مدعی دولت بدهد لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کار نادیده شوخ چشم با این خسرو فیر و زبخت بنیاد و گردانی کردند و بدعا بازی مشغول شدند، خاطر مبارک حضرت خلافت پناهی ازین معنی متأثر شده روی بتخت هرات آورد و هر روز از معسکر ظفر بیگر فوج فوج روگردان شده بخصم ملحق شدند، حضرت اعلیٰ معاينه میدید که این نادانان تیر بر پای خود میزنند اما این شور بختان خطا از صواب نمیدانند ولیکن بارادۀ عوام کالانعام جز قدرت ذوالجلال والا کرام هیچکس بر نمی آید، رای رزین خسرو نیکوسر انجام چاردرجز آن ندید که یک چندی تخت را بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید، برین عزم از دارالسلطنه هرات اوراق و احوال و خاصان و بکجهت ان راهمراه داشته متوجه صوب قیصار و مینه و نواحی بلخ گردید و یادگار محمد میرزا با جمعی از تراکمه بشهر هرات در آمدند و دست بظلم و ناشایست گشادند و بندگان خدا بظلم و دست انداز لشکر بیگانه و بی فهمی پادشاه گرفتار شدند و ترکملنان جلف بد زبان به بیاداد دست بر آوردند و فسق و فجور آشکارا کردند و آن شاهزاده مظلوم بی فهم بغور هیچکس نمی رسید بلکه بارای

پرستی نداشت عجزه و رعایا فریاد بر آوردند که اغشنا یا غیاث المستغیثین، چون ابن خبیر
بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامنگیر این پادشاه کبیر شد و با امراء
دولت گفت و روا باشد که جائی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی رود، حضار مجلس
باتفاق گفتند هر از جان فدای پادشاه اسلام باد، این جنگ را با جهاد اکبر بر ابر میدانیم، فی الحال
از میمنه قلب و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دارالسلطنه هرات حضرت اعلی با هزار مرد
کار دیده دو اسبه ایلغار فرمود،

شدروان از میمنه سلطان فرخ روزگار فتح و نصرت بر یمن و بخت و دولت بر بسار

القصه سه شب و سه روز راه و بیراه می بيمودند، نماز دیگر روز چهارم در بادغیس
بحدود رباط یاغی از لشکر یاغی مه دودی چند یافتند تفتیش احوال و تفحص قضایا
نمودند، آن مردم گفتند یاد کار محمد میرزا فارغ البال و مسرور الحال بعشرت مشغول
است و امرا و لشکریان او همچنین هر یکی با شاهی خفته و هر کس با حریفی نهفته،
حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع نمود مسرور شد و گفت

ای دل و دلدار چونت یافتم

سی الحال مردان کاری را دلداری نمود وجبه خانه را بر جوانان کاری مبارز
قسمت فرمود و هر یکی را از امرای عظام بگرفتن یکی از امرای دشمن نامزد کرد و
بتعمیل از کوه کیتون فرود آمد و نیم شب بنواحی تربت عنبر سرشت پیر هری خواجه
عبدالله انصاری رسید و از روح بر فتوح حضرت خواجه دو یوزه همت کرد و صبح کاذب بغیابان
هرات در آمد و بتعمیل بدر باغ زاغان دو انید، بعضی در بانان و مستحفظان کوشش نمودند،
بجائی رسید، بضر تیر زین قفل دروازه داد هم شکستند و حضرت اعلی بفتح و
فیروزی بیباغ در آمد، قضا را آن شب شاهزاده باد گاره محمد میرزا هست در بر محبوبه خفته
بود، آواز غریبه بگوشش رسید، سر اسیمه برجست و آن شب را روز قیامت دید، آشفته وار
میخواست تا خود را بکوشه باغ متواری سازد، جمعی از خاصان حضرت اعلی او را کریبان
گرفته پیش سلطان آوردند و شاهزاده مذکور را غالباً قالب از روح تهی شده بود از روی
سر اسیمگی در زمین مهنگر بست و بسنت قدیم خود خاموشی اختیار نموده بود، حضرت

اعلی روی بدو کرده گفت ای بی حمیت تبار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه تراکمه مطیع رای آباء و اجداد ما بوده اند، ترا عار نیامد که بکماشتگی تراکمه بر تخت شاهرخ سلطان جلوس مینمائی و جمعی ظلمه را بر رعایای ملک هوروث ما بظلم و بیاداد مسلط میسازی ای سیه روززد کردی روی سرخ آل را

و بالفعل اشارت کرد تا سیافان سیاست آن شاهزاده را بگذشتگان قبیله ملحق گردانیدند و كان ذلك في ليلة الاربعاء سابع عشر من شهر صفر سنة خمس وسبعين وثمانمائة، علی الصباح لشکر تراکمه که فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار می نمودند و پوست بر اعضا شان از خشیت شاهی خشک شده بود و امراء عظام بهر جا که نامزد شده بودند مخالفان را بدد گاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر علی جلایر را از روی سیاحت بیاساق رسانید و ذیل عفو بر جریم جمیع مجرمان پو شانید و به مقتضای ارحم ترحم بهجتی و سروری که از عنایت حق سبحانه و تعالی واصل روزگار این خسرو نامدار شده بود زیور عفو بر صفحات اعمال همگان مرتسم گردانید مؤلف تذکره گوید

کیست از شاهان که داده جو ز نخل فاریاب ره نورد خویش را وز چشمه مرغاب آب
تاختن آورده تا تخت هری وقت سحر همچو خورشید و فروشته ز چشم خصم خواب
اینچنین دولت کرا گردد میسر در جهان وین چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب
یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را دورداری دایماً از انتقال و انقلاب
هفتم فتح اند خود است و صاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قضیه آنست که
شاهزاده مذکور چون شکسته از جانب هرات بطرف حصار و آن حدود رفت باندک فرصتی
حشمتی و شوکتی یافت و بتمنای ملک گیری لشکر آراسته جمع نموده بلخ را مسخر
ساخت، حضرت اعلی در آن حین بتلافی خرابی که لشکر تراکمه در خراسان نموده
بودند مشغول بود، چون خبر استیلای شاهزاده مشارالیه به جمع اشرف اعلی رسید
همگی همت بردفع آن شاهزاده مصروف داشته از حدود جرجان و مازندران تا نواحی
مرغاب لشکر و سپاه بر خسرو فلک مقدر جمع شدند، آغاز کار بنصایح مکاتیب بشاهزاده
فرستاد مضمون آنکه ای قره العین سلطنت وای نمره شجره خلافت خلاف مکن و انصاف پیش

آورد در آرزوم کوش که امروز پشت لشکر و روی دولت منم و به مقام برادری و مرتبه فرزندى قناعت نماى و يقين بدانکه دشمنان قدیم در کمینند و مدعیان دولت گوشه نشین ، اما آن نصایح مفید نیامد و شاهزاده سلطان محمود بمدعاى ملك از راه انصاف تجاوز نمود و استدعاى حرب و قتال کرد، حضرت اعلى چون از نصایح نومید شد شمشیر کین را از قراب غیرت مکشوف ساخت،

بر آن باش تاجنگ باز افکنی اگر خود بدانی که می بشکنی

ورایه و نکه چاره نباشد ز جنگ جگر باید آنجوا لختی در ننگ

پادشاه اسلام لشکر و احشام را از روی احتیاط جمع نمود و در نواحى اندخود بموضعی که آن را چکمن سرای نامند صفهای مضاف راست کردند

کمی افتد کمی جوشد کمی تابد کمی رخشد سر مرد و رگ خون و سر رمح و دم خنجر
خسرو صف شکن تهمتن تن بر سمنه کوه بیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر حرب تحریص میکرد و دل میداد ، من بنده مؤلف در آن مضاف دور کاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیری که آن تکبیر نه مردم لشکری می گفتند ، یقین شد که رجال الغیب اند ، گمان مؤلف آنست که بعضی که در آن روز در آن مضاف حاضر بودند این حال را احساس کرده باشند ،

آن را که عون عصمت ایزد مدد بود اجرام جمله عدت و اوتاد لشکر است

القصة بیک لحظه نسیم فتح و زیدن گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خصم مغلوب گفت و این مضاف را مبارزان روزگار از مضافهای نامدار می شمارند بلکه صعب ترین جنگها میداند و جلدوی این مضاف حضرت بی بی چکس از امراء نامدار و بهادران روزگار نداد که این کار من بنفس خود کرده ام و امراء و بهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مسلم داغند و این بیت میخوانند ،

ای منزل ماه علمت اوج تریا روی ظفر از آئینه تیغ تو پیدا

و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلیخ و مضافات آن را بحوزه تصرف در آورده احمد مشتاق را که از سرداران عراق بود بایالت آن مقرر کرده بدولت بدار السلطنه

هرات معاودت فرمود، و كان ذلك في محرم الحرام سنة ست و سبعين و ثمانمائة هـ هشتم محاصره بلخ و فتح آنجاست و این قضیه از غریب و عجایب حالات است، بیاید دانست که بلخ شهر قدیم و بنای اول است در دنیا بزعم اکثر ارباب تواریخ و بعضی گفته اند که دماوند اقدمست و بعضی بابل را قدیم گفته اند و بعضی میگویند بنای بلخ بلاخ ابن اخنوخ نهاده و بعضی بر آنند که کیومرث بانی بلخ است بوقتی که کشنده هوشنگ را در آن مقام بکشت و شادی او را حاصل شد بنای آن شهر در آنجا بنهاد، فی الجملة در عظمت و شوکت شهر بلخ هیچکس را سخن نیست و حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند ز قبة الاسلام و جنة الارض و خیر التراب گفته اند و انوری راست در تعریف بلخ،

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش ز آنکه داند کرد معمور جهان را مادری

و این قلعه و شهر بند که اکنون معمور است این را حصار هندو آن نام است، و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس و قتیبة بن مسلم الباهلی خراب شده برد نصرین سیار که بر وزگار خلافت هشام بن عبدالملک امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کردند، حمزه اصفهانی از محمد جریر طبری روایت کند که نصر را غلام زو خرید هزاروی بود و خمس عنیمت دوازده هزار بود، القصه فتح قلعه بلخ امری متعذر است چرا که خندق این حصار آب خیز دارد و نقب درو نمیرود و چون پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد ایالت آن دیار و گو توالی آن حصار چنانکه ذکر شد بر احمد مشتاق مقرر داشت و بعد از آنکه مدتی آن تر کمان دون طبع با پادشاه اسلام غدو ظاهر کرد و باولی نعمت خود کفران نمود و بطرف اولاد عظام سلطان ابو سعید میل کرده دم عصبان زد، این صورت بر خاطر خطیر و رای منیر این پادشاه کفور گیر شاق آمد و رکاب سمنند را بمحاصره بلخ سبک گردانیده لشکر گران بدر بلخ برد و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتحی میسر نشد و قتال و جنگها پیوسته روی نمود و مبارزان عسا کر ظفر مآثر مجروح میشدند، بعضی امرا واکابر بعض پادشاه اسلام رسانیدند که گرفتن قلعه بلخ امری محالست و روزگار اراضیع کردن بدین امر بیفایده، اگر خسرو روی زمین از تسخیر این ویرانه در گذرد صلاح دولت ابدی و ندفش این است،

بشادی در خیابان جام می گیر
توبلخ کهنه را مانند ری گیر
حضرت پادشاه اسلام و ولی نعمت انام و جمشید ایام
بدادار دارند و گویند بخورد
که این باره با خاک بست آورم
بروز سپید و شب لاجورد
مر این دون نسب را بدست آورم

و مثال با طرف مملکت فرستاد جهت مس تا استادان منجینق ساز و چرخ انداز براده و منجینق و کشکنجیر دمار از نهاد سکان بلخ بر آوردند و دیگرهای عالی ساختند و خرکها و سایر نقب زنان از ممالک روی بصوب بلخ نهادند، و چون صدمه احوال بایشان و احمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که استغفار نماید و در قلعه بروی خسرو کامگار کشاید، شفاعت بامرای دولت و اعیان حضرت آورد تا جریمه او را از خسرو کامگار در خواستند و پادشاه اسلام بطریق معمور و شیوه موروث که در جبلت این مظهر الطاف و احسان غریزی است از جرأت و جرایم آن حرام نمک در گذشت و شهر بلخ کورت ثانی داخل قلمرو معمور گردید، و کان ذلك فی شهود سنة ثمان و سبعین و ثمانمائه نهم مصاف و فتح امیر زاده ابوبکر بن سلطان ابو سعید ست و واقعه قتل شاهزاده مذکور و جمعی از امرای تراکمه و ابن قضیه چنان بود که والده شاهزاده ابوبکر از نژاد پادشاهان بدخشان است و سلطان سعید مشارالیه بزندگانگی خود این شاهزاده را در زمان طفولیت سلطنت بدخشان مقوض ساخته بود، بعد از واقعه پدر شاهزاده مذکور شوکتی تمام پیدا کرده الحق شاهزاده بود زیبا منتظر و شجاع و پرتو و عالیقدر بملك بدخشان قناعی نمود و علی الدوام دم تسخیر ممالک زدی و این شعر از شاهزاده است،

چه سنجد در نگیمن من بدخشان
ز چینم تا بدخشان در نگیمن باد
بکوهستان سمندم را چه جولان
مرا میدان همه روی زمین باد

شاهزاده که طبع لطیفش در بی بدین منوال میسفت و سخن بدین سلیقه میگفت منظرش آفتاب درخشان و منماش کان بدخشان بهای این جوهر که داند و سخن گفته در فضیلت او که تواند، القمه شاهزاده مذکور را بکرات باخوان نظام محاربت و مصالحت افتاد و آخر

بر شاهزاده سلطان محمود میرزا مسلط شد و حصار شادمان و مضافات آن را مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منہزم شدہ بہرات آمد، آنحضرت مقدم اورا باعزاز و اکرام تلقی نمودہ انواع مرحمت و شفقت بر او کرد و بمنصب دامادیش مشرف ساخت و آن شاهزادہ مدتی دولت صفت در ملازمت آنحضرت بود اما مفسدان اورا از راه بردند و بد گمان ساختند تا فکر غلط نمودہ از آستان ملک آشین پادشاہ روزگار روگردان شدہ فرار برقرار اختیار کرد و در تانی الحال امیر سید فریدارغون را بیکناہ بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت دیرینہ آن امیر مظلوم نبخشید و از نواحی ترمذ بقصد ملک خراسان عزیمت مرونمود، حضرت اعلیٰ جمعی از امرا را فرستاد تا در مرو با شاهزادہ ابو بکر مصاف دادند و شاهزادہ مذکور شکست یافتہ و چون منہزم شد عزیمت بدخشان نمود و آنجا ہم نباتی بیلات بطرف کابل و ہندوکاب گرانمایہ را سبک ساختہ از حدود آب سند بکیچ و مکران میل کرمان کرد در آن حال ولی پیر علی و لشکر ترکمان بدو ملحق شدہ بود، شہزادہ را تحریر ص ملک عراق میگرد تا لشکر امیر کبیر مقرب بیک کہ امر و زوالی عراق و آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافات آن است و خلف الصدق امیر کبیر ابوالنصر حسن بیگ است قصد شاہزادہ مذکور نمودند و در کرمان کرمان از لشکر ترکمان منہزم شدہ باز قصد خراسان نمود، چون منہیان اقبال این خبر پادشاہ اسلام رسانیدند کہ شاہزادہ مشارالہ از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاہ روزگار بایلغار در پی شاہزادہ ابو بکر افتاد و شہزادہ ابو بکر از ولایت فراہ سیستان براہ بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نمود، پادشاہ اسلام بر اثر او میراند، منزلی کہ او سوار میشد مخیم عساکر سلطان میکشت تا از حدود ولایت فراہ تا چہار فرسنگی ایتر آباد پادشاہ اسلام در عقب شاہزادہ ابو بکر بایلغار میراند، جماعتی کہ در آن سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند نمودند کہ قریب دو ہزار اسپ کاری ملازمان پادشاہ اسلام سقط و ضایع شدہ و مجروح و مانده باشد، از قضای حق جل و علا مخالفان روزی در کنار آب جرجان بنواحی استرآباد فرود آمدہ بودند و بیخبر نشسته کہ ناگاہ سولت رایت ہمایون خسرو روی زمین ہوید او سیاہی سپاہ ظہر پناہ پیدا گشت، مخالفان روز فزع اکبر معاینہ دیدند و

سراسیمه بر اسپان دویدند و کوفری میگردید و حرکت مذبوحی می نمودند ، سرانجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و دست نهی بسته ریسمان محنت شد ،

گر بتو خصم نکوهیده برابر باشد مثل گنجشک و هما پشه و صرصر باشد

آخر چون دریای موج عساکر بادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضروره خود را در آب جرجان انداختند ، چندی در آن تلف گردیده اکثری از آن سپاه مخدول بکمند دشمن بند خسر و دولت مند مقید گشتند ، مقدمم پیر عالی ولد علی و کور و پیرم برادر او آن دو تر کمان را خسر و صاحب قران بحضور شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بد بخت چه میخواستید ازین کودک خود پسند نادان که او را نیز همچون خود بدروز کردید ، آخر شما معلوم دادید که اقبال از شما روی گردان است و ظلم چندین ساله را مکافات در میان یک روز بخر آنچه فروشی همه سال

وفی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن مخادیل را با جمعی دیگر از مفسدان از شهر ، بند حیات بدر و از ممان بیرون فرستادند

رخنه گره المکسر افکنده به لشکر بدعهد پراکنده به

شاهزاده ابوبکر بهزمت از جنگگاه بیرون رفت ، تا شب بیگاه در صحاری میگشت و شب اسب و لباس را مبدل کرده میل خراسان نمود ، بخت رو گردان و اقبال وداع کنان شهزاده از تنهایی و ضجرت فریاد کنان بجمعی زنان رسید و راه خراسان سراغ کرد آن ضعیف راه بدو نمودند تا بعد فیر و زغندر رسید و از جمعی مردم چشم طعانی خواست ، جوانی بفراس است از صفای ظاهر منورش دانست که این شاهزاده ابوبکر است ، بر اثر او روان شده بدو رسید و گفت ای شاهزاده معلوم کرده ام که تو کیستی آمده ام تا دلیل تو شوم و تر از این ورطه خونخوار بساحل امان رسانم ، شاهزاده گفت ای مرداگر بقول و فانمائی از جمله سرداران گردانمت ، آن شخص چندی با پادشاهزاده برفت و آخر از این قضیه بر گردید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند چنین گنجی را پنهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن

از مرتبه عالی حقا که نکنجد شهباز سلاطین پنهان خانه عصفور

چون رایت نصرت شمار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بعد فیروز غنند رسید آن مردم خبر شاهزاده ابوبکر را بسططان روزگار رسانیدند ، فه الحال حضرت سلطان باحضار او مثال داد و آن قره العین سلطنت را ب حضرت خلافت حاضر کردند ، سلطان کامیاب پیاد شاهزاده خطاب کرد که ای جوان نادان در خون بیگناهان خصوصاً کسیکه اورا بخاندان طیبین طاهرین نسبتی بوده باشد چرا خصمت میکنی و تقرب ترکمانان جلف بیگانه نمیدانی که سبب زوال دولت است و خسرو فیروز طبع این بیت بر شاهزاده خواند ،

عاقبت سر رشته کارش بویرانی کشید هر که از نیکان برید و با بد از همخانه شد
و گفت دریغاکه بر قول تو اعتمادی نیست و این همه نیکی که من بتو کردم جز بدی
از تو ندیدم ، این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذشت و از عیون مبارکش سیلاب سرشک
جاری میکشست روی بامراه و ارکان دولت کرده فرمود که میخواهم که بدین نهال روضه
اقبال آسیبی نرسام که دلم از مهر او بیقرار است و جانم در بند صله رحم استوار ، امرای یکبار
فریاد بر آوردند که ای شهریار عالم

ترا ایزد چو بر دشم ظفر داد بگام دوستانش سر جدا کن
و گر خواهی ثواب نیکمردان طمع از جان بر آرا و راه کن
خسرو صاحب قران دانست که بقای او سبب فتنای دولت است ، ساکراه و اجبار بقتل
شاهزاده ابوبکر رضا داد ،

ملك آزر بر نمی تابد خواه بیگانه گیر و خواهی خویش
قضای خدانها ل عمر آن نوجوان را از بوستان زندگانی بر کند و روضه امید دوستانش
را چون تخت تیره دشمنان ساخت و خسرو صاحب قران مظفر و منصور از نواحی فیروز
غنند بر راه مشهد مقدسه منوره عازم هرات شد و کان ذلك فی شهر صفر سنه خمس و ثمانین و
ثمانه حقا که روزگار این پادشاه جم اقتدار راه رساله فتحی و هر ماه فتوحی
بوده و خواهد بود

هر فتح کاسمان دهدش منتهای کار چون بنگری مقدمه فتح دیگر است

لاجرم ازین قبیل کارها مهابت و صولت پادشاه اسلام در دل‌های جباران عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته بدین درگاه گردون اشتباه توسل می‌خواهند و بپادشاه روزگار در مقام اخلاص و اطاعت زندقانی می‌کنند و فقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت ابن حضرت مرفه الحال و آسوده اند و ذات ملکی صفات این خسرو نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت متبین مایل است و کار علماء اسلام بدور دولت او برونی و مهذب و معاش غربا و فقرا مرتب و مفیدان نظامان و قطاع الطریق در دور دولت از مخدول و بددینان و بداندیشان بکلی مستأصل و معزول اند و خراسان و خراسانیان را حق سب‌خانه و تعالی بنظر لطف و عنایت برداشته که بحمایت عدل و رأفت این خسرو شریف پناه در داده در مراحل و منازل که همواره دزدان و قطاع الطریق بوده اند حالا خادمان و مستحفظان در اربطه و بقاع بخدمت اهل - لمرک و مسافران مشغول اند و قنوانی که از عهد هجوم چنگیز خان چون باب کرم بخیلان مسدود و مدروس بود اکنون چون سفره وسیع کریمان حاری است و رباطی که از عهد سلطان محمود غازی ویران بود حالا چون روزگار اهل دولت معمور و آبادان شده و دهقنت و زراعت بمرتب رسیده که کیوان برتر نشین فلک هفتمین بر جمع دهاقین روی زمین حاسد است و بازار خرمن سنبله از رشک این زارع کاسد

هر جا که بی عنایت و لطف تو در جهان تابوت و دار بود کنه تخت و منبر است
 دارالامان تخت هری با وجود تو رشک بهشت و شمع اقالیم و کشور است
 حضرت کبیر متعال سایه اقبال این خسرو خجسته آمل را که واسطه امن و امان
 اهل ایمان و سبب رفاهیت و جمعیت مسلمانان است تا دیر سالها ممدود و مغلذ دارد و
 شاهزادگان عالی مقام را که هر کدام شمع شبستان دولت و سرو بوستان حشمت اند در پناه
 ظل جاه این خسرو دولت پناه قر‌نهای بسیار پاینده و مستدام دارد و تاقیام قیامت سلطنت
 و خلافت در خاندان این خسرو صاحبقران ثابت و مقرر باد و هر روز فتحی نازه و دولتی
 بی اندازه از دیوان نحن قسمنا نصیب این خسرو خجسته لقباد

از آن بیشتر کادری در ضمیر ولایتستان باش و آفاق گیر

بِرحمِ اللهِ عبداً قال آمين، مصلحت آن است كه كتاب را بدعاى پادشاه اسلام ختم
 كردايم تمت الكتاب بعون الملك الوهاب وربنا المحمود وله المكارم والعلی والجود
 والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله وخاتم انبيائه محمد المصطفى
 وعلى آله واصحابه واتباعه اجمعين ،
 خدم بتأليف و تحرير هذه التذكرة اقل عباد الله دو لشاه بن علاء الدوله بختيشاه
 الغازى السمرة ندى اصلح الله شأنه فى ثامن عشرين شوال سنة اثنى وتسعين وثمانمائة
 الهجرة النبوية المصطفوية الخاتمية ،
 الم اغفر لمؤلفه ولكاتبه ولقارمه ولسامعه ولمن قال آمينا

عزيزى بدقت كتاب را خوانده واين چند اشتباه را ياد داشت كرده است

صفحه	سطر صحيح	صفحه	سطر صحيح
۳۴	آخر هردو فردو هردو	۱۹۴	۱۳ كردن
۳۷	عنصرى	۲۲۲ تا ۲۲۴	سرفحه طبقه پنجم
۷۲	سرفحه طبقه دوم ۶- رشيد و طواط	۲۶۵	۲ باسنفر
۷۷	۲۴ يعقوب يوسف همدانى	۲۸۶	۱ وزديده
۷۹	۱۵ غزالى	۲۸۸	سرفحه طبقه ششم
۱۰۰	۵ محمود	۲۹۱	۱۲ شيشه از
۱۱۰	۸ بسطوره	۳۰۲	۱۶ نعمت خوان
۱۱۱	۲۳ سبتاي بهادر	۳۰۴	سرفحه طبقه ششم
۱۳۲	سرفحه ۱۳- ركن الدين	۳۱۵	۱۸ توان
۱۴۲	سرفحه فريد الدين	۳۳۷	سرفحه طبقه هفتم
۱۴۴	سرفحه و ۱۷- اخسمائه	۳۷۶	۴ رباط عتيق
۱۴۵	۵ زد آن بحر دُخار	۳۷۷	۲۰ نوح
۱۷۴	سرفحه جلال بن جعفر	۳۸۵	سطر ۷ و ۷ از اداست

ابن حسام خوسفی ۱۶ ۳۳۰ ۳۳۱	آدم (ابوالبشر) ۴۱ ۱۸ ۵۳ ۸۱ ۱۳۲ ۲۱۰
ابن حسام هروی ۱۵ ۱۶۹ ۱۷۰	۲۲۷ ۲۵۳ ۲۷۵ ۳۰۷ ۳۳۰
ابن الرومی ۱۴ ۲۱	آذری ۹ ۱۰ ۱۶ ۴۹ ۶۴ ۸۱ ۸۲ ۱۸۱ ۱۹۱
ابن سینا شیخ رئیس رجوع بابوعلی ابن سینا	۲۳۹ ۲۳۹ ۲۵۶ ۲۷۳ ۲۹۵ ۳۰۰ تا ۳۱۰ ۳۱۹
ابن شرفشاه رجوع بفردوسی	۳۲۳ ۳۷۸
ابن العربی رجوع بشیخ محی الدین	آرش ۴۹ ۸۱
ابن عماد ۱۶ ۲۳۲ ۲۳۸	آزر (بدر ابراهیم) ۵۲ ۶۳ ۱۳۱ ۲۸۷ ۳۶۵ ۳۷۲
ابن فورک ۱۷۶	آصف ۱۳۰ ۳۴۷ ۳۸۰
ابن مقله ۲۷۰	آصفی ۱۷ ۳۸۴ ۳۸۵
ابن نصوح فارسی ۱۵ ۱۶۹	آقملک بن ملک جمال فیروز کوهی ۳۲۱ ۳۲۳
ابن یمن فریومدی ۱۶ ۲۰۴ تا ۲۱۶ ۲۷۳	آل تیمور ۳۲۵
ابو اسحق حلاج شیرازی ۱۶ ۲۷۶ تا ۲۸۰	آل جلایر ۲۳۱ ۲۴۵ ۳۸۵
ابو اسحق شاه ۸۱ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۲۰ ۲۲۱	آل حمدان (ملوک دیاربکر) ۲۱
ابو ایوب انصاری ۷	آل سامان ۲۶ ۲۷ ۲۹
ابو بکر الصدیق ۵۲ ۱۴۴ ۱۵۸ ۲۳۶ ۲۵۰ ۳۱۶	آل سبکتگین ۳۳ ۳۴ ۳۸
ابو بکر بن امیر انشاء ۲۴۹	آل سلجوق ۳۹ ۴۸ ۵۸ ۷۲ ۷۵ ۸۶ ۸۷ ۸۹
ابو بکر بن سعد بن زنگی ۱۵۷	۱۵۱ ۱۵۷
ابو بکر بن محمد بن ایلدگز ۸۹	آل طاهر ۲۶
ابو بکر بن سلطان ابوسعید ۳۹۸ تا ۴۰۱	آل کرت ۲۰۰ ۲۰۳
ابو بکر بن محمد جوکی ۲۹۸ ۲۹۹	آل مظفر ۲۲۱ تا ۲۲۷ ۲۴۲
ابو بکر بن الدین تاپابادی ۲۰۲	آل یزید ۲۴۴
ابو بکر نساج ۲۸ ۱۴۷	اباقا خان ۸۳ ۱۲۵ ۱۲۸ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۶۲
ابو جیله (کنیه بدر بهرام) ۲۵	ابراهیم (خلیل) ۵ ۲۵ ۶۳ ۱۱۴ ۲۸۷ ۳۳۵
ابو جعفر بن منصور دوانقی ۲۳۳	۳۶۵ ۳۷۲
ابو جعفر علی بن حسین بن قدامه موسوی ۷۳ ۷۴	ابراهیم - امیر شیخ شیروانی ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۲
ابو الجلیل (مدوح قطران) ۵۶	ابراهیم بن اسحق عطارد ۱۴۴
ابو الجناح رجوع به شیخ نجم الدین کبری	ابراهیم بن رسول الله ۶
ابو جهل ۱۵۸	ابراهیم بن شاهرخ ۲۵۵ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۸۷ ۲۸۸
ابو حامد رجوع بمحمد غزالی	ابراهیم سلطان بن علاء الدوله بایسنقر ۳۱۳ ۳۱۶
ابو الحسن الباهلی ۱۷۶	۳۴۳ ۳۵۵
ابو الحسن خرقانی ۵۰ ۵۱	ابراهیم بن مسعود غزنوی (ابو اسحق) ۷۴ تا ۷۶
ابو حنیفه ۶۸ ۲۴۴ ۳۳۱	ابراهیم بن ینال ۵۹
ابو الخیر خان ۲۷۳ ۲۷۴ ۳۲۰	ابلیس ۱۸ ۱۵۴ ۲۱۹
ابو الخیر خزی شیخ ۳۰۸	ابن انشی ترک ۱۴۶
ابو دلف دیلمی ۳۶	

- ابو ذؤلف عجلي ۲۷
 ابو ذرغفاری ۳۶۵
 ابو الرضا بابتن هندی ۱۶۶
 ابو ریحان بیرونی ۲۳۵
 ابو سعید بن ابی الخیر ۶۸ تا ۳۸۶
 ابو سعیدخان بن سلطان محمد خداپنده ۱۶۹ تا ۱۷۱
 ابو سعید ۱۷۶ تا ۱۹۲ ۱۹۷ تا ۲۰۵ ۲۰۹
 ابو سعید رستمی ۲۲
 ابو سعید عبدالله بیضاوی رجوع بقاضی بیضاوی
 ابو سعید قاضی ۳۱۸
 ابو سعید گورکان ۲۷۴ تا ۳۱۳ ۳۱۴ تا ۳۲۵ ۳۲۶
 ۳۳۹ تا ۳۴۰ ۳۴۴ تا ۳۵۳ ۳۵۹ تا ۳۸۵ ۳۸۸
 تا ۳۹۰ ۳۹۷ تا ۳۹۸
 ابو سلمان داود طائی ۱۴۸
 ابو سلیمان زکریای کوفی ۵۴
 ابو السواد ۵۶
 ابو سهیل صلحوکی ۴۰ تا ۵۱
 ابو طاهر خاتونی ۲۶ تا ۴۷ ۵۴ تا ۶۲
 ابو العباس قاضی (شریحی) ۱۷۶
 ابو عبدالله سینا ۴۱
 ابو عبدالله الیافعی ۲۵۱
 ابو عثمان مغربی ۱۴۷
 ابو العلاء کنجوی ۱۵ تا ۵۷ ۵۸ تا ۸۱
 ابو العلاء المعری ۱۴ تا ۲۲
 ابو علی احمدشادان خاوری ۶۸
 ابو علی بن سینا شیخ الرئيس ۲۱ تا ۴۱ ۴۹ تا ۵۰ ۵۲
 تا ۳۶۸
 ابو علی رودباری ۱۴۷
 ابو علی سیمجور ۳۳ تا ۴۰
 ابو علی فارمدی ۷۶
 ابو علی کاتب شیخ ۱۴۷
 ابو علی مسکویه ۱۸
 ابو عوانه اسفراینی ۱۷۶
 ابو الغازی سلطان حسین ۲ تا ۳ ۳۴۳ تا ۳۴۴ ۳۵۴ تا
 ۳۵۶ تا ۳۵۹ ۳۷۴ تا ۳۸۷ ۴۰۳
 ابو الفتح سستی ۱۴ تا ۲۳ ۲۴ تا ۱۶۴
 ابو الفرج بلخی ۳۳
 ابو الفرج بن جوزی ۱۵۲
 ابو الفرج سجزی ۱۴ تا ۳۳ ۳۴
 ابو الفضل رئیس ۱۰۷ تا ۱۰۸
 ابو الفوارس رجوع بشاه شجاع
 ابو الفوارس نصر بن احمد سامانی ۹ تا ۲۷ ۲۹
 ابو القاسم رجوع بیا بر سلطان
 ابو القاسم چندبندی ۱۴۷
 ابو القاسم کرگانی ۴۵ تا ۱۴۷
 ابو المجد محدود بن آدم رجوع بسنائی
 ابو المحاسن رویانی ۱۷۶
 ابو المحامد غزنی ۶۰
 ابو مسلم (ساحب الدعوة) ۱۶۹ تا ۳۸۸
 ابو المظفر بن نصر بن ناصر الدین ۴۶
 ابو المظفر بن یاقوت ۲۲
 ابو المعالی صحاف ۴۴
 ابو المعالی عبدالملک بن امام محمد جوینی ۷۸
 ابو المعالی نحاس ۶۳
 ابو معشر ۳۶۸ تا ۳۷۱
 ابو العفاخر رازی ۱۵ تا ۶۱ تا ۶۳
 ابو منصور تعالی ۳۰
 ابو منصور ماتریدی ۸۱
 ابو نصر حسن بیگ امیر ۳۴۶ تا ۳۵۷ ۳۵۸ تا ۳۹۰
 ۳۹۲ تا ۳۹۹
 ابو نصر خلیل احمد ۳۳
 ابو نصر کندری (عبید الملک) ۲۶
 ابو یعقوب یوسف شیخ ۷۷
 ابو یوسف همدانی ۷۶ تا ۷۷
 تابکان ۱۵۷

فهرست اسما در رجال

۴۰۶

- ۱۲۰ ارغون آقا امیر
 ۱۸۹ ۱۶۳ ۱۶۰ ۱۵۹ ۱۳۹ تا ۱۳۷ ۸۴ ارغون خان
 ۲۴۰ ۲۰۹ ارغون شاه جان قربانی
 ۱۲۹ لازیك بن محمد اتابك
 ۱۲۷ ۸۷ ۵۹ ۵۸ ۱۵ ازرقی
 ۴۵ ۴۴ اسپهبد جرجانی
 ۲۰ اسحق ابن راهویه
 ۳۲ ۳۱ ۱۴ اسدی طوسی
 ۶۸ اسمعنه
 ۳۹۱ ۲۵۵ ۲۴۰ ۴۶ اسفندیار
 ۳۰۹ اسفندیار بن قرا یوسف
 ۲۱۱ اسفندیار کلو
 ۳۵۲ ۳۳۹ ۳۲۳ ۱۶۸ ۱۳۴ ۶۰ اسکندر (رومی)
 ۳۸۱ ۳۷۲ ۳۶۷
 ۲۸۲ ۲۸۰ ۲۷۹ ۲۷۶ ۲۷۱ اسکندر بن عمر شیخ میرزا
 ۲۹۵ ۲۹۴ ۲۹۰ اسکندر بن قرا یوسف
 ۱۷۶ اسمعيل بن الامام جعفر الصادق
 ۳۵ اسمعيل بن عباد
 ۹۷ اسمعيل جرجانی سید
 ۸۵ ۲۹ اسمعيل سامانی
 ۱۷۶ اسمعيل کمال الدین رجوع بکمال اسمعيل
 ۱۲۷ ۱۷۵ ۱۴۷ ۱۰۸ اسمعيلیه
 ۳۸۷ اسطخری
 ۸ اصمعی
 ۲۲۱ اصیل الدین قاضی
 ۸۷ اعشى
 ۱۲۵ اقتضار الدین کرمانی
 ۳۵۴ ۳۴۰ ۳۳۳ ۳۰۶ ۴۴ افراسیاب
 ۳۵۰ ۳۱۱ ۲۷۵ ۲۵۴ ۲۲۴ ۱۵۶ ۶۰ افریدون
 ۳۶۰ ۳۵۷
 ۲۵۶ افضل الدین ترک
 ۸۱ ۶۳ ۱۵ افضل الدین خاقانی رجوع بخاقانی
 ۳۸۲ تا ۳۸۰ ۱۷ افضل الدین محمود
 ۳۷۱ ۱۱۰ افلاطون
- ۹۷ ۷۴ تا ۶۹ آتسن بن قطب الدین خوارزمشاه
 ۹۶ تا ۹۲ ۹۱ ۶۶ ۶۵ ۱۵ اثیر الدین اخسیکنی
 ۱۳۰ ۱۲۹ ۱۱۹ تا ۱۱۷ ۱۵ اثیر الدین اومانی
 ۹۳ احمد امیر دستانى
 ۲۳۱ ۲۳۰ ۲۲۸ احمد سلطان بن شیخ اویس جلایزر
 ۳۸۵ ۲۹۴
 ۴۴ ۴۳ ۴۴ (شمس الکفاة) احمد بن حسن میندی
 ۵۵ احمد خان بن قماج
 ۳۰۰ احمد بن محمد بن احمد بیا نکی (علاء الدوله سمنانی)
 احمد بن محمد الزمعی
 ۱۳۹ ۱۳۸ احمد خان بن هلاکو
 ۲۶۳ ۲۶۲ احمد العجمی شیخ زنده بیل
 ۶۹ احمد خضرویه
 ۲۹ احمد سامانی
 ۳۷۸ تا ۳۸۰ احمد سهیلی
 ۲۸۰ احمد صاعد خواجه
 ۲۵۱ ۱۴۷ احمد غزالی شیخ
 ۳۰۴ احمد گلبرگه هندی سلطان
 ۳۰۴ احمد مستوفی، خواجه
 ۳۹۸ تا ۳۹۶ احمد مشتاق
 ۳۹۷ ۸۷ اخف بن قیس
 ۵۷ ۵۶ تا ۵۵ ۶۳ ۸۱ اخستان منوچهر شروانشاه
 ۳۹۷ اخنوخ
 ۱۸۹ اخو شرف الدین سمنانی
 ۹۹ اخو فرج زنجانی
 ۱۱۳ ادیس
 ۲۱ ادیب ترک
 ۹۲ ۷۴ ۷۳ ۵۳ ۱۵ ادیب صابر
 ۲۷۵ ۵۸ اردشیر بابکان
 ۸۷ اردوان
 ۹۳ ۹۱ ۶۶ ۶۵ ارسلان بن طغرل
 ۱۳۲ ۱۳۱ ارسلان جاذب
 ۳۸۱ ۱۱۰ ارسطاطالیس (ارسطو)

فهرست اسماء رجال

۴۰۷

۲۰۴ تا ۲۲۷ ۲۲۹ ۲۳۲ ۲۹۴ ۳۸۵
 اهریمن ۱۳۰ ۳۸۰
 ایاز ۴۳۵
 ایل ارسلان خوارزمشاه ۷۱ ۹۶ ۹۷
 ایلدرم سلطان بایزید ۲۴۴
 ایلدگز اتابک ۹۰ ۹۱ ۹۳ ۹۴
 اینانج بن قزل ارسلان ۸۹
 بابا حسن قوجین، امیر ۳۴۸
 بابا سودائی ۱۶ ۱۲۸ ۲۵۶ ۲۶۵ ۳۱۷ ۳۱۸
 بابا شمس مسکین ۲۱۵
 بابا سلطان ابوالقاسم ۱۷۵ ۲۳۱ ۳۰۰ ۳۰۷ تا
 ۳۱۰ ۳۱۳ ۳۲۲ تا ۳۲۸ ۳۴۱ تا ۳۴۳ ۳۴۸ تا
 ۳۵۲ ۳۵۵ ۳۵۵ ۳۶۹ ۳۸۸
 باروی بن شاهرخ ۲۵۵
 بایدوخان ۱۶۰
 بایسنقر، ۱۲۲ ۱۲۸ ۱۸۱ ۲۲۲ ۲۵۵ ۲۶۱ ۲۶۴
 ۲۶۵ ۲۸۹ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۲۱ ۳۲۳
 ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۵۱
 باقر ابن عمر شیخ ۲۸۱ تا ۲۸۳ ۳۵۴
 بختری ۱۳۸
 بدخشی ۱۶ ۳۱۶
 بدرالدین جاجرمی ۱۵ ۲۳ ۸۳ ۱۳۰ ۱۶۴ ۱۶۵
 بدرالدین شاشی ۹۷
 بدر شیروانی ۱۶ ۲۸۵ ۲۸۶
 بدیع کاتب (منتجب الدین) ۷۲
 بدیهی سمرقندی ۳۱۰
 بدیهی بخاری ۳۴۹
 براق حاجب ۱۱۱
 برجیس ۳۳۴
 بردی بیگ ۲۶۷
 برکیارق ۶۲
 برمکیان ۳۸۱
 برندق بخاری ۱۶ ۲۷۲ تا ۲۸۱ تا ۲۸۳
 برهان الدین، محقق ترمذی ۱۴۵

افلح ۵۲
 اپ ارسلان چنر بیگ ۲۶ ۴۸ ۶۶ ۶۸
 اپ تکین ۲۰۰
 الجایتوخان ۱۶۳
 الغ بیگ ۸۲ ۹۶ ۱۰۸ ۱۸۱ ۲۵۵ ۲۵۷ ۲۶۵
 ۲۶۹ ۲۶۸ ۲۷۲ تا ۲۷۶ ۲۸۳ ۲۹۹ ۳۰۷ ۳۱۲
 ۳۱۶ ۳۳۰
 النقواختون ۲۴۲
 امامی هروی ۱۵ ۱۲۵ تا ۱۲۸
 امروالقیس ۱۹۶
 امیرانشاه ۲۳۰ ۲۴۱ ۲۴۴ ۲۴۷ تا ۲۴۹ ۲۹۴
 ۳۵۴
 امیر خاوندشاه ۳۰۵
 امیر سید حسینی ۱۵ ۱۶۷ تا ۱۶۹ ۱۷۵
 امیر شاه، ملک ۲۶۸ تا ۲۶۹
 امیرشاهی سبزواری ۱۶ ۲۵۶ ۲۶۵ تا ۳۲۸
 ۳۲۱
 امیر شیخ حاجی جاندار ۳۸۸
 امیر کرمانی ۱۹۰
 امیری یوسف ۱۷ ۲۶۵ ۳۲۲ ۳۲۳
 امین الدین جهرمی خواجه ۲۱۸ ۲۲۰ ۲۲۱
 امین الدین نزل بادی ۱۷ ۳۳۲ ۳۳۸
 امی ابن امیه بن ابی صلت ۵
 انباری ترمذی ۷۸
 انوری ۸ ۹۸ ۱۵ ۴۱ ۵۳ ۵۵ ۶۷ تا ۶۹ ۷۲ ۷۳
 ۸۴ ۸۶ ۹۶ ۱۳۴ ۱۳۸ ۱۷۱ ۲۷۱ ۳۶۱ ۳۷۷ ۳۸۳
 ۳۹۷
 اوحده الدین کرمانی ۷۸ ۱۵۷ ۱۵۸
 اوحدهی مراغه ۱۵ ۱۵۷ تا ۱۶۰ ۱۶۷ ۱۷۵
 اوحده، فخرالدین مستوفی سبزواری ۱۷ ۳۲۳
 ۳۳۳ تا ۳۳۷
 اوکتای قآن ۱۱۵ تا ۱۱۷
 اویس امیر صدر ۳۴۷
 اویس باقرا ۳۵۴
 اویس سلطان جلایر ۹۳ ۹۳ ۱۹۳ ۱۹۴ تا ۱۹۸

فهرست اسماء رجال

- بساطی سمرقندی ۱۶ ۲۴۵ ۲۴۹ ۲۶۶ تا ۲۶۸ ۲۷۲
 بسطام امیر ۲۸۰
 قراط ۱۷۵
 بلقیس ۱۹۷
 بلاخ بن اخنوخ ۳۹۷
 بندار رازی ۱۴ ۳۵ ۱۳۸
 بنی اسد
 بنی امیه ۲۶ ۲۵ ۳۲۷
 بنی عباس ۲۴ تا ۲۶ ۸۵ ۱۰۲ ۱۲۱ ۱۷۶ ۲۳۴
 ۲۶۰ ۲۷۵
 بنی هاشم ۱۶۸ ۲۷۵
 بهاء الدین زکریای ملتانی ۱۶۱ ۱۶۲
 بهاء الدین صاحب دیوان ۱۶۴ ۱۶۵
 بهاء الدین نقشبند ۳۶۳
 بهاء الدین ولد ۱۴۵ ۱۴۶
 بهرام جوین ۵۸
 بهرام شاه بن مسعود غزنوی ۵۹ تا ۶۱ ۷۵ ۷۶ ۸۲
 بهرام گور ۲۵ ۲۲۴ ۲۵۴ ۲۷۵ ۳۹۲
 بهشتی فقیر الدین خالدی اسفراینی ۲۵۷
 بهمن ۸۱ ۱۲۹
 بی بی عصمت ۲۸۱
 بیرم ولد علی شکر ۴۰۰
 بیرونی، ابوریحان ۲۳۵
 بیژن ۳۴۰ ۸۶
 بیضاوی قاضی ۵۸ ۸۴ ۱۵۷
 یار ساخواجه محمد حافظی ۲۵۶
 پسر خیمخانه ۵۵ ۷۹
 پشن ۴۲
 پوربهای جامی ۱۵ ۱۲۰ ۱۳۰ ۱۳۶ تا ۱۳۸
 پورحسن اسفراینی ۱۵ ۱۶۵ ۱۶۶
 پورزیاد ۳۴۶
 پهلوان حیدر قصاب جشمی ۲۰۸ ۲۱۲ تا ۲۱۴
 پیر احمد بن اسحق وزیر ۳۳۱
 پیر بوداق ۳۲۵ ۳۴۲ تا ۳۴۶
- بیر تاج تولی ۱۷۶
 بیردر ویش هزاراسبی ۳۲۵
 بیرا علی ولد علی شکر ۴۰۰
 بیرا علی ولی ۳۹۹
 بیومحمد میرزا ۲۸۰ ۲۸۲
 بیجون طغان ۱۳۱
 تانو ۲۱۶
 تاج الدین ابوالفضل سیستانی ۸۴ ۸۵
 تاج الملک فارسی ۴۸ ابوالغنائیم
 تاش حاجب ۴۰
 تراغای امیر ۲۴۲ ۲۴۳
 تراکمه ۱۰۷ ۲۳۱ ۲۴۹ ۳۰۷ ۳۲۵ ۳۴۳ ۳۴۶
 ۳۵۶ تا ۳۵۸ ۳۹۱ تا ۳۹۵ ۳۹۷ تا ۴۰۱
 ترخانین ۳۰۷ ۳۵۸
 ترکان خاتون ۴۸
 تغاجار ۲۴۲
 تغلق بوقا ۲۱۴
 توشش خان (توقتمش) ۲۳۱ ۲۴۳ ۲۴۵
 تلکش خوارزمشاه ۸۵ ۸۶ ۸۹ ۹۷ ۹۸
 تولی خان ۱۱۶ ۱۲۱ ۱۶۳
 تیمور امیر گورکان ۸۵ ۱۷۲ ۲۰۰ ۲۰۲ ۲۱۶ ۱۷
 ۲۲۷ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۲ ۲۴۱ تا ۲۴۷ تا
 ۲۴۹ ۲۶۷ ۲۷۳ ۲۷۵ تا ۲۸۱ تا ۲۸۴ ۲۹۴ ۳۵۲
 ۳۵۴ ۳۵۸ ۳۸۱
 تیمور حسن شیخ ۳۹۳
 تقالی شیخ ابومنصور ۳۰
 خالینوس ۳۳۴
 جامی عبدالرحمن ۱۰ ۱۷ ۷۵ تا ۱۵۱ ۳۳۱ ۳۶۲ تا
 ۳۶۸ ۳۷۳ ۳۸۳
 جان اغلن بن شاه رخ ۲۵۵
 جاندار، امیر شیخ حاجی ۳۸۸
 جاتقی جانی قربان ۳۱۸
 جانی قربانی (طایفه) ۱۷۲ ۱۷۹ ۲۰۳ ۲۱۰ تا ۲۱۲
 ۳۱۷ ۳۱۸

- جبرئیل ۳۲ ۵۱ ۶۵ ۹۵ ۱۰۹ ۲۳۷
 جرده (مولانا) ۲۵۴
 جعفر (مدوح قطران) ۵۶
 جعفر بن ایطاب ۲۶۹
 جعفر تبریزی خوغنویس ۲۶۴
 جعفر صادق امام (علیه السلام) ۱۷۶
 جلال الدین اختسان منوچهر ۶۳
 جلال الدین خواجه استر ۳۱۸
 جلال الدین رومی ۱۶ ۷۵ ۱۰۳ ۱۴۴ تا ۱۵۱ ۱۷۵
 جلال الدین بن عضد زدی سید ۱۶ ۲۲۱ تا ۲۲۳
 جلال الدین خوارزمشاه ۱۰۳ ۱۰۵ ۱۰۸ تا ۱۱۳
 جلال الدین ملکشاہ سلجوقی ۹ (رجوع بسلکشاه)
 جلال بن جعفر فراہانی ۱۶ ۱۷۲ تا ۱۷۴
 جمال طیب شیرازی ۱۶ ۲۲۴ تا ۲۲۶
 جمال الدین احمد ذاکر ۱۶۵ ۱۶۶
 جمال الدین بدر امیر شاهی ۳۲۱
 جمال الدین فیروز کوهی ۳۲۱
 جمال الدین محمد خواجه ۲۰۸
 جمال الدین محمد عبدالرزاق ۱۵ ۱۰۵ تا ۱۰۸
 ۱۱۳ ۱۱۷ ۱۱۸
 جمال الدین موصلی ۶۴
 جمشید ۸۱ ۸۷ ۱۳۰ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۵۲ ۲۵۴ ۲۵۵
 ۲۹۶ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۷ ۳۶۰ ۳۷۲ ۳۸۰ ۳۹۲ ۳۹۸
 جنتی ۸۱
 جنونی، مولانا ۱۶ ۳۳۱ ۳۳۲
 جنید بغدادی ابو القاسم ۱۴۷ ۱۸۹ ۲۴۷
 جو کی میرزا بن عبداللطیف ۳۵۶ ۳۸۸
 جوهری زرگر ۱۵ ۸۹ ۹۲ ۹۳
 جوینی رجوع بعلاء الدین عطا ملک
 جهان بھلوان محمد اتانک ۹۱
 جهان خاتون ۲۱۸
 جهان شاہ بن قرا یوسف ۲۹۵ ۳۰۶ ۳۱۳ ۳۲۵ ۳۴۲
 ۳۴۷ تا ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۹
- جهانگیر بن امیر تیمور ۲۴۴
 جهان ملک امیر ۳۵۲
 جشتی شیخ مودود بن یوسف ۱۸۱
 جغتای ۱۱۶
 چنگی دلارام (معشوقہ بہرام) ۲۵
 چنگیز خان ۱۰۳ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۶ ۱۱۹ ۱۲۱
 ۱۴۳ ۱۶۳ ۱۷۸ ۱۸۰ ۲۲۹ ۲۴۲ ۴۰۲
 حاتم طائی ۱۶۲ ۲۴۸ ۲۸۲ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۸۱
 حافظ تربتی ۳۳۲
 حافظ حلوانی ۱۷ ۳۴۸
 حافظ رازی ۲۸۴
 حافظ شغانی ۱۷۸ ۱۷۹
 حافظ شیرازی ۱۶ ۱۹۲ ۲۲۱ ۲۲۷ تا ۲۳۱ ۲۴۶
 ۲۴۷ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۶۲
 حبیب عجیبی ۱۴۸
 حجاج بن یوسف ثقفی ۲۱۲
 حجت (ناصر خسرو) ۵۰
 حجة الاسلام رجوع (بقرالی محمد)
 حریری ۱۴ ۲۳
 حسام الدین قوینوی ۱۴۶ ۱۴۷
 حسنان بن ثابت ۶ ۱۲۱ ۳۳۳
 حسن ابن اسحق بن شرفشاہ ۴۲ (فردوسی)
 حسن امیر چوبان شیخ ۱۷۲
 حسن اوغلی ۱۶۶
 حسن بصری ۱۴۸
 حسن بن علی علیہ السلام ۱۶۸
 حسن جلایر ۹۳ ۱۷۲ ۲۴۹ ۳۸۵
 حسن دامغانی (بھلوان) ۲۰۸ ۲۱۳ تا ۲۱۶
 حسن دھلوی ۱۶ ۱۸۶ ۱۸۷ ۲۱۸ ۲۲۱ ۳۸۵
 حسن سلیمی تونی ۱۶ ۲۳۱ ۳۲۹ ۳۳۰
 حسن شاہ ۳۱۰
 حسن شیخ تیمور ۳۹۳
 حسن شیخ جویری ۲۱۰ ۲۱۲ ۲۱۶ ۲۱۷
 حسن صباح ۱۰۶ تا ۱۰۸
 حسن طوسی رجوع بنظام الملک

فهرست اسماء رجال

خاتونی، ابوظاهر ۲۶ ۲۶ ۴۷ ۵۴ ۶۲	حسن عطار خواجه ۲۷۶
خاقان چین ۶۲ ۳۳۳ ۳۹۲	حسن غزنوی سید ۱۵ ۵۳ ۶۱ ۷۸ ۸۲ ۸۳
خاقانی ۱۶ ۴۱ ۴۷ ۵۴ ۵۷ ۵۸ ۶۳ ۶۶ ۷۳ ۸۴	حسن کاشی مولانا ۱۶ ۲۲۳ ۲۲۴
۸۹ ۸۱ ۹۴ ۹۶ ۹۷ ۱۰۶ ۱۹۸ ۲۷۷ ۳۴۸	حسن ماهر وی، امام ۲۱۷
خانزاده خاتون ۲۴۸	حسن متکلم کاشی (یانیشا بوری) ۱۶ ۲۰۱ ۲۰۲
خان کاشغر ۱۰۱	حسن نویان امیر شیخ ۹۳ ۱۹۳ ۱۹۷
خاوری (تخلص انوری) ۶۶	حسینه درویشان ۲۱۲
خاوری (تخلص بابا سودانی) ۳۱۷	حسین بن عالم بن حسن الحسینی ۱۶۷
خاوندجلال الدین (بدر شمس تبریز) ۱۴۷	حسین بن علی علیه السلام ۱۸ ۳۰۰ ۳۴۶
خاوندشاه امیر ۳۰۵	حسین بن قزغین امیر ۲۴۳
خداینده رجوع سلطان محمد	حسین بیگ ترکمان ۳۵۵
خدایدارچته ۲۶۷ ۲۶۸	حسین جلایر (امیر) ۳۸۵
خدایدارحسینی ۲۶۷ ۲۶۸	حسین جلایر بن اویس ۲۲۹ ۲۳۲ ۲۴۶
خسرودهلوی امیر ۱۶ ۴۱ ۷۷ ۷۵ ۱۱۱ ۱۷۹	حسین حاجی ۳۰۶ ۳۰۵
۱۸۶ ۲۱۸ ۳۰۵ ۳۲۱ ۳۴۵ ۳۶۸ ۳۷۱	حسین خوارزمی ۲۵۶
۳۸۵ ۳۷۴	حسین ساعتلو امیر ۳۴۳ ۳۸۸
خسر و پرویز ۲۴۵ ۲۵۲ ۲۶۴ ۲۷۵ ۲۹۱ ۳۰۴	حسین (سلطان ابوالغازی) رجوع شود با ابوالغازی
۳۵۷ ۳۸۷ ۳۹۲	حسین کورت ۲۱۰
خسر و جردا مازاد ۲۱۷	حسینی امیر سید ۱۵ ۱۶۷ تا ۱۷۵
خضیب غلام ۲۳۴	حصبیری (تخلص بساطی) ۲۶۶
خضر ۷۳ ۱۲۹ ۱۸۸ ۱۹۱ ۳۳۵ ۳۶۷ ۳۷۲	حقیقی (تخلص خاقانی) ۶۴
خضر و به سلطان احمد ۶۹	حلوانی (حافظ) ۱۷ ۳۴۸
خلیفه، شیخ ۲۱۶	حمدالله مستوفی قزوینی ۲۱ ۲۷ ۵۷ ۸۱ ۸۲ ۱۶۵
خلیل احمد ابو نصر ۳۳	حمزة اصفهانی ۳۸۷ ۳۹۷
خلاق المعانی رجوع بکمال اسماعیل	حمزة بن علی ملک طوسی رجوع بشیخ آذری
خلفاء راشدین ۲ ۲۶ ۱۳۵ ۱۶۲	حمیدالدین ولوالجی قاضی ۶۹
خلیل الله امیر (از اولاد سید نعمت الله) ۲۵۳	حمیدالدین نصر الله ۶۰
خلیل امیرزاده بن میرزا جهانبگیر ۳۰۸	حمید بن عمق ۵۲
خلیل بن امیرانشاه ۸۲ ۲۳۰ ۲۳۶ ۲۷۹	حفظه بن شیب ۷
خلیل مصور ۲۵۷	حو ۵۳
خواجهی کرمانی ۱۶ ۱۷۲ ۱۸۷ تا ۱۹۰ ۱۹۸ ۳۸۲	حیدر باری ۲۴۵
خوارزمشاهیان ۸۶ ۸۷	حیدر کرار رجوع بعلی علیه السلام ۲۹۱
خورشاه اسماعیلی ۱۰۸	حیدر مولانا ۲۸۰ (ترکی)
خیالی بخاری ۱۶ ۲۷۲ ۳۱۷	

- رکن الدین اکاف، شیخ ۱۴۱
 رکن الدین السنجایی شیخ ۱۴۷ ۱۴۸
 رکن الدین صاعد مسمود ۱۱۳
 رکن الدین صابن ۱۶ ۸۱ ۱۷۷ ۱۷۸
 رکن الدین علاء الدوله سمنانی ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۷۲
 ۱۸۷ تا ۱۸۹ ۱۹۳
 رکن الدین قبائی ۱۵ ۱۳۰ تا ۱۳۲ ۱۳۶
 روحی ۵۵
 روحانی سمرقندی ۱۵ ۸۶
 رودکی ۹ ۱۴ ۲۷ ۲۸
 رومی عارف رجوع ببولانا
 زال زر ۲۹ ۱۸۸
 زاهد طارمی امیر شیخ ۳۹۰
 زبیده خاتون ۲۳۳
 زردشت ۶۴
 زالیخا ۶۲ ۱۸۷ ۳۵۲ ۳۷۷
 زبیل بن حسن بیک ۳۵۸
 زنده پیل ۲۶۲
 سامانیان ۲۷ ۲۹
 سامری ۳۷۶
 سبکتکین ۲۰۰
 سبحان وائل ۷۰ ۱۱۸
 سراج الدین قبری ۱۶ ۱۷۶ ۱۷۷
 سر بهاران ۱۷۲ ۱۷۸ ۱۷۹ ۲۰۶ تا ۲۱۷ ۳۰۰
 ۳۴۷ ۳۲۱
 سری بن مجلس السقطی ۱۴۷
 سعادت بن امیر خاوند ۳۰۵
 سعادت غلام ۱۹۳
 سعد بن زنگی اتابک ۱۱۱ ۱۵۲
 سعد بن ابی بکر بن سعد ۱۳۳ ۱۵۷
 سعد بن ابی وقاص ۱۳۱
 سعد الدین الحموی ۱۶۰ ۱۶۶ ۲۵۷
 سعد الدین تختا زانی ۲۴۵
 خیالی سبزواری ۳۱۷
 خیالی تونی ۳۱۷
 خیزران (مادر هادی) ۲۳۴
 دارا ۸۷ ۲۷۱ ۳۲۶
 داود طائی ابوسلمان ۱۴۸
 درد زده علی استرآبادی ۲۸۸
 داستان زال زر ۱۲۹ ۱۸۸
 دخیل خزاعی ۱۴ ۲۰ ۲۱
 دعد ۳۳۴
 دقیق ۱۳۸
 دلشاد خاتون ۹۳ ۱۹۳ ۱۹۶ ۱۹۷ ۲۲۶
 دولت شاه سمرقندی ۱۰ ۴۰۳
 دیلمیان ۲۲ ۳۵
 ذوالقنون ۱۰۹
 ذوالفقار شیروانی سید ۱۵ ۵۸ ۶۶ ۱۰۰ تا ۱۰۵
 ذوالقرنین ۲۷۲ ۳۳۹
 راشد بالله ۸۳
 رامی ۳۳۴
 رافع بن هرثمه ۲۳۴ ۲۳۵
 رباب ۳۳۴
 رستم دستان ۷۲ ۸۱ ۱۸۸ ۲۰۴ ۲۸۲ ۳۰۶ ۳۳۴
 ۳۴۴ ۳۵۶ ۳۸۷ ۳۸۹ ۳۹۳ ۳۹۶
 رستم خوریانی ۱۶ ۲۷۴ ۲۸۴
 رستم سمرقندی ۲۸۴
 رستم بن عمر شیخ بن تیمور ۲۸۰ ۲۸۲
 رشید الدین وطواط ۱۵ ۲۱ ۳۵ ۴۷ ۵۲ ۵۳ ۵۵
 ۶۹ تا ۷۳ ۱۷۵ ۲۳۱
 رشید الدین همدانی صاحب تاریخ ۶۶ ۱۶۳ ۲۴۸
 رشیدی سمرقندی ۵۷ ۸۶
 رضا امام رجوع به علی بن موسی علیه السلام
 رضی الدین علی امیر برادر دولت شاه ۳۴۱
 رضی الدین علی بن سعید لالاغز نوی ۱۶۶
 رفیع الدین لبنانی ۱۵ ۱۱۷ تا ۱۱۹

- سید بنت ابی دلف دلمی ۳۶
 سیف الدین اسفرنکی ۹۷ ۹۶ ۸۶ ۱۵
 سیف الدین امیر حاجی ۲۶۷ ۸۵
 سیفی بغاری ۸۵
 سیفی نیشابوری ۸۶ ۸۵ ۱۵
 سیمی نیشابوری ۲۸۹ ۱۶ ۳۱۳ ۳۱۰
 سیور غامش ۲۵۵
 شاد ملک آغا ۲۶۷
 شافعی امام ۲۰ ۶۸
 شاهرخ سلطان ۹۲ ۲۴۴ ۲۴۹ ۲۵۲ تا ۲۵۷
 ۲۶۱ ۲۶۵ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۷۰ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۵
 ۲۸۰ ۲۸۳ تا ۲۸۵ ۲۸۷ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۷ ۲۹۸
 ۳۰۰ ۳۰۵ تا ۳۰۷ ۳۱۲ ۳۱۴ ۳۱۸ ۳۲۰ ۳۲۱
 ۳۲۲ ۳۲۴ ۳۲۲ ۳۲۴ ۳۲۶ ۳۴۸ ۳۵۲
 ۳۵۴ ۳۸۸ ۳۹۵
 شاهفورا شهری نیشابوری ۱۵ ۵۸ ۶۶ ۱۰۵ تا ۱۰۸
 شاهور ۱۴۴
 شاهی سبزواری رجوع شود بامیر شاهی
 شیلی، شیخ ۲۵۸ ۲۵۹
 شبیل الدوله ۸ ۶۳
 شجاع شاه ۱۹۲ ۲۲۴ تا ۲۲۷ ۲۳۲
 شجاع الدین ولی بیک ۳۸۹
 شهاد بن عاد ۱۸۸ ۳۰۰
 شرف الدین رامی ۱۶ ۲۱۶ تا ۲۳۳
 شرف الدین رضای سبزواری ۱۷ ۳۴۷ ۳۴۸
 شرف الدین سستانی ۱۸۹
 شرف الدین شفروه ۱۵ ۸۹ ۹۰ ۱۱۷
 شرف الدین علی یزدی ۱۶ ۲۲۷ ۲۳۲ ۲۵۶ ۲۸۶
 ۲۸۷ ۲۸۷
 شروانشاه ۵۷ ۶۵ ۸۱
 شریعی، قاضی ابوالعباس ۱۷۶
 شریف بلخی صاحب ۱۷ ۳۳۹
 شریف جرجانی ۲۴۵
- سعدالدین محمد کاشغری ۳۶۳
 سعد الملك ۳۱۸
 سعد سلمان ۳۹
 سعدی شیرازی ۱۱۵ ۴۱۱ ۸۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۳۴ ۱۳۹
 ۱۵۷ ۱۷۲ ۱۸۱ ۲۷۱ ۲۷۶ ۳۱۳ ۳۱۹ تا ۱۵۷
 ۳۴۸ ۳۶۲
 سعیدمروی ۱۱۵ تا ۱۲۱
 سفیان بن عتبہ ۲۳۶
 سلطان شاه محمود بن ایل ارسلان ۷۱ ۹۷ ۹۸
 سلطان ولد ۱۵۰ ۱۴۶
 سلمان ساوجی ۱۶ ۵۶ ۶۶ ۷۸ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۹
 ۱۱۳ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۷ تا ۱۹۳ ۱۹۸ ۲۰۳ ۲۰۴
 ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۶۶ ۲۷۱ ۳۰۰ ۳۸۲
 سلمان فارسی ۱۰۱
 سلیمان نبی علیه السلام ۱۳ ۹۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۶۵
 ۱۸۸ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۴۲ ۳۴۷ ۳۷۷ ۳۵۰
 سلیمان بن عبد الملك ۳۶۶
 سلیمان شاه بن محمد سلجوقی ۹۳ ۱۵۱
 سعانی امام ۸
 سنائی ۵ ۱ ۴۰ ۶۰ ۶۱ ۷۴ ۷۶ تا ۱۳۰ ۱۳۳ ۱۴۸
 ۱۶۶ ۲۳۸ ۳۳۷
 سنجر امیرزاده ۳۵۵
 سنجر بن ملک شاه سلجوقی ۵۲ تا ۵۵ ۵۹ ۶۰ ۶۷ ۶۸ ۷۱
 ۷۴ ۸۴ ۸۵ ۸۷ ۱۰۰ ۱۰۲ ۱۰۶ ۱۳۶ ۱۴۰
 ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۶۵ ۲۶۶ ۳۶۴ ۳۷۲ ۳۸۹
 سقراط تائب ۱۵۷
 سورت ترک (جدملوک کرت) ۲۰۰
 سوری بن ابومعشر عبید ۴۲
 سوزنی ۱۵ ۵۲ ۵۳ ۷۸ ۸۱
 سهراب ۱۸۶ ۲۹۹ ۳۴۴ ۳۵۶ ۳۸۷
 سیاوش ۲۸۲
 سبیک یحیی ۱۶ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۲۳
 سبیتی خاتون ۱۰۰

فهرست اسماہ رجال

۴۱۳

صا برادب ۱۵ ۵۳ ۷۳ ۷۴ ۹۲
 صاحب بلخی شریفی ۱۷ ۳۳۹
 صاعديه ۱۰۸ ۱۱۳ ۱۲۸
 صاين الدين ترکه ۲۵۶ ۲۹۰
 صدرالدين ابراهيم بن سعدالدين حموی ۱۶۰
 صدرالدين اردبیلی ۲۶۱
 صدرالدين داروغه ۳۱۸
 صدرالدين عبداللطيف خجندی ۸۸
 صدرالدين محمد رواسی عكاشی ۱۷۵ ۳۲۹
 صدرالشریعه ۱۲۳ ۱۲۴
 صدر، امیراویس ۳۴۷
 صدرمسیدالماستری ۱۰۱
 صلحو کی اوسهیل ۴۰ ۵۱
 صفاریان ۲۶ ۸۵
 صفیه خاتون خواهرسنجر ۸۵
 صفیه زاهده ۱۷۶ ۱۷۷
 صلاح الدين زرکوب ۱۴۶
 طحاك ۳۵۷
 ضیاءالدين (بدرافضل الدين محمود) ۳۸۱
 ضیاءالدين ابو نجیب سهروردی ۱۴۶ ۱۴۷
 ضیاءالدين يوسف بن اصیل الدين بن نصیرطوسی ۱۵۸
 طالب جاجرمی ۱۶ ۳۱۹ ۳۲۰
 طاهر ایوردی ۲۷۲ ۳۵۱
 طاهر بخاری ۱۷ ۳۵۱
 طبری محمد بن جریر ۳۸۷ ۳۹۷
 طغتا تیمورخان ۱۷۷ تا ۱۷۹ ۲۱۰ تا ۲۱۳
 طغانشاه سلجوقی ۵۸ ۵۹ ۹۴ ۸۷
 طغانشاه ثانی ۸۷
 طغرل بن ارسلان سلجوقی ۸۶ ۸۹ ۱۰۰۹ ۱۱۷
 طغرل بن محمد بن ملکشاه ۹۳
 طغرل بیك ۵۹
 طغرل بیك بن میکائیل سلجوقی ۵۹ ۶۸ ۹۴
 طلحة بن جبرالاسدی ۸
 طنطرانى معین الدين ابونصر احمد بن عبدالرزاق

شطر نجی ۸۱
 شمعی ۲۹۹
 شغانی ، حافظ ۱۷۹ ۱۷۸
 شمس الدين تبریزی ۱۴۷ تا ۱۵۱
 شمس الدين خطاط (بایسنقری) ۱۲۲
 شمس الدين طیبی (قاضی) ۱۵ ۱۱۹ ۱۲۲ تا ۱۲۴
 شمس الدين فضل الله سریدار ۲۰۸ ۲۱۱
 شمس الدين کرت ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۸۶
 شمس الدين حافظی بخاری (پارسا) ۲۵۶
 شمس الدين محمد (حافظ شیرازی) ۲۲۷
 شمس الدين محمد سلطان ۱۸۰
 شمس الدين محمد جوینی (صاحب دیوان)
 ۸۳ ۸۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۶۴ ۱۶۵
 شمس الدين مروارید ۳۸۳
 شمس الکفاة نظام الملك ۲۴
 شمس الکفاة خواجہ غیاث الدين پیر احمد دستور -
 الوزرا ۳۴۷
 شمس المعالی قابوس وشمگیر ۴۰ ۴۵
 شمس الوزرا ۳۸۱
 شمس بابا مسکین ۲۱۵
 شمس حاله ۸۱
 شمس سیکش ۵۵
 شهاب الدين ابو جعفر عمر سهروردی ۱۰۲ ۱۵۸
 ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۷
 شهاب الدين ابو حفص عمر نسفی ۸۱
 شهاب الدين عبدالله مروارید ۱۷ ۳۸۲ ۳۸۳
 شیر احمد (حاکم استراباد) ۳۰۹
 شیرگیر اتابک ۱۱۷
 شیروانشاه ابراهیم ۲۹۰ ۲۹۱
 شیروانشاه منوچهر ۵۷ ۶۳ ۸۱
 شیرویه ۲۷۵
 شیرین (معشوقه خسرو) ۲۴۵ ۳۸۴
 شیرین (خواهر ماریه قبطیه) ۶
 شیطان ۱۱۴

- ۲۴۱۴
طوسی، مولانا ۱۷ ۳۴۱ تا ۳۴۶
طوطی ترشیزی ۱۷ ۳۲۹ ۳۴۸ ۳۴۹
ظهورت ۴۹
ظہیر الدین فارابی ۱۵ ۳۵۱۵ ۶۶ ۸۶ تا ۹۱ ۹۷ ۱۰۰
۱۰۶ ۱۹۶ ۲۸۹ ۳۶۹
ظہیر الدین کراچی (سربدار) ۲۰۸ ۲۱۳
عادل اختاچی ۲۳۲
عارفی مروی ۱۶ ۳۳۱
عباس بن عبدالمطلب بن ہاشم ۲۷۵
عباس (قاتل الغیبک) ۲۷۵
عبدالله بن ابراہیم بن شاهرخ ۳۰۶ ۳۲۰ ۳۵۴
عبدالله نصاری (خواجہ) ۳۹۴
عبدالله بن جعفر ۱۶۸ ۱۶۹
عبدالله جمازہ بان ۴۰
عبدالله بن طاهر ۲۰۶
عبدالله بن العباس ۲۷۵
عبدالله مروارید ۱۷ ۳۸۲ ۳۸۳
عبدالله بن معاویہ بن عبدالله بن جعفر ۱۶۸ ۱۶۹
عبدالله مولائی ۲۰۹
عبدالحق بن علاء الدین ہندوی فریومندی ۲۰۹
عبدالحی خواجہ نقاش ۱۹۱
عبدالحی مولانا خطاط ۳۱۱
عبدالرحمن اسفراہینی شیخ ۱۸۹
عبدالرحمن بن اشعث ۱۶۹
عبدالرزاق سربدار ۲۰۷ تا ۲۱۰
عبدالرزاق کاشی ۱۷۲
عبدالصمد بدخشی ۳۵۹
عبدالغزیز بن الغیبک ۲۷۴
عبدالقادر عودی مراغی ۱۶۹ ۲۳۰ ۲۵۷ ۳۰۰
عبدالقادر گیلانی ۱۵۲
عبدالقادر دہلوی ۱۵ ۱۳۹
عبداللطیف بن الغیبک ۲۷۴ ۲۷۵ ۳۲۰ ۳۷۵
عبدالملک سامانی ۲۹
عبدالملک سمرقندی ۱۶ ۲۴۹ ۲۵۰
عبدالملک بن عطاش ۶۲ ۶۳
عبدالملک بن مروان ۲۰ ۲۹۹ ۳۰۰
عبدالؤمن کوہندہ ۲۴۹
عبدالواسع جلی ۱۵ ۵۳ ۵۹ تا ۶۱
عبدالوہاب طوسی قاضی القضاة ۳۴۰
عبیداللہ بن زیاد ۲۹۹ ۳۰۰
عبید زاکانی ۱۶ ۱۷۷ ۱۷۲ ۱۹۸ ۲۱۷ تا ۲۲۱
عثمان بن عفان ۲۳۶
عثمان معتای ۱۵ ۶۱ ۷۴ ۷۵ ۷۸
عدنانی ۹۷ ۵۵
عدی بن حاتم طائی ۱۶۲
عراقی فخرالدین ۱۵ ۷۸ ۱۶۱ تا ۱۶۳ ۱۶۷ ۱۷۵
عریضی سادات ۳۴۷
عریضی مؤیدالدین ۱۲۱
عزالدین خواجہ ۱۳۰
عزالدین آملی ۱۴۳
عزالدین پورحسن اسفراہینی ۱۵۰ ۱۶۵ ۱۶
عزالدین سوغدی امیرسید ۲۱۲
عزالدین علوی ۶۶
عزالدین طاهر فریومندی ۱۱۹ ۱۲۰
عزالدین طاهر نیشابوری ۲۳۸
عزیر نبی ۳۸۰
عزیز درویش ۲۱۴ ۲۱۵
عزیز مصر ۳۱۲ ۲۴۴
عسجدی ۱۵ ۳۹ ۴۲
عصامی ۲۵۰
عصمة اللہ بخاری ۱۶ ۸۱ ۸۲ ۸۵ ۲۴۵ ۲۶۶ ۲۶۹ تا
۲۷۶ ۲۸۱ ۳۱۷
عضد (سید) ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۸۱
عضد الدولہ دہلی ۲۶
عضدالدین قاضی ۲۲۱
عطارد بخاری ۹۷

- عطار، شیخ فریدالدین ۱۱ ۷۵۱۵ ۱۴۰۷ تا ۱۴۵۵
 ۱۷۵ ۲۴۵ ۲۹۲ ۳۱۶ ۳۷۶
 عکاشی شیخ محمد الحارسی ۱۷۵ ۳۲۹
 علاء الدوله (برادرزن یحیی کرابی) ۲۱۴
 علاء الدوله بن بایسنقر ۲۵۴ ۲۷۳ ۳۰۵ ۳۰۷
 ۳۰۸ تا ۳۱۱ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۳۵ ۳۵۳ ۳۵۵
 علاء الدوله بختیاشاه غازی سمرقندی ۱۰ ۴۰۳
 علاءالدین تکش خوارزمشاه ۸۵ ۸۶ ۸۹ ۹۷ ۹۸
 علاءالدین شاشی ۲۷۶
 علاءالدین سید حسینی ۲۵۶
 علاءالدین عظاملک جوینی ۸۳ ۸۴ ۸۶ ۱۰۴
 علاءالدین علی پدر وزیر نعیم الدین ۳۸۴
 علاءالدین غوری ۶۱
 علاءالدین کبکباد ۱۱۱ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۵۱
 علاءالدین محمد ساوجی ۱۹۳
 علاءالدین محمدملک هند ۱۸۰ ۱۸۳ ۱۸۵
 علاءالدین محمدفریومندی ۲۰۵ ۲۰۶ ۸۲۰ ۲۰۹۲
 علاءالدین وزیر ۱۷۲
 علاءالملک (سیدترمد) ۱۰۲
 علائی صاحب تذکره ۳۸۴
 علائی عطار بخاری ۹۷
 علی اکبر ترمذی سید ۳۳۹
 علی امیر سیدمهدانی ۲۴۴
 علی ایناق ۱۸۹
 علی بن ایطالب علیه السلام ۱۶ ۱۸ ۲۴ ۵۲ ۷۳
 ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۴۸ ۱۸۸ ۲۲۳ ۲۳۶ ۲۴۰ ۲۴۱
 ۲۸۱ ۲۹۱ ۲۹۵ ۳۰۶ ۳۱۶ ۳۱۸ ۳۲۷ ۳۲۹
 ۳۶۷ ۳۶۸
 علی بن الحسین علیه السلام ۲۰ ۲۴۲
 علی بن عبدالله بن العباس ۲۷۵
 علی بن عیسی کعالم ۲۲۴
 علی بن موسی الرضا علیه السلام ۲۰ ۲۱ ۶۲ ۱۴۸
 ۱۷۸ ۲۴۱ ۳۲۸ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۷
- علی بیک جلایر ، امیر ۳۸۵ ۳۹۵
 علی برناک شیخ ۳۹۳
 علی دردزداسترابادی ۱۶ ۲۸۸
 علی رمضان امیر ۲۱۲
 علی شکر ۴۰۰
 علی شمس الدین سردار ۲۰۸ ۲۱۱ تا ۲۱۳
 علی شهاب ترشیری ۱۶ ۲۵۶ ۲۹۵ تا ۲۹۸ ۳۳۸
 علی شیرامیر ۱۳ ۴۵۱۷ ۱۳۲ ۱۴۲ ۲۶۳ ۳۶۱
 ۳۶۸ تا ۳۷۷
 علی طوسی خواجه ۲۳۰
 علی فتحی ۶۱
 علی ملک ، خواجه ۳۰۰
 علی مؤیدسردار ۲۰۸ ۲۱۵ تا ۲۱۷ ۳۲۱ ۳۳۰
 ۳۴۷
 علی میرزا والی بلخ ۳۲۵
 علی نجارشیروانی ۶۳
 عمادالدوله بن حمدان ۲۱
 عماد الدوله دیلمی ۴۱
 عمادروزنی ، ملک ۱۵ ۲۴ ۵۳ ۵۸
 عمادفقیه کرمانی ۱۶ ۱۹۱ ۱۹۲ ۲۳۱
 عمادی ۷۸
 عماره ۶۷
 عمر بن امیرانشاه بن تیمور ۲۸۴ ۲۸۵
 عمر بن الخطاب ۵۲ ۶۹ ۲۳۶
 عمر خیام ۱۰۵ ۱۰۶
 عمر شیخ سلطان ۲۴۴ ۲۷۶ ۲۷۹ ۲۸۱ تا ۲۸۳
 عمر بن عبدالعزیز ۳۶۰
 عمرو بن لیث صفاری ۸۵
 عمیق بخاری ۱۵ ۵۴ تا ۵۴
 عمید خراسان ۴۲
 عمیدالملک ابو نصر کندری ۴۶
 عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر ۵۶
 عنصرالمعالی منوچهر بن قابوس ۳۹

عنصری ۹ ۱۰ ۲۷ ۲۹ ۳۳ ۳۸ ۴۲ ۴۳ ۴۵	فخرالدین وزیر ۳۲۹
۴۸ ۱۲۹ ۱۳۱ ۱۳۸ ۳۸۳	فخرالملک پسر نظام الملک ۳۸۱
عیسی مسیح علیه السلام ۵۲ ۱۳ ۶۴ ۸۱ ۱۶۶ ۹۵	فخرالملک خواجه ۱۲۷ ۱۲۶
۱۹۱ ۲۰۰ ۲۰۴ ۲۹۱ ۲۹۳ ۳۰۲ ۳۳۰ ۳۳۷	فرخاری ۵۷ ۵۶ ۱
۳۶۵ ۳۶۷ ۳۸۴	فرخی ۱۵ ۴۲-۴۵ تا ۴۷
غازان ۱۵۱ ۱۵۷ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۳ ۲۱۲ ۲۲۰	فردوسی طوسی ۳۱۵ ۳۷ ۴۱ تا ۴۵ ۱۳۸
غزالی ابو حامد محمد ۵۴ ۵۸ ۶۸ ۷۶ تا ۷۹ ۳۶۰	فرزدق ۱۲ ۲۰ ۱۲۷
غزالی شیخ محی الدین طوسی ۲۸۵ ۳۰۱	فرعون ۱۶۳ ۲۳۴ ۲۳۷
غضایری ۱۴ ۲۹ ۳۰	فرهاد ۱۸۸ ۲۴۵ ۳۷۹
غیاث الدین برادر خوارزمشاه ۱۱۱	فرهاد آغا ۲۴۵
غیاث الدین پیر احمد وزیر ۳۰۸ ۳۴۷	فریداحول ۱۵ ۱۲۸
غیاث الدین جمشید ۲۷۲	فریدارغون امیر سید ۳۹۹
غیاث الدین حسین بن فیروزشاه ۳۳۲	فریدالدین عطار رجوع بعطار
غیاث الدین کرت ۲۰۰ ۲۰۱	فرید شکر گنج شیخ ۱۸۱ ۱۸۵
غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان ۱۰۱ ۱۶۹۱	فریدکاتب ۱۵ ۳۱۵ ۳۶۵ ۸۴ ۸۵
۱۹۴	فصیحی جرجانی ۱۵ ۶۰
غیاث الدین محمد بن ملکشاه ۱۱۱	فضل الله باشتینی ۲۰۸
غیاث الدین محمد مولانا ۳۳۴	فضل برمکی ۲۳۶ ۲۳۷
فارمدی ابو علی ۷۶	فضل عیاض ۲۳۶ ۲۳۷
فاضل جرد ۲۵۴ مولانا	فغفور ۳۵۰
فاضل حسین خوارزمی ۲۵۶	فلک الدین چتری ۲۰۱
فاطمه زهرا سلام الله علیها ۲۰	فلکی شیروانی ۳۹۱۵ ۵۷ ۵۸ ۸۱ ۸۲
فتاحی (تخلص سبک) ۳۱۵	فیروز بن یزدجرد ۲۷۵
فتیحی، علی ۶۱	فیروزشاه امیر ۳۳۲
فخرالدوله دیلمی ۳۶ ۴۰	فیلقوس ۳۳۹
فخرالدین اوجدمستوفی ۱۶ ۳۲۳ ۳۳۳ تا ۳۳۷	قابوس بن وشمگیر ۴۰ ۴۱ ۴۵ ۵۶
فخرالدین بناکتی ۱۶۰ ۱۷۰ ۱۷۱	قایل ۱۸
فخرالدین خالدی اسفراینی ۲۵۷	قارون ۱۵۴ ۱۹۵
فخرالدین زید بن حسن الحسینی ۱۱۸ ۱۱۹	قاسم انوار سید ۲۲۷ ۲۶۱ تا ۲۶۵ ۳۷۶
فخرالدین عراقی ۱۵ ۷۸ تا ۱۶۱ ۱۶۴ تا ۱۷۵ ۱۶۷	قاسم مولاجانی قربانی ۳۱۸
فخرالدین غلطانی ۲۱۵	قاسمی تونی ۱۷ ۳۳۸ ۳۳۹
فخرالدین محمد الماستری ۲۳۱	قاضی امام ۲۵۶
فخرالدین محمد بن عمر الرازی ۱۰۵ ۲۷۵	قاضی زاده رومی ۲۷۲

- قائم بامر الله عباسی ۲۲
 قباد بن اسکندر بن قرا یوسف ۲۹۵
 قباد بن فیروز ۱۳۴ ۲۲۵ ۲۷۵
 قباپی رکن الدین ۱۵ ۱۳۰ تا ۱۳۲ ۱۳۶
 قتلوق بوقا ۲۱۴
 قتیبة بن مسلم الباهلی ۲۵۰ ۳۹۷
 قرا بوقای جان قربانی ۲۱۰
 قرا بوقه منصور طوسی ۱۷ ۳۴۰ ۳۴۱
 قراجار نویان ۲۴۲
 قرا محمد تر کمان ۲۹۴
 قرا یوسف تر کمان ۲۳۱ ۲۴۹ ۲۵۴ ۲۷۴ ۲۹۴
 ۲۹۵ ۳۰۶ ۳۴۷
 قرمطیان ۴۳
 قرل ارسلان ایلدگز ۸۶ ۸۷ ۸۹ تا ۹۱ ۹۴ ۹۵ ۹۸ ۹۹
 قطب الدین احمد هروی ۳۵۹
 قطب الدین حیدر ۱۴۴
 قطب الدین رازی ۲۲۵
 قطب الدین شیرازی ۱۳۹ ۱۶۴
 قطب الدین محمد خوارزمشاه ۷۱
 قطب الدین زائی ۲۴۹
 قطران بن منصور ۱۵ ۵۵ ۱۳۸
 قماری ایماق ۲۳۲
 قمر الدین ۲۸۲
 قمری سراج الدین ۱۶ ۱۷۶ ۱۷۷
 قنبر ۵۲ ۳۶۷
 قنبری زهتاب نیشابوری ۱۷ ۳۲۹ ۳۴۹ ۳۵۰
 قنقرات خاتون ۱۷۶ ۱۷۷
 قوام الدین حاجی ۲۲۱
 قوام الدین سید ۲۱۲
 قوام الدین مهندس ۲۵۷
 قوامی مطرزی ۹۱ ۹۸
 قوجین ، امیر بایاحسن ۳۴۸
 قوش رباطی شیخزاده ۳۰۹
 قیصر ۶۴ ۶۵ ۱۵۱ ۱۷۰ ۲۲۵ ۲۲۸ ۲۳۱ ۲۷۱
- ۳۵۰ ۳۶۶ ۳۷۳
 کاتبی محمد ترشیزی ۱۶ ۲۵۶ ۲۶۵ ۲۶۷ تا ۲۸۵
 ۲۹۴ ۳۳۸
 کجج تبریزی ۱۶ ۲۳۲ تا ۲۳۶
 کحال علی بن عیسی ۲۲۴
 کرت ، ملوک ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۹ ۱۸۶ تا ۱۹۹
 ۲۰۲ ۲۱۰
 کسری انوشیروان ۲۲۹ ۳۲۸
 کعب بن زهیر ۱۴ ۲۴ ۲۵
 کلیم الله رجوع بموسی علیه السلام
 کمال بدخشی ۲۷۶
 کمال خجندی ۱۶ ۶۶ ۲۳۳ ۲۴۵ تا ۲۴۹ ۲۶۶ ۳۴۲۲۶۶
 کمال الدین اسماعیل اصفهانی ۱۵ ۶۶ ۸۲ ۱۰۵
 ۱۰۸ ۱۱۳ تا ۱۱۷ ۱۱۷ ۲۸۹ ۳۲۱ ۳۶۲
 کمال الدین غیاث الفارسی ۱۶ ۳۱۵
 کمال الدین نخجوانی ۶۶ ۸۹
 کندری ابو نصر عمید الملک ۲۶
 کیانیان ۲۲۸
 کیا بزرگ امید ۱۴۷
 کیخسرو ۶۱ ۲۸۲
 کی قباد ۸۷ ۲۶۸ ۲۷۵
 کی کاوس ۲۵ ۱۸۶ ۲۶۸ ۳۲۶
 کی کاوس نبیره قابوس ۵۶
 کیومرث ۲۷۵ ۳۹۷
 کورخان ۸۴
 گوهر شاد خاتون ۲۵۶ ۲۸۰ ۳۰۵ تا ۳۰۷ ۳۵۵
 ۳۵۸
 کیو ۴۲
 لامعی ۸۱
 لای خوار ۷۶
 لیبیدن اسد الباهلی ۱۴ ۱۱۹
 لطف الله بن مسعود سر بهار ۲۱۱ ۲۱۴ تا ۲۱۵
 لطف الله نیشابوری ۱۶ ۲۳۸ تا ۲۴۵
 لقمان ۷۷

فهرست اسماہ رجال

۴۱۸

محمد بن عبدالجلیل کاتب قمری وطواط ۶۶	لواچی ۷۵
محمد بن عبداللہ کاتبی ۲۸۹	لوط ۳۲
محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس ۵	لیلی ۷۴ ۱۷۵ ۲۶۰ ۲۲۶
محمد بن علی کرماج اصفہانی ۸۹	ماء النساء ۶
محمد بن محمود بن سبکتکین ۳۸	ماریہ قبطیہ ۶
محمد بن مظفر مبارزالدین ۱۷۲ ۱۹۱ ۱۹۲ ۲۲۰	ماشاء اللہ المصری ۲۳۳
تا ۲۲۲ ۲۳۱	مأمون عباسی ۱۳۴ ۲۳۵
محمد بن ملکشاہ سلجوقی غیاث الدین ابوالفتح ۶۸۶	مانی ۲۵۷ ۳۲۲
محمد ترکان امیر ۲۱۰	ماہروی امام حسن ۲۱۷
محمد تغلقشاہ سلطان ۱۸۰ ۱۸۵ ۱۸۶	ماہ ملک خاتون بنت سنجر ۵۳ ۱۰۰
محمد توقان ۳۱۸	مبارزالدین علی جلایر ۳۸۵
محمد تیمور سر بدار ۲۱۱	متنی ۱۴ ۲۱ ۲۲ ۴۵
محمد جاجرمی ۳۲۹	مؤکل عباسی ۲۷۵
محمد جوکی میرزا ۲۵۵ ۲۹۶ ۲۹۸	مجاہد ہندی شیخ ۳۰۲
محمد حنطابادی ۲۱۴	محمد الدولہ ابوطالب بن فخر الدولہ ۳۵ ۳۶
محمد خدا بندہ سلطان ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۷۱ ۱۷۲	محمد الدین بغدادی ۱۴۴
تا ۱۹۲ ۲۰۴ ۲۲۴	محمد ہنگر ۱۵ ۸۴ ۸۶ ۱۲۵ ۱۳۲ ۱۳۶ ۱۶۴
محمد خدا یاد امیر ۳۴۱	محمد الملک یزدی ۸۳
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ۵۲ تا ۱۸۷ ۱۹	مجنون ۷۴ ۱۷۵ ۱۸۳ ۲۶۰ ۳۲۶ ۳۵۱ ۳۷۹
۲۴ ۳۱ ۳۲ ۵۱ ۸۲ ۱۰۲ ۱۱۵ ۱۲۱ ۱۳۴	مجیر الدین بیلقانی ۱۵ ۶۶ ۸۲ ۸۹ ۹۱ تا ۱۱۷ ۹۴
۱۳۵ ۱۴۸ ۱۵۴ ۱۵۸ ۱۶۶ ۱۸۱ ۱۸۸ ۱۹۶	مجیر الدین وزیر ۱۳۰
۲۲۷ ۲۳۴ ۲۸۴ ۲۸۷ ۲۹۱ ۳۱۶ ۳۱۸ ۳۳۰	محمد بن ادیس الشافعی ۲۰ ۶۸
۳۵۰ ۳۵۳ ۳۵۶ ۳۷۶ ۳۸۷ ۴۰۳	محمد بن اسلم طوسی ۲۰
محمد شاہ انجو ۲۲۱	محمد بن ایلدگز مظفر الدین ۸۹ ۹۴
محمد شاہ بدخشان ۵۲ ۳۳۹ ۳۵۲	محمد بن بایسنغر ۲۵۶ ۳۰۱ ۳۰۴ تا ۳۱۰
محمد شاہ حاکم یزد ۱۹۲	۳۲۰ ۳۲۵ ۳۴۳ ۳۵۱
محمد عبدالرزاق اصفہانی جمال الدین ۱۵ ۱۰۵	محمد بن تکش خوارزمشاہ ۴۵ ۱۰۰ تا ۱۱۰ ۱۱۰
تا ۱۰۸ ۱۱۷ ۱۱۳	۱۴۵
محمد علی بفتشی ۳۸۹	محمد بن جریر طبری ۳۸۷ ۳۹۷
محمد قاسم بن محمد جوکی ۲۹۸ ۲۹۹	محمد بن جہانشاہ ۳۴۵
محمد قراپدر یوسف ترکمان ۲۹۴	محمد بن حسام الدین قہستانی ۱۶ ۳۳۰ ۳۳۱
محمد قونہ شیرازی حاجی ۳۰۷ ۳۰۸	محمد بن حسام الدین ہروی ۱۵ ۱۶۹ ۱۷۰
محمد کاخکی قہستانی ۲۴۹	محمد بن حسن البلیخی البکری ۱۴۴ رجوع بولانا
محمد کلہ گاو ۳۱۸	محمد بن سلفر شاہ زنگی ۱۵۶
محمد مصائبی (صدر سلطان بابر) ۲۳۱	

- محمد ماستری ۱۰۱
 محمد مهدی علیه السلام ۲۰۴ ۵۴
 محمد یحیی نیشابوری ۵۴
 محمود امیر پدر امیر خسرو ۱۸۰
 محمود بن بابر شاه ۳۵۵ ۳۲۸
 محمود بن برسه خواجه ۳۲۹ ۱۷ ۳۵۹ تا ۳۵۲
 محمود بن سبکتکین ۳۱۵ تا ۲۹۹ ۲۶ ۲۳ ۹ ۷ تا ۵
 ۳۳ ۳۴ ۳۶ تا ۳۹ ۴۲ تا ۴۵ ۵۲ ۶۰ ۸۵ ۱۳۱
 ۱۳۲ ۲۲۵ ۴۰۲
 محمود بن محمد بن مظفر ۲۲۵
 محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی ۱۰۰ ۵۳
 محمود ابن یحیی فریومندی ۱۶ ۲۰۴ تا ۲۱۶ ۲۷۳
 محمود میرزا سلطان ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۵ ۳۹۶ تا ۳۹۸
 محمود وراق ۶۱
 محی الدین الغزالی الطوسی ۳۰۱ ۲۸۵
 محی الدین العربی ۱۶۲ ۱۷۵
 مختار بن ابی عیبه تقفی ۳۰۰
 مختاری عثمان ۱۵ ۶۱ ۷۴ ۷۵ ۷۸
 مروارید شمس الدین محمد ۳۸۳
 مریم ۳۳۷ ۳۶۷
 مزدک ۱۳۴
 مستعصم بالله عباسی ۱۲۱ ۱۷۶
 مستعصمی (یاقوت) ۲۷۰ ۲۸۸ ۳۸۲
 مستنصر بالله عباسی ۱۵۸ ۲۷۵
 مسعود بن اقلح ۲۲۳
 مسعود بن سعد سلمان ۱۵ ۳۹ ۴۱
 مسعود بن محمود غزنوی ۸ ۳۸ ۳۹ ۴۰
 مسعود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی ۶۲ ۸۳ ۹۱۸۹
 مسعود خواجه پدر عصمت بخاری ۲۶۹
 مسعود سردار ۲۳۰
 مسعود وجه الدین سردار ۲۰۷ تا ۲۱۵
 مسکویه شیخ ابو علی ۱۸
 مسکین بابا شمس ۲۱۵
 مسیح رجوع به حضرت عیسی علیه السلام
- مهبله کذاب ۳۸
 مصعب بن زبیر ۳۰۰
 مصلح الدین رجوع بسعدی شیرازی
 مطرزی ۹۸
 مظفر الدین محمد بن ایلدگز ۸۹
 مظفر خسروانی ۱۹۹
 مظفر هروی ۱۶ ۱۶۹ ۱۸۶ ۱۹۸ تا ۲۰۱
 معاویه بن ابی سفیان ۲۴ ۱۶۸ ۲۴۴ ۳۲۷
 معاویه بن عبدالله سید ۱۶۸
 مقتصم بالله عباسی ۲۷۵
 مقتصد بالله عباسی ۸۵
 معجری شاهر ۱۳۰
 معروف کرخی ۱۴۸
 معز الدین حسین کورت ۱۹۹ تا ۲۰۲
 معزی ۹ ۱۵ ۴۷ تا ۴۹ ۱۲۷ ۱۳۸
 معصوم امامزاده ۲۹۴
 معصوم امیر ۲۸۰
 معین زائنده ۳۲۵
 معین الدین پروانه ۱۲۵
 معین الدین طنطران ۱۴ ۲۴
 معین الدین عبدالکریم بن جمال الدین ۱۱۳
 معین الدین نطنزی ۲۸۰
 معینی ۸۱
 معینی جوینی ۱۶ ۲۵۷ تا ۲۶۰
 منیث الدین رجوع بسلیمان شاه سلجوقی
 مغیره بن شعبه ۳۱
 مقتدر بالله ۲۳ ۱۷۶
 مقرب الدین بن فلك الدین ۱۰۲
 مکرم بن الملاء (ناصر الدین) ۹۸
 ملاحده ۴۸ ۶۲ ۶۳ ۱۰۸ ۱۲۱ ۱۴۷
 ملک اشرف ۱۱۱ ۱۱۲
 ملک شاه تراش ۹۷
 ملک شاه ۹۹ تا ۴۷ ۴۹ تا ۷۱ ۱۰۰ ۱۰۶ ۱۲۳ ۱۳۵
 ۱۳۶ ۱۵۱

- ملکشاه بن محمود بن محمد ملکشاہ ۱۵۷
منجیک ۶۳
منصور حلاج ۲۴۹
منصور عباسی ۲۳۳ ۲۷۵
منصور سامانی ۲۹
منصور بن محمد مظفر شاه ۲۲۹ ۲۳۱ ۲۳۲
منصور قرابوقه طوسی ۱۷ ۳۴۰ ۳۴۱
منوچهر بن قابوس ۴۰ ۴۴
منوچهر شیروانشاه ۵۴ ۶۳ ۸۱
منوچهری ۱۴ ۳۴
منگلی یوقا ۱۳۹
منکوقان ۱۲۱
مووودین مسعود غزنوی ۳۸ ۵۶
مورددین یوسف چشتی شیخ ۱۸۱
موسی یغمبر علیه السلام ۱۹ ۲۲ ۳۲ ۸۱ ۱۱۴ ۱۶۳
۱۶۴ ۱۷۰ ۳۰۴ ۳۳۵ ۳۷۶
موسی کاظم امام علیه السلام ۲۱
مؤیدالدین عربی ۱۲۱
مؤیدالملک بن نظام الملک ۷۹
مهدی امام ۱۷۶ ۳۳۰
مهدی اسماعیلی عبدالله ۱۷۶
مهدی عباسی ۲۳۵ ۲۷۵
مہستی ۵۳ ۵۴ ۹۳
میرانشاه قورچی ۲۷۴
میر میران کرمانی ۱۶ ۱۹۰
میرک میرزا ۳۸۷
میفندی احمد بن حسن شمس الکفاة ۴۳ ۴۴
ناصر بخاری ۱۶ ۱۷۲ ۱۹۸ ۲۰۳ ۲۰۴
ناصر خسرو ۱۵ ۵۲ تا ۴۹
ناصرالدین سبکتکین ۳۳
ناصرالدین قرشی سید ۲۶۳
ناصر بالله عباسی ۱۰۲ ۱۰۳
تجدی ملعون (ابلیس) ۱۱۰
نجم الدین ۳۷۴
نجم الدین ذبیحان ۱۲۱
نجم الدین علی خواجہ رجوع بعلی مؤید سربدار
نجم الدین کبری شیخ ۱۰۳ ۱۰۵ ۱۶۶
نجم الدین محمد موفق اسفراینی ۱۹۰
نجیب الدین ورکانی ۷۸
نزار بن مستنصر فاطمی ۱۷۶
نزاری قهستانی ۱۶ ۱۷۴ تا ۱۷۶
نساج ابوبکر ۷۸ ۱۴۷
نسفی شاگرد سوزنی ۸۱
نسفی شهاب الدین عمر ابو حفص ۸۱
نسیمی نیشابوری ۲۲۴ ۲۳۹ ۲۵۶
نصر بن احمد سامانی ۲۷۹ ۲۹
نصرالله باشتینی ۲۱۳ ۲۱۴
نصرالله کهستانی ۲۱۵
نصر بن خلف ۸۵
نصر بن سبکتکین ۳۷
نصر بن سیار ۱۶۹ ۳۱۷
نصوح ۳۰۳
نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز ۸۹
نصیرالدین طوسی ۹۱ ۱۰۶ ۱۰۸ ۱۰۸ تا ۱۲۸
۱۳۰ ۱۵۸ ۱۶۴ ۱۷۶
نصیرالدین عبدالله خواجہ ۳۵۹
نظام الدین احمد سهیلی ۱۷ ۳۷۸ تا ۳۸۰
نظام الدین احمد بن فیروز شاه ۳۰۹
نظام الدین اولیاء ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۵ ۱۸۶
نظام الدین ابو محمد بن یوسف مؤید نظامی
نظام الدین هروی ۱۷۲ ۱۸۹
نظام الملک ۲۴ ۲۶ ۴۸ ۶۳ ۶۸ ۱۰۶ ۱۰۷
۱۲۴ ۱۲۵ ۱۳۵ ۱۳۶ ۳۸۱
نظامی عروضی سمرقندی ۱۵ ۴۷ ۴۹ ۱۰۰
نظامی کنجوی ۶ ۱۵ ۴۱ ۴۲ ۴۹ ۵۸ ۹۱ ۹۳
۹۸ تا ۱۰۰ ۱۳۹ ۱۷۲ ۱۸۱ ۲۷۱ ۲۸۰ ۳۶۰
۳۶۸ ۳۷۰ ۳۹۳
نصمت خوارزمی ۳۹۲ ۳۹۳

فهرست اسماء رجال

۴۳۱

- نصیم الدین نعمت الله ۳۸۴
 نمرود ۳۳۶ ۱۳۱
 نوائی ۳۷۵ ۳۷۴ رجوع بامیر علیشیر
 نوح پیغمبر ۳۰۳ ۳۷۷
 نوح سامانی ۲۹ ۴۰
 نورالدین رصدی ۱۲۵
 نورالدین عبدالرحمن اسفرائینی ۱۱۲
 نورالدین عبدالرحمن رجوع بجامی
 نورالدین منشی ۱۰۵
 نورالدین نعمت الله کرمانی ۱۶ ۲۵۱ تا ۲۵۳ ۳۰۱
 نوروز بن ارغون آغا امیر ۱۶۰ ۱۶۱
 نوشتگین ۷۱
 نوشیروان ۲۶ ۶۰ ۱۳۲ تا ۱۳۴ ۲۰۳ ۲۷۵ تا ۲۷۹
 نوبان رجوع بامیر شیخ حسن جلایر ۳۸۷ تا ۱۹۳
 نیر ۸۱۲
 واثق بالله عباسی ۲۳۴
 وجیه الدین اسماعیل سمنانی ۳۲۶
 وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومدی ۱۲۰ ۱۳۷
 وجیه اندین مسعود سردار ۲۰۷ تا ۲۱۵
 وطواط ۷۰ تا ۷۲ ۱۷۵ رجوع برشیدالدین
 ولی امیر ۲۱۴ تا ۲۱۶ ۲۴۵
 ولی بیک امیر شجاع الدین ۳۸۹
 ولی پیرعلی ۳۹۹
 ولی قلندر ۱۷ ۳۱۰ ۳۵۱
 ولید بن عبدالملک ۲۰ ۱۶۹ ۳۵۰
 وهب بن الکعب ۲۷
 هاییل ۱۸
 هادی عباسی ۲۳۴ ۲۳۵
 هارون بن شمس الدین صاحب دیوان ۱۶۳ تا ۱۶۴
 هارون پیغمبر ۱۶۳
 هارون الرشید ۲۰۸ ۲۳۳ تا ۲۳۷ ۲۷۵
 هاشبه (لیله) ۲۳۵
 هامان ۱۶۳ ۲۳۷
 هرمز بن نوشیروان ۲۷۵
 هشام بن عبدالملک ۲۰ ۳۹۷
- هلاکوخان ۶۳ ۹۱ ۱۰۶ ۱۰۸ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۸
 ۱۳۸ ۱۶۳ ۱۷۶ ۲۴۳
 هشام الدین تبریزی ۱۳۷۱۵ ۱۳۹ ۱۶۴ تا ۱۶۳ ۱۵۳
 همگرمجد ۱۵ ۸۴ ۸۶ ۱۲۵ ۱۳۲ تا ۱۳۶ ۱۶۴
 هندو که نوباقوت ۳۲۴ ۳۲۵
 هوشنگ ۲۵۵ ۳۹۷
 هومان ۸۶
 یاجوج ۲۸۰ ۳۰۰ ۳۶۷
 یادگار بیک سبغی امیر ۱۷ ۳۵۲
 یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنقر ۳۹۰ تا ۳۹۵
 یارعلی امیر ۲۷۴
 یافعی شیخ ابو عبدالله ۲۵۱
 یاقوت مستصمی ۲۷۰ ۲۸۸ ۳۸۲
 یحیی سبک نیشابوری ۱۶ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۲۳
 یحیی بن صاعد قاضی القضاة ۱۴۱ ۱۴۲
 یحیی کرابی سردار ۱۷۸ ۱۷۹ ۲۰۸ ۲۱۲ تا ۲۱۳
 یحیی بن معاذ رازی ۲۳۸
 یزدجرد بهرام گور ۲۵ ۲۷۵
 یزدجرد شهریار ۳۱
 یعقوب بیک ۳۹۲ ۳۹۹
 یعقوب پیغمبر ۱۸۷
 یعقوب بن لیث صفاری ۲۶ ۲۷ ۸۵
 یمنه و سبتای ۱۱۱
 یمن الدوله ۲۹ ۳۰ رجوع به محمود غزنوی
 یمن الدین طفرانی فریومدی ۱۶ ۲۰۴ تا ۲۰۶
 یمن الدین نزلابادی ۲۶۵
 یوسف امیری ۱۷ ۲۶۵ ۳۲۲ ۳۲۳
 یوسف اندکانی ۲۵۷ ۲۶۴ ۲۶۵
 یوسف بیک ۳۹۲
 یوسف پیغمبر علیه السلام ۵۲ ۶۲ ۶۵ ۱۷۰ ۱۸۳
 ۱۸۷ ۱۹۷ ۲۲۸ ۲۴۸ ۲۵۲ ۲۸۲ ۳۳۴ ۳۴۷
 ۳۵۲ ۳۷۷ ۳۸۴
 یوسف فضولی ۹۱
 یونس پیغمبر ۳۳۴
 یونس سمنانی خواجه ۲۱۵

آبسان ۱۱۱	آبسون ۱۰۴
آبوت ۶۳ ۱۰۷	آذربایجان ۸۶ ۸۹ ۹۱ ۹۴ ۱۰۰ ۱۱۱ ۱۶۰
النجق ۲۹۸	۱۶۶ ۱۷۰ ۱۹۷ ۲۰۸ ۲۲۸ ۲۳۱ ۲۳۳ ۲۴۵
ام البلاد رجوع ببلخ	۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۴ ۲۶۰ ۲۸۰ ۲۹۰ ۲۹۴ ۲۹۵
انجیل (آب) ۳۷۶	۳۲۵ ۳۴۲ ۳۴۴ ۳۴۶ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۸۹ ۳۹۱
انداده (جوین) ۲۵۷	آزادوار ۸۳
اندخود ۳۳۱ ۳۹۵	آمل ۴۹ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۸۸
اندکان ۲۸۲	آموی ۲۸ ۵۵
اندلس ۱۶۲	آنجیز بلخ ۱۱۱
انطاکیه ۱۰۱ ۱۰۶	ابرقوه ۱۹۲
اوباج ۲۴۳	ابهر ۱۷۶
اوجان تبریز ۱۲۸	ایبورد ۴۹ ۶۷ ۲۶۵ ۳۱۷ ۳۱۹ ۳۸۹
ایران ۳۰ ۳۴ ۳۶ ۱۰۱ ۱۲۸ ۱۷۱ ۱۷۲ ۲۰۴	اترار ۱۰۳ ۲۴۴
۲۰۶ ۲۲۳ ۲۵۳ ۲۵۶ ۲۶۷ ۳۲۵ ۳۳۹ ۳۴۳	اترک (آب) ۲۱۰
۳۵۹ ۳۵۴	اخصیکت ۹۴
ایلاق ۱۲۸	اردوغش ۲۱۰
باختر ۹۱	ارغون (تراکمه) ۲۷۴
باب الالباب ۱۳۴	ارم ۸۷
بابل ۳۹۷	ازبک (اوزیک) ۳۱۳
بادغیس ۲۷ ۲۰۰ ۲۷۳ ۳۱۴ ۳۵۵ ۳۹۰ ۳۹۴	استرآباد ۴۵ ۱۳۹ ۱۷۸ ۲۰۶ ۲۰۸ ۲۱۴ ۲۱۵
باران (آب) ۶۱	۲۶۵ ۲۸۴ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۳ ۲۹۴ ۳۰۷ ۳۰۹
بارز (خراسان) ۱۴۷	۳۲۲ ۳۲۴ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۵۵ ۳۵۹ ۳۸۸ ۳۹۰
باشتین ۲۰۸ ۲۰۹	۳۹۳ ۳۹۹
باغ سید (هرات) ۲۲۵	اسفراین ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۷۳ ۳۰۰ ۳۰۴ ۳۰۹
بامیان ۱۱۰	۳۱۰ ۳۹۲ ۳۹۴
باورد ۳۱۸ ۳۴۳ ۳۵۶	اسفرنک ۹۶
بحر آباد (بغیر آباد) ۱۶۰ ۱۶۷ ۲۵۷	اسفرنس ۲۴۱
بحر اخضر ۹۵	اسلامیه طوس ۲۸۵
بخارا ۲۷ ۲۸ ۴۱ ۵۳ ۷۳ ۹۲ ۹۶ ۱۲۲ ۱۲۳	اصطخر ۳۰۸
۲۲۹ ۲۶۹ ۲۸۱	اصفهان ۲۲ ۴۱ ۴۷ ۴۹ ۵۰ ۶۲ ۶۳ ۸۸ ۹۰
بدخشان ۵۱ ۵۲ ۵۶ ۱۶۵ ۲۲۳ ۲۶۷ ۳۱۷ ۳۳۹	۹۲ ۱۰۰ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۱۱ ۱۱۳ ۱۱۵ ۱۱۷
۳۵۳ ۳۵۶ ۳۶۹ ۳۷۸ ۳۸۰ ۳۹۸ ۳۹۹	۱۱۸ ۱۲۶ ۱۲۸ ۱۳۰ ۱۳۵ ۱۳۹ ۱۵۹ ۱۶۴
بدلیس ۱۱۱ ۱۱۲ ۲۹۴	۱۶۵ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۵۶ ۲۸۰ ۲۹۰ ۳۰۶ ۳۰۷
بدنه ایبورد ۶۷	۳۷۴

فهرست اماکن و قبائل

۴۴۴

ترستان ۵۶ ۶۵ ۸۴ ۱۰۳ ۹۴ ۱۳۰ ۱۴۴ ۲۴۲	بربر ۱۴۷ ۳۷۶
تاهات ۲۴۴ ۲۶۸ ۲۷۳ ۲۹۴ ۳۰۷ ۳۵۴ ۳۵۹	برجند ۱۷۴
ترکمان ۲۷۴ ۲۹۰ ۲۹۴ ۲۹۵	بردع ۵۶
ترمز ۴۵ ۵۵ ۷۲ ۷۳ ۱۰۲ ۳۳۹ ۳۹۹	برلاس (قبیله) ۲۴۲ ۳۱۸
ترناب (بادغیس) ۲۷۳	بسطام ۴۰ ۲۸۴ ۳۹۳
تفلیس ۲۴۲	بصره ۲۳ ۱۲۷ ۲۲۳ ۲۵۴ ۲۸۲ ۳۰۷
تلطفان شاه ۵۶	بنداد ۸ ۲۰ ۲۱ ۲۳ ۴۸ ۴۹ ۵۴ ۷۷ ۷۹ ۸۳
تیمی ۳۲۷	۱۰۲ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۵۲ ۱۳۵ ۱۲۱ ۱۱۳ ۱۶۲
توران ۵۳ ۱۰۸ ۲۰۴ ۲۰۸ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۶۷	۱۷۶ ۱۸۷ ۱۸۹ ۱۹۳ ۱۹۶ ۱۹۷ ۲۰۳ ۲۱۹
۳۵۴ ۳۳۹	۲۲۲ ۲۲۸ ۲۳۳ ۲۳۵ ۲۵۸ ۲۶۹ ۲۹۴ ۳۰۵
تون ۲۱۷ ۲۱۷ ۲۲۹ ۲۳۸	۳۴۵ ۳۴۵ ۳۵۷ ۳۵۹ ۳۸۵
جاجرم ۲۰۹ ۳۱۹ ۳۲۹ ۳۹۳	بطحاء ۲۰
جاگردیزه (مقبره) ۸۱	بقیشان ۲۱۸
جام ۱۵۶ ۲۰۲ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۳ ۲۱۷ ۲۶۲	بلغ ۳۴ ۳۸ ۴۶ ۵۱ ۵۵ ۶۹ ۱۱۱ ۱۴۵ ۱۷۲
۲۶۳ ۲۸۳ ۳۰۷ ۳۶۲ ۳۸۹	۲۰۰ ۲۳۹ ۲۴۳ ۲۵۱ ۲۶۲ ۲۷۴ ۲۸۱ ۳۲۵
جبل صالحیه ۱۶۲	۳۳۹ ۳۵۵ ۳۹۳ ۳۹۸ تا ۳۹۵
جرجان ۳۸ تا ۴۱ ۴۵ ۱۷۸ ۲۶۵ ۲۸۴ ۳۲۵	بلغار ۲۹۶ ۳۱۳
۳۹۵ ۳۹۹	بنجهیر ۱۱۰
جرجانیة خوارزم ۷۳	بیار ۲۰۹
جرنداب ۲۳۳ ۲۳۶	بیلقان ۶۳ ۹۱ ۹۲
جشم ۲۱۳	بیهق ۱۷۸ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۲ ۳۰۰ ۳۳۷
جلایر (قبیله) ۲۴۶ ۳۰۷ ۳۸۵	بایمیرغ ۸۴ ۱۱۰ ۱۸۰
جناران ۳۰۹ ۳۹۳	بیتج آب جیحون ۳۲۵
جناشک (قلعه) ۴۰ ۳۹۳	یوست فروش ۲۱۰
جنزه ۹۸ رجوع بکنجه	یل خردره ۲۸۰
جویاره اصفهان ۱۱۵	تبریز ۶۶ ۸۹ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۲۸ ۱۳۷ تا ۱۳۹
جوزدان ۳۸۸	۱۴۷ ۱۴۸ ۱۵۳ ۱۵۹ ۱۶۳ ۱۶۶ ۱۹۲ ۲۳۱
جون ۳۰۱	تا ۲۳۳ ۲۴۵ ۲۴۸ ۲۶۱ ۲۹۰ ۲۹۴ ۳۵۶
جوی مولیان ۲۸	تتار ۷۲ ۱۰۳
جوین ۸۳ ۱۳۶ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۵۷ ۲۷۴ ۳۰۹	ترخان ۲۴۳ ۳۵۴
۳۹۴	توشیز ۲۰۹ ۲۱۱ ۲۱۶ ۲۸۹ ۳۴۸ ۳۸۹
جهان وارغیان ۳۳۰	۳۹۹
جیبال ۳۰۱	ترك ۱۳۴ ۱۳۷ ۱۷۹ ۲۰۰ ۲۰۴ ۲۲۹ ۲۳۲
	۲۴۳ ۲۴۴ ۲۵۵ ۲۹۶ ۳۷۴

ساری ۲۱۲ ۲۸۸ ۲۱۲	دهستان ۳۰۷ ۲۸۴ ۲۶۵
سامره ۵۴	دهلی ۲۴۴ ۱۸۶ ۱۸۵ ۱۸۰ ۴۴
ساوه ۳۰۶ ۲۵۶ ۱۹۸ ۱۹۷ ۱۹۳	دیاربکر ۳۹۹ ۳۴۶ ۲۱
سبزوار ۳۱۷ ۲۱۷ تا ۲۰۸ ۲۰۲ ۱۷۶ ۸۶ ۴۹	دیلم ۱۰۷ ۳۶ ۳۵
۳۹۳ ۳۵۱ ۳۴۷ ۳۳۳ ۳۳۰ ۳۲۹ ۳۲۳ تا ۳۲۱	دینور ۲۶۹ ۱۳۵ ۱۰۶ ۱۰۳
۳۹۹	دیاله ۲۲
سجستان ۳۵۶ ۳۱۴	راذگان ۳۹۳ ۳۰۸ ۲۰۹ ۱۷۸ ۱۳۸ ۶۷ ۵۳
سرای (شهر) ۲۴۶ ۲۴۵ ۲۱۹	رباط ایاز ۳۷۶
سرخ آب ۲۵۳	رباط دیر آباد ۳۷۶
سرخاب تبریز ۲۶۹ ۲۴۶ ۱۰۶ ۸۹ ۶۶	رباط سنگ بست ۳۷۶ ۱۳۲
سرخس ۲۷۳ ۲۱۶ ۲۰۲ ۱۷۱ ۱۶۹ ۹۸ ۲۷	رباط متیق هرات ۳۷۶ ۴۵
۲۹۸	رباط طایفی ۳۹۴
سفیدوند (قلعه) ۲۱۳	رذان طوس ۴۵ ۴۲
سکاکیه ۱۸۹	رستمدر ۳۱۴ ۲۱۱ ۲۱۰ ۱۰۴ ۵۰ ۴۴ ۳۱
سلامه ۱۹۲	۳۵۶
سلطان آباد ۳۲۵ ۳۰۹	رشیدیه (تبریز) ۲۴۸ ۲۴۵ ۱۶۳
سلطان دوین استرآباد ۲۱۳ ۱۷۸	رودبار طوس ۴۵
سلطان میدان ۲۰۹	رودک بغارا ۲۷
سلطانیه ۲۲۴ ۱۹۲ ۱۷۲ ۱۶۳	روشن آب ۲۷۴
سمرقند ۲۱۶ ۲۱۲ ۱۳۱ ۱۰۱ ۸۱ ۷۹ ۴۹	روم ۱۳۴ ۱۲۸ ۱۲۵ ۱۱۲ ۱۰۷ ۱۰۶ ۴۷ ۱۳
۲۷۲ ۲۶۸ تا ۲۶۶ ۲۶۳ ۲۵۵ ۲۵۰ تا ۲۴۸ ۲۲۶	۱۷۱ ۱۶۶ ۱۵۲ ۱۵۱ ۱۴۸ ۱۴۶ ۱۴۵ ۱۳۷
تا ۲۷۵ ۳۲۰ ۳۱۶ ۳۰۹ ۲۹۹ ۲۸۳ ۲۸۱ ۲۷۵	۲۹۷ ۲۹۴ ۲۸۲ ۲۴۴ ۲۲۹ ۲۲۸ ۲۰۵ ۱۹۷
۳۸۸ ۳۵۸ ۳۵۶ تا ۳۵۴	۳۶۳ ۳۵۷ ۳۱۳
سنان ۲۶۵ ۱۹۳ ۱۸۹ ۱۷۷	رومیه ۱۵۱
سند ۱۱۰ ۱۶۱	ری ۱۰۷ ۱۰۴ ۱۰۰ ۸۹ ۸۶ ۶۲ ۴۱ ۳۶ ۲۹
سند (آب) ۲۹۹ ۱۱۰	۲۶۹ ۲۵۵ ۲۵۴ ۲۲۸ ۱۹۷ ۱۹۶ ۱۲۴ ۱۱۸
سنگان ایبورد ۳۱۹ ۳۱۷	۳۹۸ ۳۸۱ ۳۵۷ ۳۴۷ ۳۲۴ ۳۰۶ ۳۰۵ ۲۸۴
سنگ کلید (رباط) ۲۰۹	۴۰۰
سواد ۲۳۴ ۱۱۱	زابیل ۳۹۱ ۳۸
سوج (آب) ۲۷۴	زافغان (باغ) ۳۹۴ ۳۵۳
سهند کوه ۱۵۹	زاکان ۲۱۸
سیستان ۳۹۹ ۸۵ ۳۳	زاوه ۲۱۰ ۱۴۴
شبران ۶۲	زنجان ۱۶۰ ۱۳۹
شادمان (حصار) ۳۹۹	زوزن ۱۲۵

فهرست اماکن و قبائل

عدن ۲۲۲	شادباخ ۱۴۰ ۱۴۲
عراق ۲۰ ۳۶ ۳۸ ۳۹ ۴۱ ۵۴ ۵۵ ۶۸ ۷۹ ۸۶	شام ۱۸ ۲۱ ۲۲ ۲۹ ۷۹ ۱۱۲ ۱۴۵ ۱۴۸ ۱۴۹
۱۳۲ ۱۳۰ ۱۱۹ ۱۱۱ ۱۰۱ ۱۰۰ ۹۴ ۹۲ ۸۹	۳۶۳ ۲۹۷ ۲۹۴ ۲۴۴ ۲۴۲ ۲۲۸ ۱۶۲
۱۹۲ ۱۷۸ ۱۷۲ ۱۷۱ ۱۶۲ ۱۵۶ ۱۳۹ ۱۳۳	شاهدز(قلعه) ۶۲
۲۷۴ ۲۶۵ ۲۵۷ ۲۵۶ ۲۳۳ ۲۳۱ ۲۲۵ ۲۲۳	شاهرخیه(قلعه) ۲۶۷ ۲۷۴ ۳۵۶ ۳۸۸
۳۰۸ ۳۰۶ ۳۰۱ ۲۹۴ ۲۸۷ ۲۸۵ ۲۸۱ ۲۸۰	شاهرخیه(مدرسه) ۳۲۸
۳۵۶ ۳۵۵ ۳۵۱ ۳۴۶ ۳۴۴ ۳۴۲ ۳۲۵ ۳۱۲	شبانکاره ۲۶۵
۳۹۹ ۳۹۶ ۳۹۳ ۳۹۰ ۳۷۴ ۳۷۲	شبهتر ۳۱۳
عرب ۱۴ ۶	شقان ۲۱۵
عرفات ۲۵ ۹	شقیان ۲۳۳
عمادقلعه ۳۲۶	شماخی سرای ۲۹۰
همان ۲۸۲ ۲۶۷ ۲۴۲ ۲۲۳	شهر بازرگان ۱۴۲
غازقرد ۲۹۴	شهرستان فریومد ۲۰۶
غرجستان ۵۹ ۳۱۴	شیراز ۱۵۱ ۱۵۳ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۸۱ ۱۹۲ ۲۱۷
غزال طوس ۷۸	۲۲۰ ۲۲۴ ۲۲۶ ۲۳۰ ۲۳۲ ۲۳۷ ۲۴۶ ۲۴۶
غز ۱۳۶ ۷۲ ۵۴	۳۴۴ ۳۴۲ ۳۲۰ ۳۱۹ ۳۱۵ ۳۰۶ ۲۷۶
غزنین ۲۹ ۳۱ ۳۳ ۳۴ ۳۸ ۴۴ ۴۲ ۴۴ ۵۹ ۶۱	شیروان ۵۷ ۵۸ ۶۳ ۶۵ ۱۰۱ ۲۸۵ ۲۸۹ ۲۹۰
۲۰۰ ۱۱۰ ۸۲ ۷۸ ۷۵	۲۹۷
غور ۱۰۱ ۶۱ ۱۶۷ ۲۰۲ ۲۰۰	صاف کوه بلخ ۲۵۱
۳۱۴	صالحیه ۱۶۲
فارس ۲۲ ۱۱۱ ۱۲۵ ۱۳۴ ۱۵۷ ۱۶۹ ۱۷۲	صرب بغداد ۱۱۲
۲۲۹ ۲۲۷ ۲۲۵ ۲۲۴ ۲۲۱ ۲۲۰ ۱۹۲ ۱۸۱	صوفی آباد ۱۸۷
۲۸۳ ۲۸۲ ۲۸۰ ۲۶۵ ۲۵۴ ۲۵۳ ۲۳۴ ۲۳۱	طالقان ۳۱ ۵۶
۳۲۵ ۳۲۰ ۳۱۹ ۳۱۵ ۳۰۸ ۳۰۶ ۲۸۸ ۲۸۷	طبرستان ۳۹ ۴۰ ۲۹۳
۳۹۹ ۳۶۲ ۳۵۷ ۳۴۶	طیس ۱۲۲ ۲۱۶
فارمد ۷۶	طغارستان ۳۵۹
فاریاب ۸۷ ۸۶ ۳۹۵	طرطوس ۱۵۷
فرات ۲۶۶	طریق وراوش ترشیز ۲۸۹
فراه سیستان ۳۹۹	طور ۱۶۴
فراهان ۱۷۴	طوس ۲۱ ۳۱ ۴۲ ۴۵ ۵۸ ۶۷ ۷۶ ۷۹ ۱۲۰
فرخار ۵۶ ۵۷	۱۳۲ ۱۳۸ ۱۷۲ ۲۰۲ ۲۰۹ ۲۱۵ ۲۶۵
فردوس ۴۲ ۲۰۴	۲۸۵ ۳۱۸ ۳۴۰ ۳۷۶
فرغانه ۶۵ ۴۹ ۹۴ ۲۸۲ ۳۵۹	طی ۱۶۲
فرهادجرد ۳۰۷	عباسه(مزار) ۴۵

کزاب بیهق ۲۱۲ ۲۱۳	فیرومد ۲۰۰ تا ۲۰۹
کربلا ۲۶۶	فشارودری ۲۵۵ ۳۰۶
کرج ۲۵۴	فیروزخند ۳۹۳ ۴۰۰ ۴۰۱
کردستان ۳۰۶	فیروز کوه ۲۱۰ ۲۸۴ ۳۰۸
کرگس بال (قلعه) ۱۱۱	قاف ۲۳۰
کرمان ۸ ۱۱۱ ۱۲۶ ۱۵۶ ۱۶۳ ۱۶۷ ۱۶۹	قاین ۲۱۷
۱۸۷ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۸ ۲۰۸ ۲۲۵ ۲۲۷ ۲۴۹	قبا (ترکستان) ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۸۳
۲۵۳ ۳۰۷ ۳۴۶ ۳۵۶ ۳۸۱ ۳۸۳ ۳۹۹	قبة الخضراء (کش) ۱۷۹
کز یوغور ۱۶۷	قرا باغ ۹۱۸۴ ۱۳۹ ۲۷۳
کش ۱۷۹ ۲۴۲	قرشی ۸۴ ۱۱۰ ۱۸۰
کشمیر ۵۶	قریش ۳۲۷
کعبه ۱۴۹ ۱۶۶ ۱۸۰ ۲۰۴ ۲۱۵ ۲۳۳ ۲۴۵	قزویں ۳۶ ۱۷۶ ۱۸۹ ۲۱۸ ۲۴۹ ۲۶۴
۲۹۲ ۲۹۳ ۳۰۱	قشلاق ۹۲
کلات ۱۳۸ ۳۱۸	قصر شیرین ۲۶
کنعان ۱۸۳	قلماق ۱۴۰
کوشک زر ۳۰۶	قلزم ایئل ۲۱۹
کوشک گل افشان ۳۲۲	قم ۱۷۴ ۲۶۹ ۳۰۵ ۳۰۶
کوفه ۱۸ ۱۷۶ ۲۹۹	قندهار ۲۹۷ ۳۵۶
کولان بادغیس ۳۱۳ ۳۵۵	قنوج ۱۸۶
کوهسار کبود ۲۰۶ ۲۰۸	قوشقان نیشابور ۲۳۸
کوهستان بلخ ۲۵۱	قونه ۱۴۶ ۱۴۸ ۱۵۰ ۱۵۱
کویان ۳۹۲	قهستان ۱۷۴ ۲۱۶ ۳۳۰
کهدستان هرات ۱۰۱ ۳۲۱	قهستان زری ۳۵ ۱۰۷
کیتون کوه ۳۹۴	قیروان ۹۱
کینوس کوه ۳۴۷	قیصار ۳۹۳
گرجستان ۵۶ ۲۴۴ ۲۷۳	کابل ۲۰۰ ۲۵۶ ۳۵۹ ۳۹۹
گرگان ۳۹۳	کاشان ۲۲۳ ۲۶۵
گرمسیر ۳۰۸	کاشغر ۵۶ ۱۰۱ ۱۰۶ ۱۰۷ ۲۴۴ ۲۵۳ ۳۵۶
گلبرگه ۳۰۱	کبر ۱۱۱ ۲۳۴
گلخن تون ۳۳۸	کنور ۲۳۴
گنبدسیدالسادات ۱۶۸	کچومکران ۱۱۱ ۱۹۲ ۲۸۳ ۳۹۹
گنجه ۵۶ ۹۸ تا ۱۰۰	کجیل آب ۲۳۳ ۲۴۶
کوک سرای ۲۶۸ ۲۹۹	کدکن نیشابور ۱۴۰ ۱۴۲
گیلان ۴۰ ۵۶ ۲۶۱ ۲۸۹	کر آب ۲۴۴

فهرست اماکن و قبائل

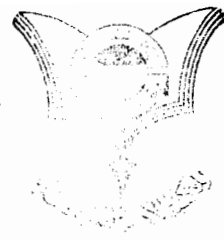
۴۳۸

ملتان ۱۱۱ ۱۶۱	کیلکی ۲۱۶
منصوریه مدرسه ۶۷	لاچین هزاره ۱۱۱ ۱۸۰
موقان ۳۵۸	لنجان ۱۱۸
مهدیه ۱۷۶	لهاور ۱۱۱
مینہ ۶۷	ماچین ۵۷
مینہ ۳۹۳	ماران(قلعه) ۴۰ ۶۱
ناین ۱۳۹	مازندران ۶۲ ۸۹ ۱۰۴ ۲۱۲ ۲۵۳ ۳۴۳ ۳۹۵
نخبیوان ۲۹۵	ماسوله ۹۴
نرتوقله ۲۷۴	ماوراءالنهر ۲۹ ۴۷ ۵۴ ۵۵ ۸۴ ۹۶ ۱۰۱
نسا ۴۷ ۲۱۷ ۲۶۵ ۳۰۷ ۳۴۳	۱۱۹ ۱۳۱ ۱۸۰ ۲۴۲ ۲۵۷ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۷۲
نزلابادیبق ۳۳۷	۲۷۳ ۲۸۳ ۳۱۷ ۳۲۵ ۳۵۴ ۳۵۶ ۳۸۷
نسف ۸۴	ماهان ۲۵۴
نظامیه مدرسه ۲۴ ۲۹ ۱۵۲	مغزومی قبیلہ ۳۳۷
نصمان آبدریزی اسفراین ۳۱۰	مراغه ۱۲۸ ۱۲۱ ۱۳۹
نگارستان ۵۹	مدینہ ۷
نہاوند ۴۸ ۱۰۲ ۳۰۵	مرغابچشمہ ۳۹۵
نہ گوران امامزادہ ۲۹۴	مرو شامجیان ۴۹ ۵۴ ۵۸ ۶۷ تا ۶۹ ۷۱ ۷۳ ۷۴
نیشابور ۲۶۸ ۴۰ ۵۱ ۵۹ ۷۳ ۸۷ ۸۸ ۱۰۴	۷۶ ۷۷ ۱۳۲ ۱۷۲ ۲۳۹ ۳۱۸ ۳۴۳ ۳۷۰ ۳۸۸
۱۰۶ ۱۳۲ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۵ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۹	۳۸۹ ۳۹۹
۲۱۰ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۱ ۲۶۱ ۲۸۹ ۲۹۲ ۳۱۰	مسجد سنقری شیراز ۱۵۷
۳۲۳ ۳۵۲ ۳۷۴ ۳۷۶ ۳۸۸ ۳۸۹	مشهد رازباورد ۳۰۸ ۳۰۶
نیل ۵۴ ۱۷۷ ۱۹۲ ۳۵۸	مشهد ۱۷۸ ۲۰۶ ۲۱۲ ۲۱۴ ۳۰۸ ۳۱۰ ۳۱۱
واسط ۲۵۴ ۲۵۹ ۳۰۷	۳۱۳ ۳۲۸ ۳۳۰ ۳۴۹ ۳۵۲ ۳۷۶ ۳۸۹ ۴۰۱
هاشمی ۳۲۷ ۳۵۵	مصر ۵۴ ۱۰۷ ۱۲۱ ۱۴۴ ۱۷۶ ۲۰۱ ۲۲۸
هرات(هری) ۳ ۲۷ ۲۸ ۳۹ ۴۴ ۵۹ ۶۱ ۱۰۱	۲۳۴ ۲۴۳ ۲۴۴ ۳۵۸ ۳۷۷
۱۰۵ ۱۲۲ ۱۲۶ ۱۳۲ ۱۳۶ ۱۶۱ ۱۶۷ تا ۱۶۹	مصلاى شیراز ۲۳۱ ۳۲۰
۱۷۲ ۲۰۰ ۲۰۲ ۲۳۹ ۲۵۴ ۲۶۱ ۲۶۲	معره ۲۲
۲۶۵ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۴ ۲۸۹ ۲۹۷ ۲۹۸ ۳۰۶	مغرب ۱۷۶ ۲۴۴
۳۰۹ تا ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۲۱ ۳۲۱ ۳۲۸ ۳۴۳ ۳۴۷	منول ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۱۰ تا ۱۱۳ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۳۰
۳۴۹ ۳۵۱ ۳۵۳ ۳۵۵ ۳۶۲ ۳۷۵ تا ۳۷۷ ۳۸۸	۱۳۷ ۱۴۳ ۱۵۷ ۱۶۰ ۱۷۸ ۱۷۹ ۲۸۵
۳۹۰ تا ۳۹۲ ۳۹۵ تا ۳۹۹ ۴۰۱ ۴۰۲	منقیه ۲۰۸
هرمز ۱۶۳ ۲۹۷ ۳۴۶	مکران ۱۱۱ ۱۹۲ ۲۸۳ ۳۹۹
هزار اسپقله ۷۲	مکه حجاز ۶۴ ۲۴۴ ۲۵۹
هزاره لاچین ۱۱۱ ۱۸۰	ملاز کرد ۱۵۱

شرب ۳۷۷	۱۷۴ ۱۶۳ ۱۶۱ ۱۲۹ ۱۰۶ ۹۱ ۸۹ ۶۶	هندان
یزد ۳۰۸ ۲۲۱ ۲۲۰ ۱۹۲ ۱۳۹	۳۰۶ ۳۰۵ ۲۶۹	۲۶۹
بنما ۱۱۳	۱۳۷ ۱۱۱ ۷۶ ۶۱ ۴۴ ۳۸ ۳۶	هند (هندستان)
یکه النک ۳۰۸	۱۹۲ ۱۸۶ ۱۸۰ ۱۷۰ ۱۶۶ ۱۶۲ ۱۶۱ ۱۵۲	۱۵۲
یسامه ۷۶	۳۵۹ ۳۱۱ ۳۰۱ ۲۵۵ ۲۵۳ ۲۴۴ ۲۳۴ ۲۰۰	۲۰۰
یسگان دره ۵۲	۳۹۹ ۳۹۷ ۳۶۲	۳۶۲
بن ۳۸۰ ۳۷۸ ۳۶۹ ۲۲۲ ۱۳۴ ۲۴	۳۹۷	هندوان حصار
یونان ۴۸۱ ۳۶۸ ۲۲۱ ۲۲۰ ۱۱۵ ۱۳	۲۹۸	میاطله
یهود ۱۷۰	۳۶۷ ۳۵۰ ۲۸۰	یاجوج

فهرست کتب

تاریخ آل سلجوق امیر طاهر خاتونی ۵۳ ۶۲ ۶۶	۱۳۲	تاریخ بناکتی ۵۹ ۱۳۴ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۷۰	۲۳۵	آثار الباقیة بیرونی
تاریخ بیہقی ۳۳۳	تاریخ دہلی امیر خسرو ۱۸۵	تاریخ جامع وشیدی (جامع التواریخ) ۶۱ ۱۶۴	۱۸	آداب العرب والفرس
تاریخ سلاجقہ ۱۳۲	تاریخ طبری ۳۹۷ ۳۸۷	تاریخ کزبیدہ حمد اللہ مستوفی ۲۱ ۲۷ ۸۲ ۱۶۵	۷۹	احیاء العلوم بمغالی
تاریخ مقامات ۲۰۰	تاریخ مقامات اسکندری نطنزی ۲۸۰	تاریخ ملوک جمجم ۴۲	۲۹۹	اخبار الطوال دہنوی
تحفة الافکار امیر علی شیر ۳۷۴	تحفة الصغر امیر خسرو ۱۸۲	تذکرۃ الاولیاء شیخ عطار ۱۰ ۱۴۲	۱۴۲	اخوان الصفا
تذکرۃ الملوک جمجم ۴۲	تذکرۃ الملوک جمجم ۴۲	ترجمان البلاغہ فرخی ۸ ۴۷	استظهار الاخبار دامغانی رجوع بتاریخ استظہاری	اسرار نامہ شیخ عطار ۱۴۲ ۱۴۵
ترجمہ کلیلہ و دمنہ نصر اللہ ۶۰	ترجمہ کلیلہ رودکی ۹ ۲۷	تواریخ ملک شاہی ۱۳۵	۳۱۴	اسرار و سخاری جی سبک
جامع ۱۵۸ ۱۵۹	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۱۴۲	اشتر نامہ عطار
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۳۸۷	اصطہری تاریخ
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۲۷۶	اطمہ (دیوان)
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۵۹	الفیہ شلفیہ ازرقی
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۱۴۲	الہی نامہ عطار
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۱۸۵	انیس القلوب امیر خسرو
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۱۸۵	بحر الابرار امیر خسرو
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۳۷۴ ۳۷۱ ۳۶۴	بحر الابرار امیر خسرو
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۱۸۳ ۱۸۲	بقیۃ النقیہ امیر خسرو
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۱۴۲	بلبل نامہ عطار
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۱۵۶ ۱۵۲	بوستان سعدی
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۳۳۱	بہارستان جامی
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۲۹۴	بہر امیر گلندام کاتبی
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۳۰	تاج الفتوح
جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	جامع التواریخ ۶۱ ۱۶۴	۱۰۶ ۷۹	تاریخ استظہاری (استظہار الاخبار)



- جواهر الاسرار آذری ۴۹ ۶۴ ۸۱ ۱۸۱ ۱۹۱
رسائل اخوان الصفا عطار ۱۴۲
رسالة شاهقوری ۱۰۵
جواهر القرآن غزالی ۷۹
جواهر الذات عطار ۱۴۲
جہا نکشای جوینی ۸۳ ۸۶ ۱۰۴ ۱۱۶
چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی ۴۷ ۴۹ ۵۹
حجۃ الاحرار جامی ۳۶۸
حدائق الانوار فخر الدین رازی ۲۷۵
حدائق الحقایق شرف الدین رامی ۲۳۱
حدائق السحر رشید وطواط ۵۲ ۷۳ ۲۳۱
حدیقة الحقیقة سنائی ۶۰ ۷۶ ۷۷ ۱۳۳ ۳۳۷
حسن وعشق کاتبی ۲۹۴
حمزہ اصفہانی تاریخ ۳۸۷ ۳۹۷
حیدرنامه عطار ۱۴۲
خزاین الفتوح امیر خسرو ۱۸۵
خسرو شیرین نظامی ۹۹
خلافتنامه الہی طوسی ۱۳۱
خلاصہ بنا کتی ۶۴
خمسة امیر خسرو ۱۸۰ تا ۱۸۲ ۱۸۵
خمسة نظامی ۴۹ ۹۹ ۱۰۰ ۱۸۱ ۲۹۳ ۳۷۰
داستان عقل و عشق ۳۳۸
داستان گل و نوروز ۱۴۲
دستورنامه ۱۷۴
دولرانی و خضر خانی امیر خسرو ۱۸۵
دہ باب کاتبی ۲۸۹ ۲۹۴
دہ نامہ اوحدی ۱۵۸
دہ نامہ رکن صابین ۱۷۸
دہ نامہ سبک ۳۱۴
دہ نامہ ہارونی ۳۳۱
دہ نامہ ابن عماد ۲۳۷
دہ نامہ محمود برسہ ۳۵۳
دہ نامہ ابن نصوح ۱۶۹
دیوان حافظ ۲۲۷
ذخیرۃ خوارزمشاهی ۹۷
- رسائل اخوان الصفا عطار ۱۴۲
رسالة شاهقوری ۱۰۵
روشنائی نامہ ناصر خسرو ۵۲
روضۃ الازہار ۱۸۸
ریاض الملوك ۱۷۲
زاد المسافرین ۱۶۷ ۱۶۹
زندواستا ۶۴
زیج سلطانی ۲۷۲
زیج نصیری ایلخانی ۱۲۱ ۲۷۲
سپاہ نامہ عطار ۱۴۲
سعی الصفا آذری ۳۰۱ ۳۰۴
سلسلۃ الذهب ۱۴۷
سلوۃ الطالین امین الدین نزلابادی ۳۳۸
سندباد نامہ ازرقی ۵۸
سوگند نامہ ۷۳
سیاست نامہ نظام الملک (سیر الملوك) ۲۶
سی نامہ حسینی ۱۶۹
شاهنامہ فردوسی ۳۱ ۳۷ ۴۱ تا ۴۴ ۸۶ ۲۲۰
شرح فرائض فخر الدین خالدی ۲۵۷
شرح طوابع اصفہانی ۲۲۵
شرح مواقف قاضی عضد ۲۲۱
شرف النبی ۶
شفا بن سینا ۳۶۸
شمسیہ ۸۳
شمع و پروانہ (مصباح القلوب) امین الدین ۳۳۸
صد کلمۃ امیر المؤمنین ۷۳
صراط مستقیم ۱۶۸
صفیر الضمیر خاقانی ۶۳
صوراقلیم ۵۴ ۹۱ ۹۸ ۱۷۴ ۲۴۵
طبقات ۲۳۴
طبقات ناصری ۱۱۶
طرب المجالس ۱۶۹
طغرای ہمایون آذری ۳۰۴

فهرست کتب

۴۴۱

- ظفر نامه شرف الدین علی یزدی ۲۲۷ ۲۳۲ ۲۸۷ ۳۸۷
 صاحب الفرائد ۳۰۴
 عنقای مقرب ۱۶۹
 غرة الکمال امیر خسرو ۱۸۲ ۱۸۳
 فتح و فتوح امین الدین ۳۳۸
 قابوسنامه ۵۶
 قانون ابن سینا ۳۶۸
 قانون استیفا امیر خسرو ۱۸۵
 قرآن (فرقان) ۶ ۷ ۲۶ ۶۸ ۲۲۷ ۲۳۵ ۲۴۶
 ۲۵۱ ۳۶۸
 قرآن سعد بن امیر خسرو ۱۸۵
 قسطاس غزالی ۷۹
 قوسنامه قطران ۵۵
 کتاب احکام ۳۱۵
 کتاب آداب العرب و الفرس مسکویه ۱۸
 کتاب اغراض و خفی هلائی جرجانی ۹۷
 کتاب سندیاد ازرقی ۵۸
 کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی کهال ۲۲۴ ۲۳۳
 کلیله و دمنه حمید الدین نصر الله ۶۰
 کلیله و دمنه رودکی ۲۷۹
 کنز الحقایق ۵۲
 کنز الروض ۱۶۹
 کرشا - پنامه ۳۱
 کل و نوروز جلال طبیب ۲۲۴
 کل و هر مزه عطار ۱۴۲
 گلستان سعدی ۱۵۶ ۲۵۷
 گلشن راز ۱۶۷ ۳۴۶
 گوی و چوگان طالب جاجرمی ۳۲۰
 گوی و چوگان عارفی ۳۴۱
 لجة الاسرار ۳۶۸
 لمعات عرفانی ۱۶۱ ۱۶۷
 لیلی و مجنون عیشیر ۳۷۰
 مشوی مولوی ۱۴۲ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۹ ۲۶۴
 مجسطی ۲۷۲
 مجتبع البحرین کاتبی ۲۹۴
 مختار نامه عطار ۱۴۲
- مخزن الاسرار نظامی ۱۷۲ ۱۸۸ ۲۸۰ ۲۹۳ ۳۶۸
 مرآة الصفا امیر خسرو ۱۸۵
 مصباح القلوب نزلا بادی ۳۳۸
 مصیبت نامه عطار ۱۴۲
 مضحکات عیندی ۱۷۶
 مفتاح حیات آذری ۳۰۴
 مفتاح علاء الدوله سمنانی ۱۸۹
 مفید (در علم نجوم) انوری ۶۷
 مقامات حریری ۲۳
 مقامات ناصری (طبقات) ۷۵ ۸۴
 مناقب الشعرابی طاهر خاتونی ۲۶ ۴۷
 مناقب هند امیر خسرو ۱۸۵
 منطق الطیر عطار ۱۴۲
 مهرو و فارشیدی ۸۶
 ناظر و منظور کاتبی ۲۹۴
 نامه سیاه عطار ۱۴۲
 نزهة الارواح ۱۶۹
 نزهة القلوب ۱۲۵
 نسخه معما جامی ۳۳۸
 نصیحت نامه نظام الملک ۳۸۱
 نظام التواریخ بیضاوی ۵۸ ۸۴ ۱۵۷
 نفعات الانس جامی ۱۵۱ ۳۶۸
 نگارستان جوینی ۵۹ ۲۵۷
 نه سپهر امیر خسرو ۱۸۵
 و امق و عدرا (بزبان بهلوی) ۲۶
 و امن و عدرا فصیحی جرجانی ۵۶
 وسط الجیوة امیر خسرو ۱۸۲ ۱۸۳
 ولدنامه ۱۴۹ ۱۵۰
 وصیت نامه عطار ۱۴۲
 وصیت نامه (وصایا) نظام الملک رجوع بصیحتنامه
 و یسه و رامین ۴۹ ۹۹ ۱۰۰
 همای و هما یون ۱۸۷ ۱۸۸
 هیلاج نامه ۱۴۲
 یوسف و زلیخای عمق بخاری ۵۲

